3866

مَاشَاءَ اللّٰهُ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ

از تالیف عمدۃ المحدثین جناب شاہ عبد العزیز دہلوی رحمۃ اللہ تعالیٰ در فن اصطلاح حدیث مشہور بہ

عُجَالۂ نافِعہ

بزبان فارسی در

اُصُولِ حدیث

باہتمام شیخ محی الدین تاجر کتب ساکن شہر لاہور بازار کشمیری

مطبع صدیقی واقع لاہور مطبوع گردید

انتخاب در عبادات مسنونہ عادا

اعلمن و مراسخ میشود کہ حکم

135897

139

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وکفی وسلام علی عبادہ الذین اصطفی خصوصا علی سیدنا
ومولنا محمد المجتبی والہ بدر الدجی وصحبہ نجوم الہدی اما بعد
این رسالہ ایست الکہ وعجالہ ایست نافعہ در فوائد متعلقہ بعلم حدیث کہ باعث بہ تحریر آن
شوق وخواہش برادر عالی مآثر جامع المناقب والمفاخر نور حدقہ شرافت نور حدیقہ سیادت
سید قمر الدین الحسنی ست رزقہ اللہ سیادۃ الدارین وسعادۃ الثقلین در این ایام داعیہ
اشتغال بانعلم شریف وفن منیف در خاطر عاطر ایشان تمکن ورسوخ پیدا کردہ
ازین ہیچمدان محفل افادہ واستفادہ بنابر حسن ظنے کہ دارند درخواست اجازت این کار و
اعانت در تحمل این بار فرمودہ اند بحکم ان للہ فی ایام دہرکم نفحات الا فتعرضوا لہا
تعرضا لنفحات اللہ برخی از متعلقات این صناعت علیا بقید قلم آوردہ
سفینہ برادر موصوف سپردہ کہ بفضلہ تعالی در زکای فطرت وصفای طینت

علیا در مرتبه قصوی واقعه اند چنانچه تصانیف نظمیه و نثریه ایشان شاهد عدل برین دعوی و گواه
صادق برین مدعی ست امیدواری از حضرت باری تعالی شانه و عز برهانه آنست که اگر
مضامین این رساله را کسی نصب العین خود سازد و در فنون حدیث خوض نماید از غلط
و خطا مامون و از تصحیف و تحریف مصون باشد و در تصحیف و تضعیف معیاری
درست بدست داشته باشد وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ حَسْبِي وَنِعْمَ الْوَكِيلُ

فصل اول در ذکر فوائد و غایات علم حدیث که موجب مزید شوق طالب و محرک طلب
راغب تواند بود و بیان شروط خوض درین علم پوشیده نماند که علم حدیث شریفتی دارد
که هیچ علم بمثابه آن نمی تواند رسید زیرا که علم قرآن و عقائد اسلام و احکام شریعت و قواعد
طریقت همه موقوف بر بیان پیغمبر ست علیه الصلوة والسلام و کشفیات و عقلیات را تا باین
میزان نسنجند و برین معیار نزنند قابل اعتماد و محل اعتبار نمیتواند بود پس این علم بمنزله صرافی
است که ناقد جواهر و نقود جمیع علوم ست از وجوه تفاسیر و ادله احکام و ماخذ عقائد اسلام
و طرق سلوک الی الله آنچه در نقد این صراف کامل العیار برآمد قابل ترویج و اعتماد
تواند شد و آنچه ناسره شد مردود و مطرود پس حکم این علم نافذ ست بر جمیع علوم دینیه در
اتباع جناب رسالت پناه که سرمایه سعادت دو جهانی و پیرایه حیات جاودانی ست البته
باین علم ست و اگر بنظر تامل و امعان دیده شود هر علم را خاصیتی ست که نفس انسانی بمزاولت
آن علم کیفیتی از کیفیات نیک یا بد بهم میرساند و مزاولت این علم شخص را معنی صحابیت
می بخشد زیرا که در حقیقت معنی صحابیت اطلاع بر جزئیات احوال رسول ست و مشاهده اوضاع
انجناب در عبادات و عادات و این معنی در صورت بعد زمان در مدرکه و خیال شخص بموعی
محسن و راسخ میشود که حکم مشاهده دارد و اشاره بهمین معنی کرده است آنکه گفته شعر

اَهْلُ الْحَدِیْثِ هُمُوْا اَهْلُ النَّبِیِّ وَاِنْ + لَمْ یَصْحَبُوْا نَفْسَهُ اَنْفَاسًا صَحِبُوْا۔ وَقَالَ
الْاِمَامُ الْهُمَامُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰبَائِهِ السَّلَامُ مِنْ فِقْهِ
الرَّجُلِ بَصِیْرَتُهُ بِالْحَدِیْثِ اَوْ فِطْنَتُهُ لِلْحَدِیْثِ وہرگاہ این از قبیل خبرست والخبر
یحتمل الصدق والکذب پس لابد آمد در تحصیل این علم از دو چیز یکے ملاحظہ حال رواۃ
دوم احتیاط عظیم در فہم معانی آن زیرا کہ اگر در امر اول مسامحہ رود کاذب باصادق
ملتبس شود و اگر در امر ثانی احتیاط نباشد مراد باغیر مراد مشتبہ گردد و علی التقدیرین فائدہ
کہ ازین علم متوقع ست میسر نگردد بلکہ ضد این فائدہ بحصول انجامد و موجب ضلال و
اضلال باشد معاذ اللہ من ذلک پس درین دو امر سخن کردن ضرور افتاد امر اول یعنی
ملاحظہ حال رواۃ مخبرین در صدر اول یعنی از زمان تابعین و تبع تابعین تا زمان بخاری و مسلم
رنگے دیگر داشت کہ از حال حال ہر شہر و ہر زمان بحث و تفتیش می کردند در ہر کہ بوئے
از بی دیانتی و کذب و سوء حفظ می شنیدند حدیث او را قبول نمی کردند و لہذا در احوال
رجال و فاترہ مبسوط و کتب مضبوط نوشتہ اند و درین زمان بر نگ دیگر دارد حالا کتبے کہ مجرد برای
صحاح اند بعد ازان کتابہای کہ قابل اعتبار اند جدا باید دانست بعد ازان کتابہاے کہ
واجب الرد و الترک اند علیحدہ باید داشت تا در ورطہ تخلیط واقع نشوند و اکثر متاخرین محدثین
را این تمیز و ترتیب از دست رفتہ ناچار در بعضے مسائل خلاف جمہور سلف کردہ اند
و باحادیثے کہ در کتب غیر معتبرہ یافتہ اند تمسک جستہ اند در ینجا نقل عبارت حضرت والد
ماجد قدس سرہ نمایم تا مراتب کتب احادیث بترتیب واضح گردد و ایشان میفرمایند باید
دانست کہ کتب احادیث باعتبار صحت و شہرت و قبول بر چند طبقہ میشوند و مراد ما در صحت
آنست کہ مصنف التزام کند ایراد احادیث صحیحہ یا حسنہ و غیر آن در آنجا دارد نکند مگر مقرون

به بیان حال آن از ضعف و غرابت و علت و شذوذ زیرا که ایراد ضعیف و غریب و معلول
با بیان حال آن قدح نمی کند و مراد ما از شهرت آن ست که اهل حدیث طبقه بعد طبقه بآن
کتاب مشغول شوند بطریق روایت و ضبط مشکل و تخریج احادیث آن تا هیچ چیز ازان غیر
مبین نماند و مراد ما از قبول آنست که نقاد حدیث آن کتاب را اثبات کنند و بر آن
اعتراض نه کنند و حکم صاحب کتاب را در بیان حال احادیث آن کتاب تصویب و تقریر
نمایند و فقها بآن احادیث تمسک نمایند بی اختلاف و ابی انکار پس **طبقه اولی** از کتب
حدیث سه کتاب اند موطا صحیح بخاری صحیح مسلم و قاضی عیاض کتاب مشارق الانوار
را برای شرح این هر سه کتاب مخصوص نوشته و این مشارق الانوار غیر مشارق الانوار
صغانی ست که احادیث صحیحین دران بحذف اسناد و قصه جمع نموده بالجمله برای ضبط
و شرح این هر سه کتاب مشارق الانوار قاضی عیاض کافی و شافی ست و نسبت
درین هر سه کتب آنست که موطا گویا اصل و ام صحیحین ست و در کمال شهرت رسیده
هزار کس از علمار عصر امام مالک موطا را روایت کرده اند مثل شافعی و امام محمد و یحیی
بن یحیی المصمودی و یحیی بن یحیی بن یحیی التمیمی و یحیی ابن بکیر و ابو مصعب و قعنبی و عدالت
و ضبط رجال این کتاب مجمع علیه ست و در مدینه و مکه و عراق و شام و یمن و مصر و مغرب
مشهور شده و بنای فقهای امصار بر آن ست و در زمان امام مالک و بعد از زمان
ایشان نیز علمار در تخریج به موطا و ذکر متابعات و شواهد احادیث آن سعی بلیغ
نموده اند و در شرح غریب و ضبط مشکلات و بیان فقه و سائر وجوه بیان آنقدر اهتمام
نموده اند که زیاده بر آن متصور نیست و صحیح بخاری و صحیح مسلم هر چند در بسط و کثرت
احادیث ده چند موطا باشند لیکن طریق روایت احادیث و تمییز رجال و راه اعتبار و استنباط

Marfat.com

ازموطا آموخته اند و مهذا این هر دو کتاب نیز مخدوم طوائف انام و جمیع علمای اسلام
اند فرقه مستخرجات برای اینها نوشته اند مثل اسماعیلی و ابو عوانه و طائفه متصدی شرح
غریب و ضبط مشکل و بیان قصه و احوال رواة آنها شده اند و در شهرت و تلقی بالقبول بدرجه
علیا رسیده اند صاحب جامع الاصول از فربری نقل کرده است که صحیح بخاری را از
بخاری بلا واسطه نود هزار کس سماع دارند خلص کلام آنکه احادیث این هر سه کتاب اصح
الاحادیث اند اگر بعضے احادیث این هر سه کتاب صحیح تر از بعض باشند و اگر بنظر
تفحص دیده شود احادیث مرفوعه موطا غالبا در صحیح بخاری موجود اند پس صحیح بخاری
مشتمل است بر موطا باعتبار احادیث مرفوعه آری آثار صحابه و تابعین در موطا زیاده است
پس این هر سه کتاب اول طبقه اولی باید داشت و طبقه ثانیه احادیثی که درین هر سه
صفت بدرجه احادیث صحیحین نرسیده اند لیکن قریب بصحیحین اند درین صفات
آن حدیث جامع ترمذی و سنن ابو داؤد و سنن نسائی ست که مصنفان این کتب مشهور
معروف اند بوثوق و عدالت و حفظ و ضبط و تبحر در فنون حدیث و درین کتاب ها
بتساهل و تسامح راضی نشده اند در حال حدیث و علت آنرا بقدر امکان بیان نموده اند
و لهذا فیما بین علمای اسلام شهرت یافته اند پس این شش کتاب را صحاح ستة
نامند و ابن الاثیر در جامع الاصول احادیث این شش کتاب را جمع نموده و شرح
غریب و ضبط مشکلات و اسماء رجال و دیگر متعلقات آنها را بیان کرده پس کتاب جامع
الاصول گویا شرح این شش کتاب ست چنانچه مشارق الانوار شرح آن سه کتاب ست
و صاحب جامع الاصول ابن ماجه را در صحاح عد نه کرده بلکه موطا را ششم قرار
داده و الحق معه لیکن حضرت والد ماجد قدس الله سره می فرمایند که مسند امام احمد

Marfat.com

نزد فقیر ازین طبقه ثانیه است و وی اصل ست در معرفت صحیح از سقیم و بوی شناخته
می شود حدیثی که آن را اصل ست از آنچه او را اصل نیست مگر آنکه در مسند امام احمد
احادیث ضعاف بسیار اند که حال آنها بیان نکرده اما ضعیفی که درو ست از ان
احادیث که متاخرین تصحیح آنها میکنند بهتر می نماید و علماء حدیث و فقه آنرا پیشوای
خود ساخته اند و بتحقیقت رکن اعظم ست در فن حدیث و همچنین سنن ابن ماجه را نیز
درین طبقه میتوان شمرد هرچند بعضی احادیث آن در غایت ضعف اند و طبقه ثالثه
احادیثی که جماعه از علماء متقدمین بر زمان بخاری و مسلم یا معاصرین آنها یا لاحقین آنها
در تصانیف خود روایت کرده اند و التزام صحت نموده و کتب آنها در شهرت و قبول
در مرتبه طبقه اولی و ثانیه نرسیده هرچند مصنفین آن کتب موصوف بودند به تبحر در علوم حدیث
و وثوق و عدالت و ضبط و احادیث صحیح و حسن و ضعیف بلکه متهم بالوضع نیز
دران کتب یافته می شود و رجال آن کتب بعضی موصوف بعدالت اند و بعضی
مستور و بعضی مجهول و اکثر آن احادیث معمول بها نزد فقها نشده اند بلکه اجماع بر خلاف
آنها منعقد گشته و درین کتب هم تفاضل و تفاوت هست بعضها اقوی من بعض اسامی
آن کتب اینست مسند شافعی سنن ابن ماجه مسند دارمی مسند ابی یعلی موصلی مصنف
عبد الرزاق مصنف ابوبکر بن ابی شیبه مسند عبد بن حمید مسند ابی داؤد طیالسی سنن
دار قطنی صحیح ابن حبان مستدرک حاکم کتب بیهقی کتب طحاوی تصانیف طبرانی
و طبقه رابعه احادیثی که نام و نشان آنها در قرون سابقه معلوم نبود و متاخران آنرا
روایت کرده اند پس حال آنها از دو شق خالی نیست یا سلف تفحص کردند و آنها را
اصلی نیافته اند تا مشغول بروایت آنها می شدند یا یافتند و در آن قدحی و علتی دیدند

که باعث شد همه آنهار ابر طرق روایت آنها و علی کل تقدیر این احادیث قابل اعتماد
نیستند که در اثبات عقیده یا عملی بآنها تمسک کرده شود ولنعم ما قال بعض الشیوخ فی
امثال هذا شعر فَاِنْ کُنْتَ لَا تَدْرِیْ فَتِلْکَ مُصِیْبَةٌ + وَاِنْ کُنْتَ تَدْرِیْ فَالْمُصِیْبَةُ
اَعْظَمُ و این قسم احادیث راه بسیاری از محدثین زده است و بجهت کثرت طرق این
احادیث که درین قسم کتب موجود اند مغرور شده حکم بتواتر آنها نموده مدر مقام قطع
یقین بدان تمسک جسته بر خلاف احادیث طبقات اولی و ثانیه و ثالثه مذهبی
بر آورده اند و درین قسم احادیث کتب بسیار مصنف شده مندرج اند بشماریم کتاب
الضعفا لابن حبان و تصانیف الحاکم کتاب الضعفا للعقیلی کتاب الکامل لابن ا
عدی تصانیف ابن مردویه تصانیف خطیب تصانیف ابن شاهین تفسیر ابن جریر
فردوس دیلمی بلکه سائر تصانیف او تصانیف ابی نعیم تصانیف جوزقانی تصانیف ابن
عساکر تصانیف ابو الشیخ تصانیف ابن نجار و بیشتر مساهله و وضع احادیث در باب
مناقب و مثالب و در تفسیر و بیان اسباب نزول و در باب تاریخ و ذکر احوال بنی اسرائیل
و قصص انبیا سابقین و ذکر بلدان و اطعمه و اشربه و حیوانات واقع شده و در طب و رقی
و غرائم و دعوات و ثواب نوافل نیز این حادثه رو داده ابن الجوزی در موضوعات
خود غالب این احادیث مجروح و مطعون ساخته دلائل وضع و کذب آنها را مبرهن نموده
کتاب تنزیه الشریعة در رفع غائله این احادیث کافی ست و اکثر مسائل نادره مثل
اسلام ابوین آن حضرت صلی الله علیه وسلم در روایات مسح الرجلین از ابن عباس و
امثال این نوادر از همین کتب باید و مایه تصانیف شیخ جلال الدین سیوطی
در رسائل و نوادر خود همین کتابهاست و اشتغال باحادیث این کتب و استنباط احکام

از آنہا لاطائل مینمایند ومع ہذا اگر کسے را رغبت تحقیق این کتب باشد میزان
الضعفاء ذہبی ولسان المیزان ابن حجر عسقلانی برای احوال رجال این کتب
بکارش می آید وبرای شرح غریب وتوجیہات عبارات آن کتاب مجمع البحار شیخ محمد طاہر
بوہرہ گجراتی مغنی ست از جمیع سواد چون ترتیب کتب حدیث معلوم شد
وطبقہ اعلے درین باب سوطاو صحیحین قرار یافت لابد بیشتر اہتمام بتحقیق این
ہر سہ کتاب باید فرمود بعد ازان بقیہ صحاح ستہ باید پرداخت وظن
غالب آن ست کہ بعد از تحقیق سوطاو صحیحین در تحقیق بقیہ صحاح ستہ دو ثلث
کار مفروغ عنہ می شود وقدر قلیل باقی می ماند لہذا بہ فوائد متعلقہ باین ہر سہ
کتاب بکلام را منحصر ساختہ شد **فائدہ** در ضبط بعضے اسمار **قاعدہ**
این ست کہ ہر جا در کتب حدیث شریف لفظ سلام باید آنرا بہ تشدید لام باید خواند
مگر پنج جا اول نام پدر عبداللہ بن سلام کہ صحابی ست واز احبار یہود وبشرف
ایمان مشرف وبدخول جنت مبشر شد دوم پدر محمد بن سلام بیکندی کہ شیخ بخاری
است وبیکند بکسر باے موحدہ وسکون یاے تحتیہ مثل تانشکند نام دیہے ست از
توابع بخارا سوم سلام بن محمد نابض المقدسی واین شخص را در صحاح ستہ ذکر
نیست از وی حافظ ابو طالب طبرانی روایت دارد ونام او سلامہ یاد کردہ است
چہارم جد محمد بن عبدالوہاب بن سلام مغربی معتزلی واین ہم در رواۃ صحاح ستہ
نیست پنجم سلام بن ابی الحقیق کہ یہودی بود در غایت عداوت وعناد وذکر
شرارت وفساد او در احادیث بسیار ست نام این پنج کس را بتخفیف باید خواند
وسوائے این پنج کس تشدید **قاعدہ** عمار ہر جا کہ باشد بضم عین مہملہ است

Marfat.com

الانام پدر ابی بن عماره که صحابی ست که بکسر ثا قاعده کریه هر جا که بفتح کاف
است در قبیله خزاعه و بضم کاف ست بتصغیر در قبیله عبد الشمس یعنی در نسب کسی که این
نام دارد نظر باید کرد اگر خزاعی ست بفتح کاف ست و اگر عبشمی ست مصغر باید خواند
قاعده حزام اگر صاحب این نام قریشی ست بزای یعنی معجمه و کسر حای مهمله
باید خواند و اگر انصاری ست بفتح حای مهمله و فتح رای یعنی مهمله باید خواند **قاعده**
غسل هر جا بکسر غین و سکون مهملتین ست اگر غسل بن ذکوان الاجاری البصری که
بفتح غین و سین ست لیکن مذکور این شخص در صحیحین نیست **قاعده**
غنام هر جا که باشد بفتح غین معجمه و تشدید نون ست الا غنام بن علی العامری
الکوفی که بفتح غین مهمله و تشدید مثلثه است و از قبیل اول ست غنام بن اوس صحابی
بدری **قاعده** قمیر هر جا تصغیر قمر ست و نام مرد ست الا قمیر نام زن سرق
بن الاجدع که دختر عمرو ست از ابرزن کهیل باید خواند **قاعده**
مسور هر جا بوزن مضرب اسم مرد است الا دو کس یکی از آنها مسور بن یزید صحابی
دوم مسور بن عبد الملک امیر کوفی این هر دو را بوزن محمد باید خواند **فائده**
در بعضی نسبتها **قاعده** هر جا که لفظ جمال واقع شود بجیم ست الا پدر میمون
هارون الحمال که بجای مهمله است **قاعده** عنبسی باین صورت اگر در اسناد
بصریان واقع شود عیشی باید خواند نسبت به عیش ضد موت و اگر در اسناد کوفیان
واقع شود عنبسی خوانده شود بای موحده و سین مهمله و اگر در اسناد شامیان
عنبسی باید خواند یعنی بجای بای موحده نون باشد و از لطائف این فن آن
که بعضی جاها اگر تصحیف لفظی واقع شود غلط نمی شود بهر صورت که خوانند روا است

عیسیٰ بن ابی عیسے الحباط ومسلم حباط کہ اگر این ہر دو را احنّاط خوانند نسبت بحنطہ
فروشی ست واگر حباط خوانند نسبت بحبط فروشے ست وحَبَط بفتح حاے مہملہ و
باے موحدہ و در آخر طاے مہملہ برگ مغیلان ست کہ برای چارہ و ذخیرہ مے کنند
و می فروشند واگر خیاط خوانند نسبت بصنعت خیاطت یعنے دوختن ست و این
ہر دو کس ہر سہ پیشہ داشتہ اند یکے را بعد دیگری اختیار کردہ اند لیکن اشہر در اوّل
حناط نسبت بحنطہ فروشے یعنے گندم فروشے ست و اشہر در ثانی حباط ست نسبت
بحبط فروشی فائدہ دیگر در بعضے اسما در موطا و صحیحین ہر جا این صورت واقع شود
یسار پس تقدیم تحتیہ بر سین مہملہ باید خواند الا نام پدر محمد بن بشّار کہ باے موحدہ و شین
معجمہ دارد و این شخص استاد بخاری و مسلم ست ہر جا در موطا و صحیحین لفظ بشر واقع
شود بکسر باے موحدہ و شین معجمہ باید خواند الا چہار کس کہ بعنم موحدہ و سین مہملہ اند
عبد اللہ بن بُسر صحابی بُسر بن سعید بُسر بن عبد اللہ حضرمی بُسر بن مُحجن و ہر جا
درین کتب ثلثہ لفظ بُشیر واقع شود بہ وزن طویل از بشارت کہ بمعنے خبر خوش
است باید خواند الا چہار کس کہ بصیغہ تصغیر اند دو کس بہ شین معجمہ بُشیر بن کعب
عدوی و بشیر بن یسار و دو بسین مہملہ شخصے ست کہ اورا بضم باے تحتیہ باید
خواند بُسیر بن عمرو و دیگرے را بنون مضمومہ بخوانند و آن پدر رقطن بن بُسیر ست
قاعدہ صورت یزید ہر جا بصیغہ مضارع معروف غائب از زیادات
الا سہ کس بُرید بن عبد اللہ بن ابی بُردہ کہ بضم باے موحدہ و رائے مہملہ
مفتوحہ است تصغیر برد بمعنے تزالہ و نام جد محمد بن عروہ بن الزبیر ندکہ بکسر موحدہ
و رائے مہملہ و نون ساکنہ است و بعضے ہر دو را فتح خوانند و نام جد علی بن

Marfat.com

هاشم بن البرید کہ بفتح بای موحدہ وکسر رای وبای تحتیہ است **قاعدہ** ہر جا لفظ
برآر واقع شود بتخفیف باید خواند وفتح بای موحدہ باید دانست مگر دو کس ابو العالیہ البرّار
وابو معشر البرّا کہ بفتح بای وتشدید رای ست **قاعدہ** صورت حارثہ بجای مہملہ و
رای مکسورہ وثای مثلثہ مفتوحہ باید خواند مگر در چہار جا کہ بجیم ورائے و بای تحتانیہ باید
دانست جاریہ بن قُدامہ یزید بن جَارِیَہ عُمر بن سفیان بن اُسید بن جاریہ الاسود بن
العلار بن الجاریہ **قاعدہ** صورت جریر ہر جا بجیم وتکرار رای مہملہ باید دانست الا
دو کس کہ اول نام آنہا حای مہملہ است وآخر زای منقوطہ حریز بن عثمان الرحبی کہ منسوب
برحبہ[1] کوفہ است وابو حریز عبد اللہ بن حسین کہ راوی عکرمہ است **قاعدہ**
خراش ہر جا بکسر خای معجمہ است مگر نام پدر ربعی بن حَرَاش کہ بجای مہملہ است
قاعدہ حُصَین ہر جا بصیغہ تصغیر ست وبصاد مہملہ مگر ابو حُصَین عثمان
بن عاصم کہ بروزن طویل ست مگر حُصَین بن المنذر ابو ساسان کہ بصیغہ
تصغیر ست وضرار معجمہ **حَازِم** ہر جا در ین کتب ثلثہ بجای مہملہ وزای
منقوطہ است الا نام پدر ابو معاویہ محمد بن خازم کہ مشہور بضریر کوفی ست
شاگرد اعمش کہ بجای معجمہ است **حَبَّان**[2] بن منقذ وجد محمد بن یحیی
بن حبان وخود وجد حبان بن واسع بن حبان وحِبَّان بن ہلال کہ این جا
بفتح حا وتشدید بای موحدہ باید خواند وحِبَّان بن عَطِیَّہ وحبان بن موسی
وحبان بن العرفہ[3] کہ این جا بکسر حا وتشدید موحدہ باید خواند[4] **حَبِیب**
ہر جا بہ فتح حای مہملہ وکسر بای موحدہ باید دانست بروزن طویل از
حَبَ ومحبت مگر سہ جا کہ بضم خای معجمہ بصیغہ تصغیر باید دانست لرغبات

بمعنے زیرکی خبیب بن عدی خبیب بن عبدالرحمن ابو خُبَیب کنیت عبداللہ
ابن الزُّبَیر حَکِیم ہر جا بوزن طویل از حکمت باید خواند مگر پدر رُزَیق[1] بن
حکیم و حُکَیم بن عبداللہ کہ تصغیر حکم ست رَبَاح ہر جا بیاے مفتوحہ مگر پدر
ابو قیس زیاد بن ریاح کہ بیاے تحتیہ و کسر راست زُبَید در صحیحین بضم
زاے منقوطہ و باے موحدہ مفتوحہ باید خواند تصغیر زَبَد[2] بہ معنے مسکہ و در
سوطا زُبَید تصغیر زید کہ نام مشہور ست باید خواند سُلَیم ہر جا و در ہر[3]
کتاب بصیغہ تصغیر ست مگر سُلَیم بن حَیّان کہ بروزن طویل ست و سَلْم
ہر جا بفتح سین و سکون لام ست شُرَیح ہر جا بضم شین معجمہ و در آخر حاے
مہملہ است مگر سہ[3] کس کہ بسین مہملہ مضمومہ و جیم ست سُرَیج بن یونس شُرَیح
بن النعمان احمد بن ابی سُرَیج سُلَیمان ہر جا بنیابہ معروف ست
مگر شش کس سَلمان فارسی و سلمان بن عامر ضبی و سلمان الاغر عبدالرحمن
بن سلمان ابو حازم کہ راوی ابوہریرہ است نام او سلمان ست ابو رجا مولاے
ابو قلابہ نام او نیز سلمان ست[4] سَلَمَہ ہر جا بفتحات ست مگر دو
با کسر لام باید خواند عمر بن سلمۃ الجرمی کہ امام مسجد بصرہ بود و بنو سلمہ قبیلہ از
انصار عُبَیدَہ ہر جا بتصغیر وارد شدہ مگر چہار جا عَبِیدَہ سلمانی شاگرد
حضرت علی مرتضے کرم اللہ وجہہ عَبِیدہ بن حُمَید عَبِیدَہ بن سفیان عامر بن
عبیدۃ الباہلی عُبَادَہ ہر جا بضم عین و تخفیف باء ست الا محمد بن عَبّادَہ
الواسطی استاد بخاری کہ بہ فتح عین ست عَبْدَہ ہر جا بفتح
عین و سکون باے موحدہ الا عامر بن عبدہ کہ در خطبہ کتاب مسلم واقع شدہ

[1] رزیق
[2] زبد
[3] سہ
[4] ست

بفتحتین باید خواند و نخالة بن عَبدَه **عَبّاد** ہر جا بفتح عین و تشدید موحدہ است
مگر قیس بن عُباد کہ بضم عین و تخفیف موحدہ است **عَقِیل** بفتح عین و کسر قاف
است الا سہ کس کہ بصیغہ تصغیر اند عُقَیل بن خالد شاگرد ابن شہاب زہری
یحییٰ بن عُقَیل بنو عُقَیل قبیلہ مشہور و معروف **واقد** ہر جا بقاف ست لفظ
نَصْر اگر معرف بلام واقع شود بضاد معجمہ باید خواند مثل ابی النضر و النضر بن
الحارث و اگر بے لام تعریف باشد نصر بصاد مہملہ باید خواند و این فرق اصطلاحی
است کہ برای امتیاز در کتابت اختیار کردہ اند مثل عُمَر و عَمرو عُبَید و حُمَید
ہر جا مصغر ست اُیلی منسوب باُیلہ کہ شہریست در حدود شام بفتح ہمزہ و سکون
یای تحتانیہ و تخفیف لام و باین صورت مشتبہ میشود اُیلی منسوب باُیلہ بضم ہمزہ و
بای موحدہ مضمومہ و تشدید لام لیکن در صحیحین ہیچ کس اُیلی واقع نشدہ و اگر
واقع شدہ نسبت او مذکور نشدہ مثل شَیبان بن فروخ کہ مسلم از و روایت کردہ
است لیکن او را اُیلی نگفتہ بَزّاز ہر جا بدو زای منقوطہ یعنی پارچہ فروش من البز
و ہی الثیاب مگر دو کس بَزّار یعنی اول زای منقوطہ و آخر رای بے نقطہ و بزّار در عرف
بزر فروش یعنی تخم فروش را گویند و صاحب این صفت را در ہندی پسارے
نامند خلف بن ہشام البزّار الحسن بن الصّباح البزّار **البَصری**
ہر جا بای موحدہ است نسبت بشہر بصرہ الا سہ کس بنون اند نسبت بنی نصر کہ
قبیلہ ایست معروف مالک بن اوس النصری عبد الواحد بن عبد اللہ النصری
سالم بن فلان مولی النّضریّین **التَّوَّزی** ہر جا بتای مثلثہ است مگر ابو یعلی
محمد بن الصلت التوزی کہ بتای مثناۃ فوقانیہ و تشدید واو ست نسبت

Marfat.com

بتوز و در آخرش زای منقوطه است **الجُرَیْرِی** هر جا بجیم ست و تصغیر گر یحیی بن
ایوب جریری که بفتح جیم ست و یحیی بن بشر حریری استاد بخاری و مسلم بفتح حای
مهمله که نسبت بحریر ست یعنی ابریشم **السَّلَمِی** هر جا بفتح لام ست و اهل
الحدیث یکسرونه و ربما جاء منسوبا الی بنی سلمة من الانصار **الهَمْدَانِی** کله
بسکون المیم نسبت بقبیله همدان و اما همذان بفتح میم پس نام شهری از شهرهای
عراق عجم و در صحیحین نسبت بآن شهر واقع نشد **فائدہ** قاعده محدثین ست که
راوی را بکنیت و نسبت و نام و صنعت ذکر کنند و غرض ایشان درین مبالغه احتیاط
کامل ست زیرا که محض نام گاهی مشترک میشود و محض کنیت نیز گاهی مشترک میشود
پس تمیز راوی از غیر او بدون مبالغه متحقق نمی شود بلکه بعضی جا ها نام راوی و نام پدر او
نیز مشترک واقع شده نوشته اند که خلیل بن احمد شش کس گذشته و انس بن
مالک پنج کس و بعضی جا ها نام راوی و پدر و جد او مشترک واقع شده چنانچه احمد بن
جعفر بن حمدان چهار کس اند که نام خود آنها و نام پدر و جد آنها متفق واقع شده و محمد
بن یعقوب بن یوسف دو کس اند و بعضی جا ها کنیت و نسب متفق واقع شده
ابو عمران جونی دو شخص اند یکی را عبد الملک بن حبیب نام ست و دیگری را موسی
بن سهل و ابو بکر بن عیاش سه کس اند بالجمله این قدر تعمق محدثین را رائگان
نباید شمرد و غرض ایشان احتیاط ست در تمیز تا راوی ضعیف بار اوی
ثقه مشتبه نشود و اگر هر دو کس در صفت عدالت و وثوق متفق باشند
پس اشتباه ضرر نمی کند لیکن محدثین را در تمیز این قسم هم قرائن و اشارات اند
مثل سفیان ثوری و سفیان بن عیینه بشیوخ و تلامذه ربما تمیز حاصل میشود

واگر شیوخ و تلامذه هم متحد باشند پس امتیاز بسیار دشوار می شود و در همین مواضع
امتحان محدثیت میکنند و نیز در بصره دو امام فن حدیث در یک زمان بوده اند که آنها را
حمادین می گفتند حماد بن زید بن درهم و حماد بن سلمه پس در صحیحین هر جا
روایت عارم از حماد باشد باید دانست که حماد بن زید ست و اگر موسی بن اسمعیل
تبوذکی راوی باشد پس حماد بن سلمه ست عبد الله مطلقاً در صحیحین آمده درجه
صحابه عبد الله بن مسعود و در درجه ائمه "الحدیث عبد الله بن المبارک ست"

ابو جمره بجیم و راے مهمله شاگرد ابن عباس رض و ابو حمزه بجاے مهمله و زاے
منقوط نیز شاگرد ابن عباس ست و شعبه از هر دو روایت دارد پس اصطلاح
این ست که شعبه هرگاه مطلق ابو جمره بگوید مراد نصر بن عمران ست که چیم
است و هرگاه مقید کند به نسب پس مراد ابو حمزه بجاے مهمله است والله اعلم و
در بعضے جاها نام مادر به پدر شتبه میشود لیکن بخوض و تعمق معلوم می شود که نام
مادر ست نه پدر چنانکه در حدیث مُعاذ و مُعَوِّذ ابنی عفرا پس عفرا نام مادر آنهاست
و پدر آنها حارث ست و در بعضے روایات آمده بلال بن رباح (ابن رفاعه انصاری ۱۲)
خادم پیغمبر علیه الصلوة والسلام نام مادر او حمامه است و نیز در صحیحین آمده عبد الله بن بُحَینه
و بُحَینه نام مادر اوست و نام پدر او مالک ست و در بعضے مواضع جمع کرده گفته اند عبد الله
بن مالک ابن بُحَینه پس در اینجا نام مادر او بنام جد او شتبه میشود و لهذا مقرر کرده اند
که در میان لفظ مالک و بُحَینه الف ابن را ثابت دارند و ساقط نکنند تا معلوم شود که
صفت عبد الله ست نه صفت مالک و مانند محمد بن الحنفیه که پدر بزرگوار او امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب و حنفیه نسبت بمادر اوست و نامش خولا بنت جعفر ست که سردار یمامه

سید بنی حنیفہ بود مانند اسمعیل بن عُلَیّہ نام پدر او ابراہیم ست و نسبت شخص بجد او
در کتب حدیث بلکہ در محاورات عرب شائع و مشہور ست مانا ابن عبد المطلب بران گواہ
است و عجب آنست کہ گاہے نسبت بجدہ نمایند مثل یَعلی بن مُنیہ صحابی کہ مُنیہ نام جدہ او
است کہ مادر پدرش بودہ و بشیر بن الخَصَاصِیَّہ نیز از ہمین باب ست و آنچہ منسوب
جدست بسیار ست مثل ابو عُبَیدَۃ بن الجراح کہ نام پدرش عبد اللہ بن الجراح است
و مثل ابن جُرَیج کہ نامش عبد الملک بن عبد العزیز بن جُرَیج ست و احمد بن حنبل
نام پدرش محمد ست و گاہے نسبت کنند بہ تبنی یعنی پسر خواندگی مثل مقداد بن
الاسود در اصل مقداد بن عمرو بن ثعلبۃ الکندی ست و را اسود بن عبد یغوث
زہری قرشی پرورش کرد و بتبنی ساخت منسوب باو شد و مانند حسن بن دینار
در اصل حسن بن واصل ست و دینار شوہر مادر ش بود و نیز باید دانست کہ
کتابہای حدیث طرق متنوعہ دارند یک قسم را جامع گویند و جامع در اصطلاح محدثین
آن ست کہ جمیع اقسام حدیث در و یافتہ شود یعنی احادیث عقائد و احادیث
احکام و احادیث رقاق و احادیث آداب اکل و شرب و سفر و قیام و قعود و احادیث
متعلقہ بتفسیر و احادیث تاریخ و سیر و احادیث فتن و احادیث مناقب و مثالب و
علماء حدیث در ہر فن ازین فنون ثمانیہ جدا جدا تصنیف کردہ اند پس احادیث عقائد
را علم التوحید و الصفات نامند و ابو بکر بن خزیمہ کتاب التوحید نوشتہ و بیہقی نیز کتاب
الاسماء و الصفات و احادیث احکام را سنن نامند از کتاب الطہارۃ تا کتاب الوصایا
بر ترتیب فقہ و کتب مصنفہ در ابواب شمارند و احادیث رقاق را علم سلوک و زہد نامند و امام احمد و عبد اللہ
بن المبارک و جمعے دیگر کتاب الزہد جدا نوشتہ اند و احادیث آداب را علم الآداب گویند بخاری کتابی

مبسوط دارد درین فن کتاب الادب المفرد گویند و احادیث متعلقه بتفسیر را تفسیر
گویند تفسیر ابن مردویه و تفسیر دیلمی و تفسیر ابن جریر وغیره مشاهیر تفاسیر حدیث اند و کتاب
در منثور شیخ جلال الدین سیوطی جامع همه است و احادیث تاریخ و سیر را دو قسم کرده
اند آنچه متعلق بخلق آسمان و زمین و حیوانات و جن و شیاطین و ملائکه و انبیاء
ماضیین و امم سابقین ست این قسم را ابد الخلق نامند و آنچه متعلق بوجود باجود پیغمبر
ما صلے الله علیه وسلم و صحابه کرام و آل عظام اوست از ابتدای تولد آنجناب تا
غایت وفات آن را سیرة نامند سیرة ابن اسحق و سیرة ابن هشام و سیرة ملا عمر
و دیگر کتب بسیار درین باب مصنف شده بالفعل نسخه صحیحه روضة الاحباب سیر حبیب
الدین محدث حسینی اگر بهم رسد که خالی از الحاق و تحریف باشد بهتر از همه تصانیف
این باب ست و بعد آن الیوم شیخ عبد الحق محدث و سیرت شامیه و مواهب لدنیه
مبسوط ترین سیرتها اند و احادیث فتن را علم الفتن نامند نعیم بن حماد کتاب
الفتن بسیار بطول و عرض نوشته و رطب و یابس در آن آورده
و دیگران هم درین باب تصانیف دارند و احادیث مناقب و مثالب را علم
المناقب گویند درین باب نیز تصانیف متعدده متنوعه واقع شده و بعض
محدثین بالخصوص مناقب بعضے از آل و اصحاب را جدا نوشته اند برای غرضے
متعلق شد بآن مثل مناقب قریش و مناقب الانصار و مناقب العشرة المبشرة که
تصنیف محب طبری ست مسمی بریاض النضرة فی مناقب العشرة و ذخائر العقبی
فی مناقب ذوی القربی و حلیة الکمیت فی مناقب اهل البیت و الدیباج فی مناقب
الازواج و کتب بسیار در مناقب خلفائے راشدین تصنیف شد

وبالتخصیص القول الصواب فی مناقب امیر المومنین عمر بن الخطاب والقول الجلی
فی مناقب امیر المومنین علی ست ونسائی در مناقب امیر المومنین علی رضہ رسالہ
دراز نوشتہ ونواصب شام بجہۃ فرط تعصب وعداوت اورا در دمشق بہ بین عمل
شہید ساختند رحمۃ اللہ علیہ پس جامع آنست کہ ازین ہر فن نمونہ داشتہ باشد مثل
جامع بخاری وجامع ترمذی وصحیح مسلم ہرچند احادیث این فنون دارد لیکن احادیث
متعلقہ بتفسیر وقرارت ندارد وازین جہت اورا جامع نگویند وقسم دیگر از تصانیف
حدیث مسانید ست ومسند در اصطلاح محدثین آنست کہ احادیث را بر ترتیب صحابہ
ذکر نمایند موافق حروف تہجی یا موافق سوابق اسلامیہ یا موافق شرافت نسب
پس اگر حروف تہجی جمع نمایند احادیث مروی ابو بکر صدیق رضہ مقدم نویسند واحادیث
اسامہ بن زید وانس بن مالک رضی اللہ تعالے عنہما علے ہذا القیاس مقدم بر احادیث
دیگر صحابہ کبار خواہند نوشت واگر موافق سوابق اسلامیہ نویسند عشرہ مبشرہ را
مقدم دارند وخلفاء راشدین را بر ترتیب خلافت وپیش از ہمہ ذکر نمایند
بعد ازان اہل بدر واہل حدیبیہ بعد ازان مسلمۃ الفتح بعد ازان احادیث
نساء صحابیات مذکور شود وازواج مطہرہ رضہ مقدم بر ہمہ نساء نمایند وازنبات
مطہرہ روایت احادیث واقع نیست مگر قدر قلیل از سیدۃ النساء زہرا زیرا کہ اکثر
بنات در حضور آنجناب داخل بہشت شدند وسیدۃ النساء بقدر شش ماہ
بعد از وفات آنحضرت ﷺ در دنیا بودند بعد ازان ملحق بجناب پدر بزرگوار شدند پس
فرصت روایت نیافتند واگر بر قبائل ولنسب ترتیب مسند نمایند اول مسانید بنی ہاشم
خصوصاً حسنین وامیر المومنین علی نمایند وبعد ازان ہر قبیلہ اقرب باشد

Marfat.com

از روی نسب بآن حضرت مقدم باشد پس احادیث عثمان رضی اللہ عنہ مقدم بر احادیث ابو بکر صدیق رضؓ باشد و احادیث ابو بکر صدیق رضؓ و طلحہ بن عبید اللہ رضؓ مقدم بر احادیث عمر بن خطاب رضؓ باشد و علی ہذا القیاس قسم سوم معاجم و معجم در اصطلاح محدثین آن ست کہ احادیث را بہ ترتیب شیوخ ذکر نمایند و در اینجا ہم تقدم وفات شیخ اعتبار کنند یا موافق حروف تہجی ترتیب دہند یا موافق فضیلت و تقدم در علم و تقوی ترتیب نمایند لیکن اکثر بر حروف تہجی ترتیب می نمایند و معاجم ثلثہ طبرانی از ہمین قسم ست و قسم چہارم اجزاء و جزو در اصطلاح محدثین آنست کہ تالیف کردہ شود احادیث مرویہ یک شخص خاص خواہ آن شخص در طبقہ صحابہ باشد یا بعد ازان مثلاً جزو حدیث ابو بکر و جزو حدیث مالک و علی ہذا القیاس و این قسم بسیار ست و گاہے از مطالبی کہ در ذکر جامع گذشت مطلب جزوی را اختیار می نمایند و دران تصنیفی مبسوط می کنند چنانچہ باب النیۃ را ابو بکر بن ابی الدنیا کتابے مبسوط نوشتہ و باب رویۃ اللہ را آجری رحمہ اللہ تصنیف کردہ و ذم دنیا را نیز ابی الدنیا کتابے مبسوط نوشتہ و علی ہذا القیاس رسائل جزئیہ در امور یکہ جزئیات مطالب ثمانیہ مذکورہ اند بسیار مصنف شدہ اند بحدیکہ احصاء و تعداد آنہا خارج از طوق بشری ست حافظ ابن حجر و شیخ جلال الدین سیوطی در تصنیف رسائل خیلے وسعت داده اند و قسمے دیگر ست از تصانیف احادیث کہ آنرا اربعین نامند یعنی چہل حدیث در یک باب یا ابواب متفرقہ بیک سند یا اسانید متعددہ جمع نمایند و اربعینات ہم بسیار اند دیدہ و شنیدہ میشوند پس اقسام تصانیف حدیث شش اند جوامع و مسانید و معاجم و اجزاء و رسائل و اربعینات و رسائل را کتب نیز نامند و امر ثانی یعنی احتیاط در فہم معانی احادیث پس معاذ آن نیز از تحقیق امر اول معلوم شد

Marfat.com

زیرا کہ مشارق الانوار در توضیح معانی احادیث صحیحین و موطا کافی ست و جامع
الاصول در کتب ستہ مغنی ست و مجمع البحار شرح محمد طاہر در تحقیق جمیع کتب حدیث
یعنی طبقات اربعہ مذکورہ کافی ست و شرح عبد الرؤف مناوی بر جامع صغیر
شیخ جلال الدین سیوطی نیز اکثر احادیث را کفایت می کنند لیکن این قدر باید
دانست کہ در شرح و توجیہ احادیث کلام گوناگون و رطب و یابس بسیار بوقوع آمدہ
حالا اشخاصی را کہ درین باب محل اعتماد اند باید شناخت و از کتب و تصانیف اینہا
بہرہ باید برداشت و امام نووی و محی السنۃ البغوی و ابو سلیمان خطابی از جملہ علمای
شافعیہ خیلی معتمد علیہ و سخن ایشان متین و مضبوط و واقع ست خصوصاً شرح
السنۃ بغوی در فقہ حدیث و توجیہ مشکلات کافی و شافی ست و گویا شرح
مصابیح و مشکوۃ ازان کتاب حاصل ست و شرح صحیح مسلم از امام نووی ست و
معالم السنن شرح ابی داؤد از خطابی ست و طحاوی از جملہ علمای حنفیہ در شرح احادیث
سرآمد و پیشوا ست معانی الآثار کتاب او درین باب دست آویز حنفیان ست و ابن
عبد البر از مالکیہ مقدم آن جماعۃ ست و کتاب استذکار و تمہید درین باب یادگار
اوست شراح کتب حدیث بسیار اند کہ تعداد اسمار و کتب آنہا درین وقت
عجالت امکان ندارد و سخن ہر یک را قماشے دیگر ست لیکن ہمہ آنہا آخذ
و مستفید ازین چند کس اند کہ مذکور شدند پس اگر کتب این جماعہ بدست آید
حاجت از تشویشات و تکلفات بارده متاخرین مرتفع می گردد و برائی فہم
معانی احادیث و دفع تعارض من بینہا حضرت والد ماجد قدس سرہ قواعد عجیبہ و
فوائد غریبہ تنسیق فرمودہ اند اگر انشاء اللہ تعالے فرصت حاصل شود برخی

Marfat.com

ازان نقل کرده برائے آن برادر خواهد فرستاد و کتاب المغیث فی مختلف
الحدیث نیز برای اشتمال او خوب ست چون از مطالب مقصود فصل اول فارغ شدیم حالا
بمطالب فصل دوم پردازیم **فصل دوم** در ذکر سند علم حدیث باید دانست کہ این
فقیر این علم و در جمیع علوم را از خدمت والد ماجد خود اخذ کرده است و بعضے کتب این علم
را مثل مصابیح و مشکوٰۃ و مسوّی شرح موطا کہ از تصانیف ایشان ست و حصن حصین و
شمائل ترمذی از خدمت ایشان قرارۃً و سماعًا بتحقیق و تفتیش اخذ نموده و قدرے از
اوائل صحیح بخاری نیز بطریق درایت از ایشان شنیده و صحیح مسلم و دیگر صحاح ستہ
را بر ایشان سماعًا غیر منتظم دارد باین نحو کہ بحضور ایشان طلبہ علم میخواندند و این فقیر
ہم حاضر مے بود و تحقیقات و تدقیقات ایشان را می شنید تا انکہ ملکہ معتدبہا در فہم
معانی احادیث و ادراک دقائق اسانید بفضلہ تعالیٰ حاصل شد بعد ازان بنا بر حکم حاجات
از یاران عمدہ ایشان مثل شاہ محمد عاشق پھلتی و خواجہ محمد امین ولی اللّٰہی نیز
حاصل کرده شاہ محمد عاشق پھلتی در سماع و قرارت بر شیخ ابو طاہر قدس سرہ
و دیگر مشایخ حرمین متحرمین شریک و رفیق حضرت ایشان بودند و حضرت ایشان اول
در دیار خود بعضے کتب حدیث مثل مشکوٰۃ و صحیح بخاری بخدمت صاحب ولی امر شاہ و والد بزرگوار خود گذرانیده
بطریق درایت اخذ این علم فرموده بودند و سند ایشان بواسطہ محمد زاہد تا ملا
جمال الدین دوّانی میرسد و سند حدیث ایشان در اوائل نموذج العلوم بتفصیل
مذکور ست و نیز حضرت والد ماجد فقیر از حاجی محمد افضل کہ صاحب السند این دیار
بودند اجازت حاصل فرموده بودند و سند ایشان در رسائل ایشان مذکور ست
آخر حضرت والد ماجد در مدینہ منورہ و در مکہ معظمہ از اجلہ مشایخ حرمین استیعاب

135897

واستقصا فرا گرفتند و بیشتر استفاده ایشان از جناب حضرت شیخ ابو طاهر مدنی قدس
سرہ بود که یگانهٔ عصر خود بودند درین باب رحمة الله علیه وعلی اسلافه ومشائخه واز حسن
اتفاقات آنکه شیخ ابو طاهر قدس سره سند مسلسل دارند بصوفیان وعرفا تا شیخ
زین الدین زکریا انصاری وهو اخذ عن ابیه الشیخ ابراهیم الکردی وهو عن الشیخ
احمد القشاشی وهو عن الشیخ احمد الشناوی وهو عن والده الشیخ عبد القدوس
الشناوی وایضا عن الشیخ محمد بن ابی الحسن البکری وایضا عن الشیخ محمد بن
احمد الرملی وایضا عن الشیخ عبد الرحمن بن عبد القادر بن فهد وهؤلاء کلهم عن
اجلة المشائخ العارفین بالله والشیخ عبد القدوس عن الشیخ ابن حجر المکی و
والد الشیخ احمد شناوی
عن الشیخ عبد الوهاب الشعرانی وهما عن شیخ الاسلام زین الدین زکریا الانصاری
والشیخ محمد بن البکری عن واحدة العارف بالله ابی الحسن البکری وهو عن الشیخ
زین الدین زکریا وکذلک الشیخ محمد الرملی عن والده وعن الزین زکریا والشیخ
عبد الرحمن بن عبد القادر بن فهد عن عمه جار الله بن فهد عن الشیخ جلال الدین
السیوطی ونیز شیخ ابو طاهر قدس سره از شیخ حسن عجیمی اخذ واستفاده
نموده اند وشیخ حسن عجیمی شاگرد شیخ عیسی مغربی شاگرد شیخ محمد بن العلاء
البابلی شاگرد شیخ سالم سنهوری وسالم سنهوری از شیخ نجم الدین
غیطی فرا گرفته ونجم الدین غیطی از شیخ الاسلام زین الدین زکریا انصاری اخذ
نموده ونیز شیخ عیسی مغربی بوسائط بسیار از شیخ جلال الدین سیوطی اخذ
کرده ونیز حضرت شیخ ابو طاهر از شیخ احمد نخلی که اعلم عصر خود در مکه بودند اخذ
کردند وشیخ احمد نخلی از شیخ سلطان مزاحی وایشان از شهاب الدین خلیل

Marfat.com

سبکی وایشان از شیخ محمد مقدسی وایشان از شیخ زین الدین زکریا ونیز حضرت
شیخ ابو طاهر از شیخ عبدالله بن سالم بصری اخذ نمودند وایشان از اقران شیخ
احمد نخلی بودند واز مشائخ شیخ احمد نخلی اخذ کردند ونیز شیخ ابو طاهر از شیخ
محمد بن محمد بن سلیمان مغربی بالجمله هریک ازین عزیزان بدو واسطه یا سه
واسطه بطریق کثیره وشجره ملتفه به شیخ زین الدین زکریا وشیخ جلال الدین سیوطی
وشمس الدین سخاوی وعبدالحق سنباطی وسید کمال الدین محمد بن حمزة الحسینی
میرسند وهریکی ازین مذکورین مستند وحافظ وقت خود بودند وتصانیف ایشان
دائر وسائر واسانید ایشان در آفاق معروف ومشهور ست حالا چند کتاب به
طریق نمونه نوشته شود وباقی اسانید متنوعه ووجوه متکثره هر کتاب حواله به
کتاب الارشاد الی مهمات الاسناد تصنیف حضرت والد ماجد قدس سره
نموده آید کتاب الموطا والد ماجد از ایشان به شیخ محمد وفدالله مکی بتمامه گذرانیدند وایشان
(مالکی مذهب)
بر والد خود شیخ محمد بن محمد بن سلیمان مغربی وسند شیخ ابن سلیمان
در کتاب صلة الخلف مذکور ست ونیز شیخ محمد وفدالله این کتاب را از شیخ
حسن عجیمی گرفتند واز شیخ عبدالله بن سالم بصری گرفتند واین هر دو بزرگوار
از شیخ علی مغربی وایشان از شیخ سلطان محمد بن احمد مزاحی ومزاحه نام دیهی
است به تشدید زای منقوطه از دیهات متعلقه مصر وشیخ سلطان از شیخ احمد بن خلیل
سبکی وسبکه دیهی ست از دیهات مصر واز شیخ محمد نجم الدین بن احمد غیطی وغیطه
نیز از دیهات مصر وایشان از شیخ شرف الدین عبدالحق بن محمد
السنباطی وایشان از شیخ ابو محمد الحسن بن محمد بن ایوب الحسنی

Marfat.com

النسابہ وایشان از عم خود حسن بن ایوب النسابہ وایشان از ابو عبد اللہ محمد بن جابر
الوادیاشی وواد یاش نام شہر یست در مغرب وایشان از شیخ ابو محمد عبد اللہ بن
محمد بن ہارون قرطبی وقرطبہ بضم قاف وطای مہملہ وباے موحدہ شہرے ست
در اندلس وایشان از قاضی ابو القاسم شیخ احمد بن یزید قرطبی وایشان از
شیخ محمد بن عبد الرحمن بن عبد الحق الخزرجی القرطبی وایشان از شیخ محمد بن فرج مولے
ابن الطلاع وایشان از قاضی ابو الولید یونس بن عبد اللہ بن مغیث الصفار وایشان
از ابو عیسے یحیے بن عبد اللہ بن یحیے بن یحیے وایشان از عم پدر خود عبید اللہ بن یحیے وایشان
از پدر خود یحیے بن یحیے لیثی مصمودی اندلسی کہ اجل تلامذہ حضرت امام مالک بود وباعث
رواج مذہب ایشان در مغرب زمین شد ویحیے بن یحیے این کتاب را از امام مالک اخذ کرد
صاحب نسخہ اوست ومصمودہ نام قبیلہ ایست از بربر کہ در زمین مغرب می باشند ووراے
این سند سندہاے دیگر ہم این کتاب را بسیار ست در کتاب الارشاد الی مہمات الاسناد
مذکور ست لیکن این سند مسلسل بسماع وقرارت ست بخلاف سندہاے دیگر کہ در آنہا اکثر
جا ہا باجازت مخض اکتفا رفتہ است **صحیح البخاری** حضرت شیخ ابو طاہر از والد
خود شیخ ابراہیم کردی خواندند وایشان از شیخ احمد قشاشی وایشان از شیخ ابو الہمام
احمد بن عبد القدوس شناوی وایشان از شیخ شمس الدین محمد بن احمد بن محمد علی
وایشان از شیخ الاسلام ابو یحیے احمد زکریا بن محمد الانصاری وایشان از شیخ شہاب
الدین احمد بن علی بن حجر کنانی عسقلانی کہ صاحب فتح الباری شرح صحیح بخاری اند و
ایشان از شیخ زین الدین ابراہیم بن احمد تنوخی وایشان از ابو العباس احمد بن ابی طالب
الحجار یعنے حجر فروش وایشان از شیخ سراج الدین حسین بن مبارک حنبلی

Marfat.com

زبید وزبید شهریست مشهور در یمن بر کنار دریا و ایشان از ابو الوقت عبد الاول بن
عیسی بن شعیب السجزی الهروی و ایشان از ابو الحسن عبد الرحمن بن مظفر بن محمد
بن داود الداودی و ایشان از ابو محمد عبد الله بن احمد السرخسی و ایشان از ابو عبد الله محمد
بن یوسف بن مطر بن صالح بن بشر الفربری فربر بکسر فا و فتح را و سکون با موحده دیهیست از
توابع بخارا و این محمد بن یوسف از ارشد تلامذه بخاری ست و نسخه بخاری از طرف او اشتهرت
یافته است و ایشان از صاحب کتاب ابو عبد الله محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن المغیرة بن بردزبة
البخاری الجعفی مولی الجعفیین بالولاء و بردزبة بفتح باى موحده و سکون راء و کسر دال مهملتین و
سکون زاى معجمه و فتح باى موحده بعد ها هاء لغت پهلوی قدیم ست بمعنی کارند و
مزارع جعفی بضم جیم و اسکان عین مهمله و فا و این سند نیز مسلسل بسماع ست من
اوّله الی آخره **صحیح مسلم** حضرت شیخ ابو طاهر کرا از والد بزرگوار خود شیخ ابراهیم کردی
گرفته و ایشان از شیخ سلطان مزاحی و ایشان از شیخ شهاب الدین احمد بن خلیل سبکی و ایشان از نجم الدین
غیطی و ایشان از شیخ زین الدین زکریا و ایشان از شیخ ابن حجر عسقلانی و ایشان
از شیخ صلاح بن ابی عمر المقدسی و ایشان از شیخ فخر الدین ابو الحسن علی بن احمد بن
عبد الواحد المقدسی معروف بابن البخاری و ایشان از شیخ ابو الحسن مؤید بن محمد طوسی و
ایشان از فقیه الحرم ابو عبد الله محمد بن فضیل بن احمد الفراوی و ایشان از امام ابو الوحید
عبد الغافر بن محمد الفارسی و ایشان از ابو احمد محمد بن عیسی الجلودی النیسابوری و ایشان از ابو
ابراهیم بن محمد بن سفیان الفقیه الجلودی نسبة الی جمع جلد لانه کان یسکن سکة الجلودیین فی نیسابور و ایشان
از مولف الکتاب ابو الحسین مسلم بن الحجاج القشیری النیسابوری **سنن ابی داود** خدمت
شیخ ابو طاهر کرا از شیخ حسن عجیمی اخذ نمود و ایشان از شیخ عیسی مغربی و ایشان

از شیخ شہاب الدین احمد بن محمد خفاجی و ایشان از بدر الدین حسن کرخی کہ مسند وقت بود و
ایشان از حافظ ابو الفضل جلال الدین سیوطی و ایشان از شیخ محمد بن مقبل حلبی و ایشان از شیخ
صلاح بن ابی عمر المقدسی و ایشان از ابو الحسن فخر الدین علی بن محمد بن احمد بن البخاری و
ایشان از مسند الوقت ابو حفص عمر بن محمد بن طبرزد بغدادی و ایشان از دو شیخ بزرگوار
ابراہیم بن محمد بن منصور الکرخی و ابو الفتح مفلح بن احمد بن محمد الدومی منسوب الی دومۃ
الجندل موضع فاصل بین حد الشام و العراق کان فیہ قصۃ التحکیم و این ہر دو شیخ از حافظ
ابو بکر احمد بن علی بن ثابت الخطیب البغدادی کہ صاحب تاریخ بغداد است و تصانیف بسیار
در علم حدیث دارد و ایشان از ابو عمر القاسم بن جعفر بن عبد الواحد الہاشمی و ایشان از ابو علی
محمد بن احمد اللؤلؤی و ایشان از صاحب الکتاب ابو داؤد سلیمان بن اشعث سجستانی جامع ترمذی
حضرت شیخ ابو طاہر از حضرت شیخ محمد ابراہیم کردی و ایشان از شیخ سلطان مزاحمی
ایشان از شیخ شہاب الدین احمد بن خلیل سبکی و ایشان از شیخ نجم الدین محمد غیطی و ایشان از
شیخ زین الدین زکریا بن محمد الانصاری و ایشان از شیخ عز الدین عبد الرحیم بن محمد بن
الفرات القاہری الحنفی و ایشان از عمر بن ابی الحسن المراغی مراغہ بفتح میم شہریست مشہور
در ولایت ایران و ایشان از شیخ فخر الدین ابن البخاری و ایشان از شیخ عمر بن طبرزد البغدادی
و ایشان از شیخ ابو الفتح عبد الملک بن عبد اللہ بن ابی سہل الکروخی کروخ بفتح کاف و
ضم رای مہملہ مخففہ بلدۃ بنواحی ہرات و این شیخ ابو الفتح صاحب نسخہ ترمذی ست و
ایشان از قاضی ابو عامر محمود بن القاسم بن محمد الازدی و ایشان از شیخ ابو محمد عبد الجبار بن
محمد بن عبد اللہ بن ابی الجراح المروزی و ہو منسوبۃ الی مرو شاہیجان بلدۃ مشہورۃ بخراسان
و ایشان از ابو العباس محمد بن محبوب المحبوبی المروزی و ایشان از صاحب الکتاب ابو عیسی

Marfat.com

محمد بن عیسیٰ بن سورۃ بن موسیٰ الترمذی رحمہ اللہ سنن صغریٰ نسائی حضرت
شیخ ابو طاہر از شیخ ابراہیم کردی والیشان از شیخ احمد قشاشی
والیشان از شیخ احمد بن عبد القدوس شناوی والیشان از شیخ شمس الدین محمد بن احمد
بن محمد رملی والیشان از شیخ زین الدین زکریا والیشان از شیخ معز الدین عبد الرحیم بن محمد
بن الفرات والیشان از عمر بن ابی الحسن المراغی والیشان از فخر الدین بن البخاری و
الیشان از ابی المکارم احمد بن محمد اللبان نسبتہ الی عمل اللبنۃ والیشان از ابو علی حسن
بن احمد الحداد والیشان از قاضی ابو نصر احمد بن الحسین الکسار والیشان از حافظ ابو بکر
المعروف بابن السنی احمد بن محمد بن اسحق الدینوری کہ از عمدہ محدثین ست و
کتاب المجالسہ للدینوری از مصنفات اوست والیشان از مولف الکتاب حافظ ابو عبد الرحمن
احمد بن شعیب بن علی النسائی منسوب الی نساء بلدۃ مشہورۃ بخراسان بقرب ابیورد
سنن ابن ماجہ بسندیکہ در سنن نسائی مذکور شد تا شیخ زین الدین زکریا والیشان
از شیخ ابن حجر عسقلانی والیشان از ابو الحسن علی بن ابی المجد الدمشقی والیشان از ابو العباس
الحجار والیشان از ابن نجب بن ابی السعادات والیشان از حافظ ابو زرعہ طاہر بن محمد بن
طاہر المقدسی والیشان از فقیہ ابی منصور محمد بن الحسن بن احمد المقومی القزوینی والیشان
از ابو طلحہ القاسم بن المنذر الخطیب والیشان از ابو الحسن علی بن ابراہیم بن سلمۃ
بن بحر القطان والیشان از مولف الکتاب ابو عبد اللہ محمد بن یزید المعروف بابن
ماجۃ القزوینی وقزوین بفتح قاف وسکون زای معجمہ نام شہریست مشہور در عراق
عجم ماجہ لقب پدر ابو عبد اللہ ست نہ لقب جد او ونہ نام مادر او وبتخفیف جیم باید خواند نہ
بتشدید ووقع فی ذلک غلط کثیر **مشکوۃ المصابیح** حضرت شیخ ابو طاہر از

ابراهیم کردی و ایشان از شیخ احمد قشاشی و ایشان از شیخ احمد بن عبد القدوس شناوی و
و ایشان از سید غضنفر بن سید جعفر نهروانی و ایشان از شیخ محمد سعید معروف ببهر کلان
که در وقت خود شیخ نکه بود و مدد و ایشان از سید نسیم الدین میرک شاه و ایشان از والد
بزرگوار خود سید جمال الدین عطار الله بن سید غیاث الدین فضل الله بن سید عبد الرحمن
و ایشان از عم عالی مقدار خود سید اصیل الدین عبد الله بن عبد الرحمن بن عبد
اللطیف بن جلال الدین یحیی الشیرازی الحسینی و ایشان از مسند وقت و محدث عصر
شرف الدین عبد الرحیم بن عبد الکریم الجرهی الصدیقی و ایشان از علامه عصر امام الدین
مبارک شاه ساوجی صدیقی و ایشان از مولف الکتاب ولی الدین محمد بن عبد الله بن
الخطیب التبریزی **حصن حصین** حضرت شیخ ابو طاهر از شیخ ابراهیم کردی و
ایشان از شیخ احمد قشاشی و ایشان از شیخ احمد بن عبد القدوس الشناوی و ایشان
از شیخ شمس الدین محمد بن احمد بن محمد رملی و ایشان از شیخ زین الدین زکریا
انصاری و ایشان از حافظ وقت تقی الدین محمد بن محمد بن فهد الهاشمی المکی و ایشان
از مولف الکتاب ابو الخیر محمد بن محمد بن محمد الجزری الشافعی زاد الله فی درجاتهم آمین
علینا من برکاتهم **خاتمه** باید دانست که علامات وضع حدیث و کذب راوی
چند چیز است اول آنکه خلاف تاریخ مشهور روایت کند مثل آنکه عبد الله بن مسعود
در جنگ صفین چنین گفت حالانکه عبد الله بن مسعود در عهد خلافت حضرت
عثمان رضی الله تعالی عنه وفات یافته و ازین قبیل است **شعر** در محمل چون
سعادیه بگریخت ✤ خون خلقی بسی به بیهده ریخت ✤ و این قسم موضوعات بادنی تتبع
و تامل توان شناخت دوم آنکه راوی رافضی باشد و حدیث در طعن صحابه روایت کند

دیانا صبی باشد و حدیث در مطاعن اہل بیت باشد و علی ہذا القیاس ولیکن در اینجا
تامل باید کرد اگر آن راوی منفرد است بآن حدیث اعتماد نباید کرد و اگر دیگران ہم روایت
کنند قبول باید کرد و در توجیہ و تاویل آن فکر باید کرد سوم آنکہ چیزے روایت کند کہ بر جمیع
مکلفین معرفت آن و عمل بر آن فرض باشد و او منفرد بود بروایت و این قرینہ قویہ است بر کذب
و وضع چہارم آنکہ وقت و حال قرینہ باشد بر کذب او چنانچہ غیاث بن مسیون را اتفاق افتاد
کہ در مجلس مہدی خلیفہ عباسی حاضر شد و او مشغول بود بہ پرانیدن کبوتران پس حدیث روایت
کرد کہ لَا سَبَقَ اِلَّا فِی خُفٍّ اَوْ نَصْلٍ اَوْ حَافِرٍ اَوْ جَنَاحٍ لفظ جناح را از طرف خود افزود برائے
خوش آمد مہدی پنجم آنکہ مخالف مقتضے عقل و شرع باشد و قواعد شرعیہ آنرا تکذیب نمایند
مثل قضای عمری و مانند آن و مثل آنکہ روایت کنند لَا تَاْكُلُوا الْبَطِّيخَ حَتّٰى تَذْبَحُوا عَلَيْهِ
ششم آنکہ در حدیث قصہ باشد از امر حسی واقعی کہ اگر بالحقیقت متحقق مے شود
ہزاران کس او را نقل مے کردند مثل آنکہ شخصے روایت کند کہ امروز کہ روز جمعہ بود خطیب را
بر سر منبر کشتند و رو پوست او را کندیدند حالانکہ ہمان ادمی باین قصہ منفرد باشد و دیگر رواۃ
نکنند ہفتم رکاکت لفظ و معنے مثلا لفظے روایت کند کہ بر قواعد عربیہ درست نشود و یا معنی
کہ منافی شان نبوت و وقار نباشد ہشتم افراط در وعید شدید بر گناہ صغیرہ یا افراط
در وعد عظیم بر فعل قلیل چنانچہ مَنْ صَلّٰى رَكْعَتَيْنِ فَلَهُ سَبْعُونَ اَلْفَ دَارٍ وَفِي
كُلِّ دَارٍ سَبْعُونَ اَلْفَ بَيْتٍ فِي كُلِّ بَيْتٍ سَبْعُونَ اَلْفَ سَرِيرٍ عَلٰى كُلِّ
سَرِيرٍ سَبْعُونَ اَلْفَ جَارِيَةٍ بلکہ احادیث این نسق را خواہ در ثواب باشند
خواہ در عذاب موضوع باید شناخت ہم آنکہ بر عمل قلیل ثواب حج و عمرہ ذکر نماید
و ہم آنکہ کسے را از عاملان خیر ثواب انبیا موعود کند یا گوید کہ ثواب سَبْعِينَ نَبِيًّا

وامثال فلک یازدهم آنکه خود اقرار کرده باشد بوضع احادیث چنانچه نوح بن ابی عصمت را
واقع شد که در فضائل قرآن سوره سوره وضع احادیث نمود و ترویج و تشهیر کرد کما ذکرت فی
البیضاوی فی آخر کل سورة پس هرگاه او را گرفتند و از و تصحیح سند آنها سوال کردند اعتراف
کرد که باعث بر وضع این احادیث مرا اینست خبرست و آن آنست که دیدم مردم را که از قرآن اعراض کرده اند
و بعلوم دیگر مثل تواریخ و تفسیر و فقه ابی حنیفه رح اشتغال مینمودند خواستم برای ترغیب مردم این
احادیث را وضع کردم تا میل بعلوم قرآن نمایند و باعتقاد و ثواب بتلاوت و درس قرآن
مشغول شوند و این عذر او بدتر از گناه است زیرا که احادیث صحیحه که در فضائل قرآن وارد شده
برای ترغیب کافی بود و همچنین در حق تنبیه کو و حقه و قهوه احادیث بسیار وضع کرده اند ذکر رکاکت
الفاظ و سخافت آنها ظاهر و باهرست و وضاعین بسیار گذشته اند و اغراض آنها نیز متنوع و متکثر
است فرقه زناوقه که ابطال شرائع و تهکم و تمسخر باوامر شرعیه منظور داشته اند مثل ابن
الراوندی که واضع حدیث اَلْبَاذِنْجَانُ لِمَا اُكِلَ لَهُ و غرض او تمسخرست بشریعت
تعریض میکند بحدیث اَلْقُرْآنُ لِمَا قُرِئَ لَهُ و مَاءُ زَمْزَمَ لِمَا شُرِبَ لَهُ و گفته اند که از
کوضع زناوقه چهارده هزار حدیث بشهرت رسیده اهل بدع و اهوا که برای نصرت مذهب
خود و طعن در مذهب مخالف این عمل را مرتکب شده اند روافض و نواصب و کرامیه
درین باب همه فرق پیشدستی کرده اند و خوارج و معتزله و زیدیه آن قدر مرتکب این
قبیح نشده اند فرقه دیگر که مایه از علم حدیث نداشتند و محدثین را موقر و معظم
دیدند خواستند که خود را هم درین فن داخل نمایند این صنعت قبیحه اختیار کردند مثل
ابو البختری وهب بن وهب القاص و سلیمان بن عمرو النخعی و حسین بن علوان و اسحق
بن نجیح و غالبا این فرقه بوعظ و تذکره مشغول بودند فرقه دیگر اهل زهد و عبادت

ودیانت کہ در منام یا در معاملہ چیزے از زبان رسول یا ائمہ اطہار شنیدند و بجہت
جزم و یقین بر خواب و بر معاملہ خود آن را بہم روایت کردند و مردم گمان نمودند کہ این حدیث
واقعی ست کہ از راہ ظاہر یا نہار سیدہ ابو عبد الرحمن سلمی رح و دیگر صوفیان کہ از
مذاق حدیث آشنا نبودند باین علت تہمت کردہ اند در روایت آنہا را از خیر اعتبار
برآوردہ فرقہ دیگر مصاحبین خلفا و ملوک و امرا کہ برای استمالت خاطر آنہا وضع احادیث نمودند
و دین خود را بدنیا فروختند فرقہ دیگر بے قصد و تعمد وضع حدیث کردہ اند و صورتش آنست
ایشان بہ سبب غفلت و توہم کلامے شنیدند از صاحب تجربہ یا صوفی یا حکیمے از حکماء سابقین
و او را نسبت بہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کردند بنا بر ظن آنکہ این کلام با حکمت جز از پیغمبر
نخواہد بود و این فرقہ را حدی و نہایتے نیست و اکثر عوام باین مبتلا بودہ اند و اللہ
الموفق والعاصم و آنچہ درین رسالہ مذکور شد بطریق اموذج کفایت می کند و تفاصیل
این مطالب اوفر یافتہ می باید و بفضلہ تعالے اکثر ضروریات این علم در ہر نواح و
ہر دیار یافتہ می شود بلکہ تمیز بین الصحیح و السقیم و استقامت ذہن و سلامت طبع و
مائل بخطا نشدن و صواب را دانستن بنیہ قبول کردن نعمتے ست عظیم حق تعالے
ما را و آن برادر را ازین امور بہرہ مند سازد و الا علم و سواد علم بسیار ست و آنچہ
کیمیاست ہمین امور اند شعر چہ خوش گفت دانا کہ دانش یکے ست ۔ ولیکن بہ اگندہ باہر کسی ست

تمت

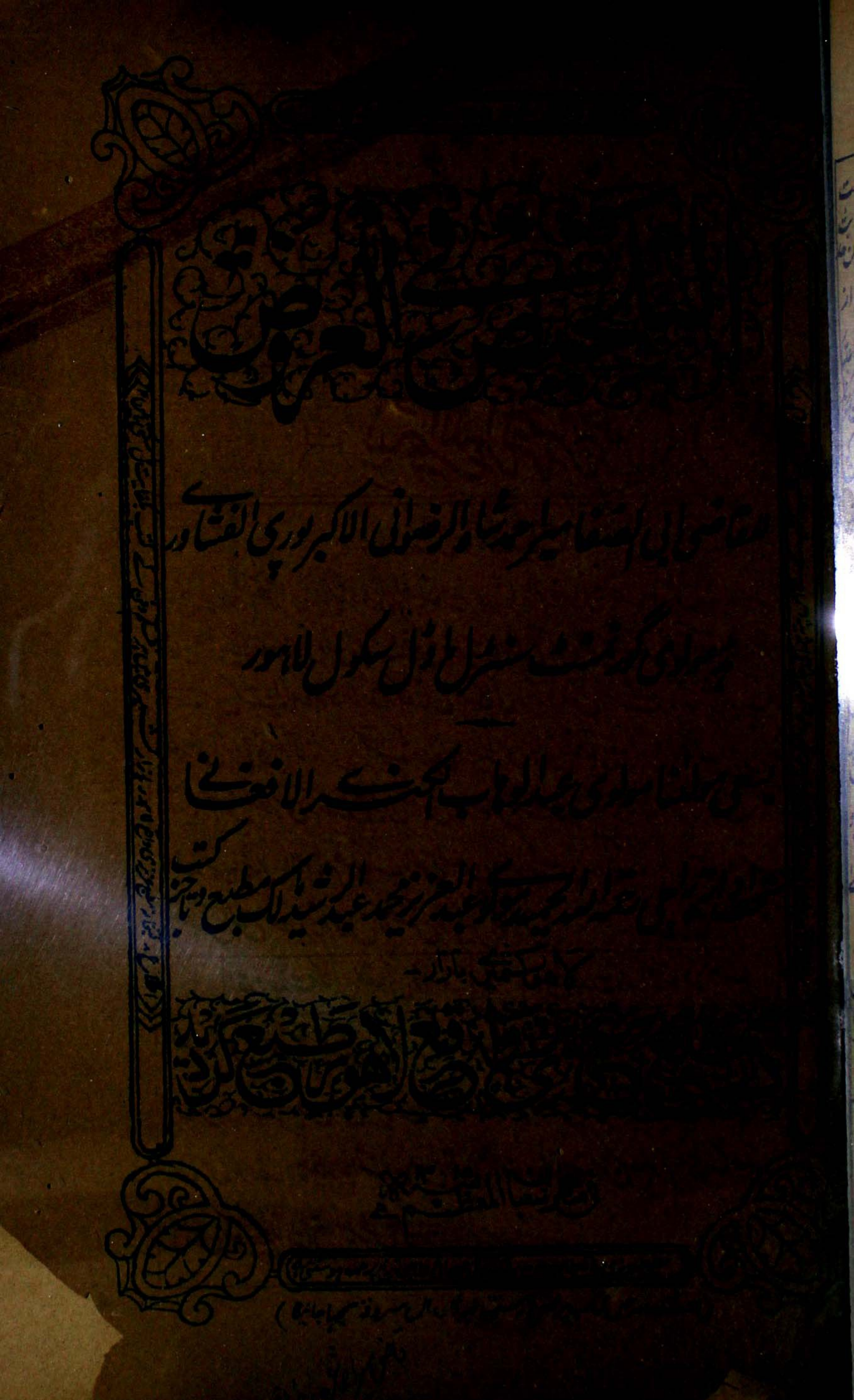

تلخيص في العروض

بسم الله الرحمن الرحيم

حامدًا ومصليًا

قال العبد الفقير الى ربه الباري ابو الصفا مير احمد شاه الرضواني الفشاوري - هذه قصيرة من طويلة وغانية جميلة نادرة في فن العروض مشوقة كافية تحتوي على تحقيقات الاجلة لهذا الفن ملخصة من كتب الجهابذة الاعلام كمفتاح السكاكي وقسطاس الزمخشري ونهاية الارب للاشبيلي وعروض ابن جني والاندلسي والخزرجي والبهراني وابن قطاع وابن الحاجب وابن الفارس ومعيار المحقق الطوسي وصداق ابن قيس ورسائل اخر ومصنفات علمي ترتيب يناسب بالمقام ويشد سيب يزيل الاوهام فعليك بالجد المبين والمثابرة عين - واياك والاباطيل والهذيان ولا تظنن الحق منحصرا فيما قال الاخفش والخليل كما قيل

لقد وجدت مكان القول ذا سعة	✦	فان وجدت لسانا قائلا فقل	

العروض علم يبحث فيه عن اوزان الاشعار وما يتعلق بها - ويسمى علم الميزان ايضا - وانما سمي عروضا لانه يظهر به المتمرن من المكسر - اولانها ناحية من نواحي علم العربية - اولانها صنعت على الخليل بمكة - اولان الشعر يعرض عليه -

Marfat.com

فی تعریف الشعر والکلام فیہ

الشعر (علی الاصح) عبارۃ عن کلام موزون۔ والوزن ہیأۃ اجتماعیۃ حاصلۃ من ترتیب الحرکات والسکنات۔ والمراد من الکلام ہہنا معناہ اللغوی دون الاصطلاحی النحوی المشتمل علی الاسناد التام کما قال المحقق الطوسی ان الکلام الفاظ دالۃ بحسب الوضع علی المعانی المقصودۃ۔ والالزم اذا شبلاً

ع

علی ان رائی الاشعری ابی الحسن۔	ومتبعیہ فی القبیح وفی الحسن۔
وان کان منسوباً الی الجہل عند قوم۔	لرائے حقیق بالتامل فاعلمن

ن لا یعد الاول شعراً لکونہ لیس بکلام نحوی مع کونہ شعراً بلا شبہۃ ولا الثانی وحدہ۔ فنحو

ع مستفعلن فاعلن فعولن + مستفعلن فاعلن فعولن + مما لا معنی لہ من الالفاظ الموزونۃ

خارج عنہ۔ وأرید بالموزون علی الاصح ما کان موزونہ مقصوداً استعمالہ اتفاقیاً والا لیعد کل لافظ فی الدنیا شاعراً۔ والاتفاق فیما دون ثلثۃ ابیات لقولہ ﷺ من قال ثلثۃ ابیات فہو شاعر۔ ولا یقدان یکون الشعر علی وزن من اوزان العرب۔ وکذا الحاجۃ الی تقیید الکلام الموزون بالمقفی تفقہ بینہ وبین ما ہو سالم عن صبی القصور والتطویل لعدم اطلاقہ ولعدم لزوم التقفیۃ۔ ورعایتہا فی الشعر بکونہ شعراً بل لامر آخر بکونہ مصرعاً او قطعۃً او قصیدۃً او لاقتراح متقرح بان تجیز لہ علی قافیۃ الراء او اللام او غیرہا والا فلیس لہ معنی غیر انتہار الموزون وہو مالا یدرسنہ عار محجر ے کونہ مسموعاً ومؤلفاً۔ واطلاق الشعر علی القول الموزون مطلقاً سواء کان عن قصد او اتفاقیاً واعم من ان یکون علی وزن من الاوزان اولا مجاز وتوسع۔

فی اوزان اشعار العرب

والاوزان التی علیہا اشعار العرب ترجع الی ستۃ عشر اصلاً تسمی بحوراً۔ ولا حصر فیہا

ولا مانع من زيادة مستقيمة يجب الوزن عليها لان استقامة الطباع استقامة في سائر اجزاء العلم الاول في هذه الصناعة۔

في الضوابط وتركب البحور

وتلك البحور تتركب من الافاعيل او التفاعيل۔ واصولها وهي ضوابط عشرة على الحقيقة۔ الثلاثية نحو فعولن اي فعولن فاعلن۔ والثمانية سباعية وهي مفاعيلن۔ فاعلاتن۔ مستفعلن۔ مفاعلتن۔ متفاعلن۔ مفعولات بضم التاء مس تفعلن بقطع تفع من طرفيه في عضين فاع كانت تقطع فلزع عما بعده في موضع۔ وتركبات هذه الافاعيل من ثلثة اركان هي الاسباب والاوتاد والفواصل وكل منها على نوعين فالسبب الخفيف حرفان ثانيهما ساكن نحو لن من فعولن۔ والثقيل متحركان نحو علن من عالن۔ والوتد المجموع متحركان يليهما ساكن۔ والمفروق متحركان بينهما ساكن نحو علن من مفاعلتن۔ والفاصلة الصغرى ثلثة احرف متحركات على التوالي يليهن ساكن نحو علتن من مفاعلتن۔ والكبرى يقال انها مركبة من السببين ثقيل وخفيف والفاصلة الكبرى اربعة احرف متحركات يليهن ساكن نحو علاتن في التفريعات۔ ومنهم من سمى الصغرى فاصلة بالهملة والكبرى فاضلة بالمعجمة فمفعولن مركب من وتد مجموع وسبب خفيف وفاعلن على هذا (الا ترى انك لو قلبت فعولن فقلت لن فعو كان على وزن فاعلن) ومفاعيلن من وتد مجموع وسببين خفيفين مستفعلن بالعكس۔ ومفاعلتن من وتد مفروق يليه سببان خفيفان۔ ومس تفعلن مقطوعا مخصوصا بالخفيف والمجتلب بينهما۔ ودفاع۔ لاتن المفصل المختص بالمضارع منه قبلها۔

وربما يحصل الكلام الموزون من تركب الاسباب الخفيفة والاوتاد والفواصل بانفرادها ايضا من غير امتزاجها باخواتها كقوله ؎ امح مني يا ابن الدنيا + فضل خير اتزود منه + مركبا من الاسباب الخفيفة وكقوله ؎ فطالما وطالما وطالما + سقى بكف خاله وطلما + من الاوتاد المجموعة ومن الاوتاد المفروقة كقوله ؎ لاري من الفواد ذا راك + ان ميل نحو شادن سواك + ومن الفواصل الصغر كقوله ؎ رايت لحاضريهم اثرا + اجت نفايهم خبرا +

Marfat.com

واما ترکب تلک البحور من ہذہ الاجزاء فالمتقارب ثمان مرات والرکض اوالمتدارک ویسمے ایضاً من فاعلن ثمان مرات ایضاً۔

الرجز من مستفعلن ست مرات۔

الہزج من مفاعیلن ست مرات۔

الکامل من متفاعلن ست مرات۔

الرمل من فاعلاتن ست مرات۔

الوافر من مفاعلتن ست مرات۔

الطویل من فعولن مفاعیلن اربع مرات۔

الممدید من فاعلاتن فاعلن ... اربع مرات۔

البسیط من مستفعلن فاعلن اربع مرات۔

السریع من مستفعلن مستفعلن مفعولات مرتین۔

المنسرح من مستفعلن مفعولات مستفعلن مرتین۔

الخفیف فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن بقطع تفع من طرفیہا مرتین۔

المضارع مفاعلاتن فاع لاتن مفاعیلن بقطع فاع عما بعدہا مرتین۔

المقتضب مفعولات مستفعلن مستفعلن ایضا مرتین۔

المجتث مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن بقطع تفع عن طرفیہا مرتین۔

فی تغیرات الاواعیل والتہا بہا وہی اربعون

فد یکون تغیر الاسکان بالاسکان والنقصان والزیادۃ والتغییرات اما عامۃ واما مختصۃ بالاواخر والاواخیر فالمفردۃ منہا۔

الاضمار وہو اسکان ثا مستفاعلن فینتقل الی مستفعلن

والعصب اسکان لام مفاعلتن فینقل الی مفاعیلن۔

والوقف اسکان تاء مفعولات فی آخر المضارع فینقل الی مفعولان۔

والخبن اسقاط ثانی ساکن السببی فیصیر فَعَلُن فی فاعلن و مُتَفْعِلُن فی مستفعلن وینقل الی مفاعلن۔

والطی اسقاط الساکن السببی الرابع نحو مُسْتَعِلُن فی مستفعلن وینقل الی مفتعلن۔

والقبض اسقاط الساکن السببی الخامس نحو فعول بالضم فی فعولن و مفاعلن فی مفاعیلن

والکف اسقاط الساکن السببی السابع وقیل مطلقا نحو مفاعیلُ بضم اللام فی مفاعیلن۔

القصر اسقاط الساکن السبب الذی فی آخر الرکن مع اسکان متحرک فی اواخر المصاریع نحو فعولُ بسکون اللام فی فعولن و فاعلاتُ بسکون التاء فی فاعلاتن۔

القطع اسقاط ساکن الوتد المجموع مع اسکان ثانی متحرک فی اواخر المصاریع نحو مستفعلْ بسکون اللام منقولا الی مفعولن کالقصر فی السبب۔

والحذف اسقاط السبب الخفیف من آخر الرکن فی اواخر المصاریع نحو فعو مفاعی فی فعولن و مفاعیلن منقولین الی فَعَل و فعولن۔

والجحذ بالجاء المهملة والذالین المعجمتین اسقاط الوتد المجموع من آخر الرکن فی اواخر المصاریع

والتشعیث اسقاط احد متحرکی الوتد المجموع فی الآواخر نحو فاعاتن او فالاتن فی فاعلاتن وینقل الی مفعولن وعند الحکاکی ہو الجمع بین الاضمار والکف۔

الکسف بالسین المهملة (وبالمعجمة تصحیف) اسقاط تاء مفعولات فی الآواخر۔

الصلم حذف الوتد المفروق فی الآواخر فیبقی مفعو من مفعولات فیرد الی فَعَلُن۔

فی الخرم وہو غیر مختص بالاوائل

الخرم بالمعجمة ثم المهملة اسقاط المتحرک الاول من الوتد المجموع الواقع فی الصدر ولو تماً فی اول القصیدة

Marfat.com

علی الاصح لعذرٍ۔ وجوّز الخلیل وقوعہ فی صدر کل بیت دون الابتداء۔ والاخفش فی کلیہما عمومًا ای فی کل شعرٍ مثل الصدر کقول امرء القیس

لاوابیک ابنۃ العامری ✤ لایدّعی القوم انی افرّ ✤

مثال الابتداء فلمّا اتانی والسّمار تبّلہ ✤ قلتُ لہ اہلا وسہلا ومرحبًا ✤ ولہ القاب

وارکانہ ثلثۃ فعولن مفاعیلن مفاعلتن فہو خرم اذا وقع فی مفاعیلن فیصیر فاعیلن وینقل الی مفعولن۔

والشلم خرم فعولن سالمًا من غیر زیادۃ تغیر فیصیر عوّلن ویُرد الی فعْلن۔

والعضب بالعین المہملۃ والضاد المعجمۃ خرم مفاعلتن فینقل الی مفتعلن۔

واما تغیر الارکان بالزیادۃ فلا یکون الا فی الاواخر وہی علی ثلثۃ اقسامٍ۔

(والخزم بالمعجمتین وستجیء لیست من تغیرات الارکان بل من صفات الآیات۔)

فالتسبیغ زیادۃ الساکن علی السبب الخفیف فی اواخر المصاریع فیصیر نحو مفاعیلن مفاعیلان

والاذالۃ زیادۃ الساکن علی الوتد المجموع فی الآواخر فیصیر نحو مستفعلن مستفعلان۔

والترفیل زیادۃ السبب الخفیف علی متفاعلن فی آخر البیت المجزوّ خاصۃ فیصیر متفاعلن متفاعلن وینقل الی متفاعلاتن۔

فی التغیرات المرکبۃ

الخبل استماع الخبن والطی فی مستفعلن فیبقی متعلن وینقل الی فعلاتن فاصلۃ کبری

الشکل الجمع بین الخبن والکف فی مستفعلن وفاعلاتن منقولین الی مفاعل وفاعلات بضم اللام والتاء۔

الوقص اسقاط تاء متفاعلن بالجمع بین الاضمار والخبن فینقل الی مفاعلن۔

الخزل بالجیم والزاء المعجمۃ وکذا (الخزل) بالخاء والزاء المعجمتین الجمع بین الاضمار والطی فیبقی

مستفعلن من متفاعلن وینقل الی مفتعلن۔

العقل اسقاط لام مفاعلتن بالجمع بین الخبن والقبض فینقل الی مفاعلن۔

النقص بالصاد المهملة بالجمع بین الخبن والکف فیصیر مفاعِلُتُ ویرد الی مفاعیلُ بالضم۔

القطف بالجمع بین الخبن والحذف حتی یصیر مفاعلُ بسکون اللام ویرد الی فعولن۔

البتر بالجمع بین الحذف والقطع نحو فع بالسکون فی فعولن۔ وقال ابن قیس اسقاط الوتد مع سکون ما قبلہ

الثرم باشتراک اجتماع الحرم والقبض فی مفاعیلن فیبقی فاعلن۔

الخرب بالخاء المعجمۃ والراء المهملۃ خرم الکفوف فیبقی فاعیلُ من مفاعیلن ویُنقل الی مفعولُ بضم اللام۔

القصم۔ بالقاف والصاد المهملۃ خرم المقصور فیبقی فاعیلن ویرد الی مفعولن۔

الجمم۔ خرم المقصور فیصیر فاعلن من مفاعلتن۔

العقص خرم المنقوص فیصیر فاعیلُ من مفاعلتن ویرد الی مفعولُ بضم اللام۔

واعلم ان ہذہ التغییرات علی قسمین۔ فما کان منہا لاسانی ابتداء البیت بالزیادۃ او بالنقصان فہو علۃ والا فزحاف۔

فروع الافاعیل والقابہا وہی ثلثۃ وسبعون فرعا

فعولن۔ لہ ستۃ فروع فعولُ المقبوض۔ فعولُ المقصور بسکون اللام فعلنْ الاثلم بسکون العین واللام۔ فعلُ الاثرم بسکون العین وضم اللام۔ وفعلُ المحذوف بفتح العین وسکون اللام۔ وفعْ الابتر۔

فاعلن۔ لہ فروعان عند الخلیل والزمخشری والسکاکی والمحقق الطوسی فعلنْ الجموم وفعلنْ المقطوع بسکون العین واربعۃ فروع اخری فی المدارک عند الاخفش وہی فاعلاتن المرفل وفاعلان المذال فعلاتن المرفل الجموم۔ فعلان الابتر

النذال۔ وزاد الفراء فرعًا آخر فی البسیط وہو فعل الاخذ النذال بسکون العین واللام۔

..... ۔ لسبعۃ فروع۔ مفاعلن المقبوض۔ مفاعیل المکفوف۔ مفاعیل المقصور بسکون اللام۔ فعولن المحذوف مفعولن الاخرم۔ فاعلن الاشتر۔ مفعول الاخرب بالضم۔

..... ۔ لاحد عشر فرعًا۔ فعلن المخبون ہذا اذا وقع فی اول البیت والا فاسمہ الصدر۔ وفاعلن المکفوف (واذا کان الکف بالعاقبۃ فاسمہ العجز) فعلات المشکول بالضم اولا۔ والعاقبۃ فی الحشو۔ فاعلان المقصور فعلان المخبون المقصور۔ فاعلن المحذوف۔ فعلن المخبون المحذوف فعلن الاثبر بسکون العین۔ مفعولن الشعث فاعیلن المسبغ بالیائین فعیلن المسبغ المخبون ہکذا

..... ۔ لتسعۃ فروع مفاعلن المخبون۔ مفتعلن المطوی۔ فعلن المخبول۔ مفعولن المقطوع۔ فعولن المخبول المقطوع۔ مستفعلان المذال۔ مفاعلان المذال المخبول۔ مفتعلان المذال المطوی۔ فعلتان المذال المخبول۔ وفعل الاخذ المخبول علی الندرۃ۔

..... ۔ لثمانیۃ فروع کلہا مختصۃ بالوافر۔ مفاعیلن العصوب۔ مفاعلن المعقول۔ مفاعیل المنقوص بضم اللام۔ فعولن المقطوف۔ مفتعلن الاعصب بالعین والصاد المہملتین۔ مفعولن الاقصم۔ فاعلن الاجم۔ مفعول الاعقص بضم اللام۔

..... ۔ لخمسۃ عشر فرعا کلہا مختصۃ بالکامل۔ مستفعلن المضمر۔ مفاعلن الموقوص۔ مفتعلن المجزول بالجیم والزاء المعجمتین وبالخاء ایضًا۔ فعلان المقطوع۔ مفعولن المضمر المقطوع۔ فعلن الاخذ بتحریک العین۔ فعلن المضمر الاخذ بسکون العین۔ متفاعلان المذال۔ مستفعلان المضمر المذال مفاعلتن الموقوص المذال۔ مفتعلان المخزول المذال۔ متفاعلان المرفل۔ مستفعلان المضمر المرفل۔ مفاعلاتن الموقوص المرفل۔ مفتعلاتن المخزول المرفل۔

..... ۔ لاحد عشر فرعًا۔ فعولات او مفاعیل المخبون بضمہا۔ فاعلات المطوی بضم التاء۔ فعلات المخبول بتحریک العین۔ مفعولات الموقوف بسکون الآخر وہو مفعولات عند الزمخشری۔ فعولان المخبون الموقوف مفعولن الکسوف بالسین المہملۃ۔ (وبالعجمۃ تصحیف) فعولن الکسوف المخبون فاعلان المطوی الموقوف۔ فاعلن المطوی الکسوف۔ فعلن المخبول الکفوف بتحریک العین۔ فعلن الاصلم بسکون العین۔

تفعیلۃ المفرق لاربعۃ فروع۔ مفاعلن المخبون۔ فعولن المخبون المقصور۔ مستفعلن الکفوف بغیر اللام مفاعل المشکول فاع لات المفرق۔ لفرع واحد وہو فاعلات الکفوف فی المضارع۔

فیما یتعلق بالباب

Marfat.com

المراقبة۔ بین الحرفین (ولا یکون الا بین الساکنین من سببین الخفیفین المجاورین) ہو ان لا یجوز سقوطہما معًا ولا ثبوتہما معًا کما فی یاء مفاعیلن ونونہ فی المضارع فانہ لا یاتی فیہ الا مقبوضًا او مکفوفًا فلا یقال مفاعل ولا مفاعیلن۔ بل یجب حذف احدہما۔ وکذا بین فاء مفعولات وواوہ فی المقتضب فانہ لا یاتی فیہ الا مخبونًا او مطویًا۔

المعاقبة۔ بین الحرفین (اعنی ساکنی سببین مجاورین) ہو ان لا یجوز سقوطہما معًا فقط بل اذا سقط احدہما جاز ثبوت الآخر کالالف من فاعلاتن مع نون غیرہ الواقع قبلہ فی صورة (فاعلاتن فاعلاتن) فلک ان تقول فیہ (تن فا) او (ت فا) او (تن ف) ولیس لک ان تقول (ت ف) حتی یصیر (فاعلات فعلاتن)۔ وہی علی ثلثة اقسام۔

فالصدر۔ ہو الرکن الذی خبن بالمعاقبة کفعلاتن الثانی فی مجموع۔ فاعلاتن فعلاتن وہی معاقبة لما قبلہ۔

والعجز۔ ہو الرکن المکفوف المشکول بالمعاقبة نحو فاعلات فی قولہ فاعلات فاعلاتن وہی معاقبة لما بعدہ۔

والطرفان۔ ہو الرکن المشکول بالمعاقبة نحو فعلاتُ فی (فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن)۔

التخلیع۔ قطع مستفعلن فی عروض مخبر والبسیط وضربہ جمیعًا فینتقل الی مفعولن وہو مخلّع۔

فی الخزم

الخزم بالمعجمتین زیادة مستقلة فی اول البیت غیر معتبرة فی التقطیع وہی من حرف الی اربعة احرف مثال الحرف الواو فی قولہ ؎ وکانّ ثبیرا فی عرانین وبلہ ✤ کبیر اناس فی بجاد مزمّل ✤ ومثال الکلمة اشدد فی قولہ ؎ اشدد حیازیمک للموت ✤ فان الموت لاقیکا ✤ وربما وقع فی اول المصرع الثانی کالف الاستفہام فی قولہ ؎ تاللّٰہ یا ظبیات الحیّ قلن لنا ✤ ایلائی منکنّ ام لیلی من البشر ✤

واذا عرفت ہذا فاعلم ان

السالم۔ ہو الرکن الذی سلم من الزحاف غیر الخزم والخزم مع جوازہ ان لا یسلم۔

الموفور۔ مقابل الاخرم ای الرکن الذی سلم عن الخرم بالشرط المذکور۔

البریٔ۔ ہو الرکن السالم من الاسقاط فی المعاقبة۔ وہو مقابل الصدر والعجز والطرفین۔

المجرّد۔ بیت او مصرع سلم من الخزم بالمعجمتین۔

فی التقطیع

وبعد المعرفة البحور واصول اوزان الاشعار آہ موضوعة تسمی تقطیعًا۔ وہو ان تقطع الشعر وتجعلہ جزءًا جزءًا بالافاعیل رکنًا فرکنا ساکنا بساکن ومتحرکًا بمتحرک من دون ملاحظة نوعیة الحرکات باعتبار الملفوظ لا بالمکتوبات فیعد التنوین حرفًا ساکنًا وما یحصل من الاشباع ایضًا والمضاعف حرفین۔ وہکذا

لفظا بالتقارب الساکنین وکذا لام التعریف مع الحروف الشمسیۃ علی احد المذہبین۔ مثالہ ؎

عفاذو حاسن فترتنا فالفوارع ✤ فجبنا اریک فاتلاع الدوافع ✤۔

تقطیعہ

عفاذو فعولن۔ حاسن فسر مفاعیلن۔ تنافل فعولن۔ فوارعو مفاعلن۔ فجبنا فعولن۔ اریکن فت مفاعیلن۔ تلاعد فعولن۔ ودافعو مفاعلن۔

فی اجزاء الشعر والقابہا

اجزاء الشعر ما یوزن منہ بالافاعیل اصولہا وفروعہا۔ وعددہا تم اجزائہ ثمانیۃ۔ والشعر یسمی مثمنا۔ وتنزل الی ستۃ ویسمی مسدسا۔ والی خمسۃ علی الندرۃ ویسمی مخمسا۔ والی اربعۃ ویسمی مربعا۔ والی اثنین ویسمی مثنی۔ والی واحد عند الزجاج وہو موحد۔ وتنصف الاجزاء فی المثمن والمسدس والمربع نصفین ویسمیان مصرعی البیت فالجزء الاول من المصرع الاول یسمی صدرا۔ والآخر منہ عروضا وہی مؤنث۔ والاول من المصرع الثانی ابتداء۔ والاخر منہ ضربا وعجزا ایضا۔ وما عداہا یسمی حشوا ولا حشو فی المربع۔

واما المثلث والمثنی فکل منہما بمنزلۃ المصرع الاول او الآخر فالقاب اجزائہما مثلہما۔

والموحد یسمی عروضا وضربا بحسب الرائین۔

ثم الصدر الذی وقع فیہ الخرم یسمی ایضا ابتداء وہو اعم عند المحشی۔ ومقابلتہ کل رکن من الصدر الذی اسقط منہ ساکن لسبب خفیف المجاور للوتد یسمی اعتمادا وقیل ہو اسم ہذہ التغیر وہو معتمد۔ وان کان کل من العروض والضرب سالما من العلۃ بالنقصان مع جواز ان لا یسلم فہو صحیح والسالم منہما من العلۃ بالزیادۃ بہذا الشرط یسمی معرّی۔ ای ما لا یکون فیہ الا ذالۃ۔ والترفیل والتسبیغ۔ والا فمنتقص۔ وان کانت العروض علی وجہ یلزمہا ان تکون کذلک کما ستعرف فہی فصل۔ والضرب بہذہ الصفۃ یسمی غایۃ۔ وکل من الضرب والعروض اذا کان مخصوصا دون الحشو بالسلامۃ او الزحاف فہو معتل۔

فی اقسام البیت باعتبار الاجزاء

کل بیت اشتمل علی اصل الوضع سالما من التغیر فہو تام کقولہ ؎ واذا صحوت فما اقصر عن ندی ✤ وکما علمت شمائلی وتکرمی ✤ وزنہ متفاعلن ست مرات۔ وما کان فی عدد الارکان مساویا الاصل وان وقع فیہ التغیر فہو وافٍ وہو اعم من التام۔

فما استعمل بحذف جزء من کل مصرع منہ فہو مخبّن۔ مساویا کان ثمن الاصل۔ ومربع ان کان من المسدس۔

وما استعمل بحذف نصف منه فهو المشطور - وهو مثلث ويجوز فى الرجز والسريع -
وما استعمل بحذف ثلثيه فهو منهوك وهو المثنى ويكون فى الرجز والمنسرح - وقد جاء فى الكامل ايضا كقول ابن القرد
دُبَّ طعنة شغزة * دخطبة مسحنفره * وجفنة متحيره * تبقى غدا فى انقره *
وما استعمل مسدسا منه يسمى مشطور المنهوك وهو الموحد -
والمربع والمثلث والمثنى والموحد كلها تكون من المسدس - وما ربع للمثمن -

فى اقسام البيت باعتبار الوزن والروى

كل بيت كان متساوى المصرعين فى الوزن والروى يسمى مقفى الاحيث يجرى التشعيث كقوله
قفا نبك من ذكرى حبيب ومنزل * بسقط اللوى بين الدخول فحومل - تكون عروضه مقبوضة كما تنبغى -
فان كانت عروضه تابعة للضرب ايضا فهو مصرع من التصريع كقوله أجارتنا ان الخطوب تنوب *
وانى مقيم ما اقام عسيب * لان العروض محذوفة فيه تبعية الضرب والحق ان تكون مقبوضة كما ستعرف -
وان خالفت العروض الضرب فى الوزن فهو مجمع كقوله ابا منذر كانت غرور صحيفتى * ولم اعطكم
فى الطوع مالى ولا عرضى * وان خالفته فى الروى فهو مصمت كقوله ستبدى لك الايام ما كنت جاهلا *
ويأتيك بالاخبار من لم تزود *
والمعقد البيت الذى اتصلت عروضه بالابتداء كقول طرفة انى وجدتك ما هجوتك والانصاب يسفح بينهن دم *

فى الاوزان المستعملة من كل بحر وعدد الاعاريض والضروب

الطويل

اصله فعولن مفاعيلن اربع مرات - وهو فى الاستعمال واف - وله فى غير المصرع عروض واحدة مقبوضة غالبا - (وجاءت
سالمة كما فى قوله ونحن ضربنا الخيل نحو نهاوند * ومحذوفة ايضا كما فى قوله جزى الله عبسا عبس آل بغيض
وثلثة اضرب صحيح ومقبوض ومحذوف على فعولن - ويلزم الضرب الثالث كون القافية مردفة بالمد - وفعولن السابق
على الضرب المحذوف قلما يجى سالما - وردى ضرب رابع مقصور منقولا الى فعولان -
زحافه - يجى القبض والثلم والثرم فى فعولن الصدرى - وكذا فى الابتداء على الندرة - والقبض والكف
فى الحشو - وبين ياء مفاعيلن ونونه معاقبة فلا تكف اذا قبضت -

المديد

اصله فاعلاتن فاعلن - اربع مرات - وهو فى الاستعمال مجزو مسدس - وله ثلث اعاريض وستة اضرب
الاولى سالمة ولها ضرب واحد سالم - والثانية محذوفة ولها ثلثة اضرب مقصور ومحذوف وابتر - والثالثة
محذوفة مخبونة - ولها ضربان مخبون وابتر - ويلزم فى الضرب الابتر والمحذوف كون القافية بالمد عند الخليل -

زحافہ۔ یجوز فیہ الخبن فی کل فاعلن الا فی الواقع عروضاً وضرباً۔ ویجوز فی کل فاعلاتن الخبن وکذا الکف والشکل الا انہما لا یجریان فی الضرب۔ وبین نون فاعلاتن والف فاعلن۔ وکذا بین نون فاعلاتن العروضی والف فاعلاتن الابتدائی معاقبۃ۔ فان جری الکف فی احدٍ لا یجری الخبن فی الآخر۔ وجوّز بعضہم فعلان جمعاً بین الخبن والقصر کما فی قولہ ؎ فرہانی سہمہا فاصاب + بسکون الباء۔ وبیت الطرفین کقولہ ؎ لیتنی اَن ہل لنا ذات یوم + بجنوب فارغ من تلاقی تقطیعہ لیتنی ان فاعلاتن ہل لنا فاعلن۔ ذات یومن فاعلاتن۔ بجنوب فعلاتُ فارغ فاعلن۔ من تلاقی۔ فاعلاتن۔

۳ البسیط

اصلہ مستفعلن فاعلاتن اربع مرات۔ وہو یستعمل تارۃً مثمناً وافیاً۔ واخریٰ مخبوناً مسدساً۔ وفی المثمن عروض واحدۃ مخبونۃ ولہا ضربان مخبون ومقطوع۔ وفی المسدس عروضان سالمۃ ولہا ثلثۃ ضرب مذال ومعرّی ومقطوع۔ والثانیۃ مقطوعۃ ولہا ضرب واحد مقطوع۔ وہذا البسیط الاخرای مخبر والبسیط المقطوع العروض والضرب یسمی محلّقاً ویلزمہ الروف عند الخلیل بیت الخلع ؎ ماہیج الشوق من اطلال + اضحت قفاراً کوحی الواحی + تقطیعہ مستفعلن فاعلن مفعولن۔ وردی الفراء للعروض الاولی ضرباً ثالثاً۔ ایضاً وہو فعَلْ بسکون العین واللام کانہ احذّ مذال او مبتع بیتہ ؎ اقولُ اذی کعبا آرسیتہ + لا بارک اللہ فی خمس وستین + تین فعل بسکون العین واللام۔

زحافہ۔ یجری فی کل مستفعلن ومستفعلان۔ الخبن والطیّ والخبل۔ الا ان الخبل لا یجری عند الخلیل فی البحر۔ ویجری فی کل فاعلن ومفعولن الخبن۔ بیت الخلع المخبول ؎ صحت والشیب قد علانی + یدعو خنیثاً الی الخضاب + تقطیعہ مستفعلن فاعلن فعولن مرتین۔ واستعملہ بعض المولدین مشطوراً مرتبا ایضاً۔

۴ الوافر

اصلہ مفاعلتن ست مرات۔ وہو یسدس علی الاصل تارۃً ویربع مجزوّاً اخر۔ ولہ فی المسدس عروض واحدۃ مقطوعۃ ولہا ضرب مثلہا۔ وکمربعہ عروض واحدۃ سالمۃ لہا ضربان سالم ومعصوب۔

زحافہ۔ یجری العصب والعقل والنقص فی سائر الارکان غیر الضرب۔ ویجیٔ صدرہ عصب وقصم وعقص واجم وبین یاء الرکن المعصوب ونونہ معاقبۃ۔

۵ الکامل

اصلہ متفاعلن ست مرات۔ وزنہ مسدس علی الاصل تارۃ ومربع مجزوّاً اخر۔ ولہ فی المسدس عروضان الاولی سالمۃ ولہا ثلثۃ اضرب سالم ومقطوع واحذ مضمر والثانیۃ حذّاء۔ ولہا ضربان اولہما احذ والثانی احذ مضمر۔ ولہ فی مربع عروض واحدۃ سالمۃ واربعۃ اضرب مرفل ومذال ومعصب ومقطوع۔

Marfat.com

زحافہ۔ یحبہ فی کل متفاعلن متفاعلان الاضمار والوقص والخزل۔ وقال الاسنوی الاضمار حسن والوقص قلیلاً صالح والخزل قبیح۔ ویحبہ فی فعلاتن الاضمار۔ وبین سین مستفعلن المضمر وفاءہ معاقبۃ۔

الہزج

اصلہ مفاعیلن ست مرات۔ وہو فی الاستعمال تارۃ مسدس واف۔ واخری مربع مجرد۔ ولمسدسہ عروض واحدۃ سالمۃ وضربان سالم ومقطوع۔ ولمربعہ عروض وضرب سالمان۔ وعروض مشطورۃ سالمۃ وہی ضربہ۔ وعروض ثمانیۃ کک۔ ویلزم الضرب المقطوع کون القافیۃ مردفۃ بالمد۔ بیت الثالث ؎

یالیتنی فیہا جذع ؎ وابیات الوحدہ ؎ قالت جیل ما ذا الخجل ؎ ہذا الرجل۔ لما احتفل ؎ اہدی البصل۔

ولابن الحاجب فی المشطور ستۃ مذاہب۔ منہا ان عروضہ ہی ضربہ وصدرہ ابتداءہ ای ہو المصرع الاول وہو الثانی وہو قول المزج۔ ومنہا ان لہ ضربا دون العروض لان الشعر لا بد لہ من الضرب لکونہ محل القافیۃ والردی وہو مختار ابن قطاع۔ ومنہا ان عروضہ مخبونۃ وضربہ منہوک فالرکن الثانی عروض والثالث ضرب۔

ولمسدسہ عروض واحدۃ سالمۃ وضربان سالم ومقطوع۔ ولمربعہ عروض وضرب سالمان۔ وعروض مشطورۃ سالمۃ وہی ضربہ۔ وعروض ثمانیۃ کک۔ ویلزم الضرب المقطوع کون القافیۃ مردفۃ بالمد۔ بیت الثالث ؎

یالیتنی فیہا جذع ؎ وابیات الوحدہ ؎ قالت جیل ما ذا الخجل ؎ ہذا الرجل۔ لما احتفل ؎ اہدی البصل۔

ولابن الحاجب فی المشطور ستۃ مذاہب۔ منہا ان عروضہ ہی ضربہ وصدرہ ابتداءہ ای ہو المصرع الاول وہو الثانی وہو قول المزج۔ ومنہا ان لہ ضربا دون العروض لان الشعر لا بد لہ من الضرب لکونہ محل القافیۃ والردی وہو مختار ابن قطاع۔ ومنہا ان عروضہ مخبونۃ وضربہ منہوک فالرکن الثانی عروض والثالث ضرب۔

وعروض وضرب۔ وجوز المتاخرون الاذالۃ فی عروضہ وضربہ کلیہما کما فی قول السیوطی ؎ وہذا اجوزہ مثل الجمان

زحافہ۔ یحبہ فیہ الخبن والطی والخبل۔ ویجری فی اصول ہذہ الثلثۃ الاربعۃ مکانقۃ مع جواز السلامۃ

ویحبہ فی فعولن الخبن۔

الرمل

اصلہ فاعلاتن ست مرات۔ وہو فی الاستعمال تارۃ مسدس واف۔ واخری مربع مجرد۔ ولمسدسہ عروض واحدۃ مخذوفۃ وثلثۃ اضرب سالم ومحذوف ومقصور ومحذوف۔ ولمربعہ عروض واحدۃ مخذوفۃ وضرب مخذوف۔

زحافہ۔ یحبہ الخبن فی کل فاعلاتن وفاعلن وفاعلان وفاعلیان۔ وکک کف والشکل آخر الضربین۔ وبین نون فاعلاتن والف ای جزء کان بعدہا معاقبۃ فیکون صدرا۔ او عجزا۔ او الطرفین

Marfat.com

السریع

اصلہ مستفعلن مستفعلن مفعولات مرتین۔ وہو فی الاستعمال تارۃ مسدس وافٍ وثلث مشطور اخری۔ لمسدسہ عروضان اولہا مطویۃ مکسوفۃ۔ ولہا ثلثۃ اضرب مطوی موقوف۔ ومقطوع مکسوف۔ واصلم مخبونۃ مکسوفۃ ولہا ضرب واحد مثلہما۔ وعروض مثلثۃ المشطور (وہی ضربہا) موقوفۃ او مکسوفۃ۔

زحافہ۔ یجری فی مستفعلن الخبن والطی والخبل۔ وفی مفعولات وفاعلن الخبن لاغیر۔

المنسرح

اصلہ مستفعلن مفعولات مستفعلن مرتین۔ وہو فی الاستعمال مسدس وافٍ۔ ومثنی منہوک۔ لمسدسہ عروض واحدۃ سالمۃ وضرب مطوی۔ ولمثنیہ ضرب ثان مقطوع ایضاً۔ واما المنہوک فلہ اما موقوف او مکسوف والعروض فیہ ہو الضرب۔

زحافہ۔ یجری الخبن والطی والخبل فی جمیع الارکان دون الضرب الا ان الخبل لا یجری فی العروض وقد جاء الخبن فی ضروب المنہوک ایضاً

الخفیف

اصلہ فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن مرتین۔ وہو فی الاستعمال تارۃ مسدس وافٍ۔ وتارۃ مخبونۃ مربع۔ لمسدسہ عروضان الاولی سالمۃ ولہا ضربان سالم ومحذوف۔ والثانیۃ محذوفۃ لہا ضرب مثلہا۔ ولمربعہ عروض سالمۃ وضربان سالم۔ ومقصور مخبون۔

زحافہ۔ یجری فی کل فاعلاتن ومس تفع لن الخبن والکف والشکل الا ان الاخرین لا یجریان فی الضرب۔ ویجری فی فاعلاتن الضرب التشعیث والوکف فی العروضی عند التصریع فقط۔ وبین نون فاعلاتن ومیم مس تفع لن بعدہا۔ وبین نون مس تفع لن والف فاعلاتُ وفاعلن بعدہا معاقبۃ۔ وکذا بین نون فاعلاتن والف فاعلات التصاحبین۔

واختلف فی کیفیۃ وقوع التشعیث فمنہم من یسقط اول متحرکی الوتد فیصیر فالاتن منقولا الی مفعولن۔ ومنہم من یسقط ثانی متحرکیہ فیصیر فاعاتن ومنہم من یسقط ساکن الوتد مع مکان ثانی متحرکیہ فیصیر فاعلتن بسکون اللام ومنہم من یسقط الساکن الذی قبلہ بالخبن ویسکن اول الوتد فیصیر فعلاتن بسکون العین۔

المضارع

اصلہ مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن مرتین۔ وہو فی الاستعمال مربع مخبوء سالم العروض والضرب۔ وبین یاء مفاعیلن ونونہ مراقبۃ۔

زحافہ۔ یجری فی فاعلاتن العروضی الکف۔ وفی مفاعیلن القبض۔ ولا مجال للخبن ولا للشکل فی فاع لاتن لعدم السبب۔ ویجری فی مفاعیل الصدر الخرب۔ وفی مفاعلن فیہ الشتر۔

Marfat.com

١٤ المقتضب

اصله مسدس هكذا۔ مفعولات مستفعلن مستفعلن مرتين۔ وهو نى الاستعمال مجزو ومربع مطوى العروض والضرب على المراقبة بين غبين مفعولات وطيه۔ وبين ثار مفعولات الصدرى والابتدائى دواؤه مراقبة خلايكان كل منهما مخبونا ومطويا معا۔

١٤ المجتث

اصله مسدس هكذا مسن تفع لن فاعلاتن فاعلاتن مرتين۔ وهو نى الاستعمال مجزو ومربع سالم العروض والضرب زحافه۔ يجيء فى كل فاعلاتن وصس تفع لن الخبن۔ وكك الخسف والشكل الاتى فاعلاتن الضربى بل يجرى فيه التشعيث عند البعض۔ وبين سين مس تفع لن ونون معاقبة۔ ولا مجال فيه لعلى والخبل لعدم السبب۔

١٥ المتقارب

اصله فعولن ثمان مرات۔ وهو نى الاستعمال ثمين تاره على الاصل۔ وليس مجزوا اخر كه لثمنه عروض واحدة سالمة ولها اربعة اضرب سالم۔ ومقصور۔ ومحذوف۔ واثر۔ وكسه عروض واحدة محذوفة وضربان محذوف واثر۔ زحافه۔ يجيء القبض فى كل فعولن الاتى الضربية والاينما كان بل مع الاثر ايضا۔ ويجيء الحذف والثلم والثرم فى العروض۔

١٦ المتدانى

وليسمى غريبا ايضا لندرته۔ اصله فاعلن ثمان مرات۔ ويجيء فيه الخبن وليسمى خببا۔ وكذا القطع ليسمى الاثلم فى كل ركن فليسمى ضرب الكاتوس وقطر الميزاب۔ والانسبان يسمى هذا المقطوع مسكن المخبون۔ لاختصاص القطع بالعروض والضرب۔

فى القافية وما يتعلق بها

القافية ما يتبع نظم البيت من قفوت اثره اذا اتبعته۔ وهى آخر كلمة فى البيت عند الاخفش۔ والحق ان الكلمات المتشابهة فى آخر البيت مشتملة على القوافى لا انها هى بعينها۔ فالاصل فيه مذهب الخليل وهو ان القافية حقيقة من آخر حرف فى البيت الى اول ساكن يليه مع المتحرك الذى قبل الساكن فلا بد من اشتمالها على الساكنين۔ واصل القافية الردف۔ واما اطلاقها على البيت والقصيدة كما فى قوله

ه وقافية عجب بليل رزيتها ۔ تلقيت من جو السماء نزولها ۔ وكما فى قول امرء القيس ه

اذود القوافى عنى زيادا ۔ زياد غلام حسن جوادا ۔ وآساليها على سبيل التوسع والمجاز۔ واللازم ان لا يصح قافية البيت والقصيدة لاستلزامه اضافة الشئى الى نفسه۔

اقسام القافية وتسمى حدوا وهى خمسة

Marfat.com

فالمترادف ان یکون ساکنا ہا بمتعین کمانی قولہ ؎ ہذہ دار لہم اقفرت ✤ ام زبور محتہا آلد ہور ✤
والمتواتر۔ ان یکون بینہما حرف واحد متحرک کمانی قولہ ؎ یابوس للقلب بعد الیوم مآبہ ✤
ذکرلی حبیب بعض الارض قد نابہ ✤
والمتدارک۔ ان یکون بینہما حرفان متحرکان کمانی قولہ ؎ امرخ خیامہم ام عشر ✤ ام القلب فی اثرہم منجدر ✤
والمتراکب۔ ان تکون ثلثۃ احرف متحرکات کمانی قولہ ؎ فہو لاتثنی رمیتہ ✤ مالہ لاعد من نفرہ ✤
والمتکاوس۔ ان تکون بینہما اربعۃ احرف متحرکات (ولا مزید علیہا) کمانی قولہ ؎ وثقل منع خیر طلب ✤
ولا یخفی ان ہذہ القسمۃ بطریق منع الخلو لا بطریق منع الجمع فلا مانع من ان یجتمع قسم منہا مع اخواتہا فی قصیدۃ
واحدۃ کمانی قول امرء القیس ؎ اطلت رعلی فی بنی ثعل ✤ ان الکریم الکریم محل ✤ وجدت خیر الناس کلہم ✤
جارا وادفاہم اماحنبل ✤ اقربہم خیرا وابعدہم ✤ شرا واجودہم ان بخل ✤ کیف تری الاولی متراکبا والثانیۃ متواترا
والثالثۃ متدارکا فی قصیدۃ واحدۃ۔

حروف القافیۃ

ہی ستۃ۔ الروی وہو اصل القافیۃ۔ والتاسیس والدخیل والردف کلہا قبل الروی۔ والخروج
والوصل بعدہ۔

فالروی ہو الحرف الاخیر الاصلی المتکرر فی القوافی لا بمعنی واحد کالبار فی الضرب والحرب۔
ونعنی بالاصلی ما لیس بالتنوین فی الاصل ولا حرف الاشباع وما فی حکمہما کہاء السکتۃ وعلامات الضمائر
المعدودۃ من الوصل۔ وعلیہ بناء القافیۃ فلا یمکن خلوہا منہ دون اخواتہ۔ ولذلک تنسب الیہ القصائد
من حیث القوافی فیقال لامیۃ شنفری ونونیۃ النبتی ودالیۃ النابغۃ وسینیۃ عنترۃ ومقصورۃ الدریدیۃ
وامثالہا۔

والتاسیس الف قبل الروی بحرف متحرک فی کلمۃ واحدۃ کالف حامد وعابد۔
والدخیل۔ ہو الحرف المتحرک المتوسط بین الروی والتاسیس کالیم والبار فی الامثال المذکور۔ ولا یلزم تکرارہا بعینہ
والردف۔ کل حرف من حروف العلۃ الواقعۃ قبل الروی بلا فصل مدۃ کانت او لینا۔ کالف عماد والواو
البار من عمود وعمید مدتین ومن قول دثیل حرفی لین۔
والردف بالالف لا یجامعہا الردف بغیرہا بخلاف الواو والیاء فان الجمع بینہما غیر معیب۔ کمانی قول النابغۃ
؎ قبب الایاطل تروی سفی اعنتہا ✤ کالنحاضبات من الزعر النصایب ✤ مستشعرین قد الفوانی ویلبسن
دعائر سوح ودوعمی وایوب ✤۔

والردف بالواو والیاء المدتین لایجامع الردف بهما من حروف اللین وقد جاء فی کلام السید الحمید کما فی قوله هو الحیّ القیوم۔ لاتاخذه سنة ولانوم۔ ولایختل بالفصاحة فی زمان نزول القرآن کان جاریًا بین العرب لتتوسع۔

الوصل والصلة (اربعة حروف المد والهاء غیر صلیة) مایلحق الروی المتحرک من حروف المد للاشباع وهو والاول یعوم مقامه کالف ضمیر الاثنین وواو ضمیر الجماعة ویاء ضمیر المونث والالف والواو للالحاق فی مثل انتاد انتوا۔ وهاء التانیث والضمیر متحرکا مثلها۔

وربما یجیء الهاء الاصلیة کما فی اشبه واعمد وحروف المد التی لغیر الاشباع کما فی سری ویسرون یسری فی اشعار القصائد مجیء الاشباعیة توسعًا۔

والخروج حرف مد تلحق هاء الوصل المتحرکة کما فی حلها وحلهوا وحملی۔

ومنها حرفان آخران یلحقان القافیة المقیدة (وهی التی کان رویها حرفًا ساکنا غیر مدة) زیادة مختلة بالوزن معدودة من العیوب۔

الاولی نون التمکن وهی نون ساکنة وتسمی القافیة اذًا غالبًا کما فی قوله ؎ وقاتم الاعماق خاوی المخترق مشتبه الاعلام لماع الخفقن ؎ وقد تحرک قافیها ایضًا۔

والثانیة حرف المتعدی المتولد من هاء الصلة بعد تحریکها کحرف الاشباع وتسمی القافیة اذًا مشعة کما فی قوله ؎ لما رأیت النسر عما خطه ؎۔

فی حرکات القافیة وهی ست

الرس۔ وهو حرکة ماقبل الف التاسیس کفتحة عین العامد والعابد۔

الاشباع۔ وهو حرکة الدخیل ککسرة الباء من العابد والیم من العامد۔

الحذو۔ حرکة ماقبل الردف۔

التوجیه۔ حرکة ماقبل الروی الساکن۔

والمجری۔ حرکة الروی المتحرک۔

والنفاد۔ حرکة هاء الوصل۔

فی بیان مالایصلح ان یکون رویًا

حروف الاشباع وهو الاطلاق۔ الف بیان الحرکة کما فی انا وجیء۔ والالف البدل من التنوین فی حالة الوقف کما فی رایت زیدًا۔ والالف البدل من نون التاکید الخفیفة مثل اضربا واضربا کما فی

قول الاعشی ؎ ولا تعبد الشیطان واللہ فاعبدا ٭ وکمافی قول قلقل ؎ باد ھواک عبرت ام لم تعبرا ٭
اصلہ فاعبدن ولم تصبرن ٭ وکمافی قولہ تعالی لیکونا من الصاغرین۔ والف التثنیۃ۔ وياء التانیث کمافی
قومی۔ وواو الجمع۔ وما یلحق بہا نحو ضربتموا۔ وانتموا۔ وضربوا۔ وھاء السکتۃ۔ وھی التی تلحق الکلمۃ فی حالۃ
الوقف لبیان الحرکۃ وابقائہ کمافی مالیہ وسلطانیہ۔ وھاء التانیث الساکنۃ کمافی حمزہ وضاربہ۔ واما المتحرکۃ
فقد تکون رویا کمافی قولہ ؎ سقتنی حمیا الحب راحۃ مقلتی ٭ وکاسی محیا من عن الحسن جلت ٭
وتاء التانیث۔ لکن قد تکون فی حالۃ الاشباع رویا۔ والتنوین غیر الترنم۔

فیما یصح من جنس الحروف المذکورۃ ان یکون رویا

الالف المبدل من الحرف الاصلی۔ کمافی عصا ورحی۔ والف التانیث کمافی حبلی۔ والالف الزائدۃ للالحاق
فی الآخر کمافی حبارٰی والیاء الاصلیۃ کمافی یرمی والواو الاصلیۃ کمافی یغزو وواؤہا الاصلیۃ مثل بلہ وعمہ بالاتفاق۔
وکذا یاء الاضافۃ والنسبۃ وھاء الضمیر۔ ونونا التثنیۃ والجمع ما یتکرر فی الاواخر بمعنی واحد علی القبح۔

فی القاب القافیۃ باعتبار الحروف وھی انواعہا

وھی سبعۃ۔ المقیدۃ۔ والمطلقۃ۔ والمردفۃ۔ والموسسۃ۔ والمجردۃ۔ والموصولۃ۔ من غیر الخروج والموصولۃ مع الخروج
فالمقیدۃ ماکان رویہا ساکنا مثل ؎ وقاتم الاعماق خاوی المخترق ٭ والمطلقۃ ماکان رویہا متحرکا مثل
؎ تقابنک من ذکری حبیب ومنزل ٭ والمردفۃ (من الارداف) ماکان قبل رویہا ردف مثل عماد وعمید
وعمود وقول وقیل۔ والموسسۃ ماکان قبل رویہا حرف التاسیس وھی الالف فقط۔
والمجردۃ۔ مالم یکن قبلہا ردف ولا تاسیس۔ والموصولۃ من غیر خروج ماکان بعد رویہا حرف الوصل مثل
منزلہ بالہاء الساکنۃ المتحرکۃ ماقبلہا۔ والموصولۃ مع الخروج ماکانت بعد رویہا (متحرکۃ مع حرف اشباع سمی
بالخروج مثل منزلہا۔ منزلہو۔ منزلہی۔
ولا یخفی ان ہذہ الاقسام للقافیۃ کلہا محمولۃ علی ماہو المشہور۔

فی الردیف ۔ ہو کلمۃ فصاعدۃ تتکرر تہ لفظا ومعنی بعد القافیۃ وقلما یوجد فی اشعار العرب کما فی قول الاسکافی ؎
خام تنکر قدری ایہا الزمن ٭ بغیاؤ تو غرضدری ایہا الزمن ٭ امایہمک شئی غیر غدرک بی ٭ ماذا استفدت بغدری
ایہا الزمن ٭ قل لی الی کم اری الاحداث ترمقنی ٭ قد عیل صبری اندری ایہا الزمن ٭ ارنی بدور الاقوام طلعن لہم ٭
الا طلوع لبدری ایہا الزمن ٭

فی عیوب القافیۃ

لا یخفی ان اختلاف المجری رفعا وجرا یستلزم اختلاف الوصل واوا ویاءا وہو قبیح مع کثرۃ وقوعہ فی کلام الفصحاء کما فی

قول النابغة الذبياني ؎ زعم الغداف بان رحلتنا غدا ۔ وبذاك خبرنا الغداف الاسود ۔ لا مرحبا بغد ولا اهلا به
ان كان تفريق الاحبة في غد ۔ وكما قال امرء القيس ؎ منابته مثل السدوس ولونه ۔ كشوك السيال فهو عذب يفيض
فدعها وسل الهم عنك بجسرة ۔ مداخلة صم العظام اصوص ۔ لكن اذا اكثر الشاعر لا يعد قبيحا كقوله ؎ اتعرف اطلالا والنجوم رقه
عصوه وتترك شحاس سراة تميم ۔ فان تمكنني من ابي قيصا دجنة ۔ اصلي صلوة وايما واصوم ۔ وان ام هذا العيش يا رب بكذا ۔ تركت مليكة
الخمس غير مليوم ۔ اما تحمي يا رب قد قمت قائما ۔ انا جيك عريانا وانت كريم ۔ الاصراف ۔ بالصاد والسين معا ۔ اختلاف المجرى بالضم او الكسر
او بالفتح والضم ۔ وهو اعيب كقوله ؎ زيادة المرء في دنياه اجحاف ۔ وربحه مع ضياع العمر اخفاف ۔ واما اذا اكثر الشاعر فلا يعد قبيحا
الاكفاء اختلاف الروي بالمتقاربين مخرجا كقوله ؎ زيادة المرء في دنياه نقصان ۔ وربحه مع ضياع العمر اخرام ۔ وقال الاكثر
لا يجوز الاكفاء للمولدين ۔ **الاجازة** اختلافه بالمتباعدين كقوله ؎ خليلي سيرا واتركا الرحل انني ۔ بمهلكة والعاديات تروكه
فبيناه يشري رحله قال قائل ۔ لمن جمل رخو الملاط نجيب ۔ وهو اعيب عند الجمهور ۔ وذكر الطوسي بالعكس ۔
الغلو ۔ عيب تحريك الروي المقيد بالنون وقد مر كقوله ؎ وقاتم الاعماق خاوي المخترقن ۔ **التعدي** عيب
تحريكه بهاء الوصل الساكنة متى اختل بالوزن كقوله ؎ تنفس منه الخيل حتى تغترهو ۔ **السناد** ۔ كل عيب قبل الروي
من اجتماع المؤسس مع غيره كسالم وسلم ۔ والاختلاف بالردف والتجريد مثل توصه وتعصه ۔ واختلاف الردف بالواو و
الالف مثل طول وقال ۔ وهذه الثلثة ممتنعة ۔ واختلاف الردف بالمد واللين مثل ذيل وجيل ۔ وهو قبيح ۔
واختلاف التوجيه مثل قُل وبَل وهو اقل قبحا ۔ وجوز البعض اختلافه بالضم والكسر قياسا على اختلاف الردف
بالواو والياء ۔ واختلاف الاشباع مثل عالِم وعالَم بفتح اللام وكسرها ۔ **الايطاء** ۔ اعادة القافية لفظا ومعنى كقول
امرء القيس ؎ خليلي مرا بي على ام جندب ۔ لنقضي حاجات الفؤاد المعذب ۔ فانكما ان تنظراني ساعة ۔ من الدهر
تنفعني لدى ام جندب ۔ وكلما ازداد التكرار قربا ازداد قبحا ۔ فاما اذا طالت القصيدة وتباعدت المسافة بين كلمتي
الايطاء وازدادت الابيات على السبعة فلا يعد عيبا لان اقل اشعار القصيدة سبعة فيعد الاعادة بعدها كانها في
قصيدة اخرى ۔ ولا ايطاء في المشترك كقول الزمخشري ؎ واخر في دهري وقدم معشرا ۔ على انهم لا يعلمون واعلم
ومذ افلح الجهال ايقنت انني ۔ انا الميم والايام افلح اعلم ۔ وكذا فيما اختلف بالتعريف ووجوه الاستعمال اختلافا لفظيا
يقتضي اختلاف المعاني نحو رجل والرجل ۔ ولم تضربي بياء الخطاب ولم تضرب بالاشباع ۔ وغلامي بالاضافة وغلام
بالاطلاق ۔ **الاقعاد** ۔ تغيير العروض تغييرا غير معتاد كقوله ؎ افبعد مقتل مالك بن زهير ۔ ترجو النساء عواقب الاطهار
التضمين ۔ تعلق آخر البيت باول البيت الذي يليه كقول النابغة ؎ هم وردوا الجفار على تميم ۔ وهم اصحاب يوم
عكاظ اني ۔ شهدت لهم مواطن صادقات ۔ اتيتهم بصدق الود مني ۔

خاتمة ۔ التعقب سلامة القوافي من الفساد ۔ **الاعنات** ۔ (وهو لزوم ما لا يلزم) التزام حرف الدخيل
معينا وهو فضيلة كالتزام الواو والياء في الردف مثل كابل وعامل وهشاله ۔ فقط

حصل الفراغ من تاليفه وتسويده سلخ شهر الشوال المعظم سنة اربع وثلثمائة بعد الالف من الهجرة بجنيدة مدينة بنجلور من بلاد ...

تمت	(ايام اقامتي بها والقارسيا على اعضا)	بالخير

مَاشَاءَ اللّٰہُ لَا قُوَّۃَ اِلَّا بِاللّٰہِ

الحمد للہ والمنہ درین زمان کتاب لاجواب شرح سبع معلقہ بزبان اُردو مسمّٰی بہ

حل المعلقات

السبع المعلقات

منجملہ تصنیفات عالم معقول و منقول حاوی فروع و اصول عمدۃ المدرسین جناب مولوی سید ابوالحسن صاحب مدظلہ

در مطبع رائی پرشاد در شہر دہلی مطبوع گردید

Marfat.com

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ علی جزیل نوالہ والصلوٰۃ علی محمد وآلہ

اما بعد کہتا ہے عبد خامل منزوی ابوالحسن علی بن سید نقی شاہ رضوی غفر اللہ لہ
سُیاتہ واسکنہ بحبوحۃ جناتہ چونکہ مدارس سررشتہ تعلیم مین درس وتدریس قصائد سبع معلقہ کی
جو کہ مشتمل نکات وغوامض عربیہ پر ہین جاری ہی اور اکثر طلبہ کو بوجہ زبان غیر ہونیکے
فہم معانی مین دقت واقع ہوتی ہے لہذا شرح قصائد مذکورہ کی زبان اُردو سلیس صاف مین
لکھی گئی تاکہ نفع عام اور فائدہ تام ہو واللہ الموفق فی البدو والختم
مخفی نرہے کہ ایام جاہلیت مین دستور فصحاء عرب کا یہ تھا کہ جب کوئی شاعر قصیدہ فصیح وبلیغ
انشا کرتا تھا تو خانہ کعبہ پر معلق کردیتا تھا اس غرض سی کہ کوئی اسکا جواب کہی پس سات قصیدہ
سات شاعرون نے اپنی اپنی زمانہ مین کعبی خانہ کعبہ پر بغرض مذکور لٹکا دیئے تھے اور اسی
وجہ سے ان قصائد کو سبع معلقہ کہتے ہین اور اُس زمانہ جاہلیت مین کوئی اُونکا
جواب ندے سکا پس جب ظہور لامع النور ہمارے حضرت کا ہوا اور قرآن مجید فرقان حمید
نازل ہوا تو اُسکی فصاحت وبلاغت کے سامنے سبکی دعوے فصاحت کے باطل ہوگئے

Marfat.com

ور اُسکی مقابل مین کوئی دعوے فصاحت کا نکر سکا پس مخفی نرہے کہ پہلا قصیدہ
صائد طبع معلقہ سے انشا کیا ہوا امرء القیس بن حجر بن عمرو کندی کا ہی جو کہ چالیس سال
ل حضرت رسالت مآب سے کے تھا اور اپنے زمانہ کا رئیس اور فصاحت و بلاغت مین
ل زمانہ سے سبقت لیگیا تہا اور اسکو ملک ضلیل کہتے ہین جیسا کہ ابن ابی الحدید معتزلی نے
رح نہج البلاغہ مین لکہا ہی جسکا محصل یہ ہی کہ کسی نے حضرت امیر علیہ السلام سے پوچھا
شعرا اجاہلیت مین کون بڑھکر تھا حضرت نے فرمایا کہ ملک ضلیل امرء القیس انتہی
ردہ عاشق تھا غنیزہ پر جو کہ بیٹی اوسکی چچا شرحبیل کی تھی اور ایسے حسن تدبیر سے
رء القیس ملاقات غنیزہ کی کرتا تہا کہ کبھی وصال مین خطا نہین ہوتی تھی اور اس
صیدہ مین قصہ اپنا اور غنیزہ کا بیان کیا ہی اور کل ابیات اس قصیدہ کی اکاسی ہین مطلع یہ ہے

قِفَا نَبْكِ مِنْ ذِكْرَى حَبِيبٍ وَمَنْزِلِ ۱ بِسِقْطِ اللِّوَى بَيْنَ الدَّخُولِ فَحَوْمَلِ

عروض یہ قصیدہ بحر طویل مین ہے اصول افاعیل اسکے فعولن مفاعیلن فعولن
فاعیلن ہین اور عروض اس بحر کا غیر تصریع مین لزوما مقبوض ہے بروزن مفاعلن کے
ر یہ ضرب کہ ضرب ثانی ہی ضروب ثلثہ بحر طویل سے مقبوض ہے اور زحافات اس بحر کے
ہین لیکن اس قصیدہ مین سوائے قبض کے اور کوئی زحاف واقع نہین ہوا
مراد قبض سے ساقط کرنا حرف پنجم ساکن کا ہی مثل حذف نون فعولن یا یا مفاعیلن کے
قافیہ اس قصیدہ کا متدارک ہی مراد اوس سے واقع ہونا دو متحرک کا درمیان مین
دو ساکن کے ہے تقطیع اسطرح پر ہے

قِفَا نَبْ ۔ كِمِنْ ذِكْ ۔ رَى حَبِيْ ۔ بِ وَمَنْ ۔ زِلِ ۲ بِسِقْطِ اللِّ ۔ وَى بَيْ ۔ نَ الدَّخُو ۔ لِ فَحَوْ ۔ مَلِ
فعولن مفاعلن ۳ فعولن مفاعیلن ۳ فعولن مفاعیلن

مقبوض ۲ مقبوض ۱۲

اللغۃ وقف ٹہرنا قفا یا صیغہ امر واحد ہی اصل مین قِفَنْ تہا بنون تاکید خفیفہ نون کو بوجہ فتحہ ماقبل کے الف سی بدل کیا نابر وقف کی اور یا صیغہ تثنیہ ہی اور خطاب طرف واحد کی ہی اور کلام عرب مین خطاب تثنیہ کا طرف واحد و جمع کے آیا ہی اور یا خطاب بھی طرف تثنیہ کی ہی اپنے دونون ہمنشینونکی طرف کیونکہ ادنیٰ اعوانسے عرب مین دو شخص ہوتے ہین ایک راعی ابل دوسرا راعی غنم بکا بمد و قصر رونا بنگ اصل مین نبکی تہا جواب مین امر کے واقع ہونے سے حرف علت بوجہ جزم کے ساقط ہوا ذکری بکسر اوّل والف مقصورہ بمعنی یاد کے منزل مکان سقط بحرکات ثلثہ جہان پر ریگ تودہ ختم ہوتی ہی لوی بکسر اوّل والف مقصورہ جہان پر ریتل ختم ہو دخول وحومل دونون نام ہین دو مقامونکی فاء محول عاطفہ ہی الحاصل یعنے ای رفیق وہمنشین ہماری ذرا ٹھہرو اور مدد کرو ہماری تاکہ رولین ہم یاد کرکے معشوق اور اُسکے مکان کے جو کہ واقع ہی رِیتل زمین پر درمیان مین موضع دخول وحومل کے منشا اس تشبیب کا یہ ہی کہ عرب بادیہ نشین کا قاعدہ ہی کہ جس مقام وہ رہتے ہین جب میدان وصحرا وہان کا خشک خالی آب وگیاہ سی ہو جاتا ہی تو دورے مکان کے جانب کوچ کرتے ہین اور پہلے مکان اُنکے ویران رہجاتی ہین پس شعراء عرب اونھین مکانات ویران خالی کو یاد کرکے غم جدائی بیان کرتے ہین کہ باعث فرید تو حسرت

کے ہوتا ہے

تُوَضِّحَ فَالْمِقْرَاةِ لَمْ يَعْفُ رَسْمُهَا ۴ لِمَا نَسَجَتْهَا مِنْ جَنُوبٍ وَشَمْأَلِ

اللغۃ فا حرف عطف ہی معطوف علیہ دخول ہے توضح بضم اوّل وکسر ثالث ومقراۃ دونون نام دو مقام کے ہین عفو مٹنا محو ہونا رسم نشان مکان جو زمین سے لپٹا ہوا معلوم ہوتے ہین مثل راکہ یا اونٹ کے مینگنی وغیرہ کے ضمیر راجع طرف منزل

Marfat.com

باعتبار دار کے نسج بننا اور نسج ریحین سے مراد یہ ہی کہ ایک ہوائے گرد و غبار سی پوشیدہ کیا اور دوسری ہوا نے پھر کھولکر نمایان کر دیا اور لفظ من من جنوب و شمال مین واسطے بیان جنس کے ہے اور فاعل نسجت کا مقدر ہے تقدیر عبارت یون ہی لما نسجتہا الریاح من جنس الجنوب والشمال شمال بروزن حیدر ایک لغت ہی چھ لغتون سے لفظ شمال کے ورلما نسجتہا علت ہی لم یعف کی الحاصل یعنی مکان معشوق واقع ہے درمیان مین ان چار موضع دخول وحول وتوضح ومقراۃ کے اور نہین مٹا ہی نشان مکان معشوق کا اسواطیکہ گذرتی ہین اوپر اوسکے ہوائین جنوب وشمال کی اگر ایک ہوا نشان کو مٹا دیتی ہے بوجہ گرد و غبار کے تو دوسری ہوا پھر اوسکو ظاہر کر دیتی ہی اور یون بھی معنی بیت کے کہہ سکتے ہین کہ نہین مٹا نشان مکان معشوق کا فقط اسوجہ سے کہ گذر ہوا اوپر اوسکے ہوائون مختلف کا بلکہ اوسکے مٹنیکے اور بھی اسباب ہین سوائے آمد و رفت ہوا کے مثل گذرنے زمانہ اور کثرت بارش وغیرہ کے گویا کہ مبالغہ کیا ہی نشان کے مٹنیکا اور بعضے تقدیر لم یعف رسمہا کے لم یعف رسم جہا من قبلی کہتے ہین یعنے نہین مٹا نشان عشق مکان معشوق میری قلب سے اگرچہ آمد و شد نے ہوائون مختلف کے اوسکا ظاہری نشان مٹا دیا یہ معنی خالی تکلف سے نہین ہین

ترى بعر الآرام فى عرصاتها ۵ وقيعانها كانه حب فلفل

اللغۃ بعر بتحریک وتسکین مینگنی اونٹ یا ہرن وغیرہ کے مفعول ہی تری کا آرام یا ارام جمع رئم کے یعنی سفید ہرن عرصات جمع عرصۃ بمعنی وسعت وکشادگی اوس مکانکی جسکے عمارت باقی نرہی قیعان جمع قاع بمعنی زمین ہموار کے ضمیر قیعانہا مثل عرصاتہا کے راجع منزل کیطرف باعتبار دار کے اور ضمیر کانہ واسطے بعر کے الحاصل

یعنی دیکھتا ہی تو اسی مخاطب مینگنیان سفید ہرنونکی وسعت وکشادگی مین کوئی یار کے
گویا کہ وہ کالی مرچ کے دانہ ہین یعنی مکان معشوق ایسا ویران ہوگیا کہ سوائے وحشیونکے
مینگنیونکے اب کوئی نظر نہین آتا یا تقریر معنی کی یون ہو کہ وہ مکان ایسا ویران ویرباد
ہوگیا انسان کیسا کوئی وحشی بھی نظر نہین آتا یہانتک کہ مینگنیان وحشیونکے مثل
کالی مرچ کے نایاب ہین ؎

كَأَنِّيْ غَدَاةَ الْبَيْنِ يَوْمَ تَحَمَّلُوْا ٦ لَدَى سَمُرَاتِ الْحَيِّ نَاقِفُ حَنْظَلِ

اللغة غداة البین صبح فراق تحمل کوچ کرنا سمرات جمع سمرۃ بضم میم بمعنی درخت طلح کے
طلح کیلے کا درخت اور ایک قسم کا بڑا درخت خاردار ریگستان مین ہوتا ہے اسکو بھی طلح کہتے ہین
نقف توڑنا ناقف خبر کان کی ہی حنظل پھل ہے نہایت تلخ جسکے توڑنے سے آنسو نکل
آتے ہین الحاصل یعنی گویا کہ مین بروز فراق یاران پاس درختان طلح قبیلہ کے حنظل
توڑتا تہا یعنی جسطرح حنظل کے توڑنے سے اشک چشم جاری ہوتے ہین اوسی طرح
بروقت کوچ یارون کے میرے اشک چشم جاری تھے بوجہ بے تابی کے۔

وُقُوْفًا بِهَا صَحْبِيْ عَلَيَّ مَطِيَّهُمْ ٧ يَقُوْلُوْنَ لَا تَهْلِكْ أَسًى وَتَجَمَّلِ

اللغة وقوفا جمع ہی واقف کے مثل شہود جمع شاہد کی وقف بمعنی ٹھہرنے یا ٹھہرانیکے ہے
وقوفا حال ہی یقولون سے جیسا کہ قصیدہ طرفہ مین ہی اور مقدم کیا گیا واسطے ضرورت کی
اور حال کہنا وقوفا کا قفا یا نبک سے جیسا کہ شارح زوزنی نے لکھا ہی اور پیروی اوسکی
شارح فارسی وفاضل صفی پوری دونون نے کی ہے بے محل ہی اسواسطیکہ وقوف للبکاء
بعد جدائی اور فراق حبیب ومنزل حبیب کے ہی جیسا کہ دونون بیت قبل کے دلالت کرتے ہین اور لفظ
بہا وقوفا بہا مین بھی اسی پر دال ہی نہ یہ کہ وقوف للبکاء اوسوقت مین تہا جس وقت

اصحاب اپنی سواریونکو وہان روکے تھے اور جدا نہین ہوئے تھے کما لایخفی ضمیر پہار راجع
طرف منزل کے باعتبار دار کے اور باد واسطے ظرفیت کے ہی صحب جمع صاحب بمعنی
ہمنشین کے صحبی حالت رفع مین فاعل وقوفا کامطی جمع مطیہ بمعنی ناقہ کے مطیہم مفعول ہی
وقوفا کا اسکا رنج وغم مفعول لہ ہی لاتہلک کا تجمل آراستہ ہونا یہان مراد تجمل بالصبر ہی
یعنی آراستگی بصبر اور احتمال ہی کہ تجمل حمل سے ہو یعنی نہ ہلاک کر اپنی تئین اونٹ سوار ہو
اور چل اور بھی ممکن ہی کہ تحمل بجاء مہملہ پڑہین بمعنی صبر کے الحاصل یعنے حالانکہ ہمنشین
واصحاب میرے ٹھرائے ہوی اور روکے ہوے اپنی سواریونکو کہتے تھے مجھ سے کہ
ہلاک نہو رنج وغم سے صبر کر یعنے نصیحت بصبر وتحمل کرتے تھے۔

وَاِنَّ شِفَائِیْ عَبْرَةٌ مُهْرَاقَةٌ ۸ فَهَلْ عِنْدَ رَسْمٍ دَارِسٍ مِنْ مُعَوَّلِ ×

اللغة عبرت بفتح اوّل وسکون ثانی اشک چشم مہراقہ بضم میم وفتح ہا، اسم مفعول ہراق
یہریق بفتح ہا، ہراقہ بکسر ہا، سی اصل اسکی اراق یریق اراقہ ہے ہمزہ افعال کو ہا، سے
بدل کیا ہراق ہوا اور کبھی ہمزہ وہا، دونون جمع ہوتے ہین پس کہتے ہین اہراق یہریق
اہریاقا فہو مہریق وذاک مہراق اور اراقہ بمعنی بہنے اور انڈیلنے کے ہی اور جملہ وان
شفاے حال ہی یقولون الخ سی رسم نشان وارس ناپیدا اور معول معتمد کو بھی کہتے ہین الحاصل
یعنی کسی پر ناز کرنا یا بار رکھنا یا مدد چاہنا اور با آواز بلند رونا معول
یعنے دوست میری رونے سے مجھے منع کرتے ہین حالانکہ تحقیق کہ شفا میرے مرض رنج والم کی
اشک چشم ہی جو جاری ہوا ہے یعنی گریہ وزاری سبب ہوتا ہی دفع رنج وغم کا اور صبر موجب
زیادتی کے ہوتا ہی پس بطور استفہام انکاری کہتا ہی پس کیا کوئی ہے نزدیک نشان مکان
معشوق برباد شدہ کے ایسا شخص جس سی مدد چاہین رونے مین یا اعتماد کیا جاے

مٹنے

Marfat.com

اوسپر بوجہ گریہ وزاری کے خلاصہ یہ کہ وہان کوئی نازبردار نہین ہے تاکہ ہمارے رونے سے اوسکو رحم آوے ہمارے حال پر پس ایسی حالت مین نالہ و فریاد عبث ہی یہ تقریر بر تقدیر استفہام انکاری کی ہے اور ممکن ہی کہ استفہام انکاری نہو اور تقریر معنی کی یون ہو پس کیا کوئی ایسا شخص نزدیک نشان مکان یار کے ہی جو رلوایا جاے تاکہ میری ساتھ نالہ و فریاد مین شریک ہو

كَدَأْبِكَ مِنْ أُمِّ الْحُوَيْرِثِ قَبْلَهَا وَجَارَتِهَا أُمِّ الرَّبَابِ بِمَأْسَلِ

اللغۃ داب بمعنی عادت کے امّ حویرث وامّ رباب دونون نام معشوقہ کے ضمیر قبلہا راجع طرف غنیزہ کے اور ضمیر جارتھا طرف ام حویرث کے ماسل بفتح سین مہملہ نام کوہ بار واسطے ظرفیتہ کے ہی متعلق جار تھا یا داب کے ظاہر آخر ہے الحاصل شاعر اپنے نفس کی طرف خطاب کرکے کہتا ہی کہ باعث شفاء مرض فراق غنیزہ کا میرے لیے جاری ہونا اشک چشم کا ہی جیسا کہ سبب شفاء مرض فراق امّ حویرث کا اور رونے کے ہمسایہ امّ رباب کا جو کہ کوہ ماسل مین واقع ہوا تھا قبل غنیزہ کے رونا میرا ہوا یہ تقریر اُسوقت مین ہی جب کدا بک کو متعلق شفائی کے لین اور یہی ظاہر ہی اور اگر کدا بک کو مقولہ یقولون کا کہین تو تقریر یون ہوگی کہ یارو دوست اپنی سواریونکو روکے ہوے کہتے تھے مجھ سے شدت رنج والم سے ہلاک نہو مثل اپنی عادت کے امّ حویرث وغیرہ سے کوہ ماسل مین یعنے جیسا کہ وہان اپنے تئین تو نے ہلاک کیا تھا یہان اپنے تئین ہلاک نکر یا یہ کہ رفقاء بطور شفقت کے مجھ سے کہتے تھے کہ عادت تیری عشق غنیزہ مین ویسی ہے جیسا کہ عادت تیرے عشق مین امّ حویرث وامّ رباب کی تھی قبل غنیزہ کے مقام ماسل مین اور سوای رنج وہلاکت کے کچھ حاصل نہوگا اور شارح زوزنی وغیرہ نے تقریر معنی کی

Marfat.com

سطور سے کی ہے کہ شاعر اپنے نفس کی طرف خطاب کرکے کہتا ہی کہ عادت تیرے
شق عنیزہ مین مثل تیری عادت کے ہی جو عشق امّ حویرث مین قبل عنیزہ کی تھی
ورمثل عشق ہمسایہ امّ حویرث یعنی امّ رباب کے تھی کوہ ماسل مین یعنے جسطرح
ن دونون کے عشق مین تجکو رنج و ملال رہا اور وصال تک نہ پہونچا اسی طرح عشق
نیزہ مین ہوگا بنا بر اس تقریر کے کدا بک متعلق قفا بنک او رشفائی کے بھی ہوسکتا ہی
ذا قامتا تضوّع المسك منهما ۱۰ نسيم الصبا جاءت بريا القرنفل
للّغة ضمیر تثنیہ قامتا اور منہما راجع طرف امّ حویرث وام رباب کے تضوّع پھیلنا خوشبو کا
ورمہکنا نسیم الصبا یا منصوب قائم مقام مفعول مطلق کے ہی تقدیر عبارت تضوّع
لمسك تضوّع نسیم الصبا ہی اس صورت مین جائت آہ یا حال ہوگا نسیم الصبا سے
بتقدیر قد یا صفت ہوگی اسکے حکم نکرہ مین یا مرفوع ہی بنا بر ابتدا کے اور جملہ جائت
الخ خبر ہوگی اس تقدیر پر جملہ ثانیہ اسمیہ مقرّر ہوگا جملہ اولی تضوع المسک کا اور تانیث
جائت بتاویل نسیم ساتھ ریح کے مجبی آتا اور جب متعدی ہوگا ساتھ با کی تو معنی لانیکے ہونگے
ریّا بمعنی مہک اور خوشبو کے قرنفل بفتحتین وضم فا لونگ **الحاصل** یعنے جبکہ
امّ حویرث وامّ رباب کھڑی ہوتی تھین تو خوشبو مشک کی اونمین سے ایسی آتی تھی
اور پھیلتی تھی گویا کہ نسیم صبا لائی مہک وخوشبو لونگ کی پوشیدہ نرہی کہ لونگ کی درختین
خوشبو بہت ہوتی ہی پس شاعر نے تشبیہ دی ہی اُن دونونکی خوشبو کو جو مثل مشک کے ہے
ساتھ خوشبو اور مہک اُس نسیم صبا کے جو لونگ کے درخت پر ہوکر گذر کرتی ہے اور
اور مہک اُسکی تمام اطراف وجوانب مین منتشر ہو جاتی ہی
ففاضت دموع العين منّي صبابة ۱۱ على النحر حتّى بلّ دمعي محمّلي ×

Marfat.com

النعتہ فیض بہنا جاری ہونا صبابت سوزش عشق مفعول لہ ہی اور ممکن ہی کہ حال ہو بطور قیام مصدر کے مقام اسم فاعل کے جیسا جاء زید مشیا بمعنی ماشیا کی تحریر تسلی بل زکرنا محل بکسر میم اول وفتح میم ثانی پر تلا الحاصل یعنے جب حسن وجمال دونون عورتون کا ایسا پایا تو جاری ہوئے اشک چشم میری آنکھ سی بوجہ سوزش عشق کی ہنسلی یہانتک کہ تر کردیا پڑیلی کو یہ جبکہ قضاضت تفریج اذا اقامتا کی ہو اور اگر متعلق یقولون لاتہلک سی لین تو تقریر معنی کی اسطرح پر ہوگی کہ جب یارون نی مجھی نالہ وفریاد سی منع کیا اور کہا کہ تجھی عشق عنیزہ مین سوای رنج وغم کے کچھہ حاصل نہین ہی تو جاری ہوئی اکنو سری آنکھونسے الخ قتامل اور ہوسکتا ہی کہ قضاضت کو متعلق ان شفائی عبرۃ کے لین یعنی چونکہ شفاء مرض فراق بوجہ رونیکے ہی تو جاری ہوے اشک چشم الخ

اَلَا رُبَّ یَوْمٍ کَانَ مِنْھُنَّ صَالِحٍ ۱۲ وَلَا سِیَّمَا یَوْمًا بِدَارَۃِ جُلْجُلِ

اللغۃ الاصرف تنبیہ ہی رب یہان کم بمعنی کم یعنی تکثیر کے ہی صالح بجر صفت یوم کی بمعنی خوب وخوش کی استعمال لاسیما کا معنی مین خصوصًا کے ہوتا ہی اور ما زائدہ یا موصولہ یا موصوفہ ہے اور اوسکے مابعد مین تینون وجہین جائز ہین دارۃ جلجل نام ہی ایک مقام کا وہان تالاب ہی وہان میلا ہوا کرتا تھا الحاصل یعنی آگاہ ہو کہ بہت دن اچھے گذری کہ میل سی معشوقونکے نہال وشاد ہوا خصوصًا وہ روز کہ مقام دارۃ جلجل مین تہا سب دنون سے بہتر قصہ روز دارۃ جلجل کا مورخین ایام عرب نے اسطرح نقل کیا ہی کہ امرء القیس عاشق تہا عنیزہ پر اور وصال میسر نہوتا تہا ایک روز قبیلہ کی عورتین کوچ کی روز مقام دارۃ جلجل کیطرف روانہ ہوئین امرء القیس نے جو یہ سنا تو اپنی ہمراہیونسے علیحدہ ہوکر قبل پہونچکر عورتونکے دارۃ جلجل یعنی تالاب پر پہونچکر چھپ رہا کیونکہ وہ جانتا تھا کہ جب عورتین تالاب

Marfat.com

پہونچینگی تو نہائینگی پس جب وہ جوان عورتین جنمین عنیزہ بھی تھی تالاب پر پہونچین
اپنے کپڑے اوتار کر تالاب مین اوترین امرء القیس نے جب یہ دیکھا تو کمینگاہ سے
کل کر جب کپڑے اُن عورتون کے جمع کر کے اوپر بیٹھ رہا اور قسم کھائی کہ ہرگز تمہارے
پڑے نہ دونگا حتنگ کہ برہنہ تالاب سی نکل کر میری طرف نہ آوگی عرصہ دراز تک اُن عورتون
ور امرء القیس سے قیل و قال رہا مگر اُنسے ایک نمانا لاچار ہوکر جو عورت کہ اُن سب مین
شرم تھی برہنہ امرء القیس کی جانب نکلی امرء القیس نے اُسکے کپڑے پھینک دیے
س اسیطرح ہر ایک عورت باری باری نکلی اور اپنے کپڑے لیگئی مگر عنیزہ نہ نکلی اور قسم دی
رء القیس کو کہ کپڑے دی دی اسنے نمانا اور کہا کہ ای بنت کرام تمکو بھی چاہیے وہی کرنا
سب نے کیا آخرکار لاچار ہوکر نکلی تو امرء القیس نے اُسکو برہنہ پس و پیش سے دیکھا
ر کپڑے دیدیئے پس جب سب نے اپنے اپنے کپڑے پہن لیے امرء القیس کو ملامت کرنا
مروع کیا اور کہا کہ ابتک ہمین بہوکون مارا اور اپنے قبیلہ سے پیچھے رہگئی امرء القیس نے کہا
اگر مین ناقہ اپنی سواریکا نحر کرون تو تم کھاؤگی سبھون نے اقرار کیا پس امرء القیس نے
ا ناقہ نحر کیا اور اُن سب عورتون نے لکڑیان جمع کر کے گوشت بھونا اور کھایا
ر سیر ہوئین اور ہمراہ امرء القیس کے ایک مشکیزہ بھرا ہوا شراب کا تھا پس شراب
یق اُنکو پلائی آخرالامر جب اون سبھون نے ارادہ کوچ کا کیا تو اسباب ناقہ
رء القیس کا مثل جھول وغیرہ کے سبھون نے تقسیم کر لیا اور اپنی اپنے اونٹ پر رکھا
س امرء القیس تنہا رہگیا اور کہا عنیزہ سے کہ تم اپنی ساتھ مجھے سوار کر لو عنیزہ نے
د نہایت اصرار و سفارش زنان ہمراہی کے امرء القیس کو درمیان کوہان اور
دن ناقہ کے سوار کیا پس امرء القیس بار بار اپنا سر اندر ہودج کے لیجاتا تھا اور

Marfat.com

عنیزہ کے بوسے لیتا تھا اسی قصہ کیطرف اشارہ ہی بیت سابق اور ابیات آیندہ مین

وَیو عَقَرتُ لِلعَذارٰی مَطِیَّتِی ۱۳ الا مَلِ عَجَبًا مِن کُورِھَا المُتَحَمَّلِ

اللغۃ عقر پے کرنا ناقہ کا اور یہان نحر کرنا مراد ہی اور لفظ یوم عطف اوپر یو ماکے

جو یوما بدارۃ جلجل مین ہی مگر یوم یہان مبنی ہی فتحہ پر بوجہ اضافت کی طرف فعل ماضی کے

عذاری جمع عذرار کے بمعنی باکرہ کے مطیہ ناقہ مطیتی مفعول ہی عقرت کا اصل یا عجبا

یا عجبی ہی یا متکلم کو الف سے بدل کیا بنا بر قاعدہ منادی مضاف بیا متکلم کے کور بضم

اول ہودج اور ساز سامان ناقہ کا ضمیر راجع طرف مطیہ کے تحمل اوٹھانا متحمل صفت

کور کی الحاصل یعنے اور بہتر ہے وہ روز کہ جسروز نحر کیا مینے واسطے زنان باکرہ کے

ناقہ اپنا پس ای عجب میرے یعنی القوم نہایت تعجب کرتا ہون مین ہودج و ساز

و سامان ناقہ سے جو کہ بار کیا ہوا تھا یعنے زنان باکرہ مذکورہ اپنے ساتھ

اوٹھائے تھین

فَظَلَّ العَذارٰی یَرتَمِینَ بِلَحمِھَا ۱۴ وَشَحمٍ کَھُدّابِ الدِّمَقسِ المُفَتَّلِ

اللغۃ عذاری جمع عذرا زن باکرہ جیسا کہ گذرا رتما پھینکنا بار لحمہا واسطے بعد

اور ضمیر طرف مطیہ کے شحم چربی عطف ہی لحم ہدّاب یعنی جھالر دمقس بکسر اول و فتح

ریشم سفید فتل بٹنا مفتل صفت ہدّاب کی ہی الحاصل یعنی پس زنان باکرہ اُس

پھینکتی تھین اور اُچھالتی تھین گوشت ناقہ کا اور چربی اوسکی جو کہ مثل جھالر ریشم

سفید کے تھی جو کہ بٹی ہوئی ہو چربی کو بوجہ نرمی اور چمک اور سفیدی کے تشبیہ دی

ساتھ جھالر سفید ریشم کے جو بٹی ہوئی ہو

وَیَومَ دَخَلتُ الخِدرَ خِدرَ عُنَیزَۃٍ ۱۵ فَقَالَت لَکَ الوَیلَاتُ اِنَّکَ مُرجِلِی

Marfat.com

اللغۃ ویوم عطف یوماً بدارۃ جلجل پر خذر بکسر اوّل پردہ اور ہودج ویلات جمع ویلۃ بمعنی شدت عذاب کے ارجال پیادہ کزنا مرجلی خبر ان ہے الحاصل یعنی اور بہتر ہے وہ روز جسروز داخل ہوا مین ہودج عنیزہ مین پس کہا اوس نے مجھ سے وای ہو تجھپر اور عذاب ہو تحقیق کہ تو پیادہ کرنیوالا میرا ہی یعنے جب مین ہودج عنیزہ مین داخل ہوا پس کہا اوسنے مجھسے وای ہو تجھپر کہ تو چاہتا ہی کہ مین پیادہ چلون کیونکہ تو مجھے ستاتا ہی یا یہ کہ بسبب زیادتی بار کے پشت ناقہ زخمی کردی تو نے اور رفتار سے باز رکھا

تَقُوْلُ وَقَدْ مَالَ الْغَبِيْطُ بِنَا مَعًا ۱۶ عَقَرْتَ بَعِيْرِيْ يَا امْرَأَ الْقَيْسِ فَانْزِلِ

اللغۃ میل جھکنا اور یہان متعدی ہی ساتھ بار بنا کے پس بمعنی جھکانیکے ہونگے غبیط ہودج عقر سے مراد یہان زخمی کرنا ہے نزول اترنا الحاصل یعنے جب مین ہودج عنیزہ مین داخل ہوا تو وآدمیون کا بوجہ ایکجانب پڑا تو ہودج خم ہوکر جھک گئی پس عنیزہ کہتی تھی زخمی کردیا تو نے میرے ناقہ کو ای امرء القیس اتر جا یہان سے

فَقُلْتُ لَهَا سِيْرِيْ وَأَرْخِيْ زِمَامَهُ ۱۷ وَلَا تُبْعِدِيْنِيْ مِنْ جَنَاكِ الْمُعَلَّلِ

اللغۃ فقلت تفریع ہی بیت سابق پر ارخاء ڈھیلا کرنا زمام بکسر مہار وہاک ضمیر راجع طرف بعیر کے جنی میوہ جو درخت سے توڑا جاوے تعلیل بمعنی تکریر وتکثیر ومشغول کرنیکے پس معلل اسم مفعول بمعنی مکرر کے ہوگا اور اگر تعلیل کو بمعنی مشغول کرنیکے لین جیسا کہ علّلت الصبی بفاکہۃ مشغول کیا مینے لڑکیکو ساتھ میوہ کے پس معلل بکسر لام وفتح لام دونون ہوسکتا ہے الحاصل یعنے جب عنیزہ نے مجھ سے اوترنے کو کہا

پس کہا مینے اوس سے کہ چلی چل اور ڈھیلی کردی مہار اونٹ کی اور نہ دور وجدا
کر مجکو اپنے میوۂ وصال سے جو کہ مکرر چنتا ہون مین یا وہ میوہ مجھی مشغول کردیتا ہی
تیرے طرف اور کل غم و الم دفع ہوجاتے ہین شاعر نے تشبیہ دی ہی معشوقہ کو درخت
درخت میوہ دار کے اور جو حظ وصال وغیرہ اوس سے حاصل ہوتا ہے اوسے
منزلہ میوہ کے قرار دیا ہے

فَمِثْلِكِ حُبْلَىٰ قَدْ طَرَقْتُ وَمُرْضِعٍ ۱۸ فَأَلْهَيْتُهَا عَنْ ذِي تَمَائِمَ مُحْوِلِ

اللغۃ مثل کو مجرور پڑہا ہے یا بتقدیر رب یعنی فرب مثلک یا فا کو بدل واو رب کے
لیا ہے یا فا تعلیلیہ کہین اور مثلک خطاب ہی طرف عنیزہ کے طروق رات کو جانا و مرضع
بجر عطف حبلی پر بمعنی دودھ پلانے والی عورت کی الہاء باز رکھنا تمائم جمع تمیمہ بمعنی تعویذ
کے محول بجر بدل ہی تمائم کا بمعنی پسر یک سالہ کے جیسا کہ اَحوَل الصبیّ فہو محول یعنی
سال بھر کا لڑکا ہوا الحاصل یعنی اپنے وصال سے مجھی دور نکر کیونکہ بہت سی زنان
حاملہ پاس مثل تیرے اور دودھ پلانے والی عورتون پاس شبکو گیا مین پس باز رکھا مین نے
اونکو سال سال بھر کے بچون سے جو کہ تعویذ پہنے تھے ذکر زنان حاملہ اور دودھ پلانے
والی عورت کا اسوجہ سے کیا کہ اونکو مرد کی خواہش کم ہوتی ہے یعنی باوجودیکہ اون عورتونکو
کم خواہش ہوتی ہی مین نے اونکو اپنی طرف متوجہ کرلیا تو تو ابھی باکرہ ہے
کیونکر مجھسے بچ سکتی ہے

إِذَا مَا بَكَى مِنْ خَلْفِهَا انْصَرَفَتْ لَهُ ۱۹ بِشِقٍّ وَتَحْتِي شِقُّهَا لَمْ يُحَوَّلِ

اللغۃ ضمیر خلفہا راجع طرف مرضعہ کے ہی انصراف پھرنا ضمیر لہ راجع ہی طرف محول کے
اور ممکن ہی کہ لام لہ بمعنی الی کے ہو شق بالکسر بمعنی نصف کے تحویل پھیرنا لم تحول

Marfat.com

بیان ہے شقہا کا الحاصل یعنی جبکہ لڑکا اُسکا رُوتا تھا پس پشت سے تو پھر جاتی تھے
اُسکی طرف یا واسطے اُسکے اوپر کے دھڑ سے اور دودھ پلاتی تھی اونیچے کا دھڑ میری تحت مین
رہتا تھا اور نہین پھرتا تھا کمال اشتیاق سے مرتکا بیان کرتا اپنی جانب باوجودیکہ عورات ایسی حال
مین طرف اپنی اولاد کے بہمہ تن متوجہ رہتی ہین کمال شفقت سے اور کوئی امر تو جو شفقت
مادریسے اُنھین باز نہین رکھتا پھر بھی اُسکو میلان میری جانب اسقدر تھا پوشیدہ نرہی
کہ اسمقام پر شاعر نے فخش کہا ہی اور یہ عیب ہی نزدیک جمیع شعرا کے خصوصًا شعرا عرب
کے نزدیک پس تاویلات باردہ کرنا جیسا کہ شارح فارسی نے کیا ہی بعید ہی

وَيَوْمًا عَلَى ظَهْرِ الْكَثِيبِ تَعَذَّرَتْ ۲۰ عَلَيَّ وَآلَتْ حَلْفَةً لَمْ تَحَلَّلِ

اللغة ویومًا منصوب علی الظرفیة ہی کثیب بفتح اوّل وکسر ثانی تودہ ریگ تعذر شدت
اور جھنجلانا علی متعلق تعذرت کے ہی اور علی ظہر الکثیب متعلق مستقبلة محذوف بعد ویومًا کی ہی
اسواسطے کہ تعلق دونون کا عامل واحد سی جائز نہین ہی جیسا کہ اپنی مقام پر ثابت ہی ایلا قسم
کھانا حلفة مفعول مطلق ہی آلت کا من غیر لفظہ اور تا حلفة واسطے مرّت کی ہی تحلّل قسم
مین مستثنی کرنا کسی چیز کا لم تحلّل اصل مین تتحلّل تھا ایک تا کو واسطے تخفیف کے حذف کیا

الحاصل یعنی ایکروز تو وہ ریگ پر آئی اور جھنجلائی مجھپر اور میری مفارقت اور جدائی
پر ایسے قسم کھائی کہ اسمین کسی امر کو مستثنی نہین کیا تاکہ بہ نسبت اوس امر کی قسم ٹوٹ جاے

فَقَالَتْ لَكَ الْوَيْلَاتُ إِنَّكَ مُرْجِلِي ۲۱ تَقُولُ وَقَدْ مَالَ الْغَبِيطُ بِنَا مَعًا

فَقَالَتْ لَكَ الْوَيْلَاتُ إِنَّكَ مُرْجِلِي ۲۱ تَقُولُ وَقَدْ مَالَ الْغَبِيطُ بِنَا مَعًا

اللغة الف ندائی قریب کا ہی فاطمہ نام اور عنیزہ لقب ہے یا نام مرضع کا ہی جو
شعر سابق مین گذرا مہلا بمعنی امہل کے ہی اور استعمال اوسکا واحد اور تثنیہ وجمع مذکر
ومونث مین یکسان ہی بعض ہذا التدلل مفعول ہے مہلا کا تدلل بمعنی ناز کی اوتباع

کسی چیز کا مصمم ارادہ کرنا صرم بمعنی جدائی کے بعض شروح مین صرمی کی جگہ قتلی ہے
اجمال کوتاہی کرنا الحاصل یعنی ایفاطمہ ذرا نہر اور روک بعض اپنی نازوادا کو
اگر تو نے مصمم ارادہ کیا ہی میری جدائی کا پس ذرا کوتاہی کر جدائی مین۔
أَغَرَّكِ مِنِّي أَنَّ حُبَّكِ قَاتِلِي ۲۲ وَأَنَّكِ مَهْمَا تَأْمُرِي الْقَلْبَ يَفْعَلِ
اللغة ہمزہ استفہام واسطے تقریر کلام کے ہی بمعنی قد کی نہ واسطے استفہام کی غرور مغرور
ہونا لفظ مہما واسطے زمانہ کی ہی پس مہما کو مفعول قرار دینا اور مای موصولہ کے معنی
مین لینا جیسا ترجمہ شارح فارسی سے ظاہر ہی تعجب ہی فاعل یفعل ضمیر مستتر راجع
ہی طرف قلب کی اور کسرہ لام بضرورت شعر الحاصل یعنی بتحقیق کہ غرور ہوا
تجکو میرے جانب سے اس امر کا کہ البتہ عشق تیرا قاتل ہی میرا اور البتہ جس وقت حکم کریگی
تو میرے قلب کو تو بجالائیگا وہ یعنی قلب میرا تیرا مطیع اور فرمان بردار ہی اور بعض
نے تقریر معنی کے اسطور پر کی ہی اور قاتل کو بمعنی ذلیل کنندہ اور قلب سے قلب معشوقہ
مراد لیا ہی یعنے تحقیق کہ تجکو غرور اس امر کا ہوا ہی کہ عشق تیرا مجھی ذلیل و رسوا کرنے
والا ہی اور تو اپنی قلب پر قادر ہی جب کسی امر کا حکم کرتی ہے تو تیرا قلب بجالاتا ہی
یہی خیال میری نسبت ہی تیرا کہ مین بھی اپنے قلب پر قادر ہون جس طرح تجھپر آسان ہی
میرا فراق اوسیطرح مجھے بھی سہل ہی تیری جدائی معنی اول اولی ہین اور بعض نے
ہمزہ اعزک کو واسطے استفہام انکاری کی قرار دیکر یون تقریر کی ہے کہ کیا تجھی یہ غرور
ہوا ہے کہ تیرا عشق میرا قاتل ہی اور تو میرے قلب پر محیط ہو گئی ہے اور وہ تیرا مطیع
ہوا ہی حالانکہ ایسا نہین ہی یہ تقریر خلاف ہی واب عاشقانہ کی کما لایخفی اور جو تقریر کہ
شارح فارسی نے بنا بر استفہام انکاری کی ہی تمام ہونے مین اوس کے تامل ہی

Marfat.com

اِنْ تَكُ قَدْ سَاءَتْكِ مِنِّيْ خَلِيْقَةٌ ۲۳ فَسُلِّيْ ثِيَابِيْ مِنْ ثِيَابِكِ تَنْسُلِ

اللغتہ سو ربرا معلوم ہونا خلیقہ عادت وخلق فاعل سائت کا سل کھینچنا اور نکالنا کسی شئی کا باہستگی ثیاب جمع ثوب بمعنی لباس کے اور یہان مراد قلب ہی اور بعض نی لباس بھی مراد لیا ہے ثیابی مفعول ہی سلے کا نسول ایک ندکر پر ونکا گرجانا اور بال گھوڑے وغیرہ کے گرنا نسل نسلان کا ندہی سی جامہ گرجانا اور بعض نے تنسلی بصیغہ واحد مونث حاضر پڑہا ہی بحذف نون بوجہ جواب امر ہونیکے یا بضرورت شعر انسلا سے بمعنی تسلی کرا الحاصل یعنے اگرچہ تجکو بتحقیق بری معلوم ہوئی میری کوئی خصلت و عادت پس نکال دے میری قلب کو اپنی قلب سے تاکہ جدائی اختیار کرے تجھسے یعنی قلب میرا جو تیری قلب مین سمایا ہوا ہے اوسکو نکال دی تاکہ تیری جدائی پر صبر کر سکون اور اگر ثیاب سے لباس مراد لین تو مراد اوتارنی اور نکال نی لباس سی جدائی ہوگی یعنی اگر میری خصلت وعادت تجھی بری معلوم ہوتی ہی تو جدا کرلے اپنی لباس کو میری لباس سے یعنی جدائی اختیار کر مجھسے تاکہ لباس میرا تجھ سے جدا ہوجائے کیونکہ مین تیرا تابع ہون جو تو پسند کریگی اوسکی اطاعت مجھپر لازم ہوگی بوجہ تیری محبت کی

وَمَا ذَرَفَتْ عَيْنَاكِ اِلَّا لِتَضْرِبِيْ ۲۴ بِسَهْمَيْكِ فِيْ اَعْشَارِ قَلْبٍ مُقَتَّلِ

اللغتہ ما نافیہ ہی ذرف جاری ہونا اشک چشم کا سہم تیر مراد یہان تیر نظر و اشک چشم ہی بطور استعارہ کی اعشار وزن جمع کا ہی بمعنی مفرد یعنی شکستہ کے تقتیل ذلیل کرنا الحاصل یعنی نہین روئی تو مگر اسواسطیکہ زخمی کرے ساتھ اپنے تیر نظر و تیر اشک کے میری قلب شکستہ کو جو کہ تیرے عشق مین رسوا و ذلیل ہی اور بعض نے سہمین سے دو تیر میسر کی جنکو معلی و رقیب کہتے مین مراد لیا ہے تفصیل

اوسکی یہ ہی کہ ایام جاہلیت مین ایک طریقہ جوا کھیلنے کا یہ تہا کہ دس آدمی جمع ہوکر
ایک اونٹ خرید تی تھی اور اُس اونٹ کو نحر کرکے دس حصہ پر تقسیم کرتے تھے اور
دس تیر اونکی پاس ہوتے تھے ہر ایک تیر کا ایک نام مقرر کیا تہا پہلے تیر کا نام فذ تہا اوسکا
ایک حصہ قرار دیا تہا جو تیر فذ کو پاتا تہا اوسکو ایکھہ گوشت کا ملتا تہا اور دوسرا تیر
توام اوسکی دو حصہ تھی تیسرا رقیب اوسکی تین حصہ تھے چوتہا حلس اوسکے چار حصہ تھے
پانچوان نافس اوسکے پانچ حصہ تھی چھٹا مسبل چھہ حصہ کا ساتوان معلی سات حصہ کا
اور تین تیرون کے حصہ نہ تھی یعنی سفیح و منیح و وغد کی بس دسون تیرونکو ترکش مین
رکھکر ایک شخص معتمد کے حوالہ کرتے تھے وہ ترکش ہلاتا تہا اور جنبش دیکر ہر ایک شخص کا
نام اون دس شخصونسے لیکر ایک ایک تیر نکالتا تہا جسکے نام جو تیر نکلتا تہا بموجب اوسکے
وہ گوشتکا حصہ لیتا تہا اور جن شخصونکے نام وہ تین تیر نکلتے تھے جنکا کہ حصہ مقرر نہ تہا
تو اون تین آدمیون پر قیمت اوس اونٹ کی جو نحر کیا گیا تہا عائد ہوتی تھی اور لی جاتی تہی
پس جو شخص کہ رقیب و مسبل کو پائے تو اوسکے حصہ مین کل گوشت آوے کیونکہ رقیب کے
تین حصہ اور معلی کے سات حصہ مین بنابر اسکے معنی شعر کے اسطرح پر ہین کہ نہین
روئے تو مگر اسواسطیکہ حاصل کرے اور قبضہ مین لے تو بسبب دونون تیر رقیب و معلی
کے دسون حصہ میری قلب رسوا کی یعنی پورا دل میرا اپنے قبضہ مین کرلے اسصورتمین
اعشار جمع ہوگی عشر بالضم کی اور ضرب بمعنی طلب و ملک کی پس اس تقریر پر ضرب کی
معنی مارنیکے لینا جیسا کہ شارح فارسی کے لیے ہین موجب تکلف ہے

وَبَيْضَةِ خِدْرٍ لَا يُرَامُ خَلِيَّةٍ ۲۵ تَمَتَّعْتُ مِنْ لَهْوٍ بِهَا غَيْرَ مُعْجِلِ

اللغۃ بیضۃ مجرور ہی بتقدیر رب حذر بکسر خا معجمہ بمعنی پردہ کی مضاف الیہ ہی اور عرب

درت کو انڈلیسی تشبیہ دیتے ہین بوجہ صفائی رنگ وحفاظت طہمت اور پوشیدگی کی اسواسطیکہ
ندا اپنی انڈیکو ہمیشہ محفوظ وپوشیدہ وصاف رکھتا ہی رومم طلب کرنا خبار بکسر معجمہ والف
مدودہ بمعنی خیمہ کے جو تحمل کا عرب بناتی ہین دوستونکا ضمیر راجع طرف بیضتہ خدر کے
تع فائدہ اوٹھانا لہو کہیل ضمیر بہا بیضتہ خدر کیطرف ہی اعجال جلدی کرنا غیر معجل یا حال
ی ضمیر تمتعت سی یا صفت لہو کی الحاصل یعنی بہت سی عورتین حسین باکرہ پردہ نشین
ی جوکہ مثل انڈی کے تھین صفائی اور پردہ داری اور حفاظت طہمت مین جنکی خیمہ تک
ئی نہین جاسکتا تہا بوجہ اونکی عظمت وبزرگی کے فائدہ اوٹھایا مینی کہیل اور دست
ازیسی ساتھ اونکے حالانکہ نہین تعجیل کرتا تہا مین بلکہ باطمینان وبلاخوف فائدہ اوٹھاتا تہا
حاوشت احراسا الیہا ومختبرا ۲۶ علی حراصا لو یسرون من مقتلی *
اللغۃ احراس جمع حارس یا حرس کے جو جمع حارس کے ہی بمعنی نگہبان کے ضمیر الیہا طرف بیضتہ خدر کی
معشر بمعنی قوم کے عطف ہی احراسا پر علی متعلق حراصا کے حراصا بکسر اول جمع حریص
بمعنی طامع کے یا عطف ہی احراسا پر بحذف عاطف یا صفت معشر کے یا حال ہی اوس سی
اسرار پوشیدہ کرنا ظاہر کرنا لغۃ اضداد سی اور بعض نے یسرون بسین معجمہ نقل کیا ہے
اشرار سے بمعنی اظہار کے متقتل بمعنی قتل کے مصدر میمی ہے مخفی نرہی کہ لو یسرون
ین حرف لو شرط کا نہین ہی بلکہ حرف مصدر ہے بمعنی ان کے مگر نصب نہین کرتا ہی
اور اکثر ایسا لو بعد ود یا یود کی واقع ہوتا ہی جیسا کہ قول حق تعالیٰ ودوا لو تدہن ای ان
تدہن یود احدہم لو یعمر ای ان یعمر پس لو یسرون بمعنی مصدر یعنے اسرار کی بدل استعمال
ہوگیا یا متکلم مجرور سے اور عطف بیان لینا ضمیر متکلم علی سے اور تقدیر عبارت یون کرنا
حراصا علی اسرار قتلی جیسا کہ بعض نے کہا ہی خلاف قاعدہ ہی اسواسطیکہ مغنی مین لکھا ہے

Marfat.com

کہ عطف بیان نہ مضمر ہوتا ہی اور نہ تابع مضمر کا ہوتا ہی اور بسا تعجب ہی شارح فارسی سی
کہ لو کو بمعنی شرط کی لیا ہی کیونکہ جب لو شرطیہ تہا تو جزا بہی شرط کی ضرور ہی مگر طرفہ ماجرا ہی
کہ باوجود شرطیتہ جزا کا کچہہ ذکر نہین الحاصل یعنی تجاوز کیا مینی رفقا رمین طرف اُن
معشوقون پردہ نشین کی نگہبانو نسی اور اون گروہ سی جو کہ حرص وطمع رکہتی تہے میری قتل
کرنیکی ظاہر بظاہر یا پوشیدہ طور سے بحیلہ وبہانہ کیونکہ مین مرد شجاع ورئیس اپنی قوم کا
ہون کیسکی جرئت نہ تہی کہ میری مقابل مین اگر ظاہر بظاہر مجہے قتل کرے + + + +
إِذَا مَا الثُّرَيَّا فِي السَّمَاءِ تَعَرَّضَتْ ۲۷ تَعَرُّضَ أَثْنَاءِ الْوِشَاحِ الْمُفَصَّلِ
اللغۃ لفظ ما اذا مایمن زائدہ ہے ثریا بضم اوّل وفتح ثانی گچہا تارونکا جنکو جہمکا کہتی ہین
فصل سرما مین اول شب سی نکلتی ہین تعرض ظاہر کرنا ظاہر ہونا گوشہ وطرف شئی کا
اثناء جمع ثنی بفتح بمعنی کنارہ اور طرف کے وشاح بضمہ وکسرہ ہار مفصل صفت وشاح
یعنی فاصلہ کیا گیا ساتہہ ہر کے جواہر مین درمیان دو موتیون کی گوندہتی ہین الحاصل
یعنے گیا مین طرف اون مخدرات کی اوسوقت کہ ثریا نی اپنی اطراف وجوانب کو آسمان
پر ظاہر کیا تہا یعنی ثریا نے طلوع کیا تہا جیسا کہ کنارے ہار کے جسمین ہرین گوندہی ہوتی ہین
ظاہر ہوتی ہین پس تشبیہ دی ہی اطراف ثریا کو ساتہہ اطراف اون موتیونکے جنکے درمیان
مین ہرین گوندہی ہوتی ہین یعنے جیسا کہ ہر کے دونون طرف موتی قریب ہوتے ہین
اور فاصلہ کم ہوتا ہے اسیطرح درمیان مین ستارون ثریا کے فاصلہ کم ہوتا ہے اور
معنی شعر مین اور بہی اقوال ہین مگر معنی مذکور کے مین اولے ہین + + + + +
فَجِئْتُ وَقَدْ نَضَّتْ لِنَوْمٍ ثِيَابَهَا ۲۸ لَدَى السِّتْرِ إِلَّا لِبْسَةَ الْمُتَفَضِّلِ
اللغۃ نضو کپڑے اوتارنا اور نصت نضلہ سنعنی سے سفید مبالغہ کی ہی جملہ وقد نضت

Marfat.com

حال ہی حبت سے ستر بکسر اول پردہ الّا استثنا ہی نصت سی لبس بضم اوّل جامہ اور تار
زائدہ ہے لیۃ بکسر اول واسطے ہیئۃ لباس کے اوّل اولے ہی متفضل وہ شخص جو مفضل
پہنے ہو یعنی جامہ بے آستین جو سوتی وقت پہنتی ہین **الحاصل** یعنی پس آیا مین اوسکے
پاس اوس حال مین جبکہ اوسنی اپنا لباس اُتار ڈالا تہا واسطے سونیکے سوای لباس متفضل
یعنے جامہ شب خوابیکے کہ وہ پہنے تہے اس غرض سی کہ اہل خانہ گمان کرین کہ اوسکا ارادہ
سونیکا ہے اور قریب پردہ کے وہ میری منتظر تھی

فَقَالَتْ يَمِينُ اللّٰهِ مَالَكَ حِيلَةٌ ۲۹ وَمَا إِنْ أَرَى عَنْكَ الْغَوَايَةَ تَنْجَلِي

اللغۃ یمین بمعنی قسم کے یمین اللہ یا منصوب مفعول مطلق ہی فعل محذوف اقسم کا
یا مرفوع بنا بر ابتدا کی اور خبر اوسکی قسمی محذوف ہی یعنی یمین اللہ قسمی حیلہ بکسر اول بہانہ
وعذر وحجت حرف اَن ما اَن اری مین زائدہ ہی غوایۃ بفتح اول گمراہی اور بعض نے
عمایۃ بمعنی نابینائی کے پڑہا ہی بہرحال مفعول ہی اری کا انجلاء واضح ہونا اور یہان مراد
دور ہونا ہی **الحاصل** یعنے جبکہ مین اوس معشوقہ کے پاس پہونچا پس کہا اوس نی
کہ قسم خدا کی نہین تیرے پاس کوئی حیلہ وبہانہ تاکہ صحیح وسالم یہان سے پہر جائی تو یعنے
ایسی وقت خوفناک مین آیا ہے تو کہ قتل ہو جائیگا یا یہ کہ نہین ہی واسطے تیرے کوئی
حجت وعذر ایسے وقتمین آیا ہے کہ تو نی رسوا کیا مجکو یا مالک حیلۃ کو بمعنی مالی لدفعک
عنی حیلۃ کے کہین پس تقریر معنی کی یون ہوگی کہ نہین ہی واسطے میری کوئی حیلہ وبہانہ
واسطے تیرے دفع کرنیکے تاکہ خلاصی پاؤن مین تجسے اور نہین دیکہتی ہون مین کہ گمراہی
جہالت عشق کی تجسے دفع ہو

خَرَجْتُ بِهَا مِنْ بَيْتِهَا غَيْرَ مُؤَدَّعٍ ۳۰ عَلَى أَثَرَيْنَا ذَيْلَ مِرْطٍ مُرَحَّلِ

اللغۃ خروج نکلنا بارہا واسطے تعدیہ کے ضمیر واسطے عنیزۃ کی مشی چلنا جملہ تمشی حال ہی ضمیر بہا سی جو مفعول ہی خرجت کا بوجہ حرف جر کے جر کھینچنا جملہ تجر بھی حال ہی ضمیر تمشی سے بطور حال متداخل کی علی اثرینا متعلق تجر کے اثر بفتحتین نشان قدم او ضمیر جمع متکلم سی دونون مصراعون مین مراد شاعر اور عنیزہ ہی ذیل بفتح اول دامن جمع اذیال و بعض نے علی اثرنا اذیال مرط پڑہا ہی مرط بکسر اول چادر خز یا کتان ذیل مرط مفعول ہی تجر کا اور بعض نے ذیل مرط کو نیز مرط پڑہا ہی نیر بمعنی نقش لباس کے ہی مرحل چادر جس پر تصویرین کجاوہ کی بنین ہون

الحاصل یعنی نکالا مینی اوسکو درحالیکہ چلتی تھے اور کھینچتی جاتی تھے پس پشت ہماری اوپر نشان قدم کے دامن اپنی چادر تصویردار کا تاکہ نشان قدم دونون آدمیون کے مٹ جائین کیونکہ عرب مین بوجہ ریگستان کے نقش قدم چلنے سے بنجاتی ہین اور لوگ دریافت کر لیتے ہین کہ یہ فلان شخص کا نقش پا ہی اسیوجہ سے وہ اپنی چادر زمین پر کھینچتی جاتے تھے تاکہ نقش قدم مٹ جائے اور کسیکو راز سے اطلاع نہو

فَلَمَّا اَجَزْنَا سَاحَةَ الْحَيِّ وَانْتَحَى ۳۱ بِنَا بَطْنُ خَبْتٍ ذِي حِقَافٍ عَقَنْقَلِ

اللغۃ اجازۃ طی کرنا مسافت کا ساحۃ کشادگی مکان وغیرہ حی قبیلہ اور محلہ کو بھی کہتے ہین انتحا اعتماد کرنا جیساکہ شارح زوزنی نے لکھا ہی اوسکے پیروی کے ہی شارح فارسی عربی دونون نے مگر انتحا بمعنی اعتماد کے اس مقام پر چسپان نہین ہی پس جائز ہی کہ انتحا بمعنی قصد کے ہو اور ضمیر مجرور متکلم لفظ بنا مین فاعل فعل ہو اور بنا مادہ ہو بضرورت شعر اور احتمال ہی کہ باو واسطے تعدیہ کی ہو اور مراد انتحی بنا سے جعلنا فی ناحیۃ ہو یعنی گردانا ہمکو بیچ طرف کے اس تقدیر پر بطن خبت فاعل ہوگا انتحی کا ابو عبیدہ اور اکثر کوفیین کے نزدیک انتحی جواب لما کا ہی اور واو انتحی مین زائد ہی جیساکہ قول حق تعالی مین فلما اسلما و تلہ

للجبین ونادیناہ ان یا ابراہیم مین واو زائد اور نادیناہ جواب لما کا ہی اور بصرین
واو جواب لما مین زائد نہین لیتی بلکہ ایسی مقامات مین جواب لما کو محذوف مانتے ہین
پس تقدیر عبارت اسطور پر ہوگی فلما اجرنا آہ تمتعنا وطابت حالنا پوشیدہ نرہے کہ یہ
اختلاف اوس تقدیر پر ہی جبکہ بیت ثانی کے مصرع اول کو اسطور پر پڑہین اذا قلت
ھاتی نوالینی تمایلت اور بنا بر قرائت مشہورہ یعنے ہصرت الی اخرہ کے پس بلا اختلاف
جواب لما کا ہصرت ہوگا جنت بفتح اول بمعنی زمین وسیع وپست ریگ ناک کے اور
مراد بطن خبت سے یہان ریتل زمین اور میدان ہے جو وسیع وپست ہو حقاف جمع حقف
ریگ تودہ مجتمل ریگ تودہ جسپر کہ تہ بتہ ریت جمی ہو صفت ہی خبت کے یا حقاف
کی چونکہ حقاف کو بمنزلہ اسم کے گردانا تو احتیاج تاء تانیث کے صفت مین نرہے
الحاصل یعنے جبکہ طے کیا ہمنے میدان قبیلہ کا اور نکل آئے ہم اوسکے آباد سے اور
قصد کیا ہمنے زمین پست کشادہ ریگناک کا جہان ریت تہ بہ تہ تودون پر جمی ہوئی تہی
اور وصل محبوبہ سے خوشحال وفرخناک ہوے جزا اوسکی بیت ثانی مین ہے۔

ھصرت بعودی راسہا فتمایلت ۳۲ علی ھضیم الکشح ریا المخلخل

اللغۃ ہصر کھینچنا جھکانا فود گیسو اور بعض نے بعضنی ودہ پڑہا ہے ودہ درخت
مثل بنا بر اس قول کے گیسو کو تشبیہ دی ہی سات شاخ کے اور محبوبہ کو درخت مثل سی
اور عیش وعشرت جو اوس سی حاصل ہو بمنزلہ میوہ کے میل جھکنا ہضیم شکستہ و
غنچہ وبار یک کمر کشح بالفتح پہلو ہضیم الکشح حال ہی ضمیر تمایلت سی ہضیمۃ الکشح اسوجہ سے
نہین کہا جبکہ فعیل بمعنی مفعول کے ہوتا ہی تو مذکر ومونث یکسان ہوتا ہی جیسا کہ ان
رحمۃ اللہ قریب من المحسنین مین قریبۃ نہین کہا ریا مونث ہی ریان کا بمعنی سرسبز

Marfat.com

وفربہ وپُرگوشت کی رِیّا الخلخل یا حال مترادف ہی ضمیر تمایلت سی یا صفت ہی بضیم لکشیح کی خلخل بضم اول وفتح ثانی وہ مقام پاؤن کا جہان پر کڑی یا چھڑے یا خلخال پہنی جاتی ہی جیساکہ سوار اوس مقام کو کہتے ہین جہان پر کنگن پہنتی ہین اسیطرح مقلد موضع قلادہ ومقرط موضع قرط یعنے گوشوارہ الحاصل یعنے جبکہ نکل آیا مین میدان قبیلہ سی اور زمین ریگناک مذکور تک پہونچا تو کھینچی مینے دونون گیسو اپنی معشوقہ کے پس جبکی وہ میرلطرف اور خواہش کے میری درحالیکہ باریک کمر اور رنڈلیان اوسکی فربہ اور تیار

تہین مخفی نرہے بعض نے مصرعہ اول کو اسطرح پر رکہا ہی

اِذا ما قُلتُ ھاتی نَوِّلینی تَمایَلَتْ ھاتی واسطے مونث حاضر کے یعنی لاتو نوّل امر ہے تنویل سی بمعنی عطا کرنیکے یعنی جبکہ کہا مینی اوس سی لاتو اور دی تو میرا مطلب جہکی اور متوجہ ہوئی الخ بنا بر اس مصرعہ کے کوفیین بیت سابق مین واتحی کو جواب لما کا کہتے ہین اور واو کو زائدہ لیتی ہین اور بصریین جزا محذوف لیتی ہین تقدیر یون ہے کہ لما اجزنا طابت حالنا جیساکہ گذرا

مُھَفْھَفَۃٌ بَیْضَاءُ غَیْرُ مُفَاضَۃٍ ۳۳ تَرَائِبُھَا مَصْقُوْلَۃٌ کَالسَّجَنْجَلِ

اللغۃ مھفھفۃ بضم اوّل وفتح ثانی باریک کمر مفاضہ بضم اوّل وہ عورت جسکا پیٹ بڑا اور تیار ہو اور کھال لٹکتے ہو یہ عیوبسی ہی عورت کی مھفھفہ ساتھہ مابعد اپنے کی یا حال ہی مثل بضیم لکشیح کی ضمیر تمایلت سی یا خبر مبتدا محذوف ہی یعنے ہی مھفھفہ ترائب جمع ترببہ بمعنی استخوان کے اور یہان مراد سینہ ہی ترائبہا مبتدا ہے مصقولہ بمعنی صیقل شدہ کے خبر ہی سجنجل بکسر اوّل وفتح ثانی آئینہ الحاصل یعنے وہ معشوقہ باریک کمر اور سفید رنگ ہی اور شکم اوسکا فربہ اور بڑا گوشت لٹکتا ہوا نہین ہی اور سینہ اوسکا چکتا ہی صیقل کیا ہوا ہی مثل آئینہ کی

كَبكرِ المُقانَاتِ البَيَاضِ بِصُفرَةٍ ۳۴ غَذَاهَا نَمِيرُ المَاءِ غَيرُ مُحَلَّلِ

اللغۃ کبکر المقانات محل رفع مین یا خبر مبتدا محذوف ہی یا صفت بیضا رکی بکر بکسر اول زن باکرہ اور در یکتا واوّل ہر چیز یہان مراد در یکتا ہی مقانات اسم مفعول ہی نہ مصدر بمعنی مخلوط کی اور الف لام بمعنی التی کے البیاض یا مجرور ہی باضافت یا منصوب ہی مثل زید الضارب الرجل کے غذا فعل ماضی ہی یعنے تربیت کی اور غذا اپہونچائی نمیر خالص اضافت نمیر الماء کی بطور اضافت صفت کی طرف موصوف کی محلّل بضم اول وہ مقام جہان لوگ قافلہ وغیرہ کے اوترتے ہین غیر محلّل منصوب ہی بنا بر حالیت کی فاعل فعل ہی

الحاصل اس شعر کے معنی تین طرحسے کہی ہین اول یہ کہ بکر سے مراد در یکتا ہی اور الف لام بمعنی التی کی مراد اوس سی صدف ہی یعنے معشوقہ مذکور مثل در یکتا اوس صدف کی ہی جسکے سفیدی مخلوط ہی زردیسی اسواسطیکہ جو صدف مایل بزردی ہوتا ہی اوسکا موتی بھی گران قیمت ہوتا ہی پس شاعر نے محبوبہ کو تشبیہ دی ہی ساتھ در یکتا رہیش قیمت کے اور پہر اوسکی صفت بیان کی اور کہا کہ تربیت کی اوس موتی یا صدف کی اوس خالص پانی نے جہان گذرگاہ لوگونکا نہ تہا کیونکہ جس پانی پر ہجوم لوگونکا زیادہ ہوتا ہی وہ صاف نہین رہتا گندلا ہو جاتا ہے دوسرے معنی یہ ہین کہ بکر سے مراد انڈا شتر مرغ کا ہے یعنے معشوقہ مثل انڈے شتر مرغ کے ہی جسکی سفیدی مخلوط زردیسی ہو رنگ معشوقہ کو تشبیہ دی رنگ بیضہ شتر مرغ سے اسواسطیکہ عرب کے نزدیک ایسا رنگ عورتون کا بہت عمدہ خیال کیا جاتا ہے تیسرے معنی یہ ہین کہ بکر سے مراد ایک قسم کا خرما ہی جو زردی مایل ہوتا ہے اوسکو بُردی کہتے ہین یعنی جیسا کہ بردی سفید مایل بزردی ہوتا ہے اسیطرح رنگ معشوقہ کا سفید مایل بزردی ہی

تَصُدُّ وَتُبْدِی عَنْ اَسِیلٍ وَتَتَّقِی ۳۵ بِنَاظِرَۃٍ مِنْ وَحْشِ وَجْرَۃَ مُطْفِلِ

اللغۃ صَدّ وصدود مونہہ پھیرنا۔ وگردانی کرنا اَبْدا ظاہر کرنا اَسِیل بمعنی طویل کے صفت ہے خذ محذوف کی یعنے عن خدا سیل اتقاء حائل کرنا کسی چیز کا درمیان دو چیزونکے ناظرۃ سے مراد چشم ہے وحش جمع وحشی کی یعنے ہرن وحش مضاف الیہ عیون محذوف کا ہی یعنے من عیون وحش پس حذف کیا مضاف اور قایم کیا مضاف الیہ کو مقام اوسکے جیسے واسئل القریۃ اے اہل القریۃ وجرۃ نام ہی صحرا کا درمیان مکہ ومدینہ کے چالیس میل کا ہی جانوران وحشی وہان رہتے ہین مطفل بصیغہ اسم فاعل بمعنی بچہ والی ہرن کے جو تازہ جنی ہو یا ناقہ باکرہ الحاصل یعنے مونہہ موڑتی ہی محبوبہ مذکورہ اور ظاہر کرتی ہے بروقت روگردانیکے رخسارۂ طویل کو اور حائل کردیتی ہی درمیان ہمارے اور اپنی اوس آنکھ کو جو مثل آنکھون بچہ والی ہرنیون کے ہی جو مقام وجرہ مین رہتی ہین چشم محبوبہ کو تشبیہ دی ہی ساتھ چشم آہوے بچہ دار کے اسواسطیکہ بچہ والی ہرن اپنے بچونکی طرف نہایت نگاہ شفقت ومہربانی سے دیکھتی ہی اور اوسکی آنکھ بہت اچھی معلوم ہوتی ہے خلاصہ یہ کہ محبوبہ بروقت روگردانیکے بھی محبت نہایت شفقت ومہربانیکے نظر سے دیکھتی ہی

وَجِیدٍ کَجِیدِ الرِّیمِ لَیْسَ بِفَاحِشٍ ۳۶ اِذَا ھِیَ نَصَّتْہُ وَلَا بِمُعَطَّلِ

اللغۃ جید گردن عطف اسیل پریم بکسر وسکون سفید ہرن فاحش بد قطع نص اوٹھانا معطل خالی زینت وآراستگی سے الحاصل یعنے ظاہر کرتی ہی محبوبہ اپنی گردن کو جو کہ مانند ہرن کی گردنکے ہی نہین ہے بد قطع جبکہ اوٹھاتی ہے اوسکو اور زیور وآراستگی سے خالی نہین ہے گردن محبوبہ کو بوقت اوٹھانیکے تشبیہ دی ہے

رن کی گردنسے اور پیرولا معطل سے اشارہ کیا کہ مشابہت فقط حسن ہی مین ہے نہ
ن جمیع الوجوہ اسواسطیکہ گردن ہرن کی معطل اور زیور سے خالی ہے اور گردن محبوبہ
معطل نہین آراستہ بزیور ہی

فرع یزین المتن اسود فاحم ۳۷ اثیث کقنو النخلة المتعثکل

لغة فرع بمعنی بال کے عطف اسیل پر متن پشت مفعول یزین کا فاحم بہت سیاہ
یث یعنے کثیر مثل اسود و فاحم کی صفت ہے فرع کی قنو بکسر قاف خوشہ خرما گچھا نخلة
رخت خرما اور تا روحدت کی ہی متعثکل درخت خرما جسمین بہت خوشہ اور گچھے لگے ہون
صفت نخلہ کی اور ممکن ہی کہ قنو کی صفت ہو بطریق مبالغہ کے یعنے خوشہ اسقدر زیادہ در
ہے گویا کہ بمنزلہ درخت خوشہ دار کے کہنا چاہیے فتامل الحاصل یعنے ظاہر نمایان
رتی ہے محبوبہ اپنے لمبے بالونکو جو کہ آراستہ کردیتی ہین پشت کو اور چھا جاتی ہین پیٹ پر
رجہ کثرت کی اور شدت سے کالی ہین اور کثرت سے ہین مثل گچھون اور خوشون اوس درخت کے
رخوشون سے لدا ہوا ہو پس زلف محبوبہ کو بوجہ کثرت بالونکے اور مینڈھیان گندی ہوئی
ہونیکی تشبیہ دی ہے ساتھ خوشہ اوس درخت خرما کی جسمین بہت خوشہ لدے ہون

لدائرها مستشزرات الی العلی ۳۸ تضل العقاص فی مثنی ومرسل

لغة غدائر جمع غدیرہ بمعنی زلف کے ضمیر طرف عنیزہ کے اور بعض نے غدائرہ
تذکر ضمیر راجع طرف فرع کے نقل کیا ہی استشزار بلند کرنا علی بضم عین بلندی ضلا
ضلالہ کہونا غائب ہونا عقاص بکسر جمع عقیصہ وعقصہ بمعنی گندھی ہوے بال کے
عقاص فاعل تضل کا ہی مثنی یعنے بٹی ہوے مرسل لٹکے ہوے بال بغیر گندھی
الحاصل یعنے زلفین محبوبہ کی چڑھی ہوئی ہین طرف بلندی کے یعنی سر پر ڈوری سی

Marfat.com

کھینچی ہوئی ہین اور اس کثرت سی بال ہین کہ گندہے ہوے بال غائب ہو جاتے ہین
بٹے ہوے اور بغیر گندہے بالونمین یعنے اوسکی سر کے بال تین طرحکے ہین بعض گندہی ہوے
اور بعض بٹے ہوئے اور بعض کھلے ہوے بوجہ کثرت کے گندہے ہوے بال دونون
قسمونمین غائب ہو جاتی ہین

وَكَشْحٍ لَطِيفٍ كَالْجَدِيلِ مُخَصَّرٍ ۳۹ وَسَاقٍ كَأُنْبُوبِ السَّقِيِّ الْمُذَلَّلِ

اللغۃ کشح پہلو مراد کمر ہے عطف ہی ایل پر لطیف سی مراد نازک جدیل مہار ناقہ کی جو
چمڑے کی بنی ہوئی ہو مخصر نحار معجمہ باریک کمر صفت کشح کی مثل لطیف کے ساق پنڈلی مجرد
مثل کشح کے انبوب گھمو کی پور سقی بروزن فعیل بمعنی مفعول یعنے مسقی تر و تازہ سیراب
کیا ہوا سقی یا صفت ہی نخل مخذوف کی جو مضاف الیہ ہوگا بردی مخذوف کا تقدیر
عبارت یون ہوگی کانبوب بردیٍ نخل السقی یا صفت ہی بردی مخذوف کی یعنے کانبوب
البردیٍ السقی بردی بفتح بار گھمو مذلل فرمان بردار نخل مذلل سے مراد درخت سرسبز
و شاداب جسکی شاخین بوجہ کثرت میوہ کے خم ہو گئی ہون الحاصل اس شعر کے
معنی دو طرحسے کہے گئے ہین اوّل یہ کہ ظاہر کرتی ہے محبوبہ اپنی کمر نازک کو جو مثل مہار
ناقہ کے لچکدار و باریک ہی اور ظاہر کرتی ہی پنڈلی جو کہ مثل پور اوس گھمو کی ہی جو صاف و تر و
تازہ اور بسبب زیادتی شادابی کے جھکی ہوئی ہے پنڈلیکو تشبیہ دی ہے ساتھ گھمو کے
پور کے بوجہ صفائی اور ٹھوس ہونیکے یہ معنی اوس تقدیر پر ہین جبکہ انبوب سی پور
مراد ہو اور سقی مذلل صفت بردی مخذوف کی ہو دوسری معنی یہ کہ ظاہر کرتی ہے
پنڈلیکو جو کہ مثل اون گھمو کی پور کے صاف و تر و تازہ ہے جو نیچی درخت شاداب و
سرسبز کے جو بسبب کثرت میوہ کے جھکا ہوا مواگی ہو یہ تقریر اوسوقت ہی کہ سقی مذلل

Marfat.com

صفت نخل مخدوف کی ہو اور موصوف صفت مضاف الیہ ہو بردی مخدوف کا تقدیر
عبارت یون ہوگی کانبوب بردی النخل السقی نہ کانبوب النخل السقی فقط جیسا کہ شارح
وزنی سمجھے ہین علاوہ برآن نخل کے لیے انبوب نہین ہے پس لازم آئیگا حذف مضاف
ومضاف الیہ اور قیام صفت مضاف الیہ کا مقام مضاف ومضاف الیہ کی اور کاکت
سکی ظاہر ہے مگر یہ کہ انبوب سے خود کھمو مراد لین نہ پور یہ بھی خالی بعد سی نہین ہی پس
معنی اول اولیٰ ہین اور تعجب ہی شارح فارسی سی اولا نو لکھتے ہین کہ اس شعر مین انبوب سے
مراد کھمو ہے ثانیا یہ کہ ترجمہ خلاف اپنی مراد کی کیا ہی جس سے یہ ظاہر ہی کہ انبوب سی مراد
پور ہے نہ کھمو۔

تُضَحِّي فَتِيتُ الْمِسْكِ فَوْقَ فِرَاشِهَا	۴۰	نَؤُومُ الضُّحَى لَمْ تَنْتَطِقْ عَنْ تَفَضُّلِ

اللغۃ اضحا ردن چڑہانا تضحی عطف ہی تصد سابق پر ضمیر مونث فاعل ہی فتیت بیزہ
مرفوع ہی بنا بر تبدا کے اور جملہ حال ہے ضمیر فاعل سے نوم بروزن فعول بمعنی فاعل
یعنی بہت سونی والی استعمال نوم کا مذکر ومونث مین برابر ہے اسیوجہ سی بغیر تا کی
استعمال کیا ضحی بضم وقت چاشت نوم الضحی وہ ہی جو دن چڑہے تک سوئے انتطاق
کمربند باندہنا عن یہان بمعنی بعد کے ہی تفضل مفتعل کا پہننا مفضل جامہ بے آستین ہی
جو سوتے وقت یا بغرض سبکی کے پہنتی ہین پس عن تفضل بمعنی بعد تفضل کی ہی الحاصل
یعنے محبوبہ سونے مین دن چڑہا دیتی ہے اور ریزی مشک کی اوسکے فرش خواب پر
ہوتے ہین یعنے اوسکا بستر معطر ہوتا ہی بوجہ کثرت استعمال عطریات وغیرہ کے
اور وہ معشوقہ دن چڑہے تک اکثر سوتی ہے اور کمربند نہین باندہتی ہے بعد جامہ
مفضل پہننے کے یہ اشارہ ہی اس امر کا کہ وہ محبوبہ ناز ونعمت سی بسر کرتی ہی کسیکی

Marfat.com

خدمت نہین کرتی تاکہ اوسکو خیال ہو اوّل صبح اوٹھنے کا بلکہ وہ مخدومہ ہی سب اوسکی خدمت کرتے ہین

وَتُعْطُو بِرَخْصٍ غَيْرَ شَثْنٍ كَأَنَّهٗ اِلٰى اَسَارِيْعِ ظُبْيٍ اَوْ مَسَاوِيْكُ اِسْحَلِ

اللغۃ عطو ہاتھ سے لے لینا فاعل تعطو ضمیر مونث ہے رخص نازک صفت ہی بنان محذوف کی اور بنان بمعنی سر انگشت کے تقدیر یون ہی بنان رخص شثن بفتحتین سخت بضرورت شعر بسکون ثانی مثلثہ پڑھتے ہین اسآریع جمع اسروع کی وہ کیڑا ہے نرم نازک جسکا سر سرخ ہوتا ہے اور ریگستان مین ہوتا ہی اسآریع جمع آن ہے ظبی نام مقام مساویک جمع مسواک کی معروف ہے اسحل نام درخت کا جسکی شاخین نہایت نازک و باریک ہوتی ہین اور اوسکی مسواک بناتے ہین الحاصل یعنی لے لیتی ہے وہ محبوبہ اشیاء کو ساتھ انگلیون نرم و نازک کے جو کہ سخت نہین ہین گویا کہ وہ انگلیان مانند کیڑون مقام ظبی کے ہین جنکو اساریع کہتے ہین یا مثل مسواک درخت اسحل کے ہین انگلیونکو تشبیہ دی ہے ساتھ اساریع اور مسواک درخت اسحل کی یعنے جیسا کہ اسروع سفید و نرم و نازک ہوتا ہے اور سر اوسکا سرخ ہوتا ہے اوسیطرح اونگلیان محبوبہ کی گوری اور نازک اور سر انگشت بوجہ حنا کے سرخ ہی یا انگلیان اوسکی نازک ہین مثل مسواک درخت اسحل کے

تُضِيْءُ الظَّلَامَ بِالْعِشٰى كَاَنَّهَا ۴۲ مَنَارَةُ مُمْسٰى رَاهِبٍ مُتَبَتِّلٍ

اللغۃ اضاءۃ روشن کرنا یا روشن ہونا لازم و متعدی دونون آیا ہے ظلام تاریکی منصوب بنا بر مفعولیۃ کے اور اگر یضیء کو فعل لازم کہین تو ظلام مرفوع ہوگا بنا بر فاعلیت کے عشی بمعنی شب ضمیر کا نہار راجع طرف محبوبہ کے منارۃ بفتح میم چراغدان اور یہان مراد چراغ ہی ممسی بمعنی شام اور شام کرنیوالا راہب عابد نصاری اور یہ لوگ شبکو چراغ بہت تیز

Marfat.com

روشن کرتے ہین تاکوئی راہ نہ بھولے متبتّل وہ شخص جو خلق سے جدا ہو کر خدا پر توکل کرے الحاصل یعنے روشن کرتی ہے اپنے چہرۂ نورانی سے تاریکی شبکو بیچ شب کی گویا کہ وہ معشوقہ چراغ شب ہی جسکو راہب نے جو خدا پر توکل کیے بیٹھا ہی روشن کیا چہرہ معشوقہ کو تشبیہ دی ہے ساتھ چراغ راہب کے یعنی جیساکہ روشنی چراغ راہب کی بہت تیز اور تاریکی شب پر غالب آتی ہے اسیطرح نور چہرہ محبوبہ کا تاریکی شب پر غالب آتا ہی وجہ شبہ روشنی اور نور ہی

اِلٰی مِثْلِهَا یَرْنُو الْحَلِیْمُ صَبَابَةً ۴۳ اِذَا مَا سَبَكَرَّتْ بَیْنَ دِرْعٍ وَمِجْوَلِ

اللغۃ الی مثلہا متعلق یرنو کی رنو دیکھا کرنا اور دیکھتے رہنا حلیم مرد فہیم و کامل العقل فاعل ہے یرنو کا صبابۃ گرمی سوزش عشق منصوب بنا بر تمیز کے اسبکرار اعتدال سی قدو قامت کا ہونا درع بکسر لباس زن جوان مجول بروزن منبر لباس دختر نابالغہ کا درع و مجول مضاف الیہ ہین مضاف محذوف کے یعنی ہین لابسۃ درع و لابسۃ مجول الحاصل یعنی طرف مثل جمیلہ مذکورہ کے دیکھا کرتا ہی اور دیکھتا رہتا ہے مرد عاقل و فہمیدہ سوزش و گرمی عشق سے جبکہ وہ کھڑی ہوتی ہے اعتدال سے درمیان پہننی والی درع یعنی زن جوان اور پہننی والی مجول یعنے دختر نابالغہ کی یعنی جبکہ درمیان زن جوان و دختر نابالغہ کے کھڑی ہوتی ہے تو قدو قامت اوسکا نہایت اعتدال سے معلوم ہوتا ہے نہ لنبا نہ چھوٹا پس ترجمہ بین درع و مجول کا یون کرنا کہ درمیان مین پیراہن زنان و پیراہن دختران کے جیساکہ شارح فارسی نے کیا ہی بے محل ہی

تَسَلَّتْ عَمَایَاتُ الرِّجَالِ عَنِ الصِّبَا ۴۴ وَلَیْسَ فُؤَادِیْ عَنْ هَوَاكِ بِمُنْسَلِ

اللغۃ تسلی التسلا دور ہونا زائل ہونا غم کا اور کشادہ ہونا عمایۃ بفتح عین مہملہ گمراہی

Marfat.com

وجہالت مرفوع بنا بر فاعلیت کے ہی صبا بکسر اوّل لڑکپن اور نادانی مراد بیان صبا سے
وہ نادانی ہے جو ابتدائی جوانی مین ہوا کرتی ہے از قسم عشق وغیرہ کے اور ہو سکتا ہے
کہ عن الصبا بمعنی بعد الصبا کے ہو اور شارح فارسی و شارح مغنی پوری یہ
کلام سے ظاہر ہوتا ہے انحصار عن کا معنی مین بعد کے یہ لازم نہین جیسا کہ کلام شارح زرقانی
سے بھی ظاہر ہے فواہ بضم فا، دل ہوا محبت منسل اسم فاعل انسلال سے الحاصل یعنے
زائل ہو گئی گمراہی عشق اور جہالت لوگونکی نادانی سے یعنی زمانہ نادانی سے یعنی ابتدا جوانی
مین جو عشق تہا وہ بعد دانائیکی زائل ہوا اور اگر عن بمعنی بعد کے لین تو یون تقریر ہو گی کہ
زائل ہو گئی گمراہی عشق و جہالت لوگونکی بعد زمانہ نادانیکی اور نہین ہے قلب میرا تیری
محبت و عشق سے جدا یعنے اور عاشقونسے عشق تیرا بعد گذرنے نئی جوانیکی زائل ہو گیا مگر
میرا عشق بعد گذرنے ابتدائی شباب کی بھی باقی ہے جیسا کہ تہا اور بعض کے نزدیک مصرع مین
قلب واقع ہوا ہے تقدیر عبارت یون ہے تَسَلَّتِ الرِّجَالُ عَنْ عَمَايَاتِ الصِّبَا یعنی خارج
ہو گئی لوگ گمراہی جہالت عشق سے جو کہ زمانہ نادانی مین تھے

لَا رُبَّ خَصْمٍ فِيكَ أَلْوَى رَدَدْتُهُ ۵ نَصِيحٍ عَلَى تَعْذَالِهِ غَيْرِ مُؤْتَلِ

اللغۃ الا حرف تنبیہ رب واسطے تکثیر کے ہی خصم دشمن مراد دشمن عشق جو نصیحت کرے
الوی نہایت عداوت کرنیوالا اسم تفضیل ہی الوی نصیح غیر موتل تینون صفتین خصم
کی ہین تقدیر عبارت یون ہی الا رب خصم الوی نصیح علی تعذالہ غیر موتل رددتہ پس
رب خصم منصوب بنا بر اضمر عاملہ علی شریطۃ التفسیر کے ہوگا نصیح نصیحت کنندہ تعذال
ملامت کرنا ضمیر مجرور راجع طرف خصم کے ایتلاء کوتاہی کرنا الحاصل یعنی آگاہ ہو
کہ بہت سی دشمن عشق ہین تیری جو کہ نہایت عداوت رکھتی ہین رد کیا مینے اونکو اور انکے

Marfat.com

لام کو نانا اور نصیحت کرنیوالی ہین ساتھ ملامت کے اور نہین کو تاہی کرتے ہین نصیحت و ملامت
ہین یعنے عشق تیرا میرے دلمین ایسا جم گیا ہی کہ کسیکی نصیحت و ملامت مجھمین اثر نہین کرتی ہے

لَیْلٍ کَمَوْجِ الْبَحْرِ اَرْخٰی سُدُوْلَهٗ ۴۶ عَلَیَّ بِاَنْوَاعِ الْهُمُوْمِ لِیَبْتَلِیْ

اللغۃ ولیل مجرور بتقدیر رب یا واو بمعنی رب جار مجرور متعلق ارخی کی اور جملہ ارخی
سدولہ کو صفت لیل کے لیئے ہین جیساکہ بعض شراح نے کیا ہی حذف متعلق ظرف لازم
ہوگا اور تقلیل حذف اولیٰ ہی ارخاء لٹکانا پردہ کا سدول جمع سدل بمعنی پردہ کی مفعول
ہی ارخی کا اور ضمیر سدولہ راجع ہی طرف لیل کے ہموم جمع ہم بمعنی رنج اور بانواع مین باء
بمعنی مع کے ہے ابتلا آزمانا یبتلی منصوب ہی بتقدیر ان بعد لام کی کے ساکن ہوا بوجہ
وقف کے الحاصل یعنی بہت سی راتون نے جو کہ مثل موج دریا کے ہولناک تھین
بسبب شدت غم اور وحشت تاریکی کے لٹکا دیا اپنے پردون تاریک کو اوپر میرے ساتھ
طرح طرح کے غم والم کے تاکہ آزمائی مجھے کہ ان مصائب پر صبر کرتا ہون نہین یا نہین لیل کو تشبیہ
دی ہے ساتھ موج دریا کی بسبب ہول و وحشت و تاریکی کے اور سدول سے استعارہ
کیا ہے ساتھ تاریکی شب کی

فَقُلْتُ لَهٗ لَمَّا تَمَطّٰی بِصُلْبِهٖ ۴۷ وَاَرْدَفَ اَعْجَازًا وَنَاءَ بِكَلْكَلِ

اللغۃ ضمیر لہ راجع ہی طرف لیل کے تمطی کھینچنا طویل ہونا صلب پشت اور با بصلبہ
واسطے تعدیہ کے ہی اردف ایک کی بعد ایک کو لانا اعجاز جمع عجز یعنے اخیری حصہ شئی کا
منصوب ہی نابر مفعولیتہ کے ناء فعل ماضی ہے مغلوب نئی بمعنی بعد کے یعنی دور ہوا
بکلکل سینہ اور با بمعنی واسطے تعدیہ کے الحاصل یعنے پس کہا میں شب سی جبکہ کھینچا
اور طولانی کیا اوسنے اپنی پشت کو اور پے در پے لائی اپنے اخیری حصہ کو اور دور کر دیا

سینہ کو لیل کو تشبیہ دی ہے ساتھ ایک شخص کے اور ثابت کیا واسطے اوسکے پشت موخر بدن
اور سینہ کو حاصل یہ ہی کہ جب شب دراز ہوئی تو اپنے موخر بدن کو پیہم لاتی تھی اور مقدم بدن
مثل سینہ وغیرہ کے دور کر دیا تھا یعنے شب طولانی تھی کسی طرح ختم نہوتی تھی اوسوقت
کھا مینی اوس سے

أَلَا أَيُّهَا اللَّيْلُ الطَّوِيلُ أَلَا انْجَلِ ۸ بِصُبْحٍ وَمَا الْإِصْبَاحُ مِنْكَ بِأَمْثَلِ

اللغة الا حرف تنبیہ ہی اور تکرار حرف تنبیہ مبالغہ پر دلالت کرتا ہے انجلاء روشن ہونا انجل
امر ہی باشباع کسرہ بضرورت شعر منک متعلق امثل کے ہی اور بعض نے فیک پڑہا ہی امثل
بمعنی افضل کے **الحاصل** یعنے ای شب طولانی روشن ہو جا اور دفع کر تاریکی کو ساتھ
نور صبح کے پھر کہتا ہی شاعر کہ نہین ہی میرے نزدیک صبح تجھ سے افضل بلکہ صبح و
شام دونون برابر ہین جیسا کہ رات کو صدمہ جدائیکے سہنا پڑتے ہین اوسیطرح دنکو بھی سہنا
اونہین رنج والم کا ہے اور بنا بر نسخہ فیک کی یون تقریر ہوگی کہ نہین ہی صبح تیرے پہلو مین
افضل تجھسے پس فیک بمعنی فی جنبک کے ہوگا پوشیدہ نرہے کہ خطاب طرف غیر ذوی العقول
کے دلالت کرتا ہی شدت عشق وکثرت تحیر پر اور اس قسم کا کلام تشبیب وغیرہ مین مستحسن شمار کیا جاتا ہے

فَيَا لَكَ مِنْ لَيْلٍ كَأَنَّ نُجُومَهُ ۹ بِأَمْرَاسِ كَتَّانٍ إِلَى صُمِّ جَنْدَلِ

اللغة فیالک ندا ہی بطور تعجب کی اور لام واسطے تعجب کے ہے من لیل بیان ہی متعجب منہ کا
نجوم جمع نجم بمعنی ستارہ کے بامراس متعلق محذوف کے ہی یعنی شدت بامراس کتان کے
اور بامراس مع متعلق کے خبر کان ہے امراس جمع مرس اور مرس جمع مرسۃ کی بمعنی رسی کے
پس امراس جمع الجمع ہی اور اضافہ امراس کتان کے مثل اضافت خاتم فضۃ کی بیانیہ ہی
کتان بالفتح مشہور ہے صم بضم جمع اصم بمعنی سخت کے جندل پتھر **الحاصل** اے

Marfat.com

ناعر نے خطاب کیا طرف شب کی بطور تعجب کی اور کہا کہ تعجب ہی تجھسی ای شب پہر اوس کو
ائب قرار دیکے کہتا ہی کہ گویا کہ ستارہ اوسکی بندھی ہوئی ہین کتان کی رسّی سے ساتھ مضبوط
در سخت پتھر کے کہ کسیطرح غروب نہین ہوتے اور صبح نہین ہوتی یعنے ایسی طولانی شب ہی
کسیطرح کاٹے کٹتی نہین اور بعض نے مصرع ثانی کو یون پڑہا ہی وَکُلِّ مُغَارِ الْفَتْلِ شُدَّتْ
یذبل اور یہ اشہر قولین ہی اغارۃ مضبوطی سے بٹنا پس اضافت مغار الفتل کی اضافت صفت
رف موصوف کے بمعنی الفتل المغار کی فتل بھی بمعنی بٹنے کے شدّت بصیغہ مجہول شدّ سے
بمعنی باندھنی کے یذبل نام ہے پہاڑ کا یعنی گویا کہ تارے رات کی ہر ایک مضبوط بٹی ہوئی رسّی
سے بندھے ہوئے ہین ساتھ کوہ یذبل کی کہ کسیطرح سے اپنی جگہ سے ہٹتی نہین اور غروب
نہین ہوتی تاکہ صبح ہو جائے

قَرِبَةِ أَقْوَامٍ جَعَلْتُ عِصَامَهَا ۰ ۵ عَلَى كَاهِلِ مِنِّي ذَلُولٍ مُرَحَّلِ

اللغۃ قربۃ بکسر قاف مشک مجرور ہے بحذف ربّ یا واو بمعنی رب کی ہی اقوام جمع قوم
ی ہی عصام بکسر اول تسمہ مشک کا جس سی مشک کندھی پر اوٹھاتے ہین پس ترجمہ عصامہا
ساتھ تسمہ کے جس سی موںھ مشک کا باندھتی ہین جیساکہ شارح زوزنی نے کیا ہی بی محل ہی
کاہل کندھا ذلول تابع فرمان بردار صفت کاہل کی ہے مثل مرحّل کی ترحیل مکرر کوچ کرنا

الحاصل شاعر مدح کرتا ہی اپنی کہ کسطرح مینے خدمت مہمانون اور دوستون کی کی یعنے
بہت سی مشکین قوم قبیلہ کے کہ گردانا مینے اونکے تسمونکو اپنے کندھی پر جو کہ تابع فرمانبردار
تہا اور مکرر کوچ کرایا گیا تہا یعنے باوجودیکہ مین رئیس قوم ہون مگر خدمت دوستون اور
مہمانونکی کرتا ہون اور اونکی مشکونکو اپنے کندھی پر اوٹھا لیجاتا ہون اور بعض نے
کہا ہی کہ شاعر اس بیت مین بیان کرتا ہی وہ حقوق اور مصائب دوستون اور مہمانونکے

جنکا بار اپنے اوپر اوٹھا لیا تھا پس قریۃ اقوام سے مراد وہ حقوق ہین بطور استعارہ کے
پس ذکر کیا کاہل کا کہ مشک اوس پر اوٹھائی جاتی ہی پھر کاہل کو ذلول مرحل کہا اسوجہ سے
کہ وہ عادی ہوگیا ہی بار حقوق اوٹھانیکا پوشیدہ نرہی کہ جمہور امۃ عربیۃ نے ان چار
بیتون کو وقریۃ سے لیکر وقد اغتدی تک اس قصیدہ سے خارج جانا ہی اور کہتی ہین
کہ یہ چارون بیت کہی ہوئی تابط شرا نامی ایک شخص کی ہین

وَوَادٍ كَجَوْفِ الْعَيْرِ قَفْرٍ قَطَعْتُهُ ۵۱ بِهِ الذِّئْبُ يَعْوِي كَالْخَلِيعِ الْمُعَيَّلِ

اللغۃ وادی میدان مجرور بتقدیر رب یا واو بمعنی رب کے جوف بفتح شکم عیر بفتح اوّل
وسکون ثانی خر وحشی اور اہلی کو بھی کہتے ہین قفر بفتح میدان خالی آب وگیاہ سی صفت ہی
وادیکی قطع کاٹنا یہان بمعنی طی کرنیکے ہی بہ بمعنی فیہ کے ضمیر راجع طرف وادی کی ذئب
بہیڑیا عواء آواز بہیڑیے وغیرہ کی اور چیخنا اونکا فعل عوی یعوی عواء خلیع جواری
اور مرد پریشان اور بعض نے یہان خلیع سے مراد نام مقام کا لیا ہی معیّل مرد کثیر العیال
الحاصل یعنی اور بہت سی میدان جو کہ مثل شکم خر کے خالی ہین آب وگیاہ سی طی کیا
مینے اونکو اور اوس میدان مین بہیڑیا چیختا ہے مثل اوس جواری اور پریشان حال کے
جو کہ عیال کثیر رکھتا ہی پس وادیکو تشبیہ دی ہی شکم خر سے یعنی جیسا کہ شکم خر وحشی سی کوئی
نفع نہین ہوتا اور دودھ نہین دیتا اسیطرح اوس میدان سی کوئی نفع نہین بوجہ نہونے
آب وگیاہ کے اور بہیڑیے کی چیخنی کو تشبیہ دی ہی ساتھ فریاد ونالہ اوس جواری پریشان
حال کے جو کثیر العیال ہو یعنے جسطرح کہ شخص کثیر العیال نالہ وفریاد کرتا ہے بوجہ ناداریکی
جبکہ اوسکی عیال اوس سی نفقہ طلب کرتے ہین اسیطرح بہیڑیا اوس میدان خشک مین
بہوک کی مارے چلاتا ہے اور بعض نے کہا ہی کہ لفظ عیر ایک شخص مراد ہی قوم عاد سی

بسکا نام حمار تہا چونکہ لفظ حمار شعر مین موزون نہوتا تہا تو مرادف اوسکا لفظ عیر قایم کیا
ور قصہ اوس شخص کا یون ہی کہ وہ چالیس برس تک مسلمان رہا اور سخاوت کرتا رہا
ور اوسکے دس بیٹے تھے وہ دسون شکار کو گئے وہان صاعقہ گرا سبکے سب ہلاک
ہوگئی پس یہ سنکر حمار کافر ہوگیا اور کہا کہ مین ایسے شخص کو نہین مانتا جس نے میری اولاد کو ہلاک
کیا پس حقتعالی نے اوسکو ہلاک کیا اور اوسکے مال اور گانون پر جہان رہتا تھا عذاب نازل
کیا اور جلا دیا اور وہ میدان خشک ہی کہ یہ وہان نہین اوگتا ہی پس شاعر نے وادی کو تشبیہ
دی ہی ساتھ وادی حمار کی بوجہ بے آب وگیاہ ہونیکے اس تقدیر پر جوف سے مراد جاے
خالی ہوگی نہ شکم

فَقُلْتُ لَهُ لَمَّا عَوَى إِنَّ شَأْنَنَا ۵۲ قَلِيلُ الْغِنَى إِنْ كُنْتَ لَمَّا تَمَوَّلِ

اللغة ضمیر لہ راجع طرف ذئب کی عوا رچلانا بہیڑیے کا جیسا کہ گذرا شان کیفیت وحال
تموّل مالدار ہونا لمّا نافیہ ہے تموّل اصل مین تتموّل تہا ایک تا اواسطے تخفیف کی گرادی
اور کسرہ لام بضرورت شعر الحاصل یعنی پس کہا مینے اوس بہیڑیے سے جبکہ چلایا وہ کہ ہمارا
حال یہ ہی کہ ہم بہی کم مال رکھتے ہین اگرچہ تو مالدار نہین ہی اور بعض نے قلیل الغنی کی جگہہ
طویل الغنی پڑہا ہی پس تقدیر معنی کی اسطرح پر ہوگی کہ بتحقیق کہ حال ہمارا یہ ہی کہ ہم طلب کرتے ہین
مالداری طویل کو اور نہین پاتے ہین اس تقدیر پر اضافت طویل الغنی کی اضافت صفت
کی طرف موصوف کے ہوگی تقدیر عبارت ان شاننا طلب الغنی الطویل ہوگی

كِلَانَا إِذَا مَا نَالَ شَيْئًا أَفَاتَهُ ۵۳ وَمَنْ يَحْتَرِثْ حَرْثِي وَحَرْثَكَ يَهْزُلِ

اللغة کلانا سے مراد شاعر اور بہیڑیا ہی لفظ ما اذا ما مین زائدہ ہے نیل حاصل کرنا افاتہ
ضایع کرنا حرث واحتراث اصل لغت مین بمعنی زراعت کرنیکے ہی اور سعی وکوشش کے

معنی مین بھی استعمال ہوتا ہے ہزال لاغر ہونا یہان مراد فقر و احتیاج ہی کسرہ لام یہزل بضرورت حرف روی ہے **الحاصل** یعنے پس کہا مینے بہیڑیے سے کہ ہم تم دونون جبکہ حاصل کرتے ہین کوئی شئے مال کی قسم سے صرف کر ڈالتے ہین اور تلف کر دیتے ہین اوسکو اور جو شخص کہ سعی و کوشش کریگا مثل میرے کوشش اور تیری کوشش کے وہ محتاج فقیر ہوگا

وَقَدْ اَغْتَدِی وَالطَّیْرُ فِی وُکُنَاتِہَا ۵۴ بِمُنْجَرِدٍ قَیْدِ الْاَوَابِدِ ہَیْکَلِ

اللغۃ اغتدا صبح کو جانا طیر جمع طائر یعنی پرندکے وکنات بضمتین یا بضم اول و فتح ثانی یا بسکون ثانی جمع وکنۃ بضم یعنی آشیانہ کے ضمیر وکناتہا طرف طیر کے اور جملہ والطیر فی وکناتہا حال ہے فاعل اغتدے بصیغہ متکلم سے منجرد بضم میم گھوڑا جسکے بال کم ہون اور بار بمنجرد بمعنی مع کے قید بیڑی اوابد جمع ابد بمعنی جانور وحشی کے قید الاوابد بجر بصفت منجرد کی بطور مبالغہ کے اور مضاف الیہ کہنا مثل مخدوف کا جیسا کہ بعض نے لکہا ہے کچھ ضرورت نہین ہی ہیکل فربہ قد اور گھوڑا **الحاصل** شاعر مدح کرتا ہی اپنی چابک سواری کی اور گھتا ہی بتحقیقکہ صبح کو نکلتا ہون مین اوسوقت کہ پرندے اپنے آشیانون مین ہوتے ہین ساتھ گھوڑے کے یعنے گھوڑی پر سوار جو کہ سرعت مین بمنزلہ بیڑی کے ہی واسطے جانوران وحشی کے اور قوی ہیکل و دراز قد ہی یعنے گھوڑا میرا تیزی مین ایسا ہے کہ جانوران وحشی اوسکے مقابل مین نہین بہاگ سکتے ہین اور تیزی میری گھوڑے کے بمنزلہ بیڑی کے ہی واسطے وحشیونکے

مِکَرٍّ مِفَرٍّ مُقْبِلٍ مُدْبِرٍ مَعًا ۵۵ کَجُلْمُودِ صَخْرٍ حَطَّہُ السَّیْلُ مِنْ عَلِ

اللغۃ کر حملہ کرنا لڑائی مین مکر بکسر میم واسطے مبالغہ کے ہی مثل مغر کے کہ مبالغہ ہی فرار سی مقبل آگی بڑہنی والا مدبر پیچہی پہرنیوالا مدبر ساتھ اپنی ماقبل کے مجرور صفت منجرد کے ہی معا بمعنی فورا کی حال ہی مکر وغیرہ سی جلمود بضم بروزن عصفور بڑا سخت پتہر صخر بفتح اول

Marfat.com

پتہر اضافت جلمود صخر کی مثل اضافت باب حدید اضافت جزر کی طرف کل کے ہی حطا اوپر سے
کسی چیز کا گرانا عل بمعنی بلندی کی اس لفظ کو سات طرح سے پڑہا ہی عل بضم لام علو بحرکات
ثلثہ واو کو اور علی بیاے ساکنہ اور عال مثل قاض کے اور معال مثل معاد کے اور علاء
بہی آیا ہی الحاصل یعنے گھوڑا میرا بڑا حملہ آور اور بڑا بہاگنے والا اور آگے بڑھنے والا اور پیچھے ہٹنے
والا ہے فورًا ساتھ مرضی راکب کے یعنی جبکہ حملہ آوری مقصود ہوتی ہے تو فورًا حملہ کرتا ہے
اور جبکہ بہاگنا مقصود ہوتا ہے تو بہاگتا ہی اور جب آگے بڑھنا منظور رہوتا ہے تو آگے بڑھتا ہی
اور پیچھے ہٹانا منظور ہوتا ہے تو پیچھے ہٹتا ہی اور اطاعت و فرمان بردار یمین ایسی سرعت و تیزی
کرتا ہے گویا کہ یہ سب امور ایکہی آن مین پائے جاتے ہین اور مثل اوس سخت پتہر کے ہی
جسکو سیل نے بلندی سے گرا دیا ہو گھوڑے کو تشبیہ دی ہی تیزی و استحکام مین ساتھ اوس بڑے پتہر کے

جسکو سیل مقام بلند سے گرا دے

كُمَيْتٍ يَزِلُّ اللَّبْدُ عَنْ حَالِ مَتْنِهِ ۵۶ كَمَا زَلَّتِ الصَّفْوَاءُ بِالْمُتَنَزَّلِ

اللغۃ کمیت رنگ مشہور ہی حالت جر مین صفت منجرد کے یا برفع خبر مبتدا محذوف کی یعنے
ہو کمیت یا منصوب علی المدح ہی یعنے اذکر کمیتا یزل پہسلنا ازلال پہسلانا لبد بکسر اوّل نمدہ
عرق گیر کا یا مزموع ہی بنا بر فاعلیت کی اگر زل کو تلاثی فعل لازم کہین یا منصوب ہی بنا بر مفعولیت
کے اگر زل ازلال سی متعدی لین حال گھوڑے کی پیٹ جسکو مدور کہتے ہین صفواء بفتح
اوّل چکنا چکدار پتہر جسپر پاؤن پہسلے فاعل ہے زلت کا تنزل اوترنا اور باء بالمتنزل واسطے
تعدیہ کے ہی اور متنزل صفت مطر محذوف یا انسان مقدر کی ہے تقدیر عبارت
یا الانسان او المطر المتنزل ہی الحاصل یعنی گھوڑا میرا کمیت ہے اور پہسلاتا ہی نمد زین کو یا پہسلتا ہی زین
اوسکی پشت پر بوجہ چکنے اور صاف ہونے پیٹ کی جیسا کہ پہسلا دیتا ہے چکنا چکدار پتہر آب باران

Marfat.com

یا انسان کو اپنی پشت پر سے

عَلَى الذَّبُلِ جَيَّاشٍ كَأَنَّ اهْتِزَامَهُ ۵۷ إِذَا جَاشَ فِيهِ حَمْيُهُ غَلْيُ مِرْجَلِ

اللغۃ ذبل لاغر ہونا گھوڑے کا علی الذبل متعلق جیاش کے ہی جیاش مبالغہ ہی یعنی بڑا جوش کھانیوالا اہتزام آواز گھوڑی کی چال کی حمی شدت سی گرمی ہونا ضمیر حمیہ مثل فیہ واہتزام کے راجع طرف اسپ مذکور کے غلی وغلیان جوش کھانا دیگ کا مرجل بکسر میم وفتح جیم دیگ غلی مرجل برفع خبر کان کے ہی **الحاصل** یعنے اسپ مذکور باوجود لاغر ہونیکے بڑی جوش مین حرارت نشاط کی ہے گویا کہ آواز اوسکی چال کی جبکہ جوش مارتی ہی اوس مین حرارت نشاط مثل جوش مارنے دیگ کی ہی خلاصہ یہ کہ آواز رفتار اسپ مذکور گرم جوشی کے وقت مثل آواز جوش کھانیوالی دیگ ہے

مِسَحٍّ إِذَا مَا السَّابِحَاتُ عَلَى الْوَنِي ۵۸ أَثَرْنَ الْغُبَارَ بِالْكَدِيدِ الْمُرَكَّلِ

اللغۃ سح اوٹ لینا پانیکا اور جاری ہونا مسح مبالغہ ہی مراد یہان تیز روی اسپ مذکور ہے مثل پانیکے اور مسح مین مثل کمیت کی تینون اعراب جائز ہین سبح وسباحت پیرنا سابحات مراد عمدہ تیز رو گھوڑے ہین ونی بمعنی سستی کی علی الونی متعلق سابحات کی ہی یا مسح کی اثارت غبار اوڑانا کدید زمین سخت اور ربار بالکدید بمعنی نی کے ہی مرکل ترکیل سے وہی زمین جو ماپونسے روندی ہوئی ہو **الحاصل** یعنے اسپ مذکور نہایت تیز رو ہی اوسوقت مین جبکہ عمدہ تیز رو گھوڑی سستی کرتی ہین اور اوڑاتی ہین غبار زمین سخت پر جو ٹاپونسے روندی ہوئی ہو پوشیدہ نرہے معمولات سی ہی جبکہ زمین صاف وہموار ہوتی ہی تو رفتار اوسپر اچھی طور سی ہوتی ہی بخلاف اوس زمین کے جو صاف ہموار نہو روندی ہوئی ہو تو ایسی زمین پر رفتار بہ نسبت زمین صاف کے سست ہوگی اسی کی طرف شاعر اشارہ کرتا ہی کہ باوجودیکہ عمدہ گھوڑی ایسی زمین اور راہ مین

Marfat.com

سستی کرتے ہین مگر اسپ مذکور وہان بھی تیز رفتار ہی اور اگر علی الونی کو متعلق مسح کے لین تو تقریر
معنی کی یون ہوگی کہ اسپ مذکور باوجود سستی کے ایسا تیز رو ہی اوسوقت مین جبکہ اوڑاتی ہین غبار الخ
زَلَّ الْغُلَامُ الْخِفُّ مِنْ صَهَوَاتِهِ ۵۹ وَيُلْوِي بِأَثْوَابِ الْعَنِيفِ الْمُثَقَّلِ
اللغۃ زلّ وازلال پھسلنا و پھسلانا جیسا کہ گذرا غلام برفع فاعل ہی اگر زلّ کو لازم لین اور
بنصب مفعول ہوگا اگر متعدی لین ازلال سی اور بعض نے بزل کی جگہ یزین اور بعض نے
یطیر پڑہا ہی الخفّ بکسرہ سبک برفع یا بنصب صفت غلام کی ہی صہوات جمع صہوۃ بالفتح کی پشت
اسپ جسکو مَدُو کہتی ہین اور ضمیر راجع طرف اسپ کی مخفی نر ہے جس مقام پر التباس کا
خوف نہو وہان اطلاق جمع کا واحد و تثنیہ پر آیا ہی بطور اتساع کے جیسا کہ کہتے ہین رجل شدید
مجامع الکتفین حالانکہ مجمع کتفین ایک ہی اسیطرح رجل عظیم المناکب باوجودیکہ منکب دو ہوتی ہین
اسیطرح لفظ صہوات کو چونکہ مضاف ہی طرف ضمیر واحد کی تو التباس کا خوف نہین ہے
اطلاق صہوۃ واحدہ پر کیا ہے پس ترجمہ صہوات کا بلفظ جمع کرنا جیسا کہ شارح فارسی نے
کیا ہی قلت تدبر سے ہی الوا رجب متعدی ساتھ باو جارہ کی ہو تو بمعنی پہینکنے کی اور لیجانیکے
ہوتا ہی اثواب جمع ثوب بمعنی کپڑے کے مفعول یلوی کا ہی عنیف بفتح اول تیز و سخت صفت ہی
فارس محذوف کی تقدیر باثواب الفارس العنیف یعنی سوار ماہر و کامل و تیز مثقل گران بار الحاصل
یعنے اسپ مذکور پہلا دیتا ہی طفل سبک تو اپنی پشت سی یا پہسل جاتا ہی طفل سبک اوسکی پشت
سے یعنی جو کہ مہارت سواری مین نہین رکھتا ہی وہ بسبب تیزی و تندی کی اوسکی پشت پر جم نہین
سکتا گر پڑتا ہی اور پہینک دیتا ہی اور گرا دیتا ہی اسپ مذکور لباس و جامہ سوار تیز و تند و گران کا
یعنے اسپ مذکور کی تیزی کی وجہ سے چابک سوار بھی اپنا لباس و جامہ نہین سنبھال سکتا اور گر جاتے
وَيُرْخِي ذُيُولَ الْوَلِيدِ الْمَتَنِّ ۶۰ مُتَابِعُ كَفَّيْهِ بِخَيْطٍ مُوَصَّلِ

کلام ارشاد شارح فارسی
۱۲ منہ

Marfat.com

اللغۃ دریر بروزن فعیل تیز رفتار اعراب مثل کمیت کے تینون جائز ہین خذروف بضم اول وذال معجمہ پہر کی ولید لڑکا امرار مضبوط بٹنا ضمیر مفعول راجع طرف خذروف کی تتابع پی درپی فاعل امر کا ضمیر کفیہ راجع طرف ولید کے موصل توصیل سے یعنے غوب ملایا ہوا الحاصل یعنے اسپ مذکور تیز رفتار مانند بچے کی پہر کی کے ہی جسکو کہ بٹا ہی پے درپے گھومنے نے دونون ہاتھ لڑکے کے ساتھ ڈوری کے جو کہ خوب چسپان اور ملا ہوا تھا خلاصہ یہ کہ تیری گھوڑے کی مثل تیزی پہر کی کی ہی جو خوب ڈورا بٹکے پہرائی جاے

لَهُ أَيْطَلَا ظَبْيٍ وَسَاقَا نَعَامَةٍ ۶۱ وَإِرْخَاءُ سِرْحَانٍ وَتَقْرِيبُ تَتْفُلِ

اللغۃ ضمیر لہ طرف اسپ کے ایطلا تثنیہ الیطل بمعنی پہلو کی نعامہ شتر مرغ ارخاء تیز دوڑنا سرحان بکسر اول بھیڑیا تقریب سرپٹ دوڑنا تتفل لومڑی کا بچہ الحاصل یعنی اسپ مذکور کے دونون پہلو مثل پہلو ہرن کے ہین باریکی مین تاکہ خوب دوڑے اور دونون ساقین باریک ہین مثل شتر مرغ کی مشہور ہی کہ شتر مرغ بہت دوڑتا ہی اور دوڑا اسپ مذکور کی مثل بھیڑیے کی ہی اور سرپٹ اوسکی مثل لومڑی کے بچہ کی ہی شاعر نے اس شعر مین چار تشبیہین جمع کی ہین

ضَلِيعٍ إِذَا اسْتَدْبَرْتَهُ سَدَّ فَرْجَهُ ۶۲ بِضَافٍ فُوَيْقَ الْأَرْضِ لَيْسَ بِأَعْزَلِ

اللغۃ ضلیع وہ گھوڑا ہے جسکی رانین اور پٹھے تیار ہون اور کمر چکلی ہو ضلیع کو تینون اعراب جایز ہین مثل کمیت کے استدبار کسی چیز کے پیچھے آنا سد بند کرنا فرج کشادگی درمیان مین دو رانون گھوڑے کے ضمیر راجع طرف ضلیع کے ضافی یعنے کامل گھنی بال صفت ہی ذنب مخذوف کی تقدیر بذنب ضاف یعنی دم گھنی ہوئی فویق تصغیر فوق کی ہی اعزل بزار معجمہ وہ گھوڑا جو اپنی قسم کے رکھے اور یہ عیوب مین ہی لیس باعزل صفت ضلیع کی ہے الحاصل یعنی اسپ مذکور کی رانین اور پٹھے تیار ہین اور کمر چکلی ہے جبکہ اوس کی پشت کی جانب جاوے تو تنگ کر لیتا ہے

Marfat.com

کشادگی کو اپنی دونون رانونکے ساتھہ دم گھنی ہوئی کے جو کہ تھوڑی اونچی رہتی ہی زمین سے
اور اسپ مذکور اپنی دم کو کج نہین رکھتا ہے یہ امور مذکورہ صفات اسپ کی ہین اور اوسکی
نجابت پر دلالت کرتے ہین

كَأَنَّ سَرَاتَهُ لَدَى الْبَيْتِ قَائِمًا ۶۳ مَدَاكُ عَرُوسٍ أَوْ صَلَايَةُ حَنْظَلِ

اللغۃ سراۃ پشت اور وسط ضمیر طرف ضلیع کے قائما حال ہی ضمیر سراتہ سے مداک خوشبو
ملنا اور وہ پتھر جسپر خوشبو پیسی جاتی ہی مداک مرفوع خبر کانّ ہے صلایہ چکنا پتھر جسپر کوئی چیز
پیسی جائی حنظل مشہور ہی جیسا کہ گذرا **الحاصل** یعنی گویا کہ پشت اوس گھوڑیکی جبکہ وہ
کھڑا رہتا ہی قریب مکان کے مثل اوس پتھر کے ہے جس پر دواھن خوشبو پیستی ہی یا مثل اوس
پتھر کے ہی جسپر حنظل توڑتے ہین یعنی پیٹ اوسکی نہایت قوی اور چکنی صاف ہی مثل اون
پتھرون کی اور بعض نے مصرع اول بیت کو یون پڑہا ہے كَأَنَّ عَلَى الْمُتَنَيْنِ مِنْهُ إِذَا انْتَحَى
تنین سے مراد دونون جانب پشت کی ضمیر منہ طرف اسپ کی انتحاء بمعنی اعتماد کے یعنی
گویا کہ دونون جانب اوسکی پشت کی جبکہ وہ اعتماد کرتا ہی اور کھڑا ہوتا ہی مثل سنگ عروس
یا سنگ حنظل کی ہین صفائی اور صلابت مین بنابر اس نسخہ کے مداک عروس بنصب اسم
کانّ کا ہوگا۔

كَأَنَّ دِمَاءَ الْهَادِيَاتِ بِنَحْرِهِ ۶۴ عُصَارَةُ حِنَّاءٍ بِشَيْبٍ مُرَجَّلِ

اللغۃ دماء جمع دم بمعنی خون کے ہادیات وہ جانوران وحشی جو سبکے آگے دوڑتی ہین نحر مقام
بالاے سینہ عصارہ بضم اول وہ عرق جو نچوڑنے سی نکلی خبر کانّ کی ہی حنا بکسر اول و تشدید
نون مہندی شیب بفتح اول سفیدی بالونکی مراد یہان سفید بال ہین مرجل ترجیل سے یعنی
کنگھی کیا ہوا **الحاصل** یعنے اسپ مذکور ایسا تیز رفتار ہی بروقت شکار کے گویا کہ خون

اون جانورون وحشی کا جو سب سے آگے بھاگتی ہین اور اوسکی ہنسلی پر لگا ہی بمنزلہ خضاب
حنا کے ہی جو سفید بال پر کیا جاتا ہی جنکی کنگھی کی ہوتی ہی لفظ مرجل یہان بغرض رعایت
قافیہ کے کہا گیا ہی

تَعَنَّ لَنَا سِرْبٌ كَأَنَّ نِعَاجَهُ ٦٥ عَذَارَى دَوَارٍ فِي مُلَاءٍ مُذَيَّلِ

اللغۃ عنّ ظاہر ہونا سرب بفتح اوّل گروہ اور غول ہرن اور وحشی گائیکا نعاج جمع
نعجۃ بمعنی وحشی گاے کی ضمیر نعاجہ واسطے سرب کی عذاری بفتحہ وکسرہ راء مہملہ جمع عذرا
بالفتح کی یعنی باکرہ عذاری خبر کانّ ہے دوار بضم اول اور فتحہ بھی پڑہا ہی نام ہی بُت کا
زمان جاہلیت مین اوسکا طواف کیا کرتے تہے دوار بجر مضاف الیہ عذاری کا ہی ملاء
بضم اوّل وہمزہ الف جمع ملاءۃ بضم بمعنی چادر کی مذیّل جسکے دامن لمبے ہون الحاصل
یعنے پس ظاہر ہوا واسطے ہمارے گروہ اور غول وحشی گاے اور ہرن کا گویا کہ ہرنیان
اور گائین زنان باکرہ ہین کہ واسطے طواف دوار کے آتی ہین چادرین لمبی لمبی اوڑہی ہوے

فَأَدْبَرْنَ كَالْجِزْعِ الْمُفَصَّلِ بَيْنَهُ ٦٦ بِجِيدٍ مُعَمٍّ فِي الْعَشِيرَةِ مُخْوَلِ

اللغۃ ادبار پس پا ہونا جزع بفتح اول نگینہ مشہور ہی یمنی جو سیاہ وسفید ہوتا ہی اور آنکھ کو
اوس سے تشبیہ دیتے ہین کالجزع محل نصب مین حال ہی ضمیر ادبرن سے مفصل فاصلہ
کیا ہوا یعنے جدا وعلیحدہ دوسرے پیسے ضمیر بینہ راجع طرف جزع کے جید بکسر اول بمعنی
گردن کے اور باء بجید بمعنی فی کے ہی معمّ وہ شخص ہی جسکے اعمام یعنے بہت سے چچا معزز
وسخی موجود ہون عشیرۃ قبیلہ مخوّل بہی وہی شخص جسکے اخوال یعنے بہت سے ماموں
صاحب عزت سخی موجود ہون معمّ اور مخوّل دونون صفتین ہین قایم مقام موصوف
محذوف کے یعنی صبی معمّ ومخوّل اور بجید معمّ سالت نصب مین حال ہے جزع سے

الحاصل یعنے جبکہ غول نے وحشی گاے کی مجھی دیکھا پس بھاگین اور پس پا ہوئین حالانکہ وہ مثل اوس جزع یمانیکی تھین جسکے درمیان مین فاصلہ اور جواہرات سی ہو اور جزع بھی وہ جزع جو کہ گردنمین ایسی لڑکیکے ہو جسکے بہت سی چچا اور مامون سخی و مالدار ہون اور ایسی لڑکیکا جزع بھی بہت عمدہ ہوگا بہ نسبت غیر کے پس وحشی گاے کو بوجہ سیاہ ہونے اوسکی پاؤن اور رخسارون کے اور سفید ہونے باقی جسم کی تشبیہ دی ہے ساتھ جزع کے کہ وہ بھی سیاہ و سفید ہوتا ہے اور اونکی بھاگنی اور متفرق ہونیکو تشبیہ دی ہے ساتھ اوس جزع کے جو کہ قلادہ مین فاصلہ سی ہوتا ہے اور اوسکی درمیان مین اور نگینہ ہوتی ہین خلاصہ یہ کہ جسطرح جزع گردن بند مین فاصلہ سے ہوتا ہی اوسیطرح وحشی گائین بھی میری دیکھنی سی متفرق ہوکر آپسمین فاصلہ پر ہو گئین

فَاَلْحَقْتُنَا بِاُلْهَادِيَاتِ وَدُوْنَهٗ ۶۷ جَوَاحِرُهَا فِيْ صَرَّةٍ لَمْ تَزَيَّلِ

اللغۃ الحاق ملانا ملحق کرنا فاعل الحق ضمیر مستتر ہی راجع طرف اسپ کی ہادیات جانوران وحشی جو بسکے آگے بھاگتی ہین ودونہ یعنی سامنے اسپ کی جواحرہا جمع جاحر یعنی پس ماندہ کے ضمیر ہو نث راجع طرف ہادیات کی جملہ ودونہ جواحرہا حال ہی فاعل الحق سی صرۃ بفتح اول جماعت و گروہ تزیل متفرق ہونا تزیل کی اصل تتزیل تھی ایک تا دو اسطے تخفیف کی حذف ہوئی **الحاصل** یعنے پس ملحق کردیا ہمکو اسپ مذکور نی ساتھ اون وحشیونکے جو بسکے آگے تھے حالانکہ سامنے اوس اسپ کی تھے پس ماندہ وحشی غول مین جو کہ نہین متفرق ہوا تھا یعنی اسپ مذکور ایسا تیز رفتار ہے کہ غول وحشیون کا متفرق ہونے نہین پاتا کہ ہمکو اگلے وحشیون تک پہونچا دیتا ہی اور پہر بوجہ تیزی کے پچھلے غول کا جو پراگندہ ہونے نہین پاتا شکار کرلیتا ہے

فَعَادٰى عِدَاءً بَيْنَ ثَوْرٍ وَنَعْجَةٍ ۶۸ دِرَاكًا وَلَمْ يَنْضَحْ بِمَاءٍ فَيُغْسَلِ

اللغۃ عدا بکسر اول دوڑنا شکار پر دوڑ پڑنا ایک دوڑ مین گھوڑیکی مراد یہان سہیم دوڑنا ہی نوبیل بچہ گائی بین ثور ظرف متعلق دراکا کی دراک بکسر اول ملحق ہونا گھوڑیکا وحشی کے اوپر دوڑ پڑنا ایک کے بعد دوسریکا شکار کرنا دراکا بمعنی فاعل کے حال ہی ضمیر عادی سے نضج پانی چھڑکنا جملہ ولم ینضج حال ہے ضمیر عادی سے غسل دہونا کسرہ لام یغسل بضرورت شعر الحاصل یعنی پس سہیم دوڑا اسپ مذکور جو حق دوڑنیکا ہی درحالیکہ شکار کرنیوالا تہا بیل اور گائے کا ایک دوڑ مین اور بادجود اس تیزیکے نہین چھڑکا اوسنے پانی تاکہ دہویا جاے یعنی باوجود اس تیزیکے اوسکو پسینا نہین آیا

فَظَلَّ طُهَاةُ اللَّحْمِ مِنْ بَيْنِ مُنْضِجٍ ۶۹ صَفِيفَ شِوَاءٍ أَوْ قَدِيرٍ مُعَجَّلِ

اللغۃ طہاۃ جمع طاہی بمعنی گوشت پکانیوالا لفظ من مِن بین منضج مین واسطے تفصیل وتفسیر کے ہی جیساکہ ہم مِن بین عالم وزاہدمین منضج پکانیوالا صفیف بروزن امیر جو گوشت کہ سنگریزون پر ڈالا جاے واسطے بہونیکے صفیف مضاف الیہ ہی منضج کا باضافت عام طرف خاص کے مگر بضرورت قطع اضافت کیا ہی پس صفیف کو مفعول منضج کا کہنا اور او قدیر کو مضاف الیہ منضج کا گروان کے قطع اضافت کا قائل ہونا جیساکہ کلام شارح فارسی اور فاضل صفی پوری سے ظاہر ہوتا ہی لی محل ہے بوجہ لغو ہونی او عاطفہ کے باوجود لازم ہونی فصل اجنبی کے درمیان مضاف ومضاف الیہ کے فتامل شواء بکسر اول بمعنی بریان منصوب بتقدیر لام تعلیل قدیر جو گوشت کہ پتیلی مین پکا ہو عطف ہی صفیف پر معجل جو جلدیسے پک گیا ہوا الحاصل یعنی پس ہوے پکانیوالے گوشت کے دو قسم کے بعض ایسے تہے جو سنگریزون پر ڈالتے تہے بغرض بہونیکے اور بعض پتیلی مین پکاتے تہے بعجلت یعنی شکار بکثرت ہوا تہا لوگونکا ہجوم تہا بعض بہونتے تہے بعض پکاتے تہے

وَرُحْنَا يَكَادُ الطَّرْفُ يَقْصُرُ دُونَهُ ۷۰ مَتَى مَا تَرَقَّ الْعَيْنُ فِيهِ تَسَهَّلِ

فارسی فاضل صفی پوری کا حاشیہ

اللغۃ رواح اخروقت واپس آنا طرف چشم جملہ یکاد الطرف حال ہی ضمیر رخسانے مضمور
کوتاہی کرنا عاجز ہونا دونہ سامنی اوس اسپ کی متی بمعنی شرط کے اور مازائدہ ہی ترقی بلند
ہونا اصل ترقی کے ترقی تھی ایک تا رواسطے تخفیف کی گرادی اور یا بوجہ جزم کے ساقط
ہوئی العین فاعل ترقی کا ہی ضمیر فیہ راجع طرف اسپ مذکور کی پس جملہ ترق العین فیہ شرط
ہی تسہل پہاڑ سے زمین ہموار پر اترنا تسہل اصل مین تتسہل تھا ایک تا واسطے تخفیف کی
حذف ہوئی اور کسرہ لام تسہل بضرورت حرف روی کے اور فاعل تسہل ضمیر مونث راجع
طرف عین کے اور جملہ تسہل جزاء شرط مذکور ہی **الحاصل** یعنے اور واپس آئے ہم آخر وقت
شکار سے حالانکہ قریب تھا کہ کوتاہی کرے آنکھ ہماری سامنے اوس گھوڑے کے اور عاجز ہو جاوے
دریافت سے اوسکی خوبیونکی اور جبکہ بلند ہوتی تھی آنکھ واسطے دیکھنے حسن جانب بالائے اسپ
مذکور کے تو نظر کرتے تھے نیچے کے جانب یعنی مشتاق ہوتے تھے واسطے دیکھنے حسن جانب زیرین کی
خلاصہ یہ کہ اسپ مذکور ایسا خوبصورت وحسین تھا کہ دیکھنے سے سیری نہوتی تھی اور نظر اوسکا
حسن دریافت کرنیسے عاجز تھی

فَبَاتَ عَلَيْهِ سَرْجُهُ وَلِجَامُهُ ۱۷ وَبَاتَ بِعَيْنِي قَائِمًا غَيْرَ مُرْسَلِ

اللغۃ بیتوتہ شب گذرانا ضمائر ثلثہ راجع طرف اسپ کی جملہ علیہ سرجہ ولجامہ حال ہی فاعل
بات سی اور با بعینی واسطے مقابلہ کے قائما اور غیر مرسل دونون حال ہین فاعل بات سی
مرسل وہ گھوڑا جسکو تہان پر لیجائین **الحاصل** یعنی شب گذرانی اسپ مذکور نے حالانکہ
زین ولگام اوسپر لگی ہوئی تھی اور شب گذرانی سامنے میری حالانکہ استادہ تھا اور تہان پر نہین گیا تھا

صَاحِ تَرَى بَرْقًا أُرِيكَ وَمِيضَهُ ۱۸ كَلَمْعِ الْيَدَيْنِ فِي حَبِيٍّ مُكَلَّلِ

اللغۃ الف واسطے ندا وقریب کے ہے صاح منادی مرخم صاحبی کا ہی برقا مفعول ترى کا

تری برقا جملہ خبریہ بمعنی امر یعنی انظر برقا کے ہی ارائۃ دکھانا ومیض بجلی کے چمک ضمیر طرف برق
کی ومیضہ مفعول ثانی اریک کا لمع بمعنی روشنی اور جنبش وحرکت کی جبی جو گھٹا کہ پہیم آتی ہو اور
گھر نہ گئی ورفی جملہ متعلقہ معنہ کے بگلا جو اسکے اتصال بجلی کی چمک کی مبادی اونکی تاج نما
ہوالحاصل یعنے ای ہمنشین میری دیکھتا ہی بجلیکو یعنی دیکھ بجلیکو دکھاتا ہو نہین تجھی چمک
اوسکی جو چمکدار تاج نما گھٹا مین ہی اور چمک وحرکت اوسکی مثل چمک وحرکت دونون ہاتھون محبوب
کے ہی تشبیہ دی ہی بجلیکی چمک کو اور اوسکی حرکت کو ساتھ حرکت دونون ہاتھ محبوبکی

يُضِيئُ سَنَاهُ أَوْ مَصَابِيحُ رَاهِبٍ ۷۳ أَمَالَ السَّلِيطَ بِالذُّبَالِ الْمُفَتَّلِ

اللغۃ اضائۃ چمکنا اور چمکانا لازم ومتعدی دونون آیا ہی یہان لازم ہی سنا بفتح روشنی حالت
رفع مین فاعل ہی یضیئ کا ضمیر راجع طرف برق یا ومیض کی اور اضافت سنا کی طرف ضمیر
کی بیانیہ ہی یضیئ سناہ یا جملہ مستانفہ ہے یا صفت برق یا ومیض کی ہی مصابیح جمع مصباح
بمعنی چراغ کی راہب عابد نصاری جیساکہ گذرا اور مصابیح راہب برفع یا عطف ہی یضیئ پر
بطور عطف جملہ اسمیہ کے اوپر جملہ فعلیہ کے پس مصابیح خبر ہوگی مبتدا محذوف کی یعنی اوذلک
البرق مصابیح راہب اور یا عطف لین لمع الیدین پر تو مجرور رہوگا امالہ جھکانا فاعل امال
ضمیر مستتر ہی راجع طرف راہب کی سلیط روغن زیتون مفعول ہی امال کا جملہ امال السلیط صفت
راہب کی ہی ذبال جمع ذبالہ بضم بمعنی فلیتہ کی اور مفتل بمعنی الی کے ہی مفتل بتشدید فوقانیہ
خوب بٹا ہوا الحاصل بطور تجاہل عارفانہ کے کہتا ہی چمکتی ہی روشنی برق کی اور حرکت اوسکی
مشابہ ہی حرکت سی دونون ہاتھ محبوبہ کے یا وہ برق مثل چراغون اوس راہب کی ہی جسنے
جھکا دیا تیل طرف فلیتہ خوب بٹی ہوے کی مخفی نہ ہی کہ راہبون کا چراغ بہت تیز روشن ہوتا ہی
خصوصًا جبکہ تیل طرف بتی کے جھکا دیا جاے

Marfat.com

تَعَدَّتْ لَهُ وَصْحَى بِنَخْلَةَ عَادِضٍ ۷۴ وَبَيْنَ الْعَذِيبِ بَعْدَ مَا مُتَأَمَّلِي

اللغۃ ضمیر لہ راجع طرف جمی مذکور کے شعر سابق مین صحبۃ جمع صاحب بمعنی ہمنشین کے ضارج وعذیب نام ہین دو مقامونکے بعد بسکون عین فعل ماضی ہی اصل اوسکی بعد بروزن شرف کی تھی عین کو ساکن کیا اور تسکین عین فعل مضموم العین جائز ہی خصوصًا بضرورت شعر اور لفظ ما زائدہ ہی اور بعض کہتے ہین کہ ما بمعنی الذی کے ہی اور متأملی خبر مبتدا محذوف ہوکی ہی تقدیر عبارت یون ہی بعد ما ہو متأملی اے بعد السحاب الذی ہو متأملی یعنی دور ہوا وہ ابر جسمین نظر کرتے تھی ہم متامل سی مراد وہ شی جسمین نظر وتامل کیا ہوا سم ظرف ہی یا اسم مفعول الحاصل یعنے بیٹھا مین واسطے دیکھنی ابر مذکور کی اور بیٹھی ہمنشین دو دوست میری درمیان موضع ضارج وعذیب کی پس جبکہ ابر مذکور دور ہوگیا تو تعجبانہ کہتا ہے کہ

دور ہوگیا مقام تامل میرا اور جس کو دیکھتا تھا مین

عَلَى قَطَنٍ بِالشَّيْمِ أَيْمَنُ صَوْبِهِ ۷۵ وَلَيْدَهُ عَلَى السِّتَارِ فَيَذْبُلِ

اللغۃ قطن بفتحتین وشتار بکسر اول ویذبل تینون نام ہین تین پہاڑونکی درمیان قطن اور درمیان شتار ویذبل کے بڑی مسافت اور بعد بعید ہی اور بعض نے علا بصیغہ ماضی پڑہا ہی اور ضمیر فاعل راجع ہوگی طرف ابر کی قطنا کو مفعول گردانا ہی یعنی بلند ہوا ابر کوہ قطن پر شیم بجلی کی طرف بامید بارش دیکھنا جار مجرور متعلق احکم محذوف کی ہی یعنی بیان مذکور کا حکم کرتے ہین ہم بطور مظنہ کی ایمن صوبہ جانب راست ابر مذکور والیسرہ جانب چپ اوسکا الحاصل یعنے اوپر کوہ قطن کے تہا جانب راست ابر مذکور کا اور جانب چپ اوسکا اوپر کوہ شتار ویذبل کے اور باشیم اشارہ ہی اس امر کا کہ یہ قول میرا بطور مظنہ کی ہے کیونکہ شتار ویذبل وقطن بوجہ بعد مسافت کی ایک دفعہ دیکھائی نہین دے سکتی شاعر کثرت وشوی

ابر کے بیان کرتا ہی کہ بڑی گھٹا چھائی ہوئی تھی

فَاَضْحٰی یَسُحُّ الْمَاءَ فَوْقَ کَتِیْفَۃٍ ۶۷ یَکُبُّ عَلَی الْاَذْقَانِ دَوْحَ الْکَھْنَبَلِ

اللغۃ اضحا دن چڑھی ہونا فاعل اضحی ضمیر مستتر راجع طرف ابر کے سح اوڈیلنا پانیکا اور جاری ہونا اوس کا لازم و متعدی دونون آیا ہے یہان متعدی ہی فاعل یسح کا ضمیر مستتر راجع طرف ابر کے الماء مفعول ہی کتیفۃ نام مقام کا ہے اور بعض نے فوق کتیفۃ کی جگہ فی کل فیقۃ پڑہا ہے فیقۃ سے مراد وہ قلیل فاصلہ ہی جو درمیان مین دو جھڑیون بارش کے ہوتا ہے کب مونہہ کے بہل گرانا اذقان جمع ذقن بمعنی ٹھڈی کے ہی اور مراد یہان اذقان سے حصۂ بالائے درخت ہی دوح جمع دوحۃ بمعنی درخت کی منصوب ہی بنا بر مفعولیۃ یکب کی کھنبل بفتح وضم بار ایک بڑا درخت میدان مین ہوتا ہی **الحاصل** پس بیچ وقت ضحا کی یعنے دن چڑھی ابر اوڈیلتا تھا پانیکو اوپر موضع کتیفہ کے یعنی شدت سی برستا تھا اور گراتا تھا مونہہ کی بہل کھنبل کی درختون کو

وَمَرَّ عَلَی الْقَنَّانِ مِنْ نَفْیَانِہٖ ۷۷ فَاَنْزَلَ مِنْہُ الْعُصْمَ مِنْ کُلِّ مَنْزِلٍ

اللغۃ مرور گذرنا قنان نام ہے کوہ بنی اسد کا نفیان بفتح اول و ثانی چھیٹین جو بوقت بارش کے اڑتی ہین ضمیر نفیانہ راجع طرف الماء کے اور ضمیر منہ طرف قنان کے عصم جمع اعصم بمعنی بز کوہی اور ہرن کے جنکا بازو سفید ہو منصوب ہی بنا بر مفعولیۃ انزل کی منزل مقام سم طرف الحاصل یعنی گذرین اور پہونچین اوپر کوہ قنان کے چھیٹین بارش کی پس اوتار دیا اوس پہاڑ سی بکریون اور ہرنون سفید بازو کو ہر مقام سی یعنی اس شدت سی چھیٹین بارش کی اوڑین کہ ماری دہشت کے بکریا اور ہرن کوہ قنان سی بہاگین

وَتَیْمَاءَ لَمْ یَتْرُکْ بِھَا جِذْعَ نَخْلَۃٍ ۷۸ وَلَا اُطُمًا اِلَّا مَشِیْدًا بِجَنْدَلِ

اللغۃ تیما بتقدیم تا و مثناۃ بروزن حمرا قریہ ہی تیما غیر منصرف ہے محل جرمین عطف ہی اوپر قنان کی کوئی ضرورت تقدیر فعل کی نہین ہی جیسا کہ شارح فارسی اور بعض شراح عربی نے لکھا ہی

Marfat.com

ما بمعنی فیہا کے ضمیر طرف تیماء کے جذع بکسر اول تنہ درخت مفعول ہی لم تیرک کا اطم بضمتین
بسکون ثانی قلعہ عطف ہی جذع پر مشید بروزن مبیع کے شاد یشید سے یعنی بلند اور استرکاری کیا ہوا
ندل پتہرا الحاصل یعنی پہونچا پانی بارش کا قریہ تیماء پر اور نچھوڑا وہان کسی تنہ درخت کو اور
کسی قلعہ کو مگر اوس قلعہ کو جو بلند کیا گیا اور تعمیر کیا گیا تہا ساتھ پتہر کے اور استرکاری
سے مضبوط کر دیا گیا تہا

كَأَنَّ تَبِيرًا فِي عَرَانِينِ وَبْلِهِ ۷۹ كَبِيرُ أُنَاسٍ فِي بِجَادٍ مُزَمَّلِ

اللغۃ تبیر بروزن امیر پہاڑ ہی مکہ مین عرانین جمع عرنین بکسر بمعنی جانب اعلاے بینی کے اور
وبل پانی کہ برسنا شروع ہوتا ہے وبل جمع وابل کے اور وبل مصدر بھی ہی وہ بارش جو کہ تیز ساتھ
بڑی بڑی بوندونکی برسے ضمیر وبلہ راجع ہی طرف ابر مذکور کے کبیر اناس بمعنی سردار قوم برفع
خبر کان کے ہی بجاد بکسر اول لکیرون دار چادر تزمیل کپڑے سی لپیٹنا مزمل بمعنی لپیٹی ہوئے کی
صفت ہی کبیر کی قیاس مقتضی رفع کے ہی مگر یہان مجرور ہے بمناسبت بجاد کی بطور جر جوار اور
ایسا کلام عرب مین بہت شایع ہے اور ہو سکتا ہی کہ مزمل صفت بجاد کی ہو اور لفظ بہ اوسکے
بعد محذوف لین یعنے مزمل بہ اور ضمیر بہ کو راجع طرف کبیر اناس کے لین اور فاضل صفی پوری
نے یون تقریر کی ہی کہ ممکن ہی مزمل صفت بجاد کے ہو بتقدیر یہ پس بارجارہ کو حذف کیا
اور ضمیر کو مزمل مین مستتر کیا اور شارح فارسی نے اسیکی پیروی کی ہی نہایت تعجب ہی مقتضی
اس کلام کا یہ ہی کہ مزمل مین دو ضمیرین مستتر ہون کیونکہ بر تقدیر صفت بجاد مزمل مین ضمیر
موصوف ضرور ہوگی اور دوسری ضمیر جو کہ راجع ہی طرف کبیر اناس کے وہ بھی مستتر مانی گئی
پس دو ضمیرین مستتر ہوین ایک واسطے بجاد کے دوسری واسطے کبیر کے اور ایسا قاعدہ کوش رد
نہین ہوا فتامل الحاصل یعنی گویا کہ کوہ تبیر شروع تیز بارش ابر مذکور مین معلوم ہوتا ہے

Marfat.com

کہ سردار قوم کا ہے جو کہ لکیرون دار چادر لپیٹی ہوے اور اوڑہی ہوی ہے گوہ مذکور کو
بوجہ اوسکے گھر جانی کے شدید بارش مین تشبیہ دی ہی ساتھ اوس شخص کی جو کہ چادر اوڑہی ہو

كَاَنَّ ذُرَىٰ رَأْسِ الْمُجَيْمِرِ غُدْوَةً ۸۰ مِنَ السَّيْلِ وَالْاَغْثَاءِ فُلْكَةُ مُغْزَلِ

اللغة ذری جمع ذروۃ بضم وبکسرہ بلندی ہر شئی کی مجیمر نام کوہ ومقام غدوۃ بمعنی صبح کے
منصوب بنا بر ظرفیۃ کے اور لفظ من من السیل مین واسطے سببیت کی ہی اغثاء جمع غثار بضم
اول وبہ تشدید وتخفیف مثلثہ بمعنی خس وخاشاک گہانس پہوس وغیرہ جو بوجہ سیل کی کسیطرف
جمع ہوجاتی ہین بعض نے من الغثار بتشدید ثا پڑہا ہی اول اولی ہی فلکۃ بضم فا رچہ خبر مبتدا جز کان
کے مغزل بحرکات ثلثہ میم تکلا **الحاصل** یعنی گویا کہ بلندیان سر کوہ مجیمر کی بوقت صبح
بوجہ سیل کی اور جمع ہوجانی خس وخاشاک کی چرخہ مغزل ہوگئین تہین تشبیہ دی ہی کوہ مجیمر کو
ساتھ چرخہ مغزل کے یعنی جیسا کہ چرخہ مغزل مدور گول ہوتا ہے اوسیطرح بسبب محیط
ہوجانے خس وخاشاک کی کوہ مجیمر گول معلوم ہوتا تہا

وَاَلْقَى بِصَحْرَاءِ الْغَبِيْطِ بَعَاعَهُ ۸۱ نُزُوْلَ الْيَمَانِيْ ذِي الْعِيَابِ الْمُحَمَّلِ

اللغة غبیط زمین ہموار اور نام ہی صحرا کا بعاع بفتح اول مال ومتاع اور ثقل یعنے گرانی
ضمیر راجع طرف ابر کے بعاعہ مفعول ہی القی کا اور ضمیر مستتر فاعل القی ہی نزول بمعنی اترنے کی
مفعول مطلق ہی فعل محذوف نزل کا یمانی صفت تاجر محذوف کی تقدیر عبارت نزل نزول تاجر
الیمانی ہی عیاب جمع عیبہ بالفتح بمعنی گٹہری اور جامدانیکی جسمین کپڑا رکہا جاتا ہی محمل صفت ہی
یمانیکی یعنے اوٹہانیوالا **الحاصل** یعنی ابر مذکور نے گرا دیا صحرا غبیط مین اپنی گرانی اور
بوجہ کو یعنی شدت سی برسا پس اوترا مثل اوترنے اوس تاجر یمنی کے جو طرح طرح کے کپڑون
کی گٹہریان اوٹہاے ہو نزول بارش کو تشبیہ دی ہی ساتھ نزول تاجر یمنی کے یعنی جسطرح کہ

تاجر یمنی طرح طرحکے رنگ برنگ کپڑے لاکے پھیلا دیتا ہی واسطے تجارت کی اسیطرح پر بارش
ہوئی اور اوسکی وجہ سی رنگ برنگ پھول پیدا ہوئے

كَأَنَّ مَكَاكِيَّ الْجَوَاءِ غُدَيَّةً ۸۲ صُبْحَ سُلَافًا مِنْ رَحِيقٍ مُفَلْفَلِ

اللغۃ مکاکی جمع مکاک بضم وتشدید پرندا ہے خوش الحان حجاز مین جوآ بروزن سہام جمع جوّ
بتشدید واو کے بمعنی کشادگی صحرا کے غدیۃ بضم اول تصغیر غدوۃ بمعنی صبح کے صبح شراب صبح
پلانا صبحن بصیغہ مجہول سلافا بضم اول نام ہے عمدہ قسم کی شراب کا جو انگور سے ٹپکے بغیر
نچوڑنیکے مفعول ثانی ہی صبحن کا رحیق شراب خالص مفلفل جسمین فلفل یعنی مرچ پڑی ہو
شراب مفلفل باعث تیزی کی ہوتی ہے **الحاصل** یعنی گویا کہ پرندی صحرا کی صبح کے وقت
پلائی گئی ہین شراب عمدہ وخالص مرچ پڑی ہوئی اسیوجہ سی وہ نغمہ سرا ولولہ اسنبح مین

كَأَنَّ السِّبَاعَ فِيهِ غَرْقَى عَشِيَّةً ۸۳ بِأَرْجَائِهِ الْقُصْوَى أَنَابِيشُ عُنْصُلِ

اللغۃ سباع جمع سبع بمعنی درندہ کے ضمیر فیہ راجع طرف سیل کے غرقی جمع غریق کی جملہ فیہ
غرقی الخ حال ہی عشیۃ جو وقت کہ بعد زوال سے طلوع صبح تک ہو منصوب بظرفیتہ ہی ارجاء
جمع رجاء بمعنی کنارہ کے ضمیر راجع طرف وادی مذکور کے قصوی مؤنث اقصی بمعنی دور کے
صفت ہی ارجاء کی انابیش جمع انبوش جڑ ساگ وغیرہ کی برفع خبر کان کے عنصل بضمتین
جنگلی پیاز **الحاصل** یعنے گویا کہ درندی جبکہ غرق ہوگئے بوجہ سیل کے دور ودراز کنارون
مین صحرا کے جڑین جنگلی پیاز کی معلوم ہوتی تھی درندون کو جو کہ مٹی اور کیچڑ مین
بھر گئی تھی تشبیہ دی ہے ساتھ پیاز کی جڑون کے یعنی جیساکہ پیاز کی جڑین مٹی اور کیچڑ
مین بھری ہوتی ہین اوسیطرح وہ درندے بھی بھرے ہوے تھے فقط تمام ہوا

قصیدہ لامیہ امرء القیس کا

Marfat.com

دوسرا معلّقہ

یہ قصیدہ ہی طرفہ بن عبد بکر یکا قبیلہ بنی بکر بن وائل سے نام اوسکا عمرو بن العبد تہا اور طرفہ لقب ہی وہ بہی شعرار جاہلیت سی ہی زمانہ اوسکا قبل زمانۂ اسلام بعد زمانہ امرء القیس کی تہا اور کل

ابیات اسکی ایک سو سات ہین مطلع یہ ہے

خَوْلَةَ اَطْلَالٌ بِبُرْقَةِ ثَهْمَدِ ا تَلُوْحُ كَبَاقِي الْوَشْمِ فِي ظَاهِرِ الْيَدِ

العروض یہ قصیدہ بہی بحر طویل مین ہی اور عروض وضرب اوسکا مقبوض ہی اور قافیہ اوسکا متدارک ہی مراد اوس سے واقع ہونا ساکن و متحرک کا ہی درمیان مین دو ساکنون کے

جیسا کہ گذرا تقطیع مطلع کی اسطرح پر ہی

خَوْلَ تَاَطْلَالٌ بِبُرْقَ تَثَهْمَدِ تَلُوْحُ كَبَاقِي الْوَشْ مِفِي ظَا هِرِ الْيَدِ

فعول مفاعیلن فعول مفاعلن فعول مفاعیلن فعولن مفاعلن

مقبوض مقبوض مقبوض مقبوض

اللغۃ خولہ نام ہے معشوقہ کا قبیلہ بنی کلب سی اطلال جمع طلل بمعنی نشان مکان کے برقۃ بضم اول اور ابرق وہ جگہ جہانکی خاک سنگریزے اور پتہر سے ملی ہو اور ثہمد نام موضع کا لوح چمکنا فاعل تلوح کا ضمیر مستتر راجع طرف اطلال کے وشم سے مراد نشان گدنیکی ہین ظاہر ید یعنی پشت دست الحاصل یعنے خولہ کے نشان مکان اوس زمین پر ہین جہانکی خاک سنگریزون اور پتہر سے مخلوط ہی اور وہ جگہ موضع ثہمد مین واقع ہی اور چمکتی ہین وہ نشان مثل اوس باقی ماندہ گدنیکے جو پشت دست پر محبوبون کے چمکتا ہی یعنے خولہ نے کوچ کیا اور نشان اوسکی مکان کے کچہ باقی اور نمودار ہین تشبیہ دی ہی چمک اور نموداری نشان مکان کو ساتھ چمکنے گدنے کے

جو شدت دست پر محبوبونکی ہوتا ہے

وُقُوفًا بِهَا صَحْبِي عَلَيَّ مَطِيَّهُمْ ۲ يَقُولُونَ لَا تَهْلِكْ أَسًا وَتَجَلَّدِ

اللغة تجلد صبر و تحمل کرنا شرح و تفسیر اس بیت کی قصیدہ امرء القیس مین گذری فتذکر مگر ضمیر بہا یہان راجع طرف برقة ثہمد کے ہی اور الزام سرقہ کا شاعر پر جیسا کہ شارح فارسی نے دیا ہی نہین ہوسکتا واسطے احتمال توارد کے فتامل

كَأَنَّ حُدُوجَ الْمَالِكِيَّةِ غُدْوَةً ۳ خَلَايَا سَفِينٍ بِالنَّوَاصِفِ مِنْ دَدِ

اللغة حدوج جمع حدج بمعنی کجاوہ کے مالکیة منسوب طرف بنی مالک کی قبیلہ بنی کلب سی مراد معشوقہ مالکیہ ہی غدوة بضم اول زمانہ درمیان طلوع فجر و طلوع شمس کے منصوب بظرفیة ہی خلایا جمع خلیة بمعنی کشتی بزرگ کی خبر ہے کان کے سفین جمع سفینہ بمعنی کشتی کے اور اضافت خلایا سفین کے بیانیہ ہے نواصف جمع ناصفہ بمعنی مقام وسیع کے جو اطراف وادی مین ہو مثل سڑک وغیرہ کے اور بعض شروح مین فی النواصف ہی اور ناصفہ سی مراد آب روندہ لیا ہی دد بروزن ید کے بعض کی نزدیک دد اس بیت مین نام ہی وادیکا اور بعض کی نزدیک دد مثل یدا اور ددا مثل عصا اور ددن مثل بدن کی بمعنی لہو و لعب کے ہی الحاصل یعنی گویا کہ کجاوی معشوقہ مالکیہ کے صبح فراق کو وقت کوچ بڑی بڑی کشتیان ہین اطراف و جوانب مین وادی دد کی تشبیہ دی ہی ناقہ کجاوہ دار کو ساتھ بڑی کشتی کے یہ معنی اوس تقدیر پر ہین جبکہ دد سی مراد نام ہو وادیکا اور بعض نے تقریر معنی کی یون کی ہی کہ گمان کیا مینی کجاوہ مالکیہ کو فرط محبت و شدت عشق سے بڑی بڑی کشتیان یہ معنی اوسوقت ہونگی جب دد کو بمعنی لہو و لعب کی لین

عَدَوْلِيَّةٍ أَوْ مِنْ سَفِينِ ابْنِ يَامِنٍ ۴ يَجُورُ بِهَا الْمَلَّاحُ طَوْرًا وَيَهْتَدِي

اللغة عدول عدولی قریہ ہی بحرین مین عدولیة جو کشتی منسوب طرف عدولی کی ہو اور شارح

زوزنی نے لکھا ہی کہ عدولی ایک قبیلہ ہی اہل بحرین سی پس عدولیہ وہ کشتی ہوگی جو منسوب
ہو طرف اوس قبیلہ کی ابن یامن نام ہی ایک شخص کا اہل بحرین سی جو کشتیان بناتا تھا پس
عدولیہ بحر صفت ہی سفین کی جو بیت سابق مین ہی جو رراہ سی پھرنا اور باربہا واسطے تعدیہ کے ہی
اور ضمیر مجرور راجع طرف عدولیہ کی پس بہا مفعول ہوگا یجور کا اور ملاح فاعل اور جملہ یجور بہا
صفت عدولیہ کی طورا منصوب علی الظرفیۃ ہی بمعنی ایک مرتبہ کے اہتدا سیدہی راہ چلنا
الحاصل یعنے وہ کشتیان عدولیہ ہین یعنی قریہ عدولی کے کشتیونسے ہین یا ابن یامن
کے کشتیونسے ہین پھیر دیتا ہی اونکو ملاح کبھی راہ راست سی اور کبھی راہ پر لگاتا ہی اور سیدہی
راہ چلتا ہی یعنے ساربان ناقہ معشوقہ کا کبھی راہ راست پر لیجاتا ہی ناقہ کو جبکہ راہ کشادہ ہوتی ہی
اور کبھی راہ پھیر کے کج چلتا ہی جب راہ تنگ ہوتی ہی خلاصہ یہ کہ کجاوہای معشوقہ کو جو ناقہ پر
کسے ہوئے تھی تشبیہ دی ہی ساتھ کشتیونکے جو قریہ عدولی یا ابن یامن کی بنائی ہوئی ہون کیونکہ
انکی کشتیان بہت بڑی ہوتی ہین اور ساربان ناقہ کو جو کبھی براہ راست لیجاتا تھا اور کبھی براہ
چپ تشبیہ دی ہے ساتھ ملاح کے جو کبھی کشتی کو سیدہا لیجاتا ہی اور کبھی ٹیڑہا

یَشُقُّ حَبَابَ الْمَاءِ حَيْزُومُهَا بِهَا ۵ كَمَا قَسَّمَ التُّرْبَ الْمُفَائِلُ بِالْيَدِ

اللغۃ شق چاک کرنا جملہ یشق بھی صفت ہی سفین کے حباب موج مفعول یشق کا حیزوم
سینہ فاعل یشق کا ضمیر اول راجع طرف سفین کے اور ثانی طرف حباب کے اور بہا واسطے
الصاق کے ہی ترب بضم خاک اسمین کئی لغتہ ہین تراب توراب تیرب ترب جیسا کہ ابن
انباری نے ذکر کیا ہی مفائلہ فعال کہیل ہی جو لڑکے کھیلتی ہین مٹی جمع کرکے اوسمین کوڑی وغیرہ
چھپا دیتی ہین پھر اوسکے دو حصہ کرکے پوچھتی ہین کہ وہ کوڑی کس ڈھیر مین ہی اور مفائل ایسا
کھیل کھیلنے والیکو کہتے ہین **الحاصل** یعنے وہ کشتیان ایسی ہین کہ چاک اور دو حصہ کر دیتا

Marfat.com

موج آب کو سینہ اونکا جو متصل موج کے ہوتا ہے جیسا کہ تقسیم اور دو حصہ کردیتا ہی خاک کو فال
دیکھنے والا ساتھ ہاتھ کے یعنی کھیلنے والا مذکور شدہ کھیل کا ؛؛

وَفِي الْحَيِّ أَحْوَى يَنْفُضُ الْمَرْدَ شَادِنٌ ۶ مُظَاهِرُ سِمْطَيْ لُؤْلُؤٍ وَزَبَرْجَدِ

اللغۃ حَیّ قبیلہ احوی جسکے لبونکی سرخی مین گونہ سیاہی ہو صفت ہی ظبی مقدر کی نفض ہلانا درخت
کا واسطے گرانی میوہ کی مرد میوہ درخت اراک کا مفعول ہی ینفض کا شادن قوۃ دار ہرن
جو اپنی مان سی علیحدہ ہوکر خود چرتا ہو مظاہر جو کہ ہار پر ہار پہنے سمط موتیونکی لڑی الحاصل
یعنی قبیلہ مین ایک ہرن ہی جسکی لبونکی سرخی مائل بسیاہی ہی توڑتی ہے میوہ درخت اراک کا
اور قوت دار و خود مختار ہی اور دو ہار موتی اور زبرجد کے تلی اوپر پہنے ہے اولاً تشبیہ دی ہی
معشوقہ کو ساتھ ہرن کی تین چیزون مین اول چشم سرمہ گین دوسرے سرخی لب مائل بسیاہی
تیسری ہی خوبصورتی گردنین اسواسطے کہ جسوقت ہرن میوہ درخت کا گردن اوٹھاکی توڑتا ہی
اوس حالت مین گردن اوسکی خوشنما ہوتی ہے ثانیاً بیان کیا کہ وہ دو ہار موتی اور زبرجد کے
پہنے ہی تاکہ معلوم ہو کہ شاعر کی مراد ہرن سی معشوقہ ہی

خَذُولٌ تُرَاعِي رَبْرَبًا بِخَمِيلَةٍ ۷ تَنَاوَلُ أَطْرَافَ الْبَرِيرِ وَتَرْتَدِي

اللغۃ خذول جس ہرن نی اپنے بچے اور غول کو چھوڑ دیا ہو یا خبر مبتدا محذوف کی ہے
یا مبتدا ہی خبر محذوف فی الحیّ کے مراعات آپسمین چرنا کیونکہ خاصہ مغاطۃ کا اشتراک ہی
پس تراعی ربربا بمعنی ترعی مع الربرب کی ہی یعنے چرتی ہی ساتھ ربرب کی فاعل تراعی کا ضمیر مستتر
طرف خذول کی اور جملہ تراعی ربربا مثل تناول و ترتدی کے صفت ہی خذول کی ربرب
غول گاے وحشی اور ہرن کا خمیلۃ ریگستان یا زمین ہموار جہان درخت بہت ہون
اور بار بخمیلۃ واسطے ظرفیۃ کے تناول لے لینا گرفت کرنا تناول اصل مین تتناول تہا

ایک تا روا سطے تخفیف کے حذف ہوئی فاعل تناول ضمیر مستتر راجع طرف خذول کے بریر میوہ درخت اراک کا ارتدا ر چادر اوڑھنا فاعل ترتدی کا ضمیر مستتر ہے الحاصل یعنی وہ ہرنی اپنے بچون کو چھوڑکر چرتی ہی ساتھ غول گایون وحشی کے زمین ہموار درخت زار مین اور لیتی ہی اور گرفت کرتی ہی اطراف وجانب کو میوہ درخت اراک کی یعنی میوہ اراک کا کھاتی ہی اور ایسی لپٹتی ہے درخت اراک سے گویا کہ چادر اوڑھ رہی ہے شاخون اور پتون درخت اراک کے تشبیہ دی ہی طول گردن محبوبہ کو ساتھ طول گردن آہو کے بروقت توڑنے میوہ اراک کی کیونکہ ایسے وقت مین گردن آہو کی نہایت خوشنما معلوم ہوتی ہی

وَتَبْسِمُ عَنْ اَلْمٰی کَاَنَّ مُنَوَّرًا ۸ تَخَلَّلَ حَرَّ الرَّمْلِ دِعْصًا لَهٗ نَدٖ

اللغۃ تبسم تبسم ابتسام ہنسا مسکرانا فاعل تبسم کا ضمیر مستتر طرف معشوقہ کے المی جسکی لبونکی سرخی مائل پیلاہی ہو صفت ثغر مقدر یعنی اگلے دانتونکے یعنی عن ثغر المی منورہ جو درخت پھولا ہو صفت اقحوان بضمتین مقدر کے یعنی بابونہ کے موصوف صفت اسم کان کا ہی اور خبر اوسکی لہا ثغر محذوف ہی اور ثغرہا باضافت کو خبر محذوف کہنا جیسا کہ بعض نے کہا ہی تنکیر اسم و تعریف خبر لازم آئیگی پس تقدیر عبارت یون ہوگی کان اقحوانا منورا لہا ثغر تخلل درانا نفوذ کرنا جملہ تخلل صفت ہی منور کی حرالرمل خالص ریگ یعنی فی حرالرمل کی مضمہ ثیر ع خانض دعص بکسر اول تودہ ریگ مفعول ہی تخلل کا اور ضمیر مستتر فاعل راجع طرف منور کے ندی بمعنی نمی اور نمناک کی تقدیر کلام یون ہی کان اقحوانا منورا تخلل دعصا لہ ندی واقعا فی حرالرمل ثغرہا الحاصل یعنے منہستی ہے محبوبہ دانتون سے جنکی ہونٹ سرخ مائل بسیاہی ہین گویا کہ دانت بنسبت ایسے درخت بابونہ کے ہین جو پھولا ہوا اگا ہوا ایسی تودہ ریگ نمناک مین جو کہ واقع ہو درمیان ریگ خالص کی خلاصہ یہ کہ دانت اوسکے بروقت تبسم کی مثل ایسے

Marfat.com

بھولی ہوئی بابونہ کے معلوم ہوتے ہین تشبیہ دی ہی دانت کو ساتھ بابونہ کی اور بابونہ کو دہ ریگ
نماک مین قرار دیا اسواسطیکہ ایسے مقام مین بابونہ نہایت سرسبز وشاداب ہوتا ہی اور بہای
سرخ کو مائل بسیاہی کہا تاکہ معلوم ہو کہ دانت بہت چمکدار تہی کیونکہ سیاہ رنگ مین سفیدی بہت
چمکدار معلوم ہوتی ہے

سَقَتْهُ اِيَاةُ الشَّمْسِ اِلَّا لِثَاتِهِ ۹ اُسِفَّ وَلَمْ تَكْدِمْ عَلَيْهِ بِاِثْمِدِ

اللغۃ سقی سیراب کرنا ضمیر مفعول طرف ثغر کے یعنی دانت اباۃ الشمس یعنی روشنی آفتاب
برفع فاعل سقت کا لثاۃ جمع لثہ کی بیخ دندان ضمیر طرف ثغر کے اسفّ چھڑکنا پراگندہ کرنا
مفعول مالم یسم فاعلہ اسفّ کا ضمیر مستتر طرف ثغر کے کدم کاٹنا اثمد بکسر اول سرمہ باثمد متعلق
اسفّ کے یعنی اسفّ باثمد ولم تکدم علیہ اور ضمیر علیہ راجع ہی طرف اثمد کے بطور اضمار قبل الذکر
لفظی کے نہ معنوی اور راجع کرنا ضمیر علیہ کا طرف ثغر کے اور مراد ثغر سے لب لینا جیسا کہ
شارح فارسی نے کیا ہی تعجب ہی کہ مخل معنی اور خلاف مقصود شاعر ہی کما لایخفی الحاصل
یعنی سیراب کیا ہی دندان معشوقہ کو روشنی آفتاب نے یعنی گویا کہ آفتاب نے اپنی روشنی دانتون کو
عاریت دی ہی مگر جڑین دانتون کی کہ وہ نہین چمکتی ہین کیونکہ چمکنا اونکا حسن مین داخل نہین ہے
بلکہ عیب ہی اور چھڑکا گیا ہے دانتون پر سرمہ اور نہین چبایا اوسپر کسی چیز کو تاکہ اثر سرمہ کا
زائل نہو پوشیدہ نرہے کہ زنان عرب مین دستور تہا کہ سرمہ دانتونکی جڑون مین چھڑکتی تہین
تاکہ دانت خوب معلوم ہون جیسا کہ اہل ہند مسّی لگاتی ہین اسی غرض سے

وَوَجْهٍ كَاَنَّ الشَّمْسَ اَلْقَتْ رِدَائَهَا ۱۰ عَلَيْهِ نَقِيَّ اللَّوْنِ لَمْ يَتَخَدَّدِ

اللغۃ وجہ بمعنی چہرہ کے عطف ہی الم پر جو بیت سابق مین گذرا پس رفع پڑہنا وجہ کا
بنابر خبریت کے اور تقدیر اوسکی لہا وجہ کہنا جیسا کہ فاضل صفی پوری نے لکہا ہی بوجہ ہے

اسی وجہ سے کہ بر تقدیر نہا وجہ لفظ وجہ مبتدا موخر ہوگا خبر مقدم کا نہ خبر مبتدا محذوف کی یخفی رداء ر چادر منصوب ہی نابر مفعولیۃ القت کی نقی اللون بمعنی صاف و پاکیزہ رنگ کے صفت وجہ کی تاویل نقی لونہ کی تخد دبمعنی تشنج ولاغری کی کسرہ دال لم یتخدد بضرورت شعر **الحاصل** یعنی ہستی ہی معشوقہ ایسے چہرہ سی گویا کہ آفتاب نی اپنی چادر ضیاء کو اوسپر اوڑہا دیا ہی یعنی چہرہ اوسکا مثل آفتاب کی روشن ہی اور صاف و پاکیزہ ہی رنگ اوسکا اور لاغر اور

سُتا ہوا چہرہ نہین ہے

وَاِنِّیْ لَاُمْضِیْ الْھَمَّ حِیْنَ اَخْتَضَارِہٖ ۱۱ بِعَوْجَلٍ رَقَالٍ تَرُوْحُ وَتَغْتَدِیْ

اللغۃ امضاء گذرانا جاری کرنا ہم قصد وارادہ مفعول امضی کا احتضار حضور حاضر ہونا ضمیر راجع ہی طرف وجہ کے اور مراد معشوقہ ہے اور بعض شروح مین عند احتضارہ ہی مآل واحد ہی عوجاء بفتح اول ناقہ باریک ولاغر صفت محذوف کی یعنی بناقۃ عوجاء اور رقال واسطے مصاحبت کے ہی مرقال بکسر میم مبالغہ ہی ارقال سی بمعنی ناقہ تیز رفتار کے روح رات کو چلنا اغتداد ن کو چلنا فاعل تروح وتغتدی کا ضمیر مستتر طرف ناقہ کے **الحاصل** یعنے تحقیق کہ مین گذرانتا ہون اور جاری کرتا ہون اپنے مقصد وارادہ کو بروقت حاضر ہونی معشوقہ کے ساتھ ناقہ لاغر و باریک کے جو کہ تیز رفتار ہی صبح و شام دونون وقت اور ممکن ہی کہ امضاء سے مراد دور کرنا ہو اور اور ہم بمعنی غم کے پس حاصل یہ ہوگا کہ مین تحقیق کہ دور کرتا ہون اپنے غم والم کو بروقت حاضر ہونی معشوقہ کے ساتھ ناقہ مذکور کے

اَمُوْنٍ کَاَلْوَاحِ الْاَرَانِ نَصَأْتُھَا ۱۲ عَلَی لَاحِبٍ کَاَنَّہٗ ظَھْرُ بُرْجُدِ

اللغۃ امون بفتح ناقہ جسکی لغزش کا خوف نہو بسبب ہموار ی اعضاء کے بجر صفت ہی عوجاء کے جو بیت سابق مین ہی الواح جمع لوح بمعنی تختہ کے ارآن بکسر تابوت مردہ کا

Marfat.com

نصار جمع کنا ضمیر نصار تہا راجع طرف ناقہ کی لاحب راہ واضح وکشادہ ضمیر کانہ راجع طرف
لاحب کی ظہر یعنی پشت کے برجد بضم اول وثالث وسکون راء خط دار سفت چادر الحاصل
یعنے ناقہ مذکور ایسا ہی کہ اوسکی رفتار مین بوجہ ہموار ی اعضاء کے لغزش کرنیسی اوسکی خوف
نہین ہی اور مثل تختون تابوت کی ہی ہمواری وسختی مین جبر کامینی اوس ناقہ کو اوپر راہ کشادہ
واضح کے گویا کہ وہ راہ پشت ہی خط دار سفت چادر کی ہمواری مین تشبیہ دی ہی اعضاء ناقہ کو
ساتھ تختون تابوت کی ہمواری مین اور راہ کو تشبیہ دی ہی ساتھ چادر خط دار کے اسواسطے کہ
راہ مین بہی کبہی خط سی بنی ہوتے ہین

جَمَالِيَّةٍ وَجْنَاءَ تَرْدِي كَأَنَّهَا ۱۳ سَفَنَّجَةٌ تَبْرِي لِأَزْعَرَ أَرْبَدِ

اللغۃ جمالیۃ بضم جیم جوناقہ کہ مثل نر کے ہو قوت وبزرگی مین صفت ہی جوجار مذکور کی
وجناء ناقہ قوی یا بزرگ رخسار ردی دوڑنا فاعل تردی کا ضمیر مستتر طرف جمالیہ کی مثل ضمیر
کانہا کی سفنجۃ بتشدید نون مادہ شتر مرغ سبک رو یہ لفظ ملحق ساتھ خماسی کی ہی مرفوع ہے
بنا بر جزان کے بری سامنے آنا بڑہنا فاعل تبری کا ضمیر مستتر طرف سفنجۃ کے ازعر جسکے بال کم
ہون صفت ہی محذوف کی یعنے لظلیم ازعر ظلیم شتر مرغ نر اربد خاکی رنگ الحاصل یعنے
ناقہ مذکور مثل شتر مرغ نر بزرگ وقوی کی دوڑتا ہی گویا کہ وہ ناقہ مادہ شتر مرغ سبک رو ہی
آگی بڑہجاتا ہی شتر مرغ نر کی جسکے بال کم ہون اور رخاکی رنگ ہو ایسا شتر مرغ نر بہت تیز دوڑتا ہے
تشبیہ دی ناقہ کو ساتھ ایسے مادہ شتر مرغ کے ++++++++++++++++++++

تَنَادِي عِتَاقًا نَاجِيَاتٍ وَأَتْبَعَتْ ۱۴ وَظِيفًا وَظِيفًا فَوْقَ مَوْرٍ مُعَبَّدِ

اللغۃ مبارۃ برابری کرنیمین بڑہجانا فاعل تبادی کا ضمیر راجع طرف ناقہ کے عتاق
بکسر جمع عتیق بمعنی ناقہ کریم الاصل کے ناجیات جمع ناجیہ کی ناقہ تیز رفتار اتباع تابع کرنا

Marfat.com

فاعل اتبعت کا ضمیر طرف ناقہ کی متعدی ہی بحرف دو مفعول کے عطف ہی تباری پر وظیف
باریکی پنڈلی اور کلائی اسپ وغیرہ کی مور راہ معبد تعبید سی فرمان بردار کیا ہوا الی الحاصل
یعنے ناقہ مذکور برابری مین غالب آتا ہے ناقون کریم الاصل تیز رفتار پر اور تابع کرتا ہے
باریک پنڈلیکو باریک کلائی سی اوپر اوس راہ کے جو تابع و فرمان بردار کی گئی ہی ساتھ چلنے
اور کثرت مسافرت کی یعنے تیز رفتاری کرتا ہی اوس راہ پر جسپر بہت کثرت سی آمد و رفت موتی ہی

تَرَبَّعَتِ الْقُفَّيْنِ فِي الشَّوْلِ تَرْتَعِي ۱۵ حَدَائِقَ مَوْلِيَّ الْأَسِرَّةِ أَغْيَدِ

اللغة تربع فصل بہار کی گھانس چرنا فاعل تربعت کا ضمیر طرف ناقہ کے قفین بضم و تشدید
زمین بلند مثل ٹیلے وغیرہ کی اور مراد یہان قفین سے دو مقام معین ہین اور مفعول ہی تربعت
کا شول جمع شائلہ کے ناقہ جسکا دودھ کم ہوگیا ہو اور اوسکو جنے ہوئی آٹھ مہینے ہوئی ہون ارتعاء
چرنا جرانا فاعل ترتعی کا ضمیر طرف ناقہ کے حدائق جمع حدیقہ بمعنی باغ کی مفعول ترتعی کا اور
مضاف ہی اپنے مابعد کے طرف مولی بتشدید یا وہ مقام جہان کہ دوسری بارش فصل بہار
کی ہوئی ہو جسکا نام ولی بتشدید یا ہی اور پہلی بارش فصل بہار کو وسمی کہتے ہین اور مولی الاسرۃ
صفت ہی بتاویل وادی مقدر کی تقدیر عبارت حدائق وادی مولی الاسرۃ ہی اسرۃ جمع سُرّ کے
وہ مقام وادیکا جو بہت سرسبز ہو اغید بروزن امجد نازک بجبر صفت ثانی وادی مقدر کے
الحاصل یعنے ناقہ مذکور نے چر لیا ہی فصل بہار مین دو مقامون بلند کو درمیان مین اون
ناقون کی جنکی دودھ کم تھا پھر کہتا ہی کہ ناقہ مذکور چرتا ہی باغونکو اوس مقام کے جو کہ سرسبز ہی
ساتھ پہلی بارش فصل بہار کی اور زمین اوسکی نرم و نازک ہی مخفی نرہی کہ چرنا فصل بہار مین
باعث زیادتی فربہی اور حسن کے ہوتا ہی اسیوجہ سے شاعر نے بہار کا ذکر کیا پھر کہا کہ ناقہ
مذکور اور ناقون کے ساتھ تھا اسواطیکہ معمول ہی چار پایون کا جب ایک دو شتر کو چرتے دیکھتا ہی

تو خود بھی چرنی لگتا ہی اور خوب چرتا ہی اور پہر چراگاہ کی اوصاف بیان کیے کہ وہ بہت شاداب تہا
اور زمین اوسکی بہی نرم تھی تاکہ چرنی مین وقت نہو

تَرَاحُ إِلَى صَوْتِ الْمَهِيبِ وَتَتَّقِي ۱۶ بِذِي خُصَلٍ رَوْعَاتِ أَكْلَفَ مُلْبَدِ

اللغۃ ترایح پہرنا مڑنا فاصل ترایح کا ضمیر طرف ناقہ کے صوت آواز مہیب بلانیوالا آواز دینی والا
اتقار حائل کرنا کسی چیز کا درمیان دو چیزون کے فاعل تتقی کا ضمیر طرف ناقہ کے خصل
جمع خصلہ بضم کے گھنی ہوئی لپٹی ہوئی بال ذی خصل صفت ہی ذنب مقدر کے یعنی بذنب
ذی خصل روعات جمع روع بمعنی ڈرنیکی علت ہی تتقی کی ظاہر امفعول نہی تتقی کا مضاف
طرف مابعد کے اکلف سرخ رنگ مائل بسیاہی صفت محذوف کی یعنے بعیر اکلف ملبد بضم
اونٹ جسکے چوتڑ کے روئین مثل گندہ کے جم گئے ہون بوجہ پیشاب وفضلہ کے الحال یعنے ناقہ
مذکور ایسا ہوشیار ہے کہ پہر جاتا ہی طرف آواز بلانیوالے کی اور حائل کرتا ہی اپنی دم کو جسکی بال لٹ دار
ہین درمیان اپنے اور شتر نر کی بسبب خوف شتران نرینہ کے جنکی رنگ سرخ مائل بسیاہی
ہین اور روئین اونکی چوتڑون کے بوجہ پیشاب وفضلہ کے مثل گندہ کی جمی ہوے ہین یعنے
ناقہ مذکور شتر نر کو اپنے سے جفت ہونے نہین دیتا غرض یہ ہی کہ ناقہ مذکور فربہ اور قوی وتیز
رفتار ہے کیونکہ جو ناقہ کہ نر کو جفت ہونے نہین دیتا وہ ضعیف نہین ہوتا ہے اوس کی
قوت بحال رہتی ہے

كَأَنَّ جَنَاحَيْ مَضْرَحِيٍّ تَكَنَّفَا ۱۷ حِفَافَيْهِ شُكَّا فِي الْعَسِيبِ بِمِسْرَدِ

اللغۃ جناح بفتح بازو مضرحی بضاد معجمہ گرگس سفید یا بازو دراز بازو تکنف گھیر لینا ضمیر
تثنیہ طرف جناحین کے حفاف بکسر جانب وکنارہ ضمیر مجرور طرف دم ناقہ مذکور کے اور
حفافہ مفعول ہی تکنف کا شک سینہ شکا بصیغہ تثنیہ مجہول ضمیر تثنیہ طرف جناحین کے عسیب دم کی ہڈی

مسرد کمسرمیم ستالی جس سے چمڑے مین سوراخ کرتے ہین **الحاصل** یعنے گویا کہ دونون بازو نر گرگس سفید یا باز کے گھیر لیا ہی دونون جانب کو دم ناقہ مذکور کی سی دی گئے ہین دونون بازو ہڈی اور چمڑہ مین دم ناقہ کی ساتھ ستالی کے خلاصہ یہ کہ بال دم ناقہ مذکور کے لمبے اور بہت ہین جیسا کہ پر بازو مین گرگس سفید کے ہوتے ہین تشبیہ دی ہی دونون طرف دم کے بالون کو ساتھ دونون بازو گرگس سفید یا باز کی

فَطَوْرًا بِهِ خَلْفَ الزَّمِيلِ وَتَارَةً ۱۸ عَلَى حَشَفٍ كَالشَّنِّ ذَاوٍ مُجَدَّدِ

اللغۃ طورا بمعنی تارۃ یعنی ایک مرتبہ اور کبھی کی منصوب علی الظرفیۃ ہی تقدیر عبارت فطورا تضرب بہ ہی ضمیر بہ طرف دم ناقہ کے زمیل جو شخص پس پشت سوار کی بیٹھا ہو وتارۃ عطف ہی طورا پر حشف تھن مرجھائی ہوئی جسکا دودھ خشک ہو گیا ہو شن بتشدید مشک کہنہ ذاوی پژمردہ مرجھایا ہوا مجدد جسکا دودھ کم ہو گیا ہو **الحاصل** یعنی کبھی مارتا ہی ناقہ مذکور دم کو پیچھے اوسکے جو پس پشت سوار کے بیٹھا ہی اور کبھی اپنے تھن پر جو مثل مشک کہنہ کی مرجھائی ہوئی ہین اور دودھ اوسکا خشک ہو گیا ہی

لَهَا فَخِذَانِ أُكْمِلَ النَّحْضُ فِيهِمَا ۱۹ كَأَنَّهُمَا بَابَا مُنِيفٍ مُمَرَّدِ

اللغۃ ضمیر لہا طرف ناقہ کے فخذان اکمال پورا کرنا کامل کرنا اکمل بصیغہ مجہول نحض پر گوشت مفعول مالم یسم فاعلہ اکمل کا ضمیر فیہما اور کانہما طرف فخذان کے باب سے مراد پٹ ہی دروازہ کا منیف بلند عالی صفت قصر مقدر کے یعنی قصر منیف ممرد بتشدید مدرا چکنا صاف چکدار **الحاصل** یعنے واسطے ناقہ مذکور کے دونون رانین ہین کہ کامل اور پورا کیا گیا ہے گوشت اونہین کسیطرح کی کمی نہین ہی گویا کہ وہ دونون رانین دو پٹ ہین قصر عالیشان صاف چکدار کی تشبیہ دی ہی ران کو ساتھ پٹ کی چکلان اور طول مین

Marfat.com

وَطَيِّ مَحَالٍ كَالْحَنِيِّ خُلُوفُهُ ۲۳ وَأَجْرِنَةٍ لُزَّتْ بِدَأْيٍ مُنَضَّدِ

اللغۃ طَیّ لپٹنا یہان حامل مصدر بمعنی لپیٹ کے برفع عطف ہے فخذان پر محال جمع محالہ پشتکی ہڈی حنّی بتشدید یا جمع حنیۃ بمعنی کمان کے خلوف جمع خلف پسلی جو سب مین چھوٹی ہوتی ہے ضمیر خلوفہ ظرف محال کے باعتبار لفظ کے اور کالحنّی خلوفہ بمعنی خلوفہ کالحنّی کے صفت ہے طَیِّ محال کی اجرنۃ جمع جران بکسر کے سامنے کا رُخ گردن شتر کا مقام ذبح سے مقام نحر تک اجرنۃ بھی عطف فخذان پر ہے لُزّت بصیغہ مجہول طرف اجرنۃ کے دائی جمع دایۃ کی ہڈی گردن و پشت کی نضد تلے اوپر رکھنا چیزونکا تنضید واسطے مبالغہ کے ہے یعنی بڑے اہتمام سے ایک چیز کو دوسری چیز پر رکھنا **الحاصل** یعنے ناقۂ مذکور کی پشت کی ہڈیان ایسی لپٹی ہوئی باہم متصل ہین کہ چھوٹی پسلیان اسکی مثل کمانون کے ہین اور سامنے کا رُخ گردن ناقہ کا چپٹا ہوا ہے ساتھ گردن کی ہڈیون کے جو کہ تلے اوپر اچھی طرح جمی ہوئی ہین

كَأَنَّ كِنَاسِيَّ ضَالَةٍ يَكْنِفَانِهَا ۲۱ وَأَطْرِقَتِيٍّ تَحْتَ صُلْبٍ مُؤَيَّدِ

اللغۃ کناس بفتح خوابگاہ ہرن کا جڑ مین درخت کی ضالہ جنگلی بیری کنف جانب و پہلو مین ہونا ضمیر تثنیہ طرف کناسی کے اور ضمیر مفعول طرف ناقہ کے اطرخم کرنا کمان کا منصب عطف کناسی پر اور مضاف طرف مابعد کے قتی بکسر و تشدید جمع قوس کی یعنی کمان مراد اطرقتی سے خم کی ہوئی کمانین ہین صُلب بضم پشت مؤید تائید سے بمعنی تقویۃ کے **الحاصل** یعنی گویا کہ وہ خوابگاہ آہو کی جڑ مین جنگلی بیری کے ہون دونو پہلو مین ہین ناقۂ مذکور کے یعنی دونون پہلو اسکے وسیع و کشادہ ہین مثل دو خوابگاہ آہو کے اور گویا خم کی ہوئی کمانین ہیں اسکی پشت قوی اور توانا کے ہین یعنی پسلیان ناقہ کی نیچے پشت کی ہڈیکی مثل خم دار کمانون کے ہین تشبیہ دی ہے دونون پہلو ناقہ کو بوجہ وسعت و کشادگی کے ساتھ دو خوابگاہ آہو کے

اور پسلیوں کو ساتھ خم دار کمانوں کے

لَهَا مِرْفَقَانِ أَفْتَلَانِ كَأَنَّمَا تَمُرُّ بِسَلْمَىٰ دَالِجٍ مُتَشَدِّدِ

اللغۃ ضمیر لہا واسطے ناقہ کے مرفق بکسر میم کہنی افتل قوت دار مرفق افتل سے مراد یہ ہے کہ کہنی بوجہ قوت کے پہلو سے جدا رہتی ہے ضمیر کانما راجع طرف ناقہ ہے اور بعض شروح میں کانما ہے بأ کافہ مرور گذرنا فاعل تمر کا ضمیر مستتر طرف ناقہ کے سلم ڈول باء بسلمی واسطے تعدیہ کے ہے یا بمعنی مع کے دالج جو کنوئیں سے ڈول بھر کے لیجاوے حوض میں ڈالنے کے لئے یعنی بسلمی سقا دالج متشدد قوی طاقت دار صفت دالج کے **الحاصل** یعنے واسطے ناقہ مذکور کے ایسے دو کہنیاں قوت دار ہیں کہ رفتار میں پہلو سے جدا رہتی ہیں گویا کہ ناقہ مذکور راہ چلتا ہے ساتھ اُن دونوں ڈول سقائے قوی کے جبکو خالی کرنے کے واسطے لئے جاتا ہو یعنے جس طرح پر مرد قوی دو ڈول بھرے پانیکے اپنے دونوں ہاتھوں میں لیتا ہے اور ہاتھ اُسکے پہلو سے علیحدہ ہوتے ہیں اسیطرح کہنی ناقہ کے اُسکی رفتار میں پہلو سے علیحدہ رہتی ہے بوجہ قوۃ کے تشبیہ دی ہے فاصلہ کو جو مابین کہنی اور پہلوئے شتر کے ہوتا ہے ساتھ اُس فاصلہ کے جو مابین ہاتھ اور پہلو اُس شخص قوی کے ہوتا ہے جو دونو ہاتھوں میں اپنے دو بھرے ہوئے ڈول اُٹھائے ہوئے چلے اور اگر با بسلمی کو واسطے تعدیہ کے لیں تو معنی یوں ہونگے یعنی گویا کہ ناقہ مذکور لیجاتا ہے دونوں ڈول دالج کے الخ

كَقَنْطَرَةِ الرُّومِيِّ أَقْسَمَ رَبُّهَا لَتُكْتَنَفَنْ حَتَّىٰ تُشَادَ بِقَرْمَدِ

اللغۃ قنطرہ بفتح پل رومی صفت ہے رجل مقدر کی یعنی کقنطرۃ الرجل الرومی ضمیر ربہا طرف قنطرہ کے اور مراد رب سے صاحب پل کا ہے جملہ قسم ربہا حال ہے قنطرہ سے کہ نافذ گھیر لیا لتکتنفن بصیغہ مجہول بلام تاکید و نون خفیفہ کے مفعول ما لم یسم فاعلہ ضمیر راجع طرف قنطرہ کے جواب ہے قسم محذوف کا یعنے اقسم لتکتنفن

شدید بلند کرنا اور شرکاری کرنا مفعول مالم یسمہ فاعلہ تشاد کا ضمیر راجع طرف قنطرۃ کے قرحد ہنیٹ
الحاصل یعنے ناقہ مذکور بزرگی اور قوۃ میں مثل پل اُس مرد رومی کے ہے کہ قسم کھائی ہو صاحب
پل نے اِس بات کی کہ ہر آئینہ گھیر لیا جائیگا پل اور نہ ترک کیا جائیگا یہانتک کہ بنا اور مضبوط
کیا جائے ساتھ ہنیٹ کے تشبیہ دی ہے ناقہ کو بوجہ باہم پیچیدہ ہونے ہڈیون اور مضبوطی اعضا کے ساتھ
پل کے جو بنایا ہوا مرد رومی کا ہو رومی پل عمدہ ہوتا ہے

صُهَابِيَّةُ الْعُثْنُونِ مُوجِدَةُ الْقُرَا بَعِيدَةُ وَخْدِ الْيَدِ مِوَّارَةُ الْيَدِ

اللغۃ صہابیۃ جسکا رنگ سُرخ وسفید ہو بجر صفت عوجا مذکور کے بیت سابق مین یا مرفوع خبر
مبتدا محذوف کے یعنی ہے صہابیۃ عثنون لمبی بال جو اونٹ کے ٹھڈی کے نیچے ہوتے ہیں موجد
بضم قوی و توانا قری وخد ایک قسم کی رفتار شتر یعنے مثل شتر مرغ کے اُسکی پاؤنکی رفتار ہو مور
چلنا موارۃ مبالغہ مارۃ کا مراد موارۃ الید ہے تیز رفتار ہے **الحاصل** یعنے ناقہ مذکور کے ٹھڈے
کے نیچے کے بال سُرخ وسفید ہیں اور پشت اُسکی قوی اور توانا اور دوری ہے رفتار میں پاؤن کے
اور تیز رو ہے یعنی رفتار میں اُسکی درمیان قدموں کے فاصلہ ہوتا ہے خلاصہ یہ کہ تیز رفتار ہے

اُمِرَّتْ يَدَاهَا فَتْلَ شَزْرٍ وَأُجْنِحَتْ لَهَا عَضُدَاهَا فِي سَقِيفٍ مُسَنَّدِ

اللغۃ امرار خوب بُنا امرت بصیغہ مجہول ضمیر یداہا طرف ناقہ کے فتل بُنا مفعول مطلق ہے
امرت کا معنی غیر لفظ الفعل شزر اُلٹا بُنا برعکس گردش چرخی کی اجناح جھکانا خم دینا مفعول
مالم یسمہ فاعلہ اجنحت کا عضداہا ہے یعنی بازو کے اور دونون ضمیر لہا اور عضداہا کی طرف ناقہ
کے سقیف چھت مسند تنیدہ ہے جو کہ تلے اُوپر ترتیب سے جما ہو **الحاصل**
یعنے خوب بٹے ہوئے ہیں دونو ہاتھ ناقہ کے گویا کہ اُلٹے بٹے ہوئے ہین
یعنے دونو ہاتھ اُسکے

Marfat.com

اُسکے پہلو سے نہین ملتے اَور جھکائے گئے ہین دونون بازو ناقہ کے نیچے شانہ کے گویا کہ چھت
اینٹون سے تہ بہ تہ جمی ہوئی جھکادی ہے مثل کڑے کی چھت کے جسم ناقہ کو منزل سقف کے
قرار دیا ہے پس تقدیر کلام یون ہے کہ اَبیت لہا عضداہا کالاجناح فی سقف

جُنُوحُ دِفَاقٌ عَنْدَلٌ ثُمَّ فُرِّغَتْ ۲۶ لَهَا كَنِفَاهَا فِي مَعَالٍ مُصَعَّدِ

اللغۃ جنوح بفتحہ مبالغہ ہے جانح کا ناقہ جو رفتار مین بوجہ نشاط کے کسی جانب کو مڑے مثل
صہابیۃ کے مرفوع ہے یا مجرور دفاق بکسر ناقہ جہان رفتار یعنی بہت تیز رو عندل بڑا اونٹ
جسکا سر فربہ ہو افراع بلند کرنا مفعول مالم یسم فاعلہ اُفرعت کا کتفاہا ہے ضمیر لہا و کتفاہا طرف
ناقہ کے معالی و مصعد بلند صفت ہے خلق مقدر کی یعنی فی خلق معالی مصعد **الحاصل**
یعنی ناقہ مذکور بوجہ عیش و نشاط کے رفتار مین مرتا ہے اَور بہت تیز رو اَور بزرگ سر ہے
بلند کئے گئے ہین دونون بازو اُسکے جسم عالی اَور بلند مین

كَأَعْلُوبِ النِّسْعِ فِي دَايَاتِهَا ۲۷ مَوَارِدُ مِنْ خَلْقَاءَ فِي ظَهْرِ قَرْدَدِ

اللغۃ علوب جمع علب بمعنی نشان کے مضاف طرف بعد کے نسع نوار اَور تنگ گھوڑے کا
دائی وہ عضو اُونٹ کا جو کجاوے کی لکڑی پونہچنے سے زخمی ہو جاتا ہے ضمیر دایاتہا طرف ناقہ کے
موارد جمع مورد کی جائے آب جہان لوگ مجتمع ہون خبر کان کی خلقاء چکنا صاف چمکدار
صفت محذوف کی یعنے صخرۃ خلقاء صخرۃ بمعنی پتھر کے ظہر پشت قردد مقام سخت و بلند
الحاصل یعنے گویا کہ نشان تنگ کے جو پشت و پہلو مین ناقہ مذکور کے ہین بمنزلہ جائے آب
ہین یعنی گویا کہ چقر پانیکے ہین چکنے چمکدار پتھر مین بیچ زمین سخت و بلند کے تشبیہ دی ہے
نشان تنگ ناقہ کو بوجہ سفیدیکے ساتھ اُن گڑھونکے جو صاف پتھر مین ہون اَور اُسمین
پانی ہو تشبیہ دی ہے پہلوئے ناقہ کو بوجہ سختی کے ساتھ پتھر صاف چمکدار کے اَور اُسکی خلقت کو

Marfat.com

ساتھ زمین سخت اور بلند کے بوجہ استواری اور بلندی کے

تَلَاقِیْ وَاحْیَانًا تَبِیْنُ کَاَنَّھَا ۲۸ بَنَائِقُ غُرِّیْ فِیْ قَمِیْصٍ مُقَدَّدِ

اللغۃ تلاقی باہم ملنا تلاقی مسینہ مؤنث غائب اصل مین تتلاقی تھا ایک تاء کو واسطے تخفیف کے حذف کیا ضمیر فاعل طرف علوب کے جو بیت سابق مین ہے احیانا کبھی منصوب علی الظرفیت ہے بینونہ جدا ہونا فاعل بتین کا طرف علوب کے مثل ضمیر کانہا کے بنائق جمع بنیقہ کے چوکور کپڑا جو جامہ مین بغل کے نیچے عرب مین سیا جاتا ہے غر بضم جمع اغر بمعنے سفید کے قمیص جامہ فی قمیص متعلق محذوف یعنی تجتمع کے مقدد طول مین چاک کیا ہوا **الحاصل** یعنے نشان تنگ ناقہ کے کبھی باہم ملجاتے ہین جب ناقہ سمٹتا ہے اور کبھی نشان مذکور جدا ہوتے ہین جب ناقہ تنتا ہے بخلاف شارح فارسی کے کہ اسنے کہا ہے کہ نشان ملجاتے ہین جب ناقہ تنتا ہے اور جدا ہوجاتے ہین جب سمٹتا ہے حالانکہ امر بالعکس ہے پوشیدہ نرہے کہ یہ حالت نشاط و فرحت مین پیدا ہوتی ہے گویا کہ نشان مذکور مثل سفید چوکور بغل اس جامہ کے ہین جو کہ طول مین چاک کیا گیا ہو نشان تنگ ناقہ کو تشبیہ دی ہے ساتھ چوکور بغل جامہ کے

اس شعر کو شارح زوزنی نے نہین ذکر کیا

وَاَتْلَعُ نَہَّاضٌ اِذَا صَعَّدَتْ بِہٖ ۲۹ کُسُکَّانِ بُوْصِیٍّ بِدَجْلَۃَ مُصْعِدِ

اللغۃ اتلع لمبی گردن نہاض مبالغہ ہے ناہض کا یعنی تیز حرکت کرنیوالا اتلع و نہاض دونون صفتین ہین عنق محذوف کے صعد بلند ہونا ضمیر بہ طرف عنق کے اور باء واسطے تعدیہ کے ہے پس صعدت یعنی رفعتہ کے سکان بضم پس پشت کشتی یا جہاز کی ایک طولانی لکڑی ہوتی ہے جس سے کشتی یا بہانی کو داہنے یا بائین جانب پھیرتے ہین بوصی ایک قسم کی کشتی ہے دجلہ بفتح و کسر نام ہے دریا کا جو بغداد مین ہے اصعاد بلندی پر جانا مصعد صفت ہے بوصی کی

Marfat.com

الحاصل یعنی گردن ناقہ مذکور کی لمبی اور جلد حرکت کرنی ہے جبکہ بلند کرتا ہے گردن کو تو مشابہ ہوتی ہے گردن اُسکی اُس کشتی کے سکان سے جو کہ دریائے دجلہ میں بلندی پر جاتی ہو گردن ناقہ کو دراز اور تیز حرکت گردان کے تشبیہ دی ہے بلندی اور دراز یمین ساتھ سکان کشتی کے

وَجُمجُمَةٌ مِثْلُ الْعَلَاةِ كَأَنَّهَا ۔۔۔ وَعَيٍ الْمُلْتَقَى مِنْهَا عَلَى حَرْفٍ مِبْرَدِ

اللغۃ جمجمۃ بضمتین وسکون میم کاسۂ سر برفع عطف ہے ماقبل پر علاۃ بفتحہ و تخفیف لام نہائی جسپر لوہے کو رکھکر پیٹتے ہین اور ماکانما کاف ہے وعی جمع ہونا ملنا ملتقی وہ مقام جہان پر دو چیزین ملجاتی ہین فاعل ہے وعی کا ضمیر منہا طرف جمجمہ کے حرف بمعنی طرف کے مبرد بکسر میم سوہن **الحاصل** یعنے کاسۂ سر ناقہ مذکور کا سختی اور درشتی میں مثل نہائی لوہاروں کے ہے گویا کہ ملگیا ہے ملتقی کاسۂ سر کا یعنے وہ مقام جہانکہ ہڈیان سر کی ملی ہیں اوپر کنارہ سوہن کے یعنی کنارہ کاسۂ سر کا تیزی اور مضبوطی میں مثل سوہن کے ہے تشبیہ دی ہے کاسۂ سر کو بسبب سختی و درشتی کے ساتھ نہائی کے اور تشبیہ دی ہے اُس مقام کو جہان پر دونون ہڈیان کاسۂ سر کی ملی ہیں ساتھ سوہن کے بوجہ سختی اور دندانے دار ہونے کے

وَخَدٌّ كَقِرْطَاسِ الشَّآمِيِّ وَمُشْفَرٌ ۔۔۔ كَسِبْتِ الْيَمَانِيِّ قَدَّهُ لَمْ يُجَرَّدِ

اللغۃ خد رخسار قرطاس کاغذ شامی صفت رجل مقدر کے مثل یمانی کے یعنی کقرطاس الرجل الشامی مشفر بفتح لب شتر عطف خد پر سبت بکسر چمڑا جسکی دباغت درخت سلم کے پتے سے کیجائے یمانی صفت مخدوف یعنی کسبت الرجل الیمانی یا مضاف الیہ لین سبت کا یعنی چمڑا موہنی کا دباغت کیا ہوا قد طول میں چاک کرنا ضمیر طرف سبت کے تجرید کچ کرنا لم نحرہ بصیغہ مجہول ضمیر مفعول مالم یسم فاعلہ راجع طرف سبت **الحاصل** یعنے رخسار ناقہ مذکور کا صفائی اور چکنائی میں مثل اُس کاغذ کے ہے جسکو مرد شامی نے بنایا ہو اور

ہونٹ ناقہ کا مثل ایسے دباغت شدہ چمڑے مرد یمنی کے ہے جسکو چاک کیا اور کج نہو ہو تشبیہ دی ہے رخسار کو صفائی اور چکنائی مین کاغذ شامی سے اور لب ناقہ کو بوجہ نرمی کے ساتھ چمڑے کے جسکی دباغت مرد یمنی نے کی ہو

وَعَيْنٍ كَلَمْحَاوَيْتَيْنِ اُسْتَكَنَّتَا بِكَهْفَيْ حَجَاجَيْ صَخْرَةٍ قُلْتِ مَوْرِدِ

اللغۃ عین آنکھ ماویتین تثنیہ ماوند بمعنی آئینہ کے اِستکنان پوشیدہ ہونا کھف غار حجاج بفتح وکسر وہ ہڈی جہان پر ابرو ہوتی ہین صخرۃ پتھر اضافت حجاج کیطرف صخرۃ کی بیانیہ ہے۔ مثل خاتم فضۃ کے قلت گڑھا جو پہاڑ مین ہو اور سُمین پانی جمع ہو جائے مورد جائے آب قلت مورد بدل ہے صخرۃ کا تقدیر عبارت یون ہے بکہفی حجاجین من صخرۃ قلت مورد

وَوَادٍ اَنِ عُوَّادَ الْقَذَيْ فَتَرَيْمَا كَمَحْوُ لِطَاةٍ مُذْعُوْرَةٍ اُمِّ فَرْقَدِ

اللغۃ طہو بسبب مبالغہ طاہر کا پھیکنے والا نکالنے والا تنکے کا آنکھ سے طحوران صفت ہے عینان کی عوار بضم وتشدید اور قذی تنکا وغیرہ جو آنکھ مین پڑ جائے اضافت عوار کی طرف قذی کے بیانیہ ہے اور عوار منصوب بنا بر مفعولیت طحوران کے تری واحد حاضر ضمیر مستتر فاعل ہے ضمیر صفعول طرف طحوران کے لطاۃ چشم سُرمگین مذعورہ خوف زدہ وقد بچہ گاؤ وحشی کا

الحاصل یعنے دونون آنکھین ناقہ مذکور کی نکال ڈالتے ہیں تنکا وغیرہ جو سُمین پڑ جاتا ہے پس دیکھتا ہون تو اُن آنکھون کو مثل چشم سُرمگین خوف زدہ یا گوسالہ وحشی

Marfat.com

وحشی کے یعنی آنکھین ناقہ کی مثل آنکھین اُس گائے وحشی بچہ والی کے ہین جو شکاری سے
خوف کھائے ہوئے ہو تشبیہ دی ہے چشم ناقہ کو ساتھ چشم گائے وحشی بچہ والی خوف زدہ کے

اِسواسطیکہ ایسی حالت مین آنکھ گائے مذکور کی بہت خوشنما ہوتی ہے

وَصَادِقَتَا سَمْعِ التَّوَجُّسِ لِلسُّرَى ۳۴ لِهَجِسٍ خَفِيٍّ أَوْ لِصَوْتٍ مُنَصَّلِ

اللغة صادقتا بصیغۂ تثنیہ مُضاف طرف مفعول کے صِفت ہے اذنان مقدر کی سمع سُننا
توجس سُننا آواز نرم کا سمع توجس سے مُراد وہ قوت ہے جو آواز نرم سُن لیتی ہے سُرى بفتح
راکو چلنا للسری متعلق توجس کے ہجس بفتح آواز نرم لہجس متعلق صادقتا کے خفی نرم صفت
ہجس کی صوت آواز تندید آواز بلند کرنا منند وصِفت صوت کی **انحاصِل** یعنی ناقہ
مذکور کے دو کان ہین کہ صادق ہے سمع توجس اُنکا یعنی وہ قوت جو آواز نرم سُنتی ہے
بوقت چلنے شب کی واسطے آواز نرم اُور ضعیف اُور آواز بلند کے یعنی بوقت شب کے چلنے کے
ایسا ٹھیک سُنتے ہین کہ کوئی آواز نرم و آواز بلند اُنپر مخفی نہین رہتی ہے

مُؤَلَّلَتَانِ تَعْرِفُ الْعِتْقَ فِيهِمَا ۳۵ كَسَامِعَتَيْ شَاةٍ بِحَوْمَلَ مُفْرَدِ

اللغة تالیل تیز کرنا اُور کان کھڑے کرنا مؤللتان صِفت ہے اذنان کی تعرف صیغہ واحد حاضر
عتق نجابت و بزرگی مفعول ہے تعرف کا اُور ضمیر فیہما طرف اذنان کے سامعہ کان سامعتی
تثنیہ مضاف طرف مابعد کے شاۃ وحشی بیل حومل نام مقام مفرد تنہا صفت شاۃ کی **بحاصل**
یعنی دونون کان ناقہ کے تیز اُور کھڑے کئے ہوئے ہین جان جائیگا تو نجابت اُور بزرگی
ناقہ کو بیچ دونون کانون کے جو مثل دونون کان اُس وحشی بیل کے ہین جو مقام حومل
مین اپنے غول سے علیحدہ ہو گیا ہو کیونکہ ایسی حالت مین بیل وحشی نہایت ہوشیار
اُور کان کھڑے رکھتا ہے

وَأَرْوَعُ نَبَّاضٌ أَحَذُّ مُلَمْلَمٌ ۳۶ كِبِرْدَاةِ صَخْرٍ فِي صَفِيحٍ مُصَمَّدِ

اللغۃ اَروع خوفناک بوجہ فہم وذکا کے صِفت قلب مقدر کی یعنے قلب اروع نباض مُبالغہ نابض کا بہت حرکت کرنیوالا اَحذ بذال معجمہ سبک وتیز رو ململم سخت ودرشت مرداہ بکسر میم وہ پتھر جس سے پتھر توڑے جاتے ہیں صخر پتھر اضافت مرداۃ کے طرف صخر کے بتقدیر من ہے مِثل ثوب خز کے صفیح چوڑا چکلا پتھر مُصمّد بلند صِفت صفیح کی **الحاصل** یعنے دل ناقہ کا بسبب شدّتِ فہم وذکا کے بہت خوفناک اَور حرکت کرنیوالا اَور سبک وتیز رو ہے اَور سخت و درشت ہے مِثل اُس پتھر کے جس سے پتھر توڑتے ہیں جو درمیانمیں چوڑے بلند پتھرون کے ہے پس دل کو جو درمیان پسلیوں کے ہے تشبیہ دی ہے ساتھ سخت پتھر کے اَور پسلیونکو ساتھ چوڑے چکلے پتھرون کے

وَأَعْلَمُ مَخْرُوتٌ مِنَ الْأَنْفِ مَارِنٌ ۳۷ عَتِيقٌ مَتَى تُرْجَمْ بِهِ الْأَرْضَ تَزْدَدِ

اللغۃ اَعلم جس کے اُوپر کا ہونٹ چاک ہو مخروت چھدا ہوا الف ناک مارن ناک کا سرا جہانتک نرم ہوتا ہے عتیق نجیب وشریف ترجم پتھر مارنا فاعل ترجم کا ضمیر طرف ناقہ کے اور ضمیر بہ طرف الف کے ارض مفعول ترجم جملۂ ترجم بہ الارض شرط ہے اِزدیاد زیادہ کرنا تزدد جزا شرط ہے اصل مین تزدادت تھا بوجہ متی کے دال ساکن ہوئی اور الف التقائے ساکنین سے گرا اَور دال بضرورت حرف روی کے مکسور ہے **الحاصل** یعنے ناقۂ مذکور کے اُوپر کا ہونٹ چاک ہے اَور چھدا ہوا ہے اُسکی ناک کا سرا اَور اصیل ونجیب ہے جبکہ مارتا ہے اَور ٹھوکر اتا ہے اپنی ناکسے زمین کو تو زیادہ کرتا ہے اپنی رفتار کو

وَإِنْ شِئْتُ لَمْ تُرْقِلْ وَإِنْ شِئْتُ أَرْقَلَتْ ۳۸ مَخَافَةَ مَلْوِيٍّ مِنَ الْقَدِّ مُحْصَدِ

اللغۃ اَرقال دلکی چلنا فاعل لم ترقل کا ضمیر طرف ناقہ کے مثل ضمیر ارقلت ملوی پیچ پڑا ہوا

Marfat.com

صِفت سوط مُقدر کی یعنے سوط ملوی سوط بمعنی کوڑی کے قد تشدید بکری کی کھال حصاد
خوب مضبوط بٹنا **الحاصل** یعنے اگر چاہتا ہوں میں کہ نہ دلکی چلے ناقہ نہیں دلکی
چلتا ہے اور اگر چاہتا ہوں دلکی چلنا تو دلکی چلتا ہے بسبب خوف کوڑے کے جو کہ لپٹا ہوا
بکری کی کھال سے خوب مضبوط بٹا ہوا ہے

وَاِنْ شِئْتُ سَامَى وَاسِطَ الْكُوْرِ رَأْسُهَا ۳۹ وَعَامَتْ بِضَبْعَيْهَا بِطَاءِ الْخَفِيْدَدِ

اللغۃ مسامتہ باہم بلند ہونا کور ہودج واسط الکور جو سامنے ہودج کے ہوتا ہے مثل قرن
زین کے مفعول ہے سامی کا اور راسہا فاعل ہے ضمیر واسط ناقہ کے عوم پیرنا فاعل
عامت کا ضمیر مستتر طرف ناقہ کے ضبع بازو بطاء جلدی کرنا مفعول مطلق فعل محذوف بطی
یعنی بطی بطاء الخفید وخفید وبطاء معجمہ شتر مرغ تر **الحاصل** یعنے اگر چاہتا ہو میں بلند ہو
سر ناقہ کا مقابل میں وسط ہودج کے اور پیرتا ہے ساتھ اپنے دونو بازو کے یعنی تیز روی
کرتا ہے مثل تیز روی شتر مرغ نر کے

عَلٰى مِثْلِهَا اَمْضِىْ اِذَا قَالَ صَاحِبِىْ ۴۰ اَلَا لَيْتَنِىْ اَفْدِيْكَ مِنْهَا وَاَفْتَدِىْ

اللغۃ ضمیر مثلہا طرف ناقہ کے مضی گذرنا روانہ ہونا صاحب ہمنشین الا حرف تنبیہ فدی فدا
اپنے تئین دوسرے پر سے فدا کرنا ضمیر منہا طرف مشقت سفر کے جو مستفاد ہوتی ہے علی مثل
مضی سے **الحاصل** یعنے اوپر مثل ناقہ مذکور کے گذرتا ہوں اور سفر کرتا ہو میں جس
وقتکہ کہا میرے ہمنشین نے مجھ سے آگاہ ہو کہ کاش میں فدا ہو جاتی تجھپر اس مشقت
اور رہا کر دیتی تجکو اور اپنے نفس کو بھی یہ اشارہ ہے اس کا کہ اسکے ہمنشین کو یقین
ہلاکت کا ہو گیا تھا

وَحَاشَتْ اِلَيْهِ النَّفْسُ خَوْفًا وَخَالَهٗ ۴۱ مُصَابًا وَلَوْ اَمْسٰى عَلٰى غَيْرِ مَوْ

Marfat.com

اللغۃ جاش خوف وضطراب کرنا قلب کا جاشت عطف ہے قال پر ضمیر الیہ طرف صاحب کے
غوبیت سابق میں ہے نفس فاعل جاشت کا مراد نفس سے نفس ہمنشین اور لام عہد کا ہے خوفاً
مفعول لہ خیل خیال کرنا گمان کرنا فاعل خال کا ضمیر مستتر طرف صاحب کے اور ضمیر بارز مفعول
کے راجع طرف صاحب کے مصاحب مصیبت زدہ مفعول ثانی خال کا امسا شام کرنا فاعل
اسی کا ضمیر مستتر ہے مرصد بفتح میم راہ جائے انتظار **الحاصل** یعنے ایسی سفر ہولناک میں
جاتا ہون کہ مضطرب ہوا نفس ہمنشین کا بسبب خوف مشقت کے اور خیال کیا اسنے اپنے تئین
مصیبت زدہ اگرچہ شام کی تھی اسنے اوپر اس راہ کے جو جائے انتظار راہ زنونکی نہ تھی خلاصہ
یہ کہ ایسی صعوبتین اور سختیان تھیں سفر میں کہ میرے ہمنشین کو گمان ہلاکت کا ہو گیا تھا
اگرچہ وہ راہ ہلاکت کی نہ تھی

ذَالِكُمْ قَالُوا مَنْ فَتًى خِلْتُ اِنَّنِيْ ۴۲ عُنِيْتُ فَلَمْ اَكْسَلْ وَلَمْ اَتَبَلَّدِ

اللغۃ فتی جوان مرد عنی ارادہ کرنا عنیت بصیغہ مجہول کسل وکاہلی کرنا تبلد متحیر وپریشان
ہونا **الحاصل** یعنی جبکہ قوم نے کہا کون جوانمرد ہے کہ ہماری مشکلون میں کام آوے
اور دشمنون سے نجات دے میں نے کہا کہ تحقیق کہ میں ارادہ کیا گیا ہون اس کلام سے
پس نہ کاہلی کے اور نہیں متحیر وپریشان ہوا میں انکی مصیبتون کے دور کرنے مین

حَلَلْتُ عَلَيْهَا بِالْقَطِيْعِ فَاَجْذَمَتْ ۴۳ وَقَدْ خَبَّ اٰلُ الْاَمْعَزِ الْمُتَوَقِّدِ

اللغۃ احالہ جست کرنا پشت سپ پر اور متوجہ ہونا طرف کسی کام کے ضمیر علیہا طرف
ناقہ کے قطیع تازیانہ کوڑا اجذام تیزی کرنا چال مین فاعل اجزمت کا ضمیر طرف ناقہ کے
خب مضطرب ہونا جملہ وقد خب حال ہے ضمیر اجذمت سے آل جو مثل سراب کے
معلوم ہوا اول وآخر روز اور جو نصف النہار کو مشابہ پانیکے معلوم ہو اسکو سراب کہتے ہیں

Marfat.com

امغر بعین مہملہ وزائے معجمہ زمین سخت وسنگریزہ دار تو قدر روشن ہونا آگ کا موقد صفت امغر
کی **اسحاصل** یعنی جبکہ قوم نے مدد چاہی متوجہ ہوا مین اور سوار ہوا اوپر ناقہ کے ساتھ کوڑے
یعنے کوڑا مارتا جاتا تھا مین پس تیز یکے ناقہ نے رفتار مین اسوقت کہ مضطرب ہو گئی تھی۔
سراب زمین سخت سنگریزے دار کے جو کہ شدتِ گرمی سے افروختہ تھی یعنے شدت گرمی
مین واسطے مدد قوم کے سوار ہوا مین

قَدْ بَلَتْ گَاذَالَتْ وَلِيدَةُ مَجْلِسٍ ۴۴ تُرِي رَبَّهَا أَذْيَالَ سَحْلٍ مُمَدَّدِ

اللغۃ ذیل نازسے مٹک کر چلنا فاعل ذالت کا ضمیر طرف ناقہ کے ولیدۃ خادمۂ مجلس محفل
ولیدہ مجلس سے وہ عورت مراد ہے جو محفل میں ناچتی ہو ارائۃ دیکھانا فاعل تریکا ضمیر طرف
جاریہ کے ربّ مالک ضمیر طرف ولیدۃ کے اذیال جمع ذیل کی بمعنے دامن کے مفعول ثانی
تریکا سحل جامۂ سفید۔ ممدّد دراز صفت سحل کی **اسحاصل** یعنے پس مٹکتا ہوا چلا ناقہ
جیساکہ مٹکتی ہے ناچنے والی عورت محفل کی اور دکھلاتی ہے اپنے مالک کو دامن جامۂ سفید
کے جو طولانی ہیں تشبیہ دی ہے رفتار ناقہ کو ساتھ مٹکنے ناچنے والی کے اور دُم ناقہ کو تشبیہ
دی ہے ساتھ چادر طولانی و دراز کے

وَلَسْتُ بِحَلَّالِ التِّلَاعِ مَخَافَةً ۴۵ وَلَكِنْ مَتَى يَسْتَرْفِدِ الْقَوْمُ أَرْفِدِ

اللغۃ حلّال مبالغہ حال کا یعنے اترنیوالا تلاع جمع تلعہ بمعنی ٹیلے و نشیب کے لغۃ اضداد
سے ہے استرفاد مدد چاہنا جملہ لستُ قد شرط ہے رفد مذکر نا ارفد بصیغہ متکلم جزا شرط ہے کسرۂ دال
بضرورت روی کے **اسحاصل** یعنی نہیں ہونگا میں اترنیوالا ٹیلون سے بوجہ خوف مہمانوں کے
لیکن جیٹھ دیا ہتی ہے قوم مجھ سے مدد کرتا ہونگا مین انکے لڑائی اور مہمانی دونون مین۔

وَإِنْ تَبْغِنِي فِي حَلْقَةٍ لَا تُلْفِنِي ۴۶ وَإِنْ تَقْتَضِنِي فِي الْحَوَانِيتِ تَصْطَدِ

Marfat.com

اللغۃ تبغی طلب کرنا جملہ تبغنی بصیغۂ واحد حاضر مجزوم بان جازمہ شرط ہے الفار پانا تلفنی بھی واحد حاضر ہے جزا شرط کی اقتناص واصطیاد شکار کرنا حوانیت جمع حانوت بمعنی میخانہ کے جملہ تقتنصنی شرط ہے اور تقطہ اسکی جزا اصل میں تقتطہ تھا بوجہ جزم دال کے الف التقاء ساکنین سے گرا اور کسرۂ دال بضرورتِ حرفِ روی ہے **الحاصل** یعنے اگر طلب کرے تو مجھے حلقہ ومحفل قوم مین پائیگا مجکو اور اگر شکار کرے تو میرا میخانوں میں شکار کریگا میرا یعنے میں قوم کا شریک ہون مشکلات ومہمات وعیش وعشرت دونونمیں

مَتٰی تَاتِنِیْ اَصْبَحْكَ كَاسًا رَوِیَّةً ۴۷ وَاِنْ كُنْتُ عَنْهَا غَانِیًا فَاغْنَ وَازْدَدِ

اللغۃ اتیان آنا تاتنا واحد حاضر شرط ہے صبوح شراب صبح پلانا اصبح بصیغہ متکلم جزا شرط ہے کاس جام شراب جبتک جام میں شراب نہو اُسے کاس نکہیں گے رویۃ بمعنی مرویۃ اسم فاعل کے سیراب کرنیوالا صفت ہے کاسا کی اور کاس مؤنث معنوی ہے ضمیر عنہا طرف کاسکے غنا تونگری بے نیاز ہونا فاغلن امر حاضر ہے ازدیاد زیادہ کرنا وازدد بمعنی وازدد والغنا کے ہے

الحاصل یعنے جبکہ آئیگا تو پاس میرے پلاؤں کا تجکو صبح کے وقت جام شراب سیراب کرنیوالا اور اگر تو غائب ہوگا اُس جام سے اور نہ آئیگا میرے پاس پس تونگر وبے نیاز ہوا اور زیادہ بے نیازی حاصل کر اُس چیز سے کہ جو تجھے میسر ہے شارح رونی نے اِس بیت کو نہین ذکر کیا

وَاِنْ تَلْتَقِ الْحَیَّ الْجَمِیْعَ تُلَاقِنِیْ ۴۸ اِلٰی ذُرْوَةِ الْبَیْتِ الْكَرِیْمِ الْمُصَمَّدِ

اللغۃ التقاء وتلاقی دیدار کرنا جمع ہونا حی قوم وقبیلہ تلاقنی صیغۂ امر حاضر یا صیغۂ واحد حاضر ہے اصل مین تتلاقنی تھا ایک تا بوجہ تخفیف کے حذف ہوئی ذروۃ بضم وکسر بلندی الی ذروۃ متعلق فعل محذوف منتسب کے ہے کریم بزرگ وشریف مصمد تصمید سے بمعنے مقصود کے **الحاصل** یعنے اگر مجتمع ہو تمام قوم وقبیلہ واسطے مفاخرت اپنے حسب ونسب کی

Marfat.com

پس ملاقات کر میری یا ملاقات کریگا میری کہ نسب بیان کروں میں اپنا طرف اُس مکان شریف و بزرگ کے جو مقصود اَور ارادہ کیا گیا ہے لوگونکا یعنے بنسبت تمام قبیلہ کے خاندان میرا شریف و بزرگ ہے

نِدَامایا بِیضٌ کَالنُّجُومِ وَقَیْنَۃٌ ۴۹ تَرُوحُ اِلَیْنَا بَیْنَ بُرْدٍ وَمُجْسَدِ

اللغۃ ندا ما مضاف طرف یا متکلم کے جمع ندمان بمعنے صاحب کے بیض جمع ابیض کی یعنی سفید نجوم ستارے قینۃ لونڈی گانیوالی روح فعل ہے آنا فاعل تروح کا ضمیر طرف قینۃ کی برد بفتح چادر سیاہ مجسد بضم جامہ زعفرانی رنگ کا **الحاصل** یعنی مصاحب و ہمنشین میرے گورے سفید رنگ ہیں چہرے اُنکے مثل ستارونکے چمکتے ہیں اَور کنیز گانیوالی آتی ہے طرف میرے شبکو درمیان چادر سیاہ اَور چادر زعفرانی رنگ کے یعنی سیاہ چادر اَور زعفرانی اوڑھے ہوتے ہے

رَخِیمُ قُطَابُ الْجَیْبِ مِنْہَا رَقِیقَۃٌ ۵۰ بِجَسِّ النَّدَامِیْ بَضَّۃُ الْمُتَجَرَّدِ

اللغۃ رخیم کشادہ دو سیلع برفع خبر مبتدا موخر قطاب الجیب کے اَور جملہ صفت قینۃ کی قطاب الجیب بمعنی گریبان کے ضمیر منہا طرف قینۃ کے رقیقۃ نازک جس چھونا مس کرنا ندامانا جمع ندمان کی بضۃ جسکی کھال نازک اَور پر گوشت ہو متجرد وہ عضو بدن کا جو جامہ کے باہر ہو بضۃ المتجرد بمعنے متجرد من جسد ہا بضۃ کی ہے **الحاصل** یعنے گریبان کنیز مذکور کا کشادہ و وسیع ہے تاکہ مصاحب و ہمنشین اپنے ہاتھ گریبان میں ڈالکر اُسکے بدن کو چھو و سکین اَور نازک ہے مس کرنیمین ہمنشینونکے اَور جو عضو کہ جامہ سے باہر ہے وہ نازک اَور پر گوشت ہے

ذَا نَحْنُ قُلْنَا اسْمَعِینَا انْبَرَتْ لَنَا عَلَی اِرْسِلِہَا مَصْدُورَۃً لَمْ تَشَدَّدِ

اللغۃ اسمع گانا سنانا انبراء سامنے آنا فاعل انبرت کا ضمیر طرف قینۃ کے ارسل روش نرم علی رسلہا یعنی اُوپر اپنے وقار کے ضمیر طرف قینۃ کے مطروقہ وہ عورت جسمین نزاکت وضعف

ہو حال ہے ضمیر آنبرت سے اَور بعض نے مطروقۃ بفاء پڑہا ہے جسکی نظر کمی کرے بوجہ صدمہ پہنچنے
آنکھ کے تشدد شدت کرنا اصل لحم تتشدد ہے بوجہ تخفیف کے ایک تاء کو حذف کیا فاعل تشدد کا
ضمیر طرف قینۃ کے اَور کسرۂ دال بضرورتِ حرف روی کے ہے **الحاصل** یعنی جبکہ کہا ہمنے
قینۃ مغنیۃ سے کہ گانا سُنا ہمکو پس سامنے آئی ہمارے واسطے گانیکے ساتھ وقار و روش نرم کے

درحالیکہ ضعف و نزاکت کرتی تھی اَور نہین سختی کرتی تھی گانے مین

إِذَا رَجَّعَتْ فِي صَوْتِهَا خِلْتَ صَوْتَهَا ۵۲ تَجَاوُبَ أَظْآرٍ عَلَى رُبَعٍ رَدِ

اللغۃ ترجیع گٹکری لینا فاعل رجعت کا ضمیر طرف قینۃ کے مثل صوتہا کے تجاوب باہم جواب
دہی کرنا اظآر جمع ظئر کی عورت یا ناقہ جسکا بچہ شیر خوار ہو ربع بضم اول و فتح ثانی پہلا بچہ اونٹ
کا جو فصل بہار میں پیدا ہوا ہو یا بچہ انسان کا ردی ہلاک ہونیوالا **الحاصل** یعنے کنیزک کو
جب گٹکری لیگی اپنی آواز میں تو خیال کریگا تو اُسکی آواز کو مثل آواز باہم نوحہ زاری کرنے
مادران بچہ شیر خوار کی اُوپر اپنے پہلے بچہ کے یعنی آواز مین اُسکی ایسا درد و حزن ہے جیسا کہ
آواز میں مادر پسر مردہ کی ہوتا ہے تشبیہ دی ہے آواز کو ساتھ نوحہ عورات پسر مردہ کے

وَمَا زَالَ تَشْرَابِي الْخُمُورَ وَلَذَّتِي ۵۳ وَبَيْعِي وَإِنْفَاقِي طَرِيفِي وَمُتْلَدِي

اللغۃ تشراب شرب خوب پینا خمور شرابین مفعول تشراب کا انفاق خرچ کرنا طریف تازہ
مال و متاع جو خود پیدا کیا ہو بخلاف متلد و تلید۔ و مالِ و تلاد کے کہ مالِ قدیم موروثی کو کہتے ہین
الحاصل یعنے ہمیشہ پینا میرا شراب کا بکسرت اَور لذت اُٹھانا اُس سے اَور بیچنا اَور
صرف کرنا مال و متاع نفیس کا جو خود پیدا کیا ہے اَور جو قدیم موروثی ہے رہتا ہے خلاصہ
یہ کہ جیسا کہ اَور لوگ مال جمع کرنے میں مصروف ہیں میں اُمور مذکورہ میں سرگرم ہون
مخفی نرہے کہ خبر مازال کے کا سُنا محذوف ہے بعد متلد کے اَور طریفی و متلد مفعول ہے

اِنفاق کا نہ خبر مازال کی جیسا کہ بعض کا گمان ہے

اِلیٰ اَنْ تَحَامَتِنِی الْعَشِیْرَۃُ کُلُّھَا ۵۴ وَاَفْرَدَتْ اِفْرَادَ الْبَعِیْرِ الْمُعَبَّدِ

اللغۃ تحامی باز رکھنا عشیرہ قوم و قبیلہ افراد تنہا کرنا بعیر معبد اونٹ جسے چیڑ کا تیل ملا ہو اور وہ سیاہ و با بودار ہوتا ہے خارشتی اونٹ کو ملتے ہیں **الحاصل** یعنے یہانتک مال اپنا صرف کیا یعنے کہ باز رکھا مجکو تمام قوم نے اور پرہیز کیا مجھ سے اور تنہا کیا گیا مین یعنے چھوڑ دیا مجکو مثل تنہا کرنے اور چھوڑ دینے اُس اونٹ کے جسپر چیڑ کا تیل ملا ہو

رَاَیْتُ بَنِیْ غَبْرَاءَ لَا یُنْکِرُوْنَنِیْ ۵۵ وَلَا اَھْلُ ھٰذَاکَ الطِّرَافِ الْمُمَدَّدِ

اللغۃ غبرا زمین بنی غبرا فقیرونکو کہتے ہیں اسواسطے کہ نسب اُنکا معلوم نہیں ہوتا پس زمین کیطرف نسبت کرتے ہیں کہ اصل ہر چیز کی ہے اہل برفع عطف ہے ضمیر فاعل پر جو نیکرون میں ہے اور یہ جایز ہے بسبب مفصل حرف لا کے اور یا فاعل دوسرے نیکرون محذوف کا لین ذا اسم اشارہ ہے ہا تنبیہ و کاف خطاب ملحق کرکے ہذاک کیا طراف چمڑے کا خیمہ جو غنی و مالدار نصب کرتے ہیں ممدود کھچا ہوا **الحاصل** یعنے اگرچہ قوم و قبیلہ نے چھوڑ دیا مجکو لیکن دیکھا میں نے فقیرونکو کہ نہیں کراہیت کرتے ہیں مجھسے بلکہ شناسائی جتاتے ہیں بوجہ میرے اِحسانات کے اُنپر اور نہ کراہت کرتے ہیں صاحب و مالک اُس خیمہ کے جو کھچا ہوا ہے یعنی غنیا بوجہ پسند کرنے میری صُحبت کے یعنی عزیزون نے اگرچہ مجھ چھوڑ دیا مگر غیرون نے نہین چھوڑا فقیرون نے تو اسوجہ سے کہ وہ طالب اِحسان ہین مجھسے اور امیرون نے اسوجہ سے کہ وہ پنی امارت سمجھتے ہیں میری صحبت کو

اَلَا اَیُّھٰذَا اللَّائِمِیْ اَحْضَرَ الْوَغٰی ۵۶ وَاَنْ اَشْھَدَ اللَّذَّاتِ ھَلْ اَنْتَ مُخْلِدِیْ

اللغۃ الا حرف تنبیہ لائم لوم سے بمعنی ملامت کرنیوالے اور اضافت اللائمی کے مثل بصار

Marfat.com

ے ہے حضور و شہود بمعنی حاضر ہونیکے اَحضر بصیغۂ متکلم اصل مین علیٰ اَن احضر ہے علی کو
ف کیا اَور ان ناصبہ مقدر ہے اَور ما بعد ہُکا ان اشہد پر دلالت کرتا ہے و غنی بفتح لڑائی
لاد ہمیشہ باقی رکھنا **اسحاصل** یعنی آگاہ ہوا ے شخص ملامت کرنیوالے میرے حاضر ہونے پر
ائی مین اَور حاضر ہونے پر لذ تو نمین کیا ہمیشہ باقی رکھنے والا ہے میرا یعنی بخیل اور بزدل
کوئی ہمیشہ نہین رہیگا پس سخاوت و شجاعت نکرنا بڑی نادانی ہے

فَاِنْ کُنْتُ لَا تَسْتَطِیْعُ دَفْعَ مَنِیَّتِیْ ۵۷ فَدَعْنِیْ اُبَادِرْ بِالَّذِیْ مَلَکَتْ یَدِیْ

لغۃ اِستطاعت قدرت رکھنا اِستطاع یستطیع کو اسطاع یسطیع بحذف تا بھی پڑہا ہے واسطے رفع
ی کے منیۃ بفتح موت دع امر ہے وَدَعَ یَدَعُ سے بمعنی ترک کرنیکے مُبادرت پس دستی کرنا
یر راجع طرف موت کے **اسحاصل** یعنے پس اگر تو نہین قدرت رکھتا ہے دفع کرنے پر
ری موت کے پس ترک کر دے کہ پیش دستی کرون طرف موت کے ساتھ اُس چیز کے کہ مالک ہوا
کا ہاتھ میرا یعنے جبکہ بہر حال موت کا آنا ضروری ہے پس چھوڑ دے مجھے کہ پیش قدمی کرون
ف موت کے ساتھ صرف کرنے مال کے لذات مین اَور شجاعت کی لڑائی مین

فَلَوْ اَنَّ اَیَّامِیْ ثَلٰثٌ هُنَّ مِنْ لَذَّۃِ الْفَتٰی ۵۸ وَجِدِّکَ لَمْ اَحْفِلْ مَتٰی قَامَ عُوَّدِیْ

لغۃ فتی جوان مرد وجدک مین واو قسم ہے جدیا بمعنی حق یا بمعنی نصیبہ یا دادا ے ہے
ل پر وار کھنا لم احفل جواب ہے لو کا عوّد فاعل قام کا جمع عائد بمعنی عیادت کرنیوالے کے
اسحاصل یعنی پس اگر نہوتین تین چیزین کہ وہ لذت سے ہین جوان مرد کریم کی یعنی محبت
کی مجھے نہ ہوتی تو قسم ہے تیرے حق و نصیب کی کہ نہ پروا رکھتا مین اسبات کی کہ کب اٹھ گئی
عیادت کرنیوالے میرے پاس سے بوجہ مایوسی کے یعنی مجھے پروا موت کی نہوتی

فَمِنْهُنَّ سَبْقِی الْعَاذِلَاتِ بِشَرْبَۃٍ ۵۹ کُمَیْتٍ مَتٰی مَا تُعْلَ بِالْمَاءِ تُزْبِدِ

Marfat.com

اللغۃ منہن خبر مقدم ہے مبتدا اموخر سبقی کے اور ضمیر منہن طرف ثلث کے اور من بعیضیہ ہے
سبق سبقت و پیش دستی کرنا عاذلات جمع عاذلہ بمعنی ملامت کرنیوالی کے شربۃ پینا کمیت
نام ہے شراب سُرخ مائل بسیاہی کا بدل ہے شربت سے یا مضاف الیہ شربت کا بفکر اضافت
بضرورتِ شعر اغلاً جوش دینا مگر یہاں مُراد مخلوط کرنا اور ملانا ہے ہوا سطے کہ جوش دینے میں خلط
و مزج ہو جاتا ہے تغل بصیغہ مجہول بحذف یائے لام فعل کے بوجہ جزم متی کے اور مالم یسم فاعلہ ضمیر طرف
کمیت کے جملہ متی تغل صفت ہی کمیت کی از باد کف نکالنا فاعل تزبد کا ضمیر طرف کمیت کے

الحاصل یعنے پس اُن تینون خصلتون سے سبقت اور پیش دستی کرنا میرا ہے ملامت کرنیوالے
عورتون پر ساتھ پینے ایسی شراب کمیت کے کہ حبب مخلوط کیجاتی اور ملائی جاتی ہے ساتھ
پانی کے تو کف نکالتی ہے

وَرَدَی اِذَا نَادَی الْمُضَافُ مُجَنَّبًا ۶۰ کَسَیِّدِ الْغَضَا بِنَهَتَهُ الْمُتَوَرِّدِ

اللغۃ کرّ مصدر مضاف طرف یائے متکلم کے بمعنی رجوع کرنے اور پھرنیکے مضاف خوف زدہ جسپر
دشمنون نے ہر جانب سے ہجوم کیا ہو مجنب اسپ فراخ گام تیز رفتار مغضب مفعول ہے کری کا
سید بکسر بھیڑیا عضا نام ہے درخت طاق کا جو بیابان میں ہوتا ہے تبہ آگاہ کرنا بہتہ صفت
ہے سید محذوف کی موصوف صفت بدل ہے سید العضا کا تقدیر یوں ہے کسید العضا سید
بہتہ متورد پانی پینے جانیوالا صفت ہے سید العضا کی **الحاصل** یعنے دوسری خصلت تین
خصلتوں سے رجوع کرنا اور پھرنا میرا ہے جبکہ پکارے مرد خوفناک جسپر دشمنون نے ہجوم کیا ہو
طرف اسپ فراخ گام تیز رفتار کے جو تیزی میں مثل اُس بھیڑئے اُس مقام کے ہے جہان
درختِ طاق ہوتا ہے اور پینے اُس بھیڑئے کو آگاہ اور برانگیختہ کر دیا ہو اور وہ بھیریا پانی
پینے کا ارادہ رکھتا ہو خلاصہ یہ کہ دوسری خصلت میری داور سے ہے دادخواہ کے اسطرح پر واسطے

اوسکی مدد کے اپنے تیز رفتار گھوڑے پر سوار ہوتا ہوں جو کہ تیزی میں مثل اُس بھیڑئے کے ہے
جسمین تین صفتین پائی جائیں اول تو وہ بھیڑیا اُس جنگل کا ہو جہاں درخت طاق کے
ہوتے ہیں کیونکہ ایسے مقام کا بھیڑیا بہت بڑا ہوتا ہے دوسرے یہ کہ اُسکو کسی شخص نے
برانگیختہ کیا ہو تیسرے یہ کہ ارادہ پانی پینے کا رکھتا ہو کیونکہ اِن دونون میں وہ نہایت
تیز و غضبناک ہوتا ہے

وَتَقْصِيرُ يَوْمِ الدَّجْنِ وَالدَّجْنُ مُعْجِبٌ ۶۱ بِهَكْنَةٍ تَحْتَ الْخِبَاءِ الْمُعَمَّدِ

اللغۃ تقصیر کوتاہ کرنا عطف ہے سبقی پر دجن گھٹا گھری ہوئی والدجن معجب جملۂ معترضہ ہے
معجب بمعنی تعجب انگیز کے بہکنہ بروزن قنطرہ کے عورت جوان خوبصورت بہکنہ متعلق تقصیر کے
ہے خباء بروزن کساء خیمہ کمل کا دو یا تین ستون کا مُعمّد جو ستون سے بلند کیا ہوا ہو **المعنی**
یعنے تیسری خصلت میری کوتاہ کرنا ہے اُس روز کا جبکہ گھٹا گھری ہو اور گھٹا تعجب انگیز ہو
ساتھ معشوقہ جوان خوبصورت کے نیچے اُس خیمہ کے جو ستون سے بلند کیا گیا ہو پوشیدہ
نرہے چونکہ ایام عیش و عشرت و وصال کے کوتاہ ہوتے ہیں اس خیال سے لفظ تقصیر لایا

كَأَنَّ الْبُرْيَنَ وَالدَّمَالِيجَ عُلِّقَتْ ۶۲ عَلَى عُشَرٍ أَوْ خَرْوَعٍ لَمْ يُخَضَّدِ

اللغۃ برون جمع ہے برہ کی مراد اُس سے کڑی یا چھڑی وغیرہ ہیں جو پاؤنمین پہنی جاتی ہیں
اور برون حالتِ رفع میں اور حالتِ نصب و جر میں برین ہوگا مالیج جمع ملج کے بمعنی بازو بند
مثل جوشن وغیرہ کے تعلیق لٹکانا عشر بضم اول و بفتح ثانی نام درخت کا ہے خروع بروزن
درہم کے درخت بید بنجیر تخضید کاٹنا متفرق پریشان شاخہائے درخت کا **الحاصل** یعنے
گویا کہ کڑی یا چھڑی پاؤنکے اور بازو بند و جوشن معشوقہ کے لٹکائے گئے ہیں اُوپر درخت
عشر اور بید بنجیر کے جسکی شاخین نہیں کاٹی گئین ہیں تشبیہ دی ہے بازو اور پنڈلیون کو

Marfat.com

ساتھ شاخون عشر اور بید بخیر کے نزاکت مین کیونکہ یہ رخت بھی نازک اور لچکدار ہوتے ہین

كَرِيمٌ يُرَوِّي نَفْسَهُ فِي حَيَوٰتِهٖ ۳۶ سَتَعْلَمُ اِنْ مُتْنَا غَدًا اَيُّنَا الصَّدِي

اللغۃ کریم بزرگ تروی سیراب کرنا فاعل یروی کا ضمیر مستتر طرف کریم کے اور کریم یروی

الخ موصوف صفت ملکر مبتدا ہے اور خبر اسکی بعد حیوتہ کے خیر من لئیم محذوف ہے لئیم بمعنی

بخیل کے یا کریم کو خبر لین مبتدا محذوف آنا کے صدی پیاسا **الحاصل** یعنی ایسا کریم کہ

سیراب کرے اپنے نفس کو اپنی حیات مین لذت شراب وغیرہ سے بہتر ہے بخیل سے یہ معنی بنا بر

تقدیر اول کے ہین اور بر تقدیر ثانی یہ کہ مین ایسا کریم ہون کہ سیراب کرتا ہون اپنے نفس کو

اپنی حیات مین قریب ہے کہ جانیگا تو جبکہ ہم سب مر جائینگے کل کے روز ہم سب مین سے

کون پیاسا ہے اور حسرت لیگیا یعنی سیر و سیراب مرونگا اور بخیل پیاسا مرے گا

رَاَى قَبْرَ نَحَّامٍ بَخِيْلٍ بِمَالِهٖ ۳۷ كَقَبْرِ غَوِيٍّ فِي الْبَطَالَةِ مُفْسِدِ

اللغۃ نحام جسکو مال جمع کرنیکی حرص ہو ضمیر مالہ طرف نحام کے غوی گمراہ بطالہ بیہودگی مفسد

برباد کرنیوالا صفت غوی کی **الحاصل** یعنے دیکھتا ہون مین قبر اُس شخص کی جو مال

جمع کرنے پر حریص ہے اور بخل کرتا ہے اپنے مال مین مثل قبر اُس شخص کے جو گمراہ ہو بیہودگی

مین اور برباد کرنیوالا ہو اپنے مال کا سخاوت مین خلاصہ یہ کہ بعد موت کے سخی و بخیل

دونو برابر ہین

تَرَى جُثْوَتَيْنِ مِنْ تُرَابٍ عَلَيْهِمَا ۳۸ صَفَائِحُ صُمٌّ فِي صَفِيْحٍ مُنَضَّدِ

اللغۃ جثوہ بحرکات ثلثہ تودۂ ریگ و سنگ جثوتین مفعول ثانی تری کا مفعول اول قبرا

یعنی قبر بخیل و سخی محذوف ہے ضمیر علیہما طرف جثوتین کے صفائح جمع صفیحہ بمعنی چوڑے

پتھر کے صم بضمتین جمع اصم بمعنی سخت کے صفت ہے صفائح کی منضد خوب ترتیب سے تلے اوپر

Marfat.com

ہوا کیونکہ باب تفعیل واسطے مبالغہ کے ہے **الحاصل** یعنی دیکھتا ہے تو قبر بخیل وسخی کی
ڑے خاک کے اوپر اُنکے چوڑے پتھر سخت درمیان چوڑے پتھرون کے خوب تلے اوپر جمی
ئے ہین یعنے دونونکی قبرین یکسان ہین پس بخل کرنے مین کیا فائدہ ہے ۔
ی الموت یعتام الکرام ویصطفی ۶۶ عقیلۃ مال الفاحش المتشدد
تہ اختیام اختیار کرنا فاعل یعتام کا ضمیر طرف موت کے کرام جمع کریم بمعنے بزرگ کے
لفا چھانٹ لینا عقیلہ چیز عمدہ ونفیس مفعول ہے یصطفی کا فاحش بڑا بخیل متشدد جو
ب کرنے مین تنگی وشدت کرے پس فاحش متشدد سے مراد وہ شخص ہے جو بخل مین حد سے
بائے **الحاصل** یعنے دیکھتا ہو نمین موت کو کہ اختیار کرتی ہے بزرگون کو اور چھانٹ
ہے عمدہ اور نفیس مال اُس شخص کا جو حد سے گذر گیا ہو بخل مین اور صرف کرنیمین
گی وشدت کرے یعنی موت کسیکو نچھوڑیگی بخیل ہو یا سخی پس بخل کرنا بڑی نادانی ہے
ی العیش کان اناقصا کل لیلۃ ۶۷ وما تنقص الایام والدھر ینفد
تہ عیش معروف اور زندگانی کنز خزانہ نقصان معروف ہے لازم اور متعدی دونون آیا
ور مفعول تنقص کا ضمیر راجع طرف لفظ ما کے محذوف ہے تنقد نفاد فنا ہونا کنز ینفد نصر ضرب
ی کے **الحاصل** یعنے دیکھتا ہو نمین زندگانی دنیا کو مثل خزانہ کم ہونیوالیکے ہر شب
کو فنا کرتے ہین ایام وزمانہ وہ فنا ہوتا ہے تشبیہ دی ہے زندگانی دنیا کو ساتھ خزانہ کے
ر ہر شب کم ہوتا جاتا ہے اسیطرح زندگی بھی روز بروز کم ہوتی جاتی ہے
ک ان الموت ما اخطا الفتی ۶۸ لکا لطول المرخی وثنیناہ بالید
تہ ما اخطا مین لفظ ما مصدریہ زمانیہ ہے اخطا ترک کرنا حق کا تقدیر یون ہے ان الموت
خطاء الفتی اور لام لکا لطول مین تاکید کا ہے طول بکسر اول وفتح ثانی طولانی رسّی

Marfat.com

جسے چارپایہ کو باندھتے ہیں کہ چرائی کرے اور لگا لطول خیران کی ہے اور خالد
ڈھیلا کرنا مثنی بالکسر سرا رسی کا ثنیان تثنیہ ہے ضمیر طرف طول کے جملہ مثنیاہ مابعد
طول سے **الحاصل** یعنے ہر آئنہ قسم ہے تیری عمر کی بتحقیق کہ زمانہ چھوڑ دینے اور ترک کرنے
کا جوان مرد کو یعنی وہ زمانہ جسمیں کہ موت نے جوانی کو چھوڑ دیا ہے ہر آئنہ مثل اُس طو
رسی کی ہے جسمیں چارپایہ واسطے چرنیکے باندھا گیا ہو اور وہ ڈھیلی کیگئی حالانکہ دونو سر
رسی کے ہاتھ میں مالک کے ہون یعنی جسطرح حیوان جو رسی میں بندھا ہوا چرتا ہے نہیں
کیونکہ مالک اُسکا رسی کا سرا پکڑے ہوتا ہے اسیطرح موت بمنزلہ مالک کے اور زمانہ حیات کا
رسی کے قبضہ میں موت کے ہے اور جوان مرد مثل چارپایہ کے پس موت سے مفر نہیں

فَمَالِيْ أَرَانِيْ وَابْنَ عَمِّيْ مَالِكٍ ۶۹ مَتٰى أَدْنُ مِنْهُ يَنْأَ عَنِّيْ وَ

اللغۃ مالک نام ہے اور بدل ہے وابن عمی سے دنو نزدیک ہونا ضمیر منہ طرف مالک
اون منہ شرط ہے نائی دور ہونا بنائے جزا و شرط ہے منیا ولیعبد دونون لفظ مترادف واسطے
قافیہ کے لایا ہے **الحاصل** یعنے کیا ہوا ہے مجھے کہ دیکھتا ہون اپنے تئین اور اپنے
کو جسکا نام مالک ہے جبکہ قریب ہوتا ہون میں اُسسے دور ہوتا ہے وہ مجھسے گویا کہ شر
کہتا ہے کہ میں تو اُس سے قرب و نزدیکی چاہتا ہون اور وہ مجھسے جدائی چاہتا۔
سبب جدائی مالک کا یہ لکھا ہے کہ اونٹ معبد کا جو بھائی تھا شاعر کا گم ہو گیا تھا پ
نے اپنے ابن عم مالک سے چاہا کہ میری مدد کرے حبست وجو میں اونٹ کی پس
اِس امر پر شاعر کو ملامت کی اور اعانت نکی

يَلُوْمُ وَمَا أَدْرِيْ عَلَامَ يَلُوْمُنِيْ ۷۰ كَمَا لَامَنِيْ فِي الْحَيِّ قُرْطُ بْنُ أَنْمَا

اللغۃ لوم ملامت کرنا فاعل یلوم کا ضمیر طرف ابن عم کے حی قبیلہ **الحاصل**

Marfat.com

ہے ابن عم میرا اور نہین جانتا مین کہ کس امر پر ملامت کرتا ہے میری جیسا کہ ملامت

کی میرے قبیلہ مین قرط ابن عبد نے بلا سبب

يَئَسَنِي مِنْ كُلِّ خَيْرٍ طَلَبْتُهُ ۷ ۱۱ كَأَنَّا وَضَعْنَاهُ إِلَى رَمْسِ المُلْحَدِ

لغۃ ئیئسنی نا اُمید کرنا ضمیر وضعنا طرف خیر مطلوب کے ہے رمس خاک گور ملحد الحاد سے

ہے لحد قبر بنانی الحاصل یعنی اور نا اُمید کیا مجکو مالک نے ہر نیکی سے کہ طلب کی مین نے

گویا کہ ہم نے رکھدیا اُس مطلب خیر کو طرف خاک گور اُس مردہ کے جو لحد مین دفن کیا گیا ہے

یعنی ایسا مایوس کیا مجکو کہ گویا وہ مرگئے اُنکو دفن کر آئے

عَلَى غَيْرِ شَيْءٍ قُلْتُهُ غَيْرَ أَنَّنِي ۷ ۱۲ نَشَدْتُ فَلَمْ أُغْفِلْ حَمُولَةَ مَعْبَدِ

لغۃ غیر انّنی بمعنی لکن کے استثنا منقطع ہے نشد ڈھونڈنا اغفال ترک کرنا حمولہ باربردار اُونٹ معبد

نام ہے شاعر کے بھائیکا الحاصل یعنے مالک ملامت کرتا ہے میری بغیر کسی امر کے کہ کہا ہو

مین نے اُس سے لیکن اگر قصور ہے تو یہ ہے کہ ڈھونڈا مینے اور نہین ترک کیا مین نے شتر

باربردار معبد کو

وَقَرَّبْتُ بِالْقُرْبَى وَجَدِّكَ إِنَّهُ ۷ ۱۳ مَتَى يَكُ أَمْرٌ لِلنَّكِيثَةِ أَشْهَدِ

لغۃ قربی یعنے قرابت جد نصیبہ و حق جیسا کہ گذرا واو قسم کا ہے ضمیر انہ ضمیر شان ہے نکیثۃ کار

دشوار جسمین کوشش کیجائے اشہد بصیغہ متکلم بمعنی حضر کے کسر دال بضرورت حرف روی

ہے الحاصل یعنے اور نزدیک کیا مین نے اپنے تئین مالک سے بسبب قرابت کے

اور قسم ہے تیرے حق اور نصیبہ کی تحقیق کہ جب ہوگا کوئی امر ضرور درپیش

حاضر ہونگا اور مدد کرونگا اُسکی

وَإِنْ أُدْعَ فِي الْجُلَّى أَكُنْ مِنْ حُمَاتِهَا ۷ ۱۴ وَإِنْ يَأْتِكَ الْأَعْدَاءُ بِالْجَهْدِ أَجْهَدِ

اللغۃ دعوۃ بُلانا ادع متکلم مجہول جلّی تضعیم جیم مؤنث امیل بمعنی امر عظیم کے اکثن جزا شر
ہے حماۃ جمع حامی بمعنے مددگار کے ضمیر حماتہا طرف جلّی کے جہد کوشش کرنا **السحاصیل**
یعنے اگر بُلایا جاؤنمین بیچ امر عظیم کے ہونگامین مددگارون سے اُسکے اور اگر آوے تیرے
پاس دشمن ساتھ کوشش کے یعنی تیرے ساتھ اونیکو تو کوشش کرونگامین دفع کرنیمین اُ

وَاِنْ یُقْذِفُوْا بِالْقَدْعِ عِرْضَكَ اَسْقِہِمْ ۵، بِكَاْسٍ حِیَاضِ الْمَوْتِ قَبْلَ التَّقَدُّمِ

اللغۃ قذف دشنام دینا قدع فحش عرض بکسر آبرو وحسب مسقار پلانا اسق بصیغہ
متکلم مخزوم ہے کاس جامِ شراب اور بار زائدہ ہے اور اضافت کاس کی طرف حیاض
کے بتقدیر من ہے اور بعض نے بشرب پڑہا ہے بکسر شین بمعنی حصہ کے اور بضم شین مصدر
بمعنی مفعول کے حیاض جمع حوض کی تہدد ڈرانا **السحاصیل** یعنے اگر دشنام دے دشمن
ساتھ فحش کے تیری آبرو اور حسب کو تو پلاؤنگامین اُنکو جامِ حیاض موت قبل ڈرانیکے
یعنی درپے ہلاکت دشمنون کے ہونگا نہ ڈرانیکا

بِاَلْاَحْدَثِ اَحْدَثْتُہٗ وَبِالْحَدِیْثِ ۶، ہِجَائِیْ وَقَذْفِیْ بِالشَّكَاۃِ وَمُطْرَدِیْ

اللغۃ حدث امر بدا احداث پیدا کرنا بدی کا ہجا ہجو کرنا قذف بُرا کہنا شکاۃ شکایت مطرد
مصدر میمی بمعنے دور کرنیکے **السحاصیل** یعنے ملامت کرتے ہین میری بغیر کسی بدی کے
کہ پیدا کیا ہے مجھنے اُسکو اور مثل پیدا کرنیوالے بدی کے ہجو کرنا میرا اور بُرا کرنا میرا ہے ساتھ شکایت
کے اور دور کرنا میرا ہے یعنی مثل مفسدون کے ہجو اور شکایت میری کرتے ہین اور اپنے
پاس سے دور کرتے ہین مجکو

فَاِنْ كَانَ مَوْلَایَ امْرَءًا ھُوَ غَیَّرَہٗ ۷، لِتَفْرِیْجِ كَرْبِیْ اَوْ لِاَنْظُرَنِّیْ غَدِیْ

اللغۃ مولا سے مُراد ابن عم مذکور ہے ضمیر غیر طرف مالک کے تفریج فرج دور کرنا انتظار

ت دینا **الحاصل** یعنے اگر ہوتا ابن عم میرا کوئی اور شخص سوا مالک کے ہر آئنہ دور کرتا
سختی میری یا ہر آئنہ مہلت دیتا مجھے کل تک یعنے زمانہ طویل تک

لکن مولای امرءٌ ھو خانقی علی الشکر و التسآل او انا مفتدی

لغۃ خانق گلا گھوٹنے والا التسآل بفتح مصدر سوال کرنا مفتدی رہا کرنیوالا **الحاصل**
ے لیکن ابن عم میرا ایک شخص ہے کہ وہ گلا گھوٹنے والا میرا ہے شکر کرنے پر اُسکی نعمت کے
سوال کرنے پر اُس سے نیکی کا یا میں خود رہا کرنیوالا اپنے نفس کا ہون اُس سے خلاصہ یہ کہ
حال خواہ میں اُسکی نعمت کا شکر ادا کرون یا سوال احسان کا اُس سے کرون مگر وہ مجھے
ہلاک کریگا یا یہ کہ مین خود اپنے کو بچاؤن اُس سے

ظلم ذوی القربی اشد مضاضۃ علی المرء من وقع الحسام المھند

لغۃ مضاضۃ مصیبت سے جلنا وقع صدمہ لفظ من متعلق اشد کے ہے حسام بضم تلوار
ند ہند کی بنی ہوئی تلوار یہی متبادر لفظ مہند سے ہے اور مہند سے ہندی لوہے کی تلوار مراد
غیر ظاہر ہے جیسا کہ بعض نے لکھا ہے **الحاصل** یعنے ظلم کرنا صاحبان قرابت کا زیادہ
سخت و مصیبت ہے اوپر انسان کے صدمہ سے تلوار ہندیکے

ذرنی و خلقی انمنی لک شاکر و لو حل بیتی نائیا عند ضرغدی

لغۃ وزنی امر ہے وزر یزر سے بمعنے چھوڑنے کے واؤ و خلقی کا بمعنے مع کے ہے حلول
نائیان بمعنے بعید کے ضرغد نام پہاڑ کا ہے **الحاصل** یعنے پس چھوڑ دے محبوبہ
ک ساتھ میرے اخلاق کے تحقیق کہ مین تیرا شکر گذار ہون اگرچہ اتر آوے میرا مکان
رحالیکہ دور ہو نزدیک کوہ ضرغد کے پوشیدہ نہ رہے کہ مکانات عرب صحرائیکے کمبلون کے ہوتے
ں مثل خیمہ کے جہان چاہتے ہیں وہان اُٹھا لیجاتے ہیں اور درمیان کوہ ضرغد وغیرہ کے

Marfat.com

فاصلہ بہت تھا

فَلَوْشَاءَ رَبِّیْ کُنْتُ قَیْسَ ابْنَ عَاصِمٍ ۸۱ وَلَوْشَاءَ رَبِّیْ کُنْتُ عَمْرَو بْنَ مَرْثَدٍ

اللغۃ قیس بنِ عاصِم ایک شخص تھا قبیلہ بنی شیبان سے اَور عمرو بن مرثد قبیلہ بنی بکر سے یہ دونون سرداران عرب سے تھے اَور اُنکی مالداری اَور اونکی اَولاد کا شریف ونجیب ہونا مشہور تھا **الحاصل** یعنے پس اگر چاہیگا خدا میرا ہوجاؤنگا مین قیس بن عاصِم مالدار وشرافت مین اَور اگر چاہیگا خدا میرا تو ہوجاونگا عمرو بن مرثد سرداری ونجابت اولاد مین

فَاَصْبَحْتُ ذَامَالٍ کَثِیْرٍ وَزَارَنِیْ ۸۲ بَنُوْنَ کِرَامٌ سَادَۃٌ لِمُسَوَّدِ

اللغۃ فاَصبحت تفریع ہے بیت سابق پر بَنُون جمع مذکر سالِم ابن کے کِرام جمع کریم بمعنی بزرگ کے سادہ جمع سیّد بمعنی سردار قوم کے لمسوّد سردار بزرگ گردانا مسوّد صِفت ہے رجل کی یعنے رجل مسوّد **الحاصل** یعنے اگر خدا چاہیگا تو مین مثل اُن دونون شخصون کے ہوجاؤنگا پس ہونگا مین صاحب مال کثیر اَور زیارت کرینگی میری اَولاد بزرگ وشریف سردار واسطے اُس شخص کے جو بزرگ گردانا گیا ہے یعنی واسطے میری کیونکہ رجل مسوّد سے خود مُراد ہے یعنی مَین اُسوقت مین صاحب مال کثیر ہونگا اَور اولاد میری نجیب وسردار قوم ہو

اَنَا الرَّجُلُ الضَّرْبُ الَّذِیْ تَعْرِفُوْنَہٗ ۸۳ خَشَاشٌ کَرَاْسِ الْحَیَّۃِ الْمُتَوَقِّدِ

اللغۃ ضرب وہ شخص ہے جو کم گوشت ہو اَور بھدا انہو یہ صِفت مدح کی ہے کیونکہ موٹا اَور بھدا ہونا باعِث کسل کے ہوتا ہے خشخاش بفتح مرد تیز چالاک خبر ہے مبتدا محذوف انا کے یعنی انا خشخاش موقّد افروختہ وتیز **الحاصل** یعنے مین ایسا مرد سبک گوشت اور ہلکا کہ جانتی ہو تم لوگ اُسکو اَور مین مرد تیز وچالاک ہون مثل سر اُس سانپ کے جو افو تیز ہو شاعر نے اپنے تئین تشبیہ دی ہے ساتھ سانپ کے سر کے تیزی اَور ہوشیاری مین

Marfat.com

تیزی وچالاکی سانپ کے سر کی بہت شدید ہوتی ہے

لَیتٌ لَاینفکُّ کَتحیٰ بِطَانَۃً ۸۴ لِعَضبِ رَقیقِ الشَّفرَتَینِ مُهَنَّدِ

ہ ایلاء قسم کھانا لاینفک بمعنی ہمیشہ کے کشح پہلو بطانۃ بکسر ستر خلاف ابری کے بعضب
ینفک کی ہے عضب شمشیر برّان رقیق باریک شفرہ بضم کنارہ وتیزی ظاہر امراد باڑھ
ہے مہنّد ہند کی بنی ہوئی تلوار صفت ہے عضب کی **الحاصل** یعنی قسم کھائی ہے
ہمیشہ رہیگا پہلو میرا ستر واسطے شمشیر برّان کے جسکی باڑھ اور کنارہ تیز و باریک ہے اور
ئی ہندوستان کی ہے یعنی تلوار ہمیشہ میرے پہلو پر رہتی ہے مثل ابری کے اور پہلو
مثل ستر کے نیچے تلوار کے

سَامٍ اِذَا مَا قُمتُ مُنتَصِرًا بِهٖ ۸۵ کَفَی الْعَودُ مِنهُ الْبَدءُ لَیسَ بِمِعضَدِ

حسام بفتح تلوار بجر صفت عضب مذکور کے یا بدل اُس سے لفظ ما زائدہ ہے اِنتصار
لینا ضمیر بہٖ طرف حسام کے عود سے مُراد دوسری ضربت ہے تلوار کی منصوب ہے بنا بر مفعول
بدء سے مراد پہلی ضربت تلوار کی ہے فاعل ہے کفی کا معضد بکسر میم ہلیا جس سے گھاس
ہین لیس بمعضد صفت حسام کی ہے اِسم لیس کا ضمیر ہے طرف حسام کے **الحاصل**
یشہ میرے پہلو پر تلوار رہتی ہے وہ تلوار جبکہ کھڑا ہونگا مین اِنتقام لینے والا ساتھ اُسکے
کریگی دوسری ضربت سے اُسکی پہلی ضربت اور دوسری ضربت کی اِحتیاج نہوگی اور نہین ہے
وہ تلوار مثل ہسیا کے جس سے گھاس کاٹتے ہین

عَلٰی ثِقَۃٍ لَا یَنثَنِی عَن ضَرِیبَۃٍ ۸۶ اِذَا قِیلَ مَهلًا قَالَ حَاجِزُهٗ قَدِی

خ اخ بھائی مُراد صاحب بحر صفت حسام کی ثقۃ بمعنی اعتماد کے اثنا پہنار و گردانی کرنا
یۃ وہ ہے جسپر تلوار کی ضربت پڑے مہلا بمعنی امر کے یعنی ٹھیر جا مُہلت دے حاجز منع کرنیوالا

ضمیر حاجزہ طرف سیف کے قدمی و قدنی بمعنے حسبی کے یعنی کافی ہے مجھے **اسحاصِل** یعنے
مذکور صاحب اعتماد ہے مثل بھائی معتمد کے اور روگردانی نہیں کرتی اپنے نشانہ سے یعنی جب
لگاتے ہیں کارگر ہوتی ہے جبکہ کہا جاتا ہے مالکِ تیغ سے ٹھہر جا اور مہلت دے دشمن کو کہ
منع کرنے والا اسکا یعنے صاحب تیغ کافی ہے مجھے ایک ہی ضربت یعنی شمشیر مذکور ایک
ضربت میں کام تمام کرتی ہے دوسری ضربت کی حاجت نہیں رہتی

اِذَا ابْتَدَرَ الْقَوْمُ السِّلَاحَ وَجَدْتَنِي سَبِيعًا اِذَا بُلَّتْ بِقَائِمِ يَدِيَ

اللغۃ ابتدار جلدی کرنا جملہ وجدتنی جزائے مقدم ہے شرط مؤخر اذا بلت کا منیع جو کہ مغلوب
مقہور بمعنے مفعول ہے وجدت کا بُلّ فتحیاب ہونا فاعل بلّت کا یدی ہے قائم و قائمہ
تلوار کا **اسحاصل** یعنے جبکہ جلدی کریگی قوم طرف ہتیار کے بروز معرکہ پائیگا تو مجھے
مغلوب جبکہ ظفریاب ہو ساتھ قبضہ ہاتھ میرا یعنے جب ہاتھ میرا قبضہ شمشیر تک پہونچ جائیگا تو
مغلوب بہونگا

وَبَرْكٍ هُجُودٍ قَدْ اثَارَتْ مَخَافَتِي بِوَادِيهَا أَمْشِي بِعَضْبٍ مُجَرَّدٍ

اللغۃ برک جمع بارک کی یعنے لیٹا ہوا اونٹ مجرومہ تقدیر ربّ یا واؤ بمعنے رب کے ہجود
جامد بمعنے سونیوالے کے اثارۃ برانگیختہ کرنا اثارت کا مفعول ضمیر محذوف ہے یعنی اثارتہا
اثارت خبر ہے برک کی مخافۃ مصدر مضاف ہے طرف مفعول کے فاعل ہے اثارت کا
جمع بادی کی مزاد کھال اونٹ کی جو ظاہر نمایان ہو منصوب بنزع خافض ہے اصل
علیٰ بوادیہا تھا متعلق مخافتی کے حرف جر کو حذف کیا اور ضمیر طرف برک کے اور ہو سکتا
کہ بوادی کو بمعنے مذکور یا بمعنے سوابق کے مفعول اثارت کا لین فتامل مشی چلنا جملہ امشی
ہے مفعول اثارت سے عضب تلوار مجرد برہنہ **اسحاصل** یعنے بہت سے اونٹ پڑے

Marfat.com

کہ برانگیختہ کیا اُنکو میرے خوف نے اُوپر اُنکی کھالونکے جسوقت کہ چلتا تھا میں ساتھ شمشیر رہنے کے

فَرَتَّتْ كَهَاةً ذَاتُ خَيْفٍ جُلَالَةٌ عَقِيلَةُ شَيْخٍ كَالْوَبِيلِ يَلَنْدَدِ

اللغۃ کہاۃ وجلالہ بضم بڑا فربہ ناقہ خیف کشادہ کھال ناقہ کے تھن کی عقیلہ مال نفیس وعمدہ شیخ مرد پیر شاعر نے مرد پیر سے اپنے والد کیطرف اشارہ کیا ہے وبیل موٹی جریب وعصا یلند والند دشمن سخت **الحاصل** یعنے پس گذرا میرے سامنے بڑا ناقہ فربہ جس کے تھن کے کھال کشادہ ہے اور عمدہ ونفیس مال ہے مرد پیر کا جو مثل موٹے جریب وعصا کے لاغر ہوگیا ہے اور دشمن سخت ہے

يَقُولُ وَقَدْ تَرَّالْوَظِيفُ وَسَاقُهَا أَلَسْتَ تَرَى أَنْ قَدْ أَتَيْتُ بِمُؤْيِدِ

اللغۃ ضمیر یقول راجع طرف شیخ کے ترکت جانا جملہ وقد ترحال ہے ضمیر یقول سے وظیف باریک پنڈلی ضمیر ساقہا طرف ناقہ کے حرف آن مخففہ ہے مثقلہ سے ایتان لانا مویدحادثہ عظیم **الحاصل** یعنے کہتا ہے مرد پیر درحالیکہ کٹ گئیں پنڈلیاں ناقہ کی کیا نہیں دیکھتا ہے تو تحقیقکہ لایا تو حادثہ عظیم کو یعنے میرے ناقہ اصیل ونجیب کو نحر کیا تو نے

وَقَالَ أَلَا مَاذَا تَرَوْنَ بِشَارِبٍ شَدِيدٍ عَلَيْنَا بَغْيُهُ وَتَعَمُّدِي

اللغۃ ضمیر قال ہذا شیخ کے ماذا واسطے استفہام کے ترون رائے سے ہے بمعنے تدبیر ورائے کے شارب شراب خوار بشارب متعلق ان یفعل محذوف کے شدید ومتعمد صفت ہے شارب کی یعنے ظلم وستم برفع فاعل شدید کا متعمد جو کہ عمدہ کسی فعل کو کرے **الحاصل** یعنے اور کہا پیر مرد نے حاضرین جلسہ سے کیا رائے دیتے ہو تم کہ نیکی ساتھ اس شراب خوار کے کہ سخت ہے اوپر ہمارے ظلم وستم اُس کا عمداً نہ سہواً یعنے میرا عمدہ ونفیس مال یعنے اصیل ونجیب اونٹ نحر کر ڈالا

Marfat.com

وَقَالَ ذَرُوْهُ اِنَّمَا نَفْعُهٗ لَهٗ ۹۲ وَاِلَّا تَكْفُّوْا قَاصِيَ الْبَرْكِ يَزْدَدِ

اللغۃ ذَرْ وامر ہے وذر یذر سے بمعنی چھوڑنیکے ضمیر ذروہ طرف شاعر کے اور ضمیر نفعہا طرف ناقہ کے اِلّا بمعنے اگر نہین کی اصل اِنْ لا تھا حرف شرط کو لام مین ادغام کیا کہف باز رکھنا تکفّوا مجزوم ساتھ اِن شرطیہ کے قاصی بمعنی بعید کے برک لیٹا ہوا اونٹ جیسا کہ گذرا مراد قاصی البرک سے وہ اونٹ ہے جو دور ہو اُن اونٹون سے جو لیٹے ہوئے ہون قاصی البرک مفعول ہے تکفّوا کا اذ دیا وزیادہ کرنا یزدد جزا شرط ہے **الحاصل** یعنے پھر اُس مرد پیر نے کہا بطور شفقت کے حاضرین سے چھوڑ دو طرف کو کہ نفع اُس ناقہ کا واسطے اُسیکے کے ہے کیونکہ وہ مال میرا ہے اور میرے مال کا وارث وہی ہے پھر حاضرین سے خطاب کرکے کہا اگر نہ باز رکھوگے تم اور نہ پھیر لاؤگے شتر گریختہ کو تو زیادتی کرے گا طرف نحر کرنے مین اونٹ کے۔

فَظَلَّ اِمَاءٌ يَمْتَلِلْنَ حُوَارَهَا ۹۳ وَتَسْعٰى عَلَيْنَا بِالسَّدِيْفِ لِلْمُشْهَدِ

اللغۃ اِمَاءٌ جمع اَمَۃ کی بمعنی کنیز کے اِمتلال کسی چیز کو گرم راکھ یا چنگاریون مین بھونا حوار بضم اول وکسرہ بھی پڑھا ہے بچہ اونٹ کا جو تازہ پیدا ہوا ہو یا جبتک شیر خوار ہے ضمیر حوارہا طرف ناقہ کے تسعی خبر ہے مبتدا محذوف کی یعنے الخدم تسعیٰ اور ہو سکتا ہے کہ فاعل تسعی کا ضمیر ہو راجع طرف اِماء کے سدیف کوہان شتر مسرہ کٹا ہوا کوہان یعنی ٹکڑا اُسکا **الحاصل** یعنے پس لونڈیان گرم راکھ یا چنگاریون مین بھونتی تھین بچہ شتر کو یعنے جس ناقہ کو نحر کیا تھا وہ حاملہ تھی اور ایسا ناقہ عرب مین بہت عمدہ خیال کیا جاتا ہے اور کنیزین یا نوکر و خادم سعی وکوشش کرتے تھے اوپر ہمارے ساتھ ٹکڑے کوہان کے غرض یہ کہ عمدہ گوشت کنیزین کھاتی تھین اور باقی دوسرون کو دیتی تھین

فَاِنْ مِتُّ فَانْعَيْنِيْ بِمَا هُوَ اَهْلُهٗ ۹۴ وَشُقِّيْ عَلَيَّ الْجَيْبَ يَا ابْنَةَ مَعْبَدِ

Marfat.com

اللغۃ یعنی خبر موت دینا شق چاک کرنا **الحاصل** شاعر اپنے فخر و مباہات سے فارغ ہوا تو اپنے بھائیکے بیٹے سے وصیت کرتا ہے اور کہتا ہے پس اگر مر جاؤں تمین پس اگر خبر مرگ میری پہنچا دے ساتھ اُن اوصاف کے کہ لایق ہون مین اُنکا اور چاک کرنا اُوپر میرے گریبان اپنا اے دختر معبد

وَلَا تَجْعَلِنِّي كَامْرِءٍ لَيْسَ هَمُّهُ ۹۵ كَهَمِّي وَلَا يُغْنِي غَنَائِي وَمَشْهَدِي

اللغۃ ہمّ بمعنی قصد غنا بمعنی نفع کے مشہد مصدر میمی بمعنے حاضر ہونیکے مفعول مطلق ہے فعل محذوف یشہد کا یعنی ولا یشہد مشہدی **الحاصل** یعنے اور نگردان مجکو بعد موت کے مثل اُس شخص کے کہ نہین ہے قصد اُسکا بزرگی حاصل کرینمین مثل میرے قصد کے اور نہین نفع دیتا ہے بڑے بڑے کامونمین مثل میرے نفع دینے کے اور نہین حاضر ہوتا ہے معرکون مین لڑائی کے مثل میرے مُراد اُس شخص سے ابن عم شاعر کا ہے

بَطِيءٍ عَنِ الْحُلَّى سَرِيعٍ إِلَى الْخَنَا ۹۶ ذَلُولٍ بِأَجْمَاعِ الرِّجَالِ مُلَهَّدِ

اللغۃ بطیٔ سُست جلی امر عظیم خنا فحش ذلول ذلیل اجماع جمع جمع کی یعنے گھونسا اور مُشت تلہید خوب گھونسون اور مکون سے دفع کرنا **الحاصل** یعنے اور نگردان مجکو مثل اُس شخص کے جو سُست ہے امر عظیم مین یعنی بودا ہے لڑائی وغیرہ مین اور سُرعت و جلدی کرنیوالا ہے طرف فحش اور بیہودہ کے اور ذلیل ہے ساتھ گھونسے کھانے لوگونکے اور خوب گھونسے دفع کیا گیا ہے یعنی لوگ اُسے بوجہ ذلت کے گھونسے مار کر دفع کر دیتے ہین

فَلَوْ كُنْتُ وَغْلًا فِي الرِّجَالِ ۹۷ وَعَدَّاوَةُ ذِي الْأَصْحَابِ وَالْمُتَوَحِّدُ

اللغۃ وغل کمینہ و بیچارہ ضرر پہنچانا متوحد تنہا **الحاصل** یعنے پس اگر ہوتا مین کمینہ اور بیچارہ ضرر پہنچاتا مجکو عداوت اُس شخص کی جو صاحب یار و مددگار ہو اور اُس شخص کی جو تنہا ہو یعنے مین کمینہ اور بیچارہ نہین ہون بلکہ مرد شجاع ہون

Marfat.com

وَلٰكِنْ نَفَى عَنِّيْ الرِّجَالَ جَرَائِتِيْ عَلَيْهِمْ وَقَدْ اَمِّيْ وَصَلِّ فِيْ وَمُحْتَدِيْ

اللغۃ نفی دُور کرنا الرجال یعنے معارضۃ الرجال مضاف کو حذف کرکے مضاف الیہ کو اُسکے مقام پر قائم کیا اَور تقدیر مضاف واسطے تمامی معنے شعر کے لازم ہے پس بے تقدیر کے معنی بیت کو تمام کہنا جیسا کہ شارح فارسی نے لکھا ہے ناتمام ہے جرائت وجرئت کے ایک معنی ہیں جرائتی فاعل ہے نفی کا محتد بمعنے اصل کے **الحاصل** یعنے اَور لیکن دُور کردیا مجھ سے معارضہ وہجوم کو لوگون نے میری شجاعت نے اُوپر اُنکے اَور میری پیش قدمی نے مقابلہ مین اعدا کے اَور سچائی اور اصالت وشرافت نے میری

لَعَمْرُكَ مَا اَمْرِيْ عَلَيَّ بِغُمَّةٍ نَهَارِيْ وَلَا لَيْلِيْ عَلَيَّ بِسَرْمَدِ

اللغۃ غمۃ کار پوشیدہ سرمد ہمیشہ **الحاصل** شاعر اپنی تیز فہمی اَور ذکاوت کی تعریف کرتا ہے یعنی قسم ہے تیری عمر اَور زندگانی کی نہیں ہے کوئی امر میرا جو کہ درپیش ہوتا ہے اُوپر میرے پوشیدہ بیچ دن کے اَور نہین ہے رات میری اُوپر میرے ہمیشہ اَور دراز چونکہ شب بسبب فکر وتردد کے دراز ہوجاتی ہے پس شاعر کہتا ہے کہ جو کچھ دن کو پیش آتا ہے اُس کو پورا کرلیتا ہون شب کے واسطے نہیں چھوڑتا تاکہ اُسمین فکر وتردد ہو

وَيَوْمٍ حَبَسْتُ النَّفْسَ عِنْدَ عِرَاكِهَا حِفَاظًا عَلَى عَوْرَاتِنَا وَالْمُهَنَّدِ

اللغۃ ویوم بمعنے ورب یوم کے عراک بکسر انبوہ مراد جنگ ہے عورات جمع عورت بمعنی اُس خلل ورخنہ کے جس کا خوف لڑائیمیں ہوتا ہے تہدد ڈرانا **الحاصل** یعنے بہت دن جس کیا نیتے نفس کو نزدیک اُسکی لڑائی کے یعنی نفس کو لڑائی دشمن سے باز رکھا واسطے حفاظت کرنے رخنون اَور خلل جنگ کے اَور رخنہ وخوف ہمسرون کے

عَلَى مَوْطِنٍ يَخْشَى الْفَتَى عِنْدَهُ الرَّدَى مَتَى تَعْتَرِكْ فِيْهِ الْفَرَائِصُ تَرْعَدِ

Marfat.com

اللغۃ موطن مقام جنگ علی موطن متعلق حبست کے ردیّ ہلاکت مفعول تخشی کا اعتراک ہجوم
افرائص جمع فریصہ کی گوشت شانہ کا جو خوف کے وقت لرزتا ہے ارعاد لرزنا ترعد جزا شرط ہے

حاصل یعنی منع کیا اپنے نفس کو اُس مقام جنگ سے کہ ڈرتا ہے جوان مرد نزدیک اُسکی ہلاکت سے
بلکہ ہجوم کرتے ہیں بیچ اُس مقام کے شانہ دلیروں کے تو لرزہ میں آتے ہیں ہول سے اُس مقام کے

اَصْفَرَ مَضْبُوحٍ نَظَرْتُ حِوَارَهٗ ۱۰۲ عَلَى النَّارِ وَاسْتَوْعَتْهُ كَفُّ مُجَمِّدِ

اللغۃ اصفر زرد صفت محذوف کی یعنی قدح اصفر یعنی تیر زرد کے مجرد ہے بتقدیر رب یا واؤ
بمعنے رب کے مضبوح جس کا رنگ آگ سے متغیر ہو گیا ہو نظرت بمعنی انتظرت کے حوار رجوع
کا ضمیر ہا ضمیر راجع طرف تیر کے استیداع امانت رکھنا مجمد بڑا بخیل اَور کم خیر اَور امین جواریوں کا

حاصل یعنی بہت سے تیر زرد کہ متغیر ہو گیا رنگ اُنکا آگ سے یعنی جب بغرض سخت ہونے جانے
اور زرد ہونیکے آگپر سیاہے کئے گئے انتظار کیا مینے دوبارا آنیکا اُنکے اُوپر آگ کے یعنی ہملوگ آگ
کے پاس مجتمع تھے اَور امانت رکھا مینے اُنکو ہاتھ مین مرد بخیل اَور کم خیر کے اور جواریونکی امین کے
سب قمار بازیسے فخر کرتے تھے اَور گمان اُنکا یہ تھا کہ قمار بازی بجز سخی کے کوئی نہیں کرتا پس شاعر نے
اسی فخر کیا اَور کمال اُسکا بیان کیا ہے کہ تیر کو مرد بخیل جواریوں کے امین کے پاس رکھا +

سَتُبْدِي لَكَ الْأَيَّامُ مَا كُنْتَ جَاهِلًا ۱۰۳ وَيَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تُزَوِّدِ

اللغۃ ابداء ظاہر کرنا لفظ ما موصولہ مفعول ہے تبدی کا تزوید زاد راہ دینا توشہ سفر دنیا

حاصل یعنے قریب ہے کہ ظاہر کرینگے واسطے تیرے ایام یعنی زمانہ اُس چیز کو کہ تھا تو جاہل اُس سے اَور
لاویگا تیرے پاس خبرین وہ شخص کہ نہیں زاد راہ دیا تو نے اُس کو

وَيَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تَبِعْ لَهٗ ۱۰۴ بَتَاتًا وَلَمْ تَضْرِبْ لَهٗ وَقْتَ مَوْعِدِ

اللغۃ بیع یہاں بمعنی خریدنیکے ہے اور بیع بمعنی بیچنے کے بھی ہو سکتا ہے بتات زاد راہ ضرب

یہان بمعنے بیان کرنے اُور واضح کرنیکے ہے جیسا کہ قول تعالیٰ کا ضرب اللہ مثلاً ایسا حاصل
یعنے اُور لاویگا تیرے پاس خبرین وہ شخص کہ نہین خریدا تونے واسطے اُسکے زاوراہ اُور نہین بیان
کیا تونے واسطے اُسکے وقت ومقام وعدہ کا اُور زمانہ خبر رسانیکا اُور اگر بیع بمعنے بیچنے کے لین
تو تقریر معنے کی یون ہوگی لاویگا تیرے پاس خبرین وہ شخص کہ نہیں بیچا تونے واسطے اُسکے
زاوراہ کو یعنے اُس نے کوئی زاوراہ نہین خریدا الخ

لَعَمْرُكَ مَا الْأَيَّامُ إِلَّا مُعَارَةٌ ۱۰۵ فَمَا اسْتَطَعْتَ مِنْ مَعْرُوفِهَا فَتَزَوَّدْ

اللغۃ معارا عاریۃ سے یعنی عاریت دیا گیا استطعت بمعنی تستطعت کے جیسا کہ گذرا معروف
نیکی تزود زاوراہ لینا **الحاصل** یعنے قسم ہے تیری عمر وزندگی کی کہ نہین ہیں ایام وزمانے
مگر عاریت دئے گئے یعنی بطور عاریت کے ہین پس جسقدر ہوسکے تجھسے نیکی زمانہ سے پس تو
زاوراہ حاصل کر اُس سے یعنی نیکی کر

عَنِ الْمَرْءِ لَا تَسْأَلْ وَأَبْصِرْ قَرِينَهُ ۱۰۶ فَإِنَّ الْقَرِينَ بِالْمُقَارِنِ مُقْتَدِي

اللغۃ ابصار دیکھنا قرین مصاحب وہمنشین اقتدا پیروی کرنا **الحاصل** یعنے حال سے
شخص کے سوال نکر اُور دیکھ اُسکے مصاحب وہمنشین کو اِسواسطے کہ ہمنشین ساتھ ہمنشین
پیروی کرنے والا ہے یعنے جیسا جس کا ہمنشین ہوتا ہے ویسا ہی وہ شخص بھے ہوتا ہے

إِذَا كُنْتَ فِي قَوْمٍ فَصَاحِبْ خِيَارَهُمْ ۱۰۷ وَلَا تَصْحَبِ الْأَرْدَى فَتُرْدَى مَعَ الرَّدِي

اللغۃ خیار جمع خیر تشدید بمعنے نیک کے ردی خراب وہلاک اُور فارفتردی تعلیل کا
یا تفریع کا **الحاصل** یعنے جبکہ ہو تو بیچ کسی قوم کے پس صحبت رکھ تو اُنکے نیکون
اور نہ صحبت کر اُس سے جو کہ خراب تر اُور بدتر ہو اُنمین سے ہوسطیکہ تو خراب وہلاک ہو جائیگا
مرد خراب وہلاک اخیر کے تین شعر بعض شروح مین نہین ہیں تمام ہوا۔ اب دوسرا طرف

Marfat.com

معلقہ تیسرا

قصیدہ کہا ہوا زہیر بنِ ابی سلمی کا ہے جو قبیلہ بنی مرہ سے تھا اور نام اُسکا ربیعہ بن رباح ہے
اور زمانہ اُسکا کچھ قبل زمانہ حضرت رسالتماب کے تھا اور بیٹا اُسکا کعب بن زہیر ساتھ شرف
اسلام کے مشرف ہوا تھا اور یہ قصیدہ مدح مین حارث بن عوف بن ابی حارثہ اور ہرم
بن سِنان بن ابی حارثہ کے ہے جو قبیلہ بنی مرہ اور بنی ذبیان سے تھے اور سبب مدح
کا یہ لکھا ہے کہ دونون شخصون نے اپنی طرف سے بغیر جرم کے دیت و خونبہا مقتول کا
دیکر درمیان قبیلہ عبس اور قبیلہ ذبیان کے صلح کرادی تھی اور قصہ اُسکا یون لکھا ہے کہ
درمیان عبس و ذبیان کے جنگ عظیم تھی ایک شخص قبیلہ عبس سے دردبن حالِس نام ہاتھ
سے ہرم بن صنمضم کے جو طرف ثانی سے تھا اُس لڑائیمین قتل ہوا تھا بعد ازان درمیان
دونون قبیلون کے اتفاق صلح کا ہوا حصین بن ضمضم جو بھائی مقتول کا تھا صلح مین
داخل نہیں ہوا اور قسم کھائی کہ مین اپنے سر کو نہ دھوؤنگا جبتک کہ دردبن حالِس کو یا کسی
اور کو قبیلہ عبس سے جو کہ درمیان بنی عبس کے قبیلہ بنی غالِب سے ہو قتل نکرون اور اِس
خیال کو کسی پر ظاہر نکیا چنانچہ ایک زمانہ اِس خیال کو گذر گیا اتفاقاً ایکروز ایک شخص گھر مین
حصین بن ضمضم کے مہمان آیا حصین نے اُس سے پوچھا کہ تم کون ہو اور کس قبیلہ سے ہو
شخص مہمان نے جواب دیا کہ مین قبیلہ بنی عبس سے ہون حصین نے پوچھا کہ بنی عبس مین تو بہت
سے قبیلہ ہین کس قبیلہ سے ہے تو اُس مہمان نے جواب دیا کہ قبیلہ بنی عبس سے ہون حصین نے
اُس مہمان کو فوراً قتل کیا جب یہ خبر حارث بن عوف اور ہرم بن سِنان کو جو سردار اُس
قبیلہ کے تھے پہونچے تو نہایت ناگوار اور امر دشوار اُنکو معلوم ہوا کیونکہ وہ جان تے تھے

کہ مقتول کے قبیلہ کے لوگ کینہ خواہی کرینگے اور فساد برپا ہوگا پس یہ خبر قبیلہ عبس تک پہنچی یہ
لوگ بغرض کینہ خواہی مقتول کے طرف حارث بن عوف کے روانہ ہوئے جب خبر روانگی
حارث بن عوف کو پہنچی حارث نے سو اونٹ اور لڑکا اپنا طرف قبیلہ عبس کے بھیجا اور قاصد سے
کہدیا کہ بنی عبس سے کہدینا کہ اونٹ لوگے یا میرے لڑکیکو قتل کروگے پس قاصد نے بنی عبس کے
پاس آکر پیام حارث کا پہنچایا ایک شخص نے بنی عبس سے ربیعہ بن زیاد نام نے اپنی قبیلہ کے
لوگوں سے کہا کہ تمارے بھائی نے تمارے پاس پیام بھیجا ہے آیا تم اونٹ چاہتے ہو یا میرے
لڑکے کا قتل کرنا بنی عبس نے جواب دیا ہم اونٹ لے لینگے اور ساتھ قبیلہ کے مصالحہ کرلینگے
پس درمیان دونوں قبیلونکے صلح ہوگئی چونکہ باعث اس صلح کا حارث اور ہرم دونوں ہے
اس سبب سے شاعر قصیدہ میں مدح حارث و ہرم کی کرتا ہے اور کل ابیات اسکی چونسٹھ ہیں مطلع

اَمِنْ اُمِّ اَوْفٰی دِمْنَةٌ لَمْ تَكَلَّمِ ۱۰ بِحَوْمَانَةِ الدَّرَّاجِ فَالْمُتَثَلَّمِ

العروض قصیدہ بھی بحر طویل میں ہے اور مقبوض بھی ہے اور قافیہ اسکا متدارک ہے تقطیع مطلع کی اسطرح

اَمِنْ اُمِّ اَوْفٰی دِمْنَةٌ لَمْ تَكَلَّمِ بِحَوْمَانَةِ الدَّرَّاجِ فَالْمُتَثَلَّمِ

فعولن مفاعیلن فعولن معاعلن فعولن معاعیلن فعلولن مفاعلن
مقبوض مقبوض

اللغة اُمّ اوفی کنیت معشوقہ کی ہے مضاف الیہ ہے منازل محذوف کا یعنی من منازل اُمّ اوفی
دمنة بکسر نشان مکان کا جو سیاہ ہوگیا ہو بوجہ راکھ وغیرہ کے لم تکلم صفت ہے دمنة کی مثل بحومانة کے
اصل میں لم تتکلم تھا بوجہ تخفیف کے ایک تا کو حذف کیا اور کسرۂ میم بضرورت قافیہ کے ہے
جومانة زمین سخت اور ہموار واسطے طرفیتہ کے ہے درّاج و متثلم دونوں نام دو موضع کے ہین
الحاصل یعنی کیا اُمّ اوفی کے مکانات سے ہے یہ نشان جو کلام نہین کرتا ہے اور جواب سوال کا
نہین دیتا ہے اور وہ نشان واقع ہے زمین سخت مین بموضع درّاج و متثلم کے یہ استفہام بطور شک کی ہے یا بطور تاسف

Marfat.com

وَدَارُ لَهَا بِالرَّقْمَتَيْنِ كَأَنَّهَا ۲ مَرَاجِيعُ وَشْمٍ فِي نَوَاشِرِ مِعْصَمِ

اللغۃ دار عطف ہے دمنۃ پر رقمۃ کنارہ باغ ومیدان کا مراد یہاں رقمتین سے دو سنگلاخ ہیں ایک قریب بصرہ کے دوسرا قریب مدینہ منورہ کے ہے اور بالرقمتین بمعنی بین الرقمتین کے ہے کانہا اصل مین کان رسومہا تھا مضاف کو حذف کیا اور مضاف الیہ کو اسکے مقام پر قائم کیا مراجیع جمع مرجوع کی مراد اس سے وہ چیز ہے جسکو دوبارہ درست کیا ہو وشم گدنا مراد مراجیع وشم سے وہ گدنا ہے جس کو دوبارا گودا ہوتا کہ رنگین ہو جائے نواشر جمع ناشرہ یا ناشر کے رگ ہاتھ یا بازو کی معصم بکسر میم مقام جوشن پہنے کا یا مقام کنگن پہنے کا **الحاصل** یعنی کیا مکانات اتم ارفی سے ہے وہ مکان انکا جو کہ درمیان دو سنگلاخون کے ہے گویا کہ نشان اس مکان کے بمنزلہ اس گدنیکے ہیں جو کہ دوبارا درست کیا ہو رگو نمیں کلائی یا بازو عورت کے تشبیہ دی ہے نشان مکان محبوبہ کو جسکی خاک کو ہوا وسیل نے بہا دیا ہو اور نمایاں ہو گئے ہون ساتھ نقش ونگار اس گدنیکے جس کو دوبارا رنگین درست کر دیا ہو

بِهَا الْعِينُ وَالْآرَامُ يَمْشِينَ خِلْفَةً ۳ وَأَطْلَاؤُهَا يَنْهَضْنَ مِنْ كُلِّ مَجْثَمِ

اللغۃ بہا بمعنی فیہا کے ضمیر ظرف دار کے عین بکسر اول جمع عینار بمعنی کشادہ چشم کے اور یہاں گائے وحشی مراد ہے عین صفت ہے بقر محذوف کی یعنی البقر العین آرام جمع ریم بمعنی سفید ہرن کے خلفۃ بکسر ایک کے بعد ایک کا آنا جیسا کہ قرآن مجید مین ہے ہو الذی جعل اللیل والنہار خلفۃ یعنی گردش لیل ونہار روز وشب کو خلفہ یعنی ایک کے بعد ایک آتا ہے پس خلفہ حال ہے ضمیر یمشین سے اطلاء جمع طلا کی بچہ آہو اور گائے وحشی کا اور بچہ انسان کو بھی کہتے ہین ضمیر اطلائہا ظرف عین وآرام کے نہوض اٹھنا مجثم بفتح مقام چارپایہ وغیرہ کے رہنے کا پوشیدہ ترجمہ کہ مفعل کا وزن باب فعل یفعل بکسر عین سے اگر مفتوح العین ہو تو بمعنے

مصدر کے ہوگا اور اگر مکسور العین ہو تو ظرفِ مکان ہوگا **اسحاصِل** یعنے بیچ مکان معشوق
کے گائین وحشی کشادہ چشم اور سفید ہرن جاتے ہیں غول کے غول ایک کے بعد ایک اور بچے
اٹھتے ہیں ہر مقام سے اپنی تاکہ اپنی مان کا دودھ پئیں یعنے مکان محبوبہ کا ایسا ویران
ہوگیا ہے کہ اب وہان وحشیون نے رہنا شروع کیا ہے

وَقَفْتُ بِهَا مِنْ بَعْدِ عِشْرِيْنَ حِجَّةً ۴ فَلَاْيًا عَرَفْتُ الدَّارَ بَعْدَ تَوَهُّمِ

اللغۃ حجۃ بکسر یعنے سال کے یہ شاذ ہے کیونکہ قیاس کا تقضی فتحہ ہے لایا یعنے کوشش و مشقت
کے منصوب ہے بنا بر حال کے ضمیر عرفت سے تقدیر عبارت یون ہے فعرفت الدار لایا بعد توہم
اسحاصِل یعنے اِستادہ ہوا مین اُوپر مکان اُم اوفی کے بعد گذرنے بیس سال کے جدائی
احباب کے پس پہچانا مین نے مکان حبیبہ کو در حالیکہ کوشش و مشقت کرنیوالا تھا مین بعد توہم
کے یعنی چونکہ زمانہ بہت گذرا تھا اور نشان جاتے رہے تھے لہذا بعد فکر و مشقت کے پہچانا مینے اُسکو

لِثَانٍ وَسْعُفًا فِيْ مُعَرَّسِ مِرْجَلٍ ۵ وَلَوْيًا كَجَذْمِ الْحَوْضِ لَمْ يَتَثَلَّمِ

اللغۃ اثانی بتشدید و تخفیف یا دونون طرح آیا ہے جمع ہے اثفیہ کے وہ پتھر ہے تین پتھرون
سے جن پر بطور چولھے کے بناکر ہانڈی پکاتے ہین اثانی منصوب ہے بنا بر بدل کے وارندکی
سے سفع جمع اسفع یا سعفار کے جو کہ جلنے سے سیاہ ہوگیا ہو معرس تعریس سے مقام سحر
وقت اُترنیکا یہان معرس سے مراد چولھے کیجگہ ہے مرجل بکسر دیگ نوئی چوبچہ و حوض
جسمین مکان کا پانی بہکر جمع ہوتا ہے عطف ہے اثانی پر بعض نے کحوض بجد یا کجد بحوض
بدال مہملہ پڑہا ہے جد بمعنے پرانے کنوئین کے ہے جذم بیخ جڑ تثلم رخنہ ہونا لم شلیم حال ہے
صفت نوبار کی **اسحاصِل** یعنے پس پہچانا مینے چولھے کے پتھرونکو جو سیاہ تھے جائے دیگ
یعنے چولھے کیجگہ مین اور جو بچے اور حوض کو جو گرد خیمہ کے تھا مثل جڑ اور تہ حوض کے نہین

Marfat.com

رخنہ ہوا تھا اُس مین یعنے اِن علامتون سے میں نے مکان حبیبہ کا پہنچانا

فَلَمَّا عَرَفْتُ الدَّارَ قُلْتُ لِرَبْعِهَا ۶ أَلَا انْعَمْ صَبَاحًا أَيُّهَا الرَّبْعُ وَاسْلَمِ

اللغۃ ربع بفتح مکان ضمیر طرف عشیقہ کے اِلاحرف تنبیہ انعم صباحا یہ عرب مین ایک طریقہ ہے دعا و سلام کا یعنے خوش عیش رہو صبح کو اَور صبح کی قید اِسوجہ سے ہے کہ دشمنون پر ہجوم اَور تاراجی صُبح کو کرتے تھے اسلم صیغہ امر کا ہے سلامت سے مخفی نرہے کہ انعم صیغہ امر کا ہے اَور اِسمین جار قول ہیں اول نعم بفتح عین سے دوسرے بکسر عین سے مثل حسب بحسب کے تیسرے دعم یعم سے مثل وضع یضع کے چوتھے وعم یعِم سے مثل یعد کے ان دونون صورتون میں عم صباحا بفتح عین یا بکسرۂ عین ہوگا **اسحاصل** یعنے جبکہ پہچانا مینے مکان اُم اوفی کو کہا مینے واسطے اُسکے مکان کے بطور دعا و سلام آگاہ ہو خوش و تر و تازہ رہو صبح کے وقت اَور سلامت رہو آفاتِ زمانہ سے

تَبَصَّرْ خَلِيلِي هَلْ تَرَى مِنْ ظَعَائِنٍ ۷ تَحَمَّلْنَ بِالْعَلْيَاءِ مِنْ فَوْقِ جُرْثُمِ

اللغۃ تبصر دیکھنا ظعائن جمع ظعنیہ کی وہ عورت جو کہ کجاوہ میں ہو یا کجاوہ اور من ظعائن مین لفظ من زائدہ ہے تحمل کوچ کرنا جملہ تحملن صفت ہے ظعائن کے علیا بفتح و الف ممدود زمین بلند جرثم بفتح و سکون مقام آب ہے جہان سے بنی اسد پانی لیجا کرتے تھے **اسحاصل** یعنے دیکھ اے دوست میرے کیا دیکھتا ہے تو محمل نشین عورتون کو کہ کوچ کیا اُنھون نے اوپر زمین بلند کے اُوپر سے مقام آب بنی اسد کے جس کا نام جرثم ہے شاعر ایسا عشق و خیال محبوبہ مین غرق و مدہوش تھا کہ اپنے دوست سے بعد جدائی بیس سال کے کہتا ہے دیکھو اُنمین کسیکو دیکھتے ہو

عَلَوْنَ بِأَنْمَاطٍ عِتَاقٍ وَكِلَّةٍ ۸ وَرَادٍ حَوَاشِيهَا مُشَاكِهَةُ الدَّمِ

اللغۃ علو بلند ہونا انماط جمع نمط کی ایک قسم کا رنگین فرش اور بانماط میں بار واسطے تعدیہ کے ہے بعض نے عالین انماطا اور بعض نے غالین انماطا پڑھا ہے عتاق بکسر جمع عتیق بمعنی عمدہ ونفیس کے کلۃ بکسر باریک پردہ ورادہ بکسر جمع ورد بمعنی سرخ کے حواشی جمع حاشیہ بمعنی کنارہ کے ضمیر حواشیہا طرف وراد کے مشاکلۃ بمعنی مشابہۃ کے بعض نے مصرع ثانی یون نقل کیا ہے ورادالحواشی لونہا لون عندم عندم سرخ لکڑی جس سے رنگتے ہیں اور اسکو تینگ کہتے ہین **الحاصل** یعنی بلند کئے تھے اُن عورتوں نے اونٹوں پر عمدہ رنگین فرش اور باریک پردے سرخ ہودجوں پر اور کنارے اُنکے سرخ تھے مشابہ خون کے یا کنارے سرخ کہ رنگ اُنکا مثل رنگ تینگ کے تھا

وَالتَّرْكُنَ فِي السُّوبَانِ يَعْلُونَ مَتْنَهُ ۹ عَلَيْهِنَّ دَلُّ النَّاعِمِ الْمُتَنَعِّمِ

اللغۃ تورک گھوڑے پر دونوں پاؤں ایک جانب لٹکا کر ایک چوتڑ سے بیٹھنا سوبان نام میدان کا ہے متن بمعنی بلند کے ضمیر متنہ طرف سوبان کے جملہ یعلون متنہ حال ہے ضمیر ترکن سے دل وولال ناز ناعم نازک صاحب عیش متنعم نعمت وعیش مین تکلف کرنا **الحاصل** یعنے اور بیٹھین وہ عورتین اونٹون پر جھکی ہوئی بیچ میدان سوبان کے درحالیکہ وہ بلند ہوتی تھین بلندی پر اُسکی اور اوپر اُنکے ناز تھا یعنی ناز کرتی تھین مثل ناز مرد صاحب عیش کے جو کہ تکلف کرتا ہے نعمت وعیش مین

يَكُبُّونَ كُسْرًا وَالْمُتَحَرِّكَ بِسُحْرَةٍ ۱۰ فَهُنَّ لِوَادِي الرَّسِّ كَالْيَدِ لِلْفَمِ

اللغۃ کبو صبح کو جانا استحار قبل صبح کے جانا سحرہ بضم سحر گذشتہ سحرہ وسحر سے مراد اگر خاص سحر ہوگا تو دونوں غیر منصرف ہونگے ورنہ منصرف ہونگے رس نام ہے وادی کا پس اضافت وادی الرس کے بیانیہ ہوگی **الحاصل** یعنے عورتون مذکور نے کوچ کیا اور روانہ ہوئین

وقتِ سحر گذشتہ کے پس وہ عورتین واسطے وادی رسّ کے مثل ہاتھ کے ہیں واسطے مزہ کے
جیسے جس طرح کہ ہاتھ کو جب مُنہ میں لیجانیکا قصد کرتے ہیں اَور وہ منہ میں جانیکا خطا نہیں کرتا
اسیطرح وہ عورتیں بھی طرف وادی رس کے جانیمیں خطا نہیں کرتی ہیں

فَفِيهِنَّ مُلْهًى لِّلَطِيفِ وَمَنْظَرٌ ۱۱ أَنِيقٌ لِعَيْنِ النَّاظِرِ الْمُتَوَسِّمِ

اللغۃ ملہی کھیلنا اَور مقام کھیل کا لطیف جو کہ نگاہ نرم و نازک دیکھے اَور باریک بیں منظر جائے
نظر انیق بمعنے فاعل کے شاد کرنیوالا اَور تعجب انگیز جیسا کہ قول حقتعالیٰ کا عذاب الیم بمعنی
مولم کے توسّم عمدگی و نفاست میں باریک بینی کرنا **الحاصل** یعنے اَور بیچ اُن عورتون
کے کھیل یا مقام کھیل کا ہے واسطے باریک بین و نازک بین کے اَور جائے نظر تعجب انگیز
و شادمان ہے واسطے آنکھ اُس دیکھنے والے کے جو کہ عمدگی و نفاست حسن و جمال کو
باریکی سے دیکھتا ہے

كَأَنَّ قَتَاتَ الْعِهْنِ فِي كُلِّ مَنْزِلٍ ۱۲ نَزَلْنَ بِهِ حَبُّ الْفَنَا لَمْ يُحَطَّمِ

اللغۃ قتات وقتیت ریزہ عہن بکسر رنگین اون حب الفنا یعنی گھنگچی مراد ہے جیسا کہ ابو عبیدہ
سے منقول ہے تحطیم توڑنا لم یحطّم حال ہے حب الفنا سے **الحاصل** یعنے گویا کہ ریزے
رنگین اُن کے جس سے کہ ہودجوں کو آراستہ کیا تھا بیچ ہر مقام کے جہان وہ عورتین
اُتریں وہ ریزے گرے مثل سُرخ گنگچی کے تھے درحالیکہ نہ ٹوٹی ہو اسواسطے کہ بعد ٹوٹ
جانیکے سُرخی گھنگچی کے باقی نہیں رہتی ہے

لَدَى وَرَدَنِ الْمَاءَ زُرْقٌ جِمَامُهُ ۱۳ وَضَعْنَ عَصِيَّ الْحَاضِرِ الْمُتَخَيِّمِ

اللغۃ زرق بضم جمع ازرق بمعنے نیل گون بعض شروح میں روق ہے مگر صحیح اول ہے
چونکہ ماء ازرق آیا ہے نہ ماء روق زرق حال ہے الماء سے جمام جمع جم کے وہ پانی جو کنوئیں

Marfat.com

وغیرہ ہیں جمع ہو برفع فاعل ہے زرقا کا اور ضمیر طرف مار کے عطّی بکسر جمع عضا کے وضع عصا

کنایہ ہے اقامت و ٹھہرنے سے ہو سطیکہ مسافر جبکہ ٹھہرتے ہیں اپنے عصاؤں کو پہلے رکھدیتے

ہیں حاضر طرف شہر پانیکے آنیوالا تخییم خیمہ نصب کرنا مراد تخییم سے مقیم ہے **اسحاصل** یعنے

جبکہ وہ عورتیں پانی پر وارد ہوئیں اور آئیں درحالیکہ صاف اور نیل گون تھا وہ پانی جو کہ

حوض وغیرہ میں جمع تھا اور رکھا عورتوں نے اپنے عصاؤں کو مثل اس شخص کے جو شہر

میں آوے اور مقیم ہو یعنے ارادہ اقامت کا کیا

جَعَلْنَ الْقَنَانَ عَنْ يَمِينٍ وَحَزْنَهُ ۱۴ وَكَمْ بِالْقَنَانِ مِنْ مُحِلٍّ وَمُحْرِمٍ

اللغۃ قنان بفتح نام ہے بنی اسد کے پہاڑ کا حزن زمین درشت عطف قنان پر ضمیر خزن

طرف قنان کے محل سے مراد وہ شخص ہے کہ اسکے اور غیر کے درمیان کوئی معاہدہ اور حرمت

باقی نہو اور محرم برخلاف اسکے **اسحاصل** یعنے عورتوں نے گردانا کوہ قنان اور اسکی زمین

درشت کو داہنے پر اپنے اور بہت سے ہیں کوہ قنان میں دشمن کہ اسنے کوئی معاہدہ اور

حرمت نہیں ہے بلکہ قتال اسنے حلال ہے اور بہت ہیں دوست کہ جنسے معاہدہ و حرمت

باقی ہے اور قتال اسنے حرام ہے

ظَهَرْنَ مِنَ السَّوْبَانِ ثُمَّ جَزَعْنَهُ ۱۵ عَلَى كُلِّ قَيْنِيٍّ قَشِيبٍ وَمُفْأَمِ

اللغۃ سوبان نام ہے وادی کا جیسا کہ گذرا جزع عرض میں طے کرنا میدان کا ضمیر جزعن

طرف سوبان کے قین لوہار اور جو کاریگر ہو قینی سے مراد یہاں ہودج ہے قشیب بفتح نئی جو

مفام کشادہ و وسیع **اسحاصل** یعنی عورات مذکورہ ظاہر ہوئیں اور نکل آئیں وادی سوبان

سے پھر عرض میں طے کیا اسکو یعنی وادی سوبان دوبارہ راہ میں پیش آیا اور اوپر ہر ایک نئے

وکشادہ ہودج کے سوار تھیں

Marfat.com

فَاَقْسَمْتُ بِالْبَيْتِ الَّذِیْ طَافَ حَوْلَهٗ ۱۶ رِجَالٌ بَنَوْهُ مِنْ قُرَیْشٍ وَجُرْهُمِ

اللغۃ بیت سے مراد کعبہ ہے بنوہ بنا بنی بناءً سے بنانا قریش نام ہے اولاد نضر بن کنانہ بن خزیمہ بن الیاس کا جرہم نام ہے قبیلہ یمن کا جنمیں حضرت اسمعیل نے نکاح کیا تھا بعد حضرت اسمعیل کے قبیلہ جرہم اولاد پر اُن حضرت کی غالب ہو کر کعبہ پر قابض ہوئے پھر بنی خزاعہ نے کعبہ پر قبضہ کیا پھر قریش متولی ہوئے کعبہ پر **الحاصل** یعنے پس قسم کھائی میں نے ساتھ خانہ کعبہ کے کہ طواف کیا گرد اُسکے اُن لوگون نے جنہون نے بنایا اُسکو قبیلہ قریش اور جرہم سے جواب قسم کا بیت ثانی میں ہے

یَمِیْنًا لَنِعْمَ السَّیِّدَانِ وُجِدْتُمَا ۱۷ عَلٰی کُلِّ حَالٍ مِنْ سَحِیْلٍ وَمُبْرَمِ

اللغۃ یمینا منصوب ہے بنا بر مفعول مطلق کے من غیر لفظہ یعنی اقسمت یمینا نعم فعل مدح ہے مراد سیدان سے حارث بن عوف وہرم بن سنان ہیں سحیل ڈورا اکہرا بٹا ہوا جیسا ڈورے بٹتے ہیں یہان مراد سحیل سے نرم ہے مبرم جوڈورا دوہرا بٹا ہوا ہو مراد یہان مبرم سے قوی وسخت ہے **الحاصل** یعنی قسم کھائی مینے کعبہ کی جیسا کہ حق قسم کھانیکا ہے کہ ہر آئینہ بہت اچھے دو سردار پائے گئے تم دونوں اے حارث بن عوف وہرم بن سنان اُوپر ہر حال کے نرمی وسختی سے یعنی شرافت ونجابت میں تم دونون کامل ہو سختی درپیش ہو یا نرمی

سَعَیٰ سَاعِیًا غَیْظَ بْنِ مُرَّةَ بَعْدَ مَا ۱۸ تَبَزَّلَ مَابَیْنَ الْعَشِیْرَةِ بِالدَّمِ

اللغۃ سعی کوشش کرنا ساعیا اصل میں ساعیان تھا بوجہ اضافت کے نون ساقط ہوا غیظ بن مرہ قبیلہ ہے ذبیان سے نسب اُسکا اِس طور سے لکھا ہے غیظ بن مرہ بن عوف بن سعد بن ذبیان تبزل چاک ہونا ما تبزل میں ما مصدریہ ہے پس فعل بمعنے مصدر کے ہوگا اور مابین العشیرۃ میں ما موصولہ ہے بالدم بمعنی بسفک الدم کے ہے مضاف کو حذف کیا

Marfat.com

اَور مضاف الیہ کو قایم مقام اُسکے کیا اَور بالدم متعلق تنزل کے ہے **الحاصل** یعنی کوشش کی دو کوشش کرنیوالوں نے قبیلہ بنی غیظ بن مرہ سے یعنی حارث وہرم نے صلح میں کوشش کی بعد چاک ہونے اُس اُلفت ومحبت کی جو درمیان قبیلہ کے تھی بسبب جاری ہونے خون کے جو حصین بن ضمضم نے بہایا تھا

تَدَارَكْتُمَا عَبْسًا وَذُبْيَانَ بَعْدَ مَا ۱۹ تَفَانَوْا وَدَقُّوا بَيْنَهُمْ عِطْرَ مُنْشِمِ

اللغۃ تدارک وتلافی ظاہر ہے تفانی فنا نیست ونابود ہیمن شریک ہونا ما تفانوا میں لفظ ما مصدریہ ہے پس تفانوا ودقوا دونون بمعنی مصدر کے ہیں دق کوٹنا منشم اصمعی سے منقول ہے کہ منشم ایک عورت عطر فروش بنی خزاعہ سے مکہ میں تھی قوم جفنہ نے اُس سے عطر خریدا اَور آپسمیں عہد کیا اَور قسم کھائی کہ چلکے اپنے دشمن سے لڑینگے اَور علامت قسم کی یہ رکھی تھی کہ ہاتھ کو عطر میں غوطہ دیتے تھے بعد قسم کھانیکے سبکے سب لڑنیکو گئے اَور سب قتل ہوگئے اَور ابو عمر اَور شیبانی سے نقل کیا ہے کہ منشم ایک عورت تھی کہ اُس سے عرب مُردونکے واسطے کافور خریدتے تھے بہر حال عرب میں بدفالی کی رسم جاری ہوگئی تھی ساتھ عطر منشم کے اَور کہتے تھے شام من عطر منشم یعنی منحوس تر ہے عطر منشم سے **الحاصل** یعنے تدارک کیا تمنے ای حارث وہرم دونون قبیلہ بنی عبس وذبیان کا بعد فنا ہونے اَور ہلاک ہونے اُن سبکے لڑائیمیں اَور کوٹنے کے درمیان اپنے عطر منشم کا یعنے بالکل نیست ونابود ہو جانیکے جیسا کہ عطر منشم نے سبکو مار کر ہلاک کر دیا تھا۔

وَقَدْ قُلْتُمَا إِنْ نُدْرِكِ السِّلْمَ وَاسِعًا ۲۰ بِمَالٍ وَمَعْرُوفٍ مِنَ الْقَوْلِ نَسْلَمِ

اللغۃ ادراک پانا دریافت کرنا سلم بکسر وفتح سین صُلح مذکر ومونث دونو آیا ہے نسلم جزاء شرط ہے **الحاصل** یعنے تحقیق کہا تم دونوں نے اگر پائیں ہم صُلح کو وسیع وکشادہ بسبب صرف کرنے مال کے اَور بسبب کلام نیک کے سالم ومحفوظ رہینگے ہم فتنہ وہلاکت قوم سے

فَاَصْبَحْتُمَا مِنْهَا عَلٰی خَیْرِ مَوْطِنٍ ۲۱ بَعِیْدَیْنِ فِیْهَا مِنْ عُقُوْقٍ وَّمَاْثَمِ

لغۃ عقوق قطع رحم اَور عزیز و اقارب کا آزردہ کرنا ماثم گناہ اَور ضمیر منہا و فیہا طرف سلم

لے عَلٰی خیر موطن مثل بعیدین کے خبر ہے اصبحت کی **اَلْحَاصِل** یعنی ای حارث و ہرم پس

ہو گئے تم صُلح کرا دینے سے اُوپر بہترین مقام کے اَور دور ہوئی بیچ اُس صلح کے قطع رحم اَور

ناہ سے یعنی چونکہ تم دونوں نے اپنا مال صرف کر کے درمیان دونو قبیلہ کے صلح کرا دی

اِسوجہ سے بیچ کوئی جرم قطع رحم اَور خویش و آزاری و بدکاری کا عائد نہیں ہوا

عَظِیْمَیْنِ فِیْ عُلْیَا مَعَدٍّ هُدِیْتُمَا ۲۲ وَمَنْ یَسْتَبِحْ کَنْزًا مِّنَ الْمَجْدِ یَعْظُمِ

لغۃ عظیم بزرگ عظیمین بنصب حال ضمیر اصبحتما سے باخبر ثالث اُسکی ہے عُلیا مؤنث اعلی

عنی بلند کے معدّ بن عدنان بزرگ عرب تھا ہدیتما بصیغہ مجہول جملہ دعائیہ معترضہ ہے

نباحۃ مباح و بے مانع پانا چیز کا یعظم جزائے شرط ہے بعض نے معروف پڑھا ہے ثلاثی مجرد

ے اَور بعض نے عِظام سے بمعنی تعظیم کے مجہول پڑھا ہے **اَلْحَاصِل** یعنے صُلح کی تمنے

حالیکہ تم دونوں بزرگ ہو بیچ مرتبہ بلند کے شرافت معدّ بن عدنان سے ہدایت کئی جاؤ تم

نو یعنی خدا تمھاری ہدایت کرے طرف نیکی و بزرگی کے پھر کہتا ہے کہ اَور جو شخص مُباح اَور

یر مانع پائے خزانہ بزرگی و شرافت سے تعظیم کیا جائیگا اَور بزرگ ہو گا درمیان بزرگوں کے

بَغَیِّ الْکُلُوْمِ بِالْمِئِیْنَ فَاَصْبَحَتْ ۲۳ یُنَجِّمُهَا مَنْ لَّیْسَ فِیْهَا بِمُجْرِمِ

لغۃ تعفیہ محو زائل کرنا تعفّی بصیغۂ مجہول کلوم بضمتین جمع کلم بمعنی زخم کے مئین جمع

ہ کی مراد سو اُونٹ ہیں ضمیر اصبحت و ینجمہا طرف مئین کے اَور ضمیر فیہا طرف حرب کی

نجیم دینا وقتِ معین میں **اَلْحَاصِل** یعنے زائل و محو کئے جاتے ہیں زخم ساتھ صدہا

اُونٹوں کے یعنی جب دشمن خونبہا میں اُونٹ لیتے ہیں تو جنگ سے ہاتھ اُٹھاتے ہیں

Marfat.com

اَور اونٹ باعثِ زوال زخم جنگ کے ہوتے ہیں پس ہوئے اُونٹ خون بہا کے کہ دیتا ہے

اُنکو وہ شخص کہ نہیں ہے اُس لڑائیمیں مجرم و گناہگار

بِنَجْمِهَا قَوْمٌ لِقَوْمٍ غَرَامَةً ۲۴ وَلَمْ يُهَرِيقُوا بَيْنَهُمْ مِلْأَ مِحْجَمِ

اللغۃ تنجیم دینا ضمیر ہا طرف مئین سابق کے غرامۃ تاوان دینا ہراق بہریق بفتح ہا ہرا
بکسر ہا رسے بہانا جاری کرنا اصل اراق تھا تفصیل اسکی قصیدہ امرالقیس میں گذری فتد
ملاء بکسر وہ مقدار پانی وخون وغیرہ کے جس سے ظرف بھر جائے مجحم بکسر میم شیشہ یا سینگی حجام
کی جس سے خون کھینچتے ہیں **الحاصل** یعنے دیتی ہے اُن اُونٹون کو قوم واسطے ایک
قوم کے بطور تاوان وخون بہا کے اَور نہیں بہایا اُنھوں نے لڑائیمین خون درمیان
مقدار بھر جانے سینگی اَور شیشہ حجام کے یعنی حارث وہرم نے تاوان وخون بہا دیا حالانکہ
بقدر بچھنے کے بھی خون نہیں بہایا تھا

فَاَصْبَحَ يُحْدَى فِيهِمِ مِنْ تِلَادِكُمْ ۲۵ مَغَانِمُ شَتَّى مِنْ اِفَالٍ مُزَنَّمِ

اللغۃ اصبح میں ضمیر شان اسم ہے اسکا اَور ما بعد اُسکا خبر ہے حدی بضم چلانا اُونٹ کے
ساتھ آواز ونغمہ کے یحدی بصیغہ مجہول اَور بعض شروح میں یحدی کیجگہ یجری ہے فیہم
بکسر میم واشباع کسرہ بضرورتِ بقار وزن کے تلاد وتلید مال قدیم موروثی مغانم جمع مغنم
بمعنی غنیمت کے مفعول مالہم بسیم فاعلہ یحدی کا شتّی جمع شتیت بمعنی متفرق کے افال جمع
افیل شتر خوردسال مزنم وہ اونٹ جس کان کا ٹکڑا کاٹکر الٹکا دینے دین اَور یہ شریف وبخیب
اونٹون میں کیا جائے مزنم صفت ہے افال کی اَور وزن فعال کا استعمال تذکیر وتانیث
دونون میں آیا ہے اسیوجہ سے مزنمہ نہیں کہا پوشیدہ نرہے کہ ابوعبیدہ سے افال مزنم
باضافت منقول ہے پس اِس صورت مین مزنم نام ہوگا اُس اُونٹ کا جسکی طرف اصیل

ترکیب کیجاتی ہے **الحاصل** یعنے پس چلائی جاتی اور کھینچی جاتی تھیں بیچ وارثون
مقتول کے قبیلہ بنی عبس مین تمھارے مال قدیم موروثی سے ای حارث وہم غنیمتیں متفرق
پراگندہ شتر خوردسال سے جنکے کان کٹے تھے یا شتران خوردسال سے جو نسل مزنم سے
تھے اور تخصیص شتر خوردسال کے باعث سے کی کہ خونبہا میں ایسے ہی اونٹ دیجاتے ہیں
لَا اَبْلُغُ الْاَحْلَافَ عَنِّیْ رِسَالَةً ۲۶ وَذُبْیَانَ هَلْ اَقْسَمْتُمْ كُلَّ مُقْسَمٍ

اللغة الا حرف تنبیہ ہے ابلاغ پہنچانا احلاف جمع حلیف کی یعنی آپسمیں ہم قسم زمانہ جاہلیت
مین دستور تھا کہ ایک قبیلہ ساتھ دوسرے قبیلہ کے قسم کھاتا تھا کہ ہم تمھاری لڑائی وغیرہ
مین شریک ہیں مراد احلاف سے بنی عطفان اور بنی اسد ہیں رسالۃ پیام ذبیان عطف رسالۃ
پر بمعنی قد کے جیساکہ قول حق تعالی کاہل اتی علی الانسان بمعنی قد اتی کے ہے مقسم بمعنی
قسم کے **الحاصل** یعنی آگاہ ہو پہنچا ای رفیق ہم قسمونکو جو بنی عطفان اور بنی اسد ہیں
میری طرف سے پیام اور پہنچا قبیلۂ ذبیان کو بھی پیام کہ بتحقیق کہ قسم کھائی تم لوگون نے
ہر قسم کی قسم اوپر مضبوط کرنے صلح کے پس چاہئے کہ دروغ حلفی نکرو

فَلَا تَكْتُمُنَّ اللّٰهَ مَا فِیْ صُدُوْرِكُمْ ۲۷ لِيَخْفٰى وَمَهْمَا يُكْتَمِ اللّٰهُ يَعْلَمِ

اللغة کتمان پوشیدہ کرنا لیخفی میں لام کی ہے مہما شرط ہے اللہ یعلم جواب اسکا اور یکتم اللہ
بمعنی یکتم من اللہ کے ہے **الحاصل** یعنی پس چاہئے کہ پوشیدہ نکرو اللہ سے وہ چیز جو تمھارے
سینون میں ہے عذر وعہد شکنی تاکہ پوشیدہ رہے اللہ سے اور جبکہ پوشیدہ کیجاتی ہے اللہ سے
کوئی چیز جانتا ہے اللہ اسکو یعنی اسپر کوئی سے مخفی نہیں ہے پس تم بھی فریب وعہد شکنی کو پوشیدہ نکرو

يُؤَخَّرْ فَيُوْضَعْ فِیْ كِتَابٍ فَيُدَّخَرْ ۲۸ لِيَوْمِ الْحِسَابِ اَوْ يُعَجَّلْ فَيُنْقَمِ

اللغة یوخر مجزوم ہے بنا بر بدلیت یعلم مذکور کے یا بنا بر جواب امر کے نقم انتقام کرنا عذاب کرنا

الحاصل یعنے جو چیز کہ خدا سے پوشیدہ کیجاتی ہے وہ جانتا ہے اَور تاخیر کیجاتی ہے اُسکی جزا
میں پس رکھا جاتا ہے بیچ کتاب یعنی نامۂ عمل کے پس ذخیرہ کیا جاتا ہے واسطے روز قیامت
کے یا تعجیل کیجاتی ہے اُسکی جزا میں پس انتقام لیا جاتا ہے اِس دار دنیا میں خلاصہ یہ کہ
عذاب سے خلاصی ممکن نہیں خواہ دنیا میں ہو خواہ عقبیٰ مین

وَمَا الْحَرْبُ اِلَّا مَا عَلِمْتُمْ وَذُقْتُمْ ۲۹ وَمَا هُوَ عَنْهَا بِالْحَدِيْثِ الْمُرَجَّمِ

اللغۃ حرب لڑائی ذوق چکھنا اَور آزمانا اَور لفظ ما بیچ ما علمتم کے بمعنی الذی کے ہے اَور
عائد محذوف ہے تقدیر اُسکی الذی علمتموہ ہے ضمیر ہو راجع طرف بیان حرب کے جو کلام
سے مُستفاد ہوتا ہے اَور ضمیر عنہا طرف حرب کے حدیثِ کلام بار بالحدیث زائدہ ہے رجم کلام
کرنا ساتھ ظن و گمان کے حدیث مرجم وہ کلام جسکی حقیقت سے آگاہی نہو فقط گمان سے کہدیا
گیا ہو **الحاصل** یعنی اَور نہیں ہے لڑائی مگر وہ چیز کہ جانا اُسکو اَور چکھا اَور آزمایا تمنے اُس کی
سختیونکو اَور نہین ہے یہ بیان جنگ میرا کلامِ مظنون اَور خیالی بلکہ یقینی ہے پس ڈرو اَور رُخ اُسکی طرف نکرو

مَتَى تَبْعَثُوهَا تَبْعَثُوهَا ذَمِيْمَةً ۳۰ وَتَضْرَ اِذَا ضَرَّيْتُمُوهَا فَتَضْرَمِ

اللغۃ بعث برانگیختہ کرنا ضمیر طرف حرب کے ذمیمہ بمعنی مذموم کے فعیل بمعنے مفعول کے
اگر موصوف اُسکا مذکور نہو تو واسطے موصوف مؤنث کے اِلحاق علامتِ تانیث لازم ہے
اَور اگر مذکور ہو تو لازم نہین ہے ذمیمہ منصوب ہے بنا بر حالیت کے مفعول تبعثوہا سے ضری
شدت سے طمع کرنا تضریہ برانگیختہ کرنا ورغلانا ضرم بھڑک نا آگ کا **الحاصل** یعنی جبکہ
برانگیختہ کروگے تم لڑائیکو تو برانگیختہ کروگے تم اُسکو درحالیکہ وہ مذموم و بد ہوگی اَور شدت سے
حرص ہوگی اُسکی جبکہ برانگیختہ کروگے تم اُسکو پس بھڑکے گی آگ اُسکی غرض شاعر کی
ترغیب ہے صلح پر اَور رہبت دلانا ہے لڑائی سے

فَتُنْتِجْ لَكُمْ غِلْمَانَ أَشْأَمَ كُلُّهُمْ ۲۳۱ كَأَحْمَرِ عَادٍ ثُمَّ تُرْضِعْ فَتَفْطِمِ

اللغۃ عرک پیسنا لمغارحی بفتح چکی عرک الرحی صفت ہی موصوف محذوف کی یعنے عرکا مثل عرک الرحی ثفال بکسر وہ چمڑا یا کپڑا جو نیچے چکی کے رکھتے ہین تاکہ آٹا پسکر اوسپر گرے اور بار بثفالہا یعنی ج کے ہی اور ضمیر طرف رحی کے اور بثفالہا حال ہی رحی سے لقح ولقاح حاملہ ہونا ناقہ کا کشافا بکسر ناقہ بکا حاملہ ہونا پے در پے دوسال یہ بھی صفت ہی موصوف محذوف کی یعنے لقاحا کشافا فتاج جنتا نتج بصیغہ مجہول اتمام جڑوان اور توام پیدا ہونا بچون کا الحاصل یعنے اگر لڑائی ہو گئی پس پیس ڈالیگی تم کو مثل پیسنے چکی کے گیہون کو جبکہ ساتھ اوسکی چمڑا وغیرہ نیچے رکھا ہو پھر جنگ کو ناقہ سے تشبیہ دیکر کہتا ہی اور وہی جنگ حاملہ ہوگی دوبار پیہم ساتھ فتنہ وفساد کی پھر جنے گی اور پیدا کریگی پس جڑوان اور توام جنے گی فتنہ وفساد کو یعنے پیہم جنگ رہیگی جنگ کو تشبیہ دی ہی ساتھ چکی کے پیسنے کے یہی وجہ ہی کہ ثفال کا ذکر کیا کیونکہ جبتک پیسنا منظور نہین ہوتا ہے ثفال نہین بچھایا جاتا خلاصہ یہ کہ جسطرح چکی گیہون کو پیس ڈالتی ہی اسیطرح جنگ آدمیکو پیسکر ہلاک کر دیتی ہی اور جو فتنہ وفساد کہ جنگ سے پے در پے پیدا ہوتے ہین اونکو تشبیہ دی ہے ساتھ بچون کے جو کہ توام پے در پے پیدا ہوتے ہین

تُنْتِجْ لَكُمْ غِلْمَانَ أَشْأَمَ كُلُّهُمْ ۲۳۲ كَأَحْمَرِ عَادٍ ثُمَّ تُرْضِعْ فَتَفْطِمِ

اللغۃ غلمان جمع غلام کی مفعول تنتج کا مضاف طرف اشام کے اور اشام افعل التفضیل ہے مبالغہ شوم کا بمعنی منحوس تر کے جیسا کہ ایمن مبالغہ میمون کا ہی بمعنی مبارک تر کے پس اسصورت مین اشام صفت ہوگی موصوف مقدر کی یعنے غلمان رجل اشام اور یا اشام کو بمعنی مصدر کے لین پس حاجت تقدیر موصوف کی نہوگی کلہم مبتدا ہی تاکید نہین اسواسطیکہ تاکید نکرہ کی صحیح نہین ہے احمر لقب ہی ایک شخص کا قوم ثمود سے

جسنے نام صالح علیہ السلام کو پے کیا تہا اور باعث نزول عذاب کا ہوا تہا اور نام اوسکا
قدار بن سالف تہا اصمعی سے منقول ہو کہ شاعر نے اس مقام پر غلطی کی ہو اسواسطے کہ
احمر قوم ثمود سے تہا نہ قوم عاد سے اور ابو عباس کہتا ہو کہ یہ غلطی نہین ہو اسواسطے کہ
ثمود کو عاد اخری اور قوم ہود کو عاد اولیٰ کہتے ہین ارضاع دودہ پلانا فطم دودہ چہوڑانا
الحاصل یعنے پس پیدا کریگی وہ لڑائی واسطے تمہاری غلام و فرزند منحوس و نامبارک
یعنے فتنہ و فساد کل وہ غلام مثل احمر عاد یعنے قدار بن سالف کی ہونگی نحوست مین جیساکہ
احمر عاد سبب نزول عذاب ہوا تہا ویسا ہی غلامان جنگ باعث ہلاکت کے ہونگی پہر پرورش
کریگی جنگ اور دودہ پلائی گی اونہین غلامونکو پہر دودہ سے چہڑالیگی یعنے امور جنگ
باقی رہینگی پے درپے زمانہ دراز تک خلاصی اوس سے دشوار ہو گی ؞

فَتُغْلِلْ لَكُمْ مَا لَا تُغِلُّ لِأَهْلِهَا ۳۳ قُرًى بِالْعِرَاقِ مِنْ قَفِيزٍ وَدِرْهَمِ
اللغۃ اغلال غلہ دینا زمین کا تغلل مجزوم ہی بنا بر عطف کی اوپر جزا شرط مذکور کے قری
جمع قریہ کی گانو فاعل ہے تغل کا قفیز پیمانہ الحاصل یعنے پس غلہ دیگی جنگ مذکور
واسطے تمہارے وہ چیز کہ نہین غلہ دیتی ہین واسطے اپنے اہل کے گانو بیچ عراق کے پیمانہ
و درہم سے یعنے جنگ سے وہ غلہ ملیگا جسکی مضرتین بڑہی ہوئی ہین منافع سے اوس غلہ
کے جو کہ عراقی گانو پیدا کرتے ہین یا تقریر معنی کے یون کرین کہ غلہ جنگ موجب مضرت
و ہلاکت ہو اور غلہ عراقی گانو کا موجب نفع و مسرت کے ہے بہر حال مآل ایک ہو پس
دونون تقریرون کو دو معنی قرار دینا جیساکہ شارح فارسی نے کیا ہو بیمحل ہو

لَعَمْرِي لَنِعْمَ الْحَيُّ جَرَّ عَلَيْهِمِ ۳۴ بِمَا لَا يُوَاتِيهِمْ حُصَيْنُ بْنُ ضَمْضَمِ
اللغۃ جر گناہ کرنا علیہم باشباع کسرہ میم بضرورت لقا و زن مواتاۃ موافقت کرنا

ل بواتی کا ضمیر ہی طرف حصین کے بطور اضمار قبل الذکر لفظی کے تقدیر عبارت یون ہی
لیہم حصین بن ضمضم بالایواتیہم حصین برفع فاعل جرّ کا اور قصہ حصین کا اوپر بیان ہوا
حاصل یعنے قسم ہی مجھے اپنی زندگی کی کہ ہر آئینہ بہت اچھا قبیلہ ہے کہ گناہ و جرم کیا اوپر
کے حصین بن ضمضم نے ساتھ اوس چیز کے یعنی فریب کی کہ نہین موافقت کرتا ہی اوس
یب مین حصین ساتھ قبیلہ کے اور نہ قبیلہ ساتھ حصین کے جیسا کہ مقتضی باب مفاعلت
ہے یعنی جیسا کہ حصین نے فریب و عذر کو بعد صلح کے پوشیدہ رکھکر ایک شخص عیسی کو
قتل کیا تھا اور عہد شکنی کی تھی ویسا قبیلہ نے نہین کیا

ان طَوٰی کَشْحًا عَلٰی مُسْتَكِنَّةٍ ۳۵ فَلَا هُوَ اَبْدَاهَا وَلَمْ يَتَقَدَّمِ

خہ طی لپٹنا پیچیدہ کرنا کشح پہلو طی کشح یعنے دلمین پوشیدہ رکھنا استکنان پوشیدہ ہونا مستکنہ
نت موصوف محذوف کی یعنے نیۃ مستکنۃ ابدآر ظاہر کرنا الحاصل یعنے حصین نے
یدہ کیا تھا پہلو کو اور دلمین پوشیدہ رکھا اوپر نیت پوشیدہ کے پس نہین اوسنے یعنی حصین نے
ہر کیا اوس نیت کو لوگون مین اور نہ پیش قدمی کی اوپر اوسکے قبل موقع پانیکے

قَالَ سَاَقْضِیْ حَاجَتِیْ ثُمَّ اَتَّقِیْ ۳۶ عَدُوِّیْ بِاَلْفٍ مِّنْ وَّرَائِیْ مُلْجَمِ

خہ ضمیر قال راجع طرف حصین کے قضا حاجت روا کرنا اتقا سپر کرنا حائل کرنا الجام
م دینا ملجم اگر بفتح جیم ہوگا تو الف سے الف فرس مراد ہوگا اور اگر ملجم بکسر جیم ہوگا تو الف سے
ف فارس مراد ہوگا الحاصل یعنی اور کہا حصین نے قریب ہی کہ روا کرون مین حاجت
ی یعنے اپنی بہانیکے قاتل کو قتل کرون گا پس سپر اور حائل گردانونگا مین درمیان اپنے
ردشمن کے ساتھ ہزار سوارونکے جو کہ پیچھی میری لگام دینے والی ہونگے گھوڑونکی یا ساتھ ہزار
گھوڑون لگام دیگئی کے

Marfat.com

فَسَدَّ وَلَوْ يُفْزِعُ بُيُوتًا كَتَيْسٍ ۳۷ كَدَى حَيْثُ الْقَتْ رَحْلَهَا اُمُّ قَشْعَمٍ

اللغۃ شد حملہ کرنا افزاع ڈرانا بیوت سے مراد اہل بیوت ہین بطریق مجاز کے جیسا کہ قرآن
مین فاسئلوا القریۃ سے اہل قریہ مراد ہین اور حیث مکانیہ ہے ام قشعم سے مراد موت ہے
الحاصل یعنے پس حملہ کیا حصین نے معان عیسی پر اور قتل کیا اوسکو اور نہین ڈرایا اہل
مکانات کثیرہ کو نزدیک اوس مقام کے جہان اوتارا اپنے ہودج کو موت نے اور کسی سے
تعرض نہین کیا

لَدَى اَسَدٍ شَاكِي السِّلَاحِ مُقَذَّفٍ ۳۸ لَهُ لِبَدٌ اَظْفَارُهُ لَمْ تُقَلَّمِ

اللغۃ شاکی السلاح یعنے مرد با سلاح کامل شاکی مقلوب شائک کا ہے شوکت سے بمعنی قوۃ
کے مقذف مرد میدان جو اکثر لڑائیون مین بھیجا جاتا ہو لبد بکسر جمع لبدہ کی گچھا بالون کا
جو شیر کے درمیان دونو شانون کے ہوتا ہے اور جمع بغرض مبالغہ کے لایا ہے اظفار جمع
ظفر بمعنی ناخون کے تقلیم کاٹنا ناخون کا تقلیم اظفار کنایہ ہے ضعف سے یقال اسجل متقلم
انظفر و متقلم الاظفار اسے ضعیف الحاصل شاعر مدح کرتا ہے حصین بن ضمضم کی یعنے
حادثہ مذکور واقع ہوا نزدیک اوس شخص کے جو مثل شیر کے ہے اور زنہار بندی لائق ہے
لڑائیون مین بھیجنے کے گچھا بالون کا درمیان اوسکی شانون کے ہے مثل شیر کے نا خون اوسکے نہیں
کاٹے گئے ہین یعنے نہایت قوی ہے مثل شیر کے ضعف اوسپر طاری نہین ہوا

جَرِيٍّ مَتَى يُظْلَمْ يُعَاقِبْ بِظُلْمِهِ ۳۹ سَرِيعًا وَاِلَّا يُبْدَ بِالظُّلْمِ يَظْلِمِ

اللغۃ جری شجاع صفت ہے اسد کی اور بعض نے مرفوع پڑہا ہے بنا بر خبریت مبتدا
محذوف کی عقاب عذاب کرنا یعاقب جزا ہے متی یظلم کے یظلم مین ظلم مصدر مجہول
بمعنی مظلوم کے سریعا حال ہے ضمیر یعاقب سے یا صفت موصوف مقدر کے یعنے عقاب

Marfat.com

ربعا الا بمعنی ان لا کے ہی پیدا اصل مین یبدر تھا ساتھ ہمزہ کے ہمزہ الف سے بدل ہوکر بوجہ
زم کے ساقط ہوا اور نظلم جزا رہے یبدی الحاصل یعنے شیر مذکور شجاع ہی جبکہ ظلم
یا جاتا ہے اوسپر عذاب کرتا ہے بسبب مظلوم ہونے اپنے کے عذاب سریع یا سرعت کرنیوالا ہی
زاب مین آور اگر نہین ابتدا کیا جاتا ہی ساتھ ظلم کے یعنے اوسپر پہلے کوئی ظلم نہین کرتا تو ظلم کرتا ہی
خود بسبب کمال شجاعت اپنی کے

عوا ظلما هم حتی اذا اتوا اوردوا ۴۰ غمارا تفری بالسلاح وبالدم

للغۃ رعی چرنا وچرانا متعدی طرف دو مفعول کے بھی ہوتا ہی ظما فاصلہ جو کہ درمیان
دو دفعہ پانی پینے شتر کے ہوتا ہے مصرع اول مین قلب واقع ہوا ہے تقدیر یون ہی
عوا حتی اذا تموا ظما اوردوا غمار بکسر جمیع غمر بمعنی آب کثیر کے تفری چاک ہونا صفت
ہے غمار کی اصل مین تفری تھا ایک تا رد اسطے تخفیف کے حذف ہوئی الحاصل یعنے
چرایا اونہون نے اونٹون کو یہان تک کہ جب تمام ہوا وہ زمانہ اور فاصلہ اون کا جو درمیان
مین دو دفعہ پانی پینے کے ہوتا ہی یعنے تھوڑا عرصہ گذرا پس لاے وہ لوگ اونٹون کو
طرف ایسے آب کثیر کے جو چاک ہوتا ہے ساتھ ہتیار چلنے اور خون بہنے کے یہہ سب بطور
ستعارہ کے کہا ہی خلاصہ یہ کہ چرایا اونہون نے اونٹون کو یعنے لڑائی موقوف کردی یہان
ک کہ جب تمام اور پورا ہوگیا ظما اونکا یعنے اوس قدر زمانہ گذر گیا جسقدر درمیان مین
دو دفعہ پانی پینے شتر کے ہوتا ہی مبالغہ کرتا ہے قلۃ مین یعنے تھوڑا عرصہ گذرا کہ پھر لے آئے
اونٹون کو طرف غمار کے یعنے لڑائیکی اور لڑنا شروع کیا جیسا کہ اونٹ کو بعد چرانے کے پانی
پلانے لاتے ہین اسیطرح بعد موقوف کرنے جنگ کی پھر جنگ شروع کی پس لڑائیکو منزلہ
ایسے غمار کے قرار دیا جو کہ چاک ہوتا تھا ساتھ ہتیار چلنے اور خون بہنے کے ٭٭٭

Marfat.com

فَقَمْطُوا مِنَّا بِبَيْهَسَ ثُمَّ اصْدَرُوا ۴۱ إِلَى كَلَإٍ مُسْتَوْبِلٍ مُتَوَخَّمِ

اللغۃ تقضیۃ مضبوط کرنا جاری کرنا منا یا جمع منیۃ بمعنی موت کے اصدار واپس لانا اوغلوں کا پانی سے کلار بفتح گھانس مستوبل وبیل اور خیم متوخم ناگوار وغیر موافق الحاصل یعنی پس مضبوط اور جاری کیا موت کو درمیان اپنے یعنے دونون قبیلہ آپسمین خوب لڑے اور ایک نے دوسریکو قتل کیا پس واپس لائے اونٹون کو طرف ناگوار گھانس اور غیر موافق کے یعنی جنگ موقوف کردی اور پھر ارادہ جنگ کا تہا جیسا کہ اونٹون کو پانیسے واپس لاتے ہین طرف ناگوار گھانس کے اور پھر ارادہ پانی پلانیکا ہوتا ہے

لَعَمْرُكَ مَا جَرَّتْ عَلَيْهِمْ رِمَاحُهُمْ ۴۲ دَمَ ابْنِ نَهِيكٍ أَوْ قَتِيلِ الْمُثَلَّمِ

اللغۃ جر گناہ وجرم کرنا رماح جمع رمح بمعنی نیزہ کے قتیل بمعنی مقتول کے مثلم نام ہی مقام کا الحاصل شاعر مدح کرتا ہی اون لوگون کی جنھون نے خون بہا مقتولین کا دیا یعنے قسم ہے تیری زندگی کی نہین وجرم وگناہ کیا اوپر اون عبسیون کے نیزون نے ممدوحین کے ساتھ بہائے خون ابن نہیک اور اوس قتیل کے جو مقام مثلم مین قتل ہوا تہا یعنے اونکے نیزون نے ان لوگون کو جنکا نام اس شعر مین اور شعر ما بعد مین ہی قتل نہین کیا

وَلَا شَارَكَتْ فِي الْمَوْتِ فِي دَمِ نَوْفَلٍ ۴۳ وَلَا وَهْبٍ مِنْهَا وَلَا ابْنِ الْمُخَزَّمِ

اللغۃ ضمیر شارکت طرف رماح کے موت سے مراد جنگ ہی بلکہ بعض نے فی الحرب نقل کیا ہی ضمیر منہا طرف قبیلہ بنی عبس کے الحاصل یعنے اور نہین شریک تہی نیزے ممدوحین کے بیچ میدان جنگ کے بہائے مین خون نوفل کے اور نہ وہب کے جو کہ قبیلہ بنی عبس سے ہی اور نہ ابن مخزم کے

فَكَلًّا أَرَاهُمْ أَصْبَحُوا يَعْقِلُونَهُ ۴۴ صَحِيحَاتِ مَالٍ طَالِعَاتٍ بِمَخْرَمِ

Marfat.com

للغۃ کلا منصوب بنا بر ما ضمر عاملہ علی شریطۃ التفسیر کے ہی رای دیکھنا اراہم بصیغہ متکلم عقل
ون بہا دینا ضمیر مفعول طرف مصدر یعقلون یعنی عقل کے مال سی مراد اونٹ ہی طالع بلند
ہ نیوالا مخرم بخار معجمہ وکسر راء مہملہ پہاڑ کی راہ اور تمامی بلندی پہاڑ کی الحاصل یعنے
س ہر ایک کو ممدوحین سے دیکھتا ہون مین اونکو دیتے تھے خون بہا ساتھ صحیح وتندرست
ونٹ کے جو بلند ہونیوالی تھی بلندی کوہ اور راہ کوہ پر بروقت جانیکی طرف اولیاء مقتول کے
در بعض نے مصرع ثانیکو یون نقل کیا ہی علاکۃ الف بعد الف مصمتم علانہ یعنی
یادتی کے مصمتم نام وکامل یعنے ہر ایک دیتا تہا خون بہا زیادتی ہزار اونٹ کی بعد ہزار
کامل کے یعنی ہزار ہا اونٹ دیے

حلال یعصم الناس امرھم ۵ہ اذا طرقت احدی اللیالی بمعظم

للغۃ حی قبیلہ لمی متعلق یعقلون کے ہی حلال بکسر جمیع حال یعنی اوتر نیوالیکے حصمۃ حفاظت
ریم فاعل یعصم کا طوارق شب کو آنا معظم امر بزرگ وحادثہ عظیم اور بامر معظم یا یعنی مع کی
واسطے تعدیہ کے ہی الحاصل یعنے خون بہا دیتے تہے واسطے قبیلہ کے جو اتر نیوالا تہا
ب مقام خاص پر حفاظت کرتا ہے لوگون کے ہمسایہ وغیرہ سے امر وحکم اونکا جبکہ
وے کوئی شب شبون سے حادثہ عظیم کو یا آوے کوئی شب ساتھ حادثہ عظیم کے یعنے
جب کوئی مصیبت اونپر پڑتی ہی تو حکم اونکا بجاتا ہی اوس کی

ام فلا ذو الضغن یدرک تبلہ ۶ہ لدیھم ولا الجانی علیھم بمسلم

للغۃ کرام بزرگ بجر صفت حی کے یا بر نع خبر مبتدا محذوف کی یعنی ہم کرام ضغن بکسر اور
یل یعنی کینہ کے جانی جنایت سے یعنی مجرم کے اسلام چھوڑ دینا ذلیل کرنا بامر بمسلم زائدہ ہی
الحاصل یعنے وہ قبیلہ بزرگ وبخیب ہی پس نہین صاحب کینہ حاصل کرتا ہی کینہ کو اپنی

نزدیک اوسکی یعنے کوئی اونمین سے کینہ ور نہین ہے اور نہ جرم کرنیوالا اوپر اونکے
گیا اور ذلیل کیا گیا ہے بلکہ جو شخص اونکے اجاب سے اونپر ظلم کرتا ہی وقت پڑنے اوسکی نقر

سَئِمْتُ تَكَالِيفَ الْحَيٰوةِ وَمَنْ يَعِشْ ۷م ثَمَانِينَ حَوْلًا لَا اَبَالَكَ يَسْأَمِ

اللغة سئم عاجز وملول ہونا عیش زندہ رہنا حول سال لا ابالک یعنے نہین ہے باپ تیرا
یہ کلمہ دشنام کے لیئے ہے بعض نے اسکو کلمہ مدح کہا ہے یعنی تو شجاع ہی تجھے پروا باپ کی
نہین ہے مگر اس مقام پر واسطے تنبیہ کے استعمال ہوا ہی **الحاصل** یعنے مین ملول و عاجز
ہوا تکلیفون سے زندگی کی اور جو شخص زندہ رہیگا اسّی برس آگاہ ہو وہ عاجز اور ملول ہی

تکلیفون سے بڑہاپے کے اور مشقتون زمانہ سے

وَاُعْلَمُ مَا فِي الْيَوْمِ وَالْاَمْسِ قَبْلَهُ ۸م وَلٰكِنَّنِي عَنْ عِلْمِ مَا فِي غَدٍ عَمِ

اللغة عم نابینا وجاہل یقال رجل عم القلب یعنی شخص نابینا وجاہل **الحاصل** یعنے
جانتا ہون مین جو کچھہ کہ آج ہی اور کل تہا قبل آج کے اور لیکن مین جاننے سے اوس چیز
جو کل ہوگی نابینا وجاہل ہون

رَاَيْتُ الْمَنَايَا خَبْطَ عَشْوَاءَ مَنْ تُصِبْ ۹م تُمِتْهُ وَمَنْ تُخْطِئْ يُعَمَّرْ فَيَهْرَمِ

اللغة منایا جمع منیۃ بمعنی موت کی خبط ہاتھہ پاؤن مارنا عشواء مؤنث اعشی کا یعنے ناقہ شب
خبط عشواء مفعول مطلق ہی فعل محذوف کا یعنی تخبط خبط العشواء فاعل تصب کا ضمیر مستتر
طرف منایا کی جملہ تمتہ جزا ہی تصب کی تخطی اصل مین تخطیہ تہا ضمیر مفعول محذوف ہی تعمر عمر دراز
کرنا یعمر جزا ہے تخطی کی ہرم بوڑہا ہونا **الحاصل** یعنے دیکہتا ہون مین موتونکو کہ ناقہ
پاؤن مارتے ہین مثل ہاتھہ پاؤن مارنے ناقہ شب کور کے جس شخص کو پہونچتی ہی وہ موت
مار ڈالتی ہے اوسکو اور جس شخص کی بنسبت خطا کرتی ہی اور نہین پہونچتی ہی عمر دراز کرتی

پس بوڑھا ہو جاتا ہے

مَنْ لَا يُصَابِعُ فِي أُمُورٍ كَثِيرَةٍ ۵۰ يُضَرَّسْ بِأَنْيَابٍ وَيُوطَأْ بِمَنْسِمِ

اللغۃ مُصابغت نرمی و مدارا کرنا تفریس شدت سے کاٹنا انیاب جمع ناب بمعنی دانت کے
طی کچلنا پاؤں منسم اونٹ کے تلے **الحاصل** یعنی اور جو شخص کہ نرمی اور مدارا
کرے ساتھ لوگونکے بیچ اکثر کاموں کے شدت سے کاٹا جائیگا ساتھ دانتون کے اور
کچلا جائیگا ساتھ اونٹ کے تلے کے یعنی جو شخص کہ نیکی نکریگا وہ ذلیل و مقہور ہوگا

وَمَنْ يَجْعَلِ الْمَعْرُوفَ مِنْ دُونِ عِرْضِهِ ۵۱ يَفِرْهُ وَمَنْ لَا يَتَّقِ الشَّتْمَ يُشْتَمِ

اللغۃ دون بمعنی قریب کے عرض بکسر آبرو وفر زیادہ کرنا ضمیر یفرہ طرف عرض یا طرف
معروف کی **الحاصل** یعنے اور جو شخص کہ گردانے نیکی و احسان کو قریب اپنی آبرو سے
یعنی احسان کو محافظ اپنی آبرو کا رکھے زیادہ کریگا آبرو کو اور جو شخص کہ نہ پرہیز کریگا دشنام
دینے سے دشنام دیا جائے گا یعنی لوگ اسکو دشنام دینگے

وَمَنْ يَكُ ذَا فَضْلٍ فَيَبْخَلْ بِفَضْلِهِ ۵۲ عَلَى قَوْمِهِ يُسْتَغْنَ عَنْهُ وَيُذْمَمِ

اللغۃ استغنا بے پروائی کرنا یستغن جزا شرط ہے **الحاصل** یعنے اور جو شخص کہ ہو صاحب
فضل و مال پس بخل کرے ساتھ اپنے فضل و مال کے اوپر اپنی قوم کے بے پروائی کیجائیگی
اس سے اور مذمت کیا جائے گا

وَمَنْ يُوفِ لَا يُذْمَمْ وَمَنْ يُفْضِ قَلْبُهُ ۵۳ إِلَى مُطْمَئِنِّ الْبِرِّ لَا يَتَجَمْجَمِ

اللغۃ ایفا اور وفا کے ایک معنی ہیں دونوں فصیح ہیں مگر ایفا زیادہ فصیح ہے مطمئن البر
سے خالص نیکی مراد ہے تجمجم تردد و تحیر **الحاصل** یعنے جو شخص کہ وفا کرتا ہے اپنے وعدہ
کی نہیں مذمت کیا جاتا ہے اور جو شخص کہ ہدایت کیا جاتا ہے قلب اسکا طرف خالص

Marfat.com

نیکی کی نہین تردد و تحیر کرتا ہے نیکی کرنے مین

وَمَنْ هَابَ اَسْبَابَ المَنَايَا يَنَلْنَهٗ ۵۴ وَاِنْ يَرْقَ اَسْبَابَ السَّمَاءِ بِسُلَّمِ

اللغۃ ہاب ہیبت سے ہے نیل پہونچنا رقی چڑہنا اسباب سمار سے مراد کنارے آسمان کے ہین

سلم زینہ **الحاصل** یعنے جو شخص کہ ڈرا اسباب موت سے پہونچے گی اُسکو اگرچہ چڑہے

کناروں پر آسمان کے ساتھ زینہ کے یعنی بہرحال موت آنیوالی ہے ڈرنا اُس سے نفع

نہیں بخشتا ہے

وَمَنْ يَجْعَلِ المَعْرُوْفَ فِيْ غَيْرِ اَهْلِهٖ ۵۵ يَكُنْ حَمْدُهٗ ذَمًّا عَلَيْهِ وَيَنْدَمِ

اللغۃ معروف نیکی ضمیر غیر اہلہ طرف معروف کے حمد تعریف ضمیر طرف غیر اہل کے اور ضمیر علیہ طرف

نیکی کرنیوالیکے ندم ندامت سے **الحاصل** یعنے جو شخص کہ گردانیگا یعنے کریگا نیکی

غیر اہل مین یعنے شخص بد سے جو قابل نیکی کے نہیں ہے ہوگی تعریف اُس شخص نااہل

کی مذمت اوپر نیکی کرنیوالیکے اور نادم ہوگا نیکی کرنیوالا یعنے شخص بد بعوض تعریف کے

مذمت کریگا یا یہ کہ نیکی اُسکی بمنزلہ بدی کے شمار کیجائیگی جیسا کہ سعدی نے کہا ہے شعر

نکوئی با بدان کردن چنانست کہ بد کردن بجائے نیک مردان

اِس صورت مین ضمیر حمدہ و علیہ دونون نیکی کرنے والے کی طرف راجع ہونگی

وَمَنْ يَخْضَ اَطْرَافَ الزُّجَاجِ فَاِنَّهٗ ۵۶ يُطِيْعُ العَوَالِيْ رُكِّبَتْ كُلُّ لَهْذَمِ

اللغۃ زجاج بکسر زمع زج بضم کے لوہا جو نیزے نیچے لگا ہوتا ہے جسکو بوڑی کہتے ہین

عوالی جمع عالیہ لوہا جو نیزے کے اُوپر لگا ہوتا ہے جس کو انی کہتے ہیں قیاس کا مقتضی

عوالی بفتح بار تھا بنا بر مفعول یطیع کے مگر بوجہ ضرورت شعر کے ساکن ہوئی لہذم

بر وزن جعفر تیز یا طویل نیزہ **الحاصل** یعنی اور جو شخص کہ نافرمانی کرے کنارون اور

کون سے نیزہ کی بوڑی کے پس بتحقیق وہ اطاعت کریگا بر چھیونکی انی کی جو کہ ترکیب دی
ں ہیں ہر ایک نیزہ طویل و براں سے بظاہر یہ شعر بطور مثال کے ہے یعنی جو شخص کہ کار
ہل کو قبول نکریگا انجام میں اسکو کارد شوار منظور کرنا پڑیگا باضطرار یا جو کہ صلح منظور نکرے گا
وہ مجبور ہوگا جنگ کرنے پر منقول ہے کہ ایام جاہلیت میں جب دونون طرف کی فوج
سطے جنگ کے جمع ہوتی تھی تو ہر ایک فوج اپنی فوج مقابل کیطرف بوڑی نیزہ کی رکھتی
ں پس صلح کرنیوالے صلح میں کوشش کرتے تھے اگر اتفاق صلح کا نہوتا تھا تو ہر ایک فوج
نیزہ کی انی کو دشمن کیطرف پھیر کر جنگ شروع کرتے تھے

مَنْ لَا يَذُدْ عَنْ حَوْضِهِ بِسِلَاحِهِ ۵۷ يُهَدَّمْ وَمَنْ لَا يَظْلِمِ النَّاسَ يُظْلَمِ

اللغۃ ذود دفع کرنا منع کرنا حوض سے مراد حرم ہے ہتدم ویران ہونا اصل میں تہتدم تھا ایک
کو واسطے تخفیف کے حذف کیا اور بعض شروع میں یہدم بصیغۂ مجہول تہدیم سے ہے یعنی
بت ویران ہونا **الحاصل** یعنی اور جو شخص کہ نہ دفع کریگا دشمن کو اپنے حرم سے ساتھ
نی سلاح کے ویران ہوگا وہ حرم اور جو کہ ظلم کریگا لوگوں پر پس ظلم کیا جائے گا یعنے جو کہ
حرام میں نرمی کریگا تو اسپر لوگ زور آکر ستم کرینگے

وَمَنْ يَغْتَرِبْ يَحْسِبْ عُدُوًّا صَدِيقَهُ ۵۸ وَمَنْ لَا يُكَرِّمْ نَفْسَهُ لَا يُكْرَمِ

اللغۃ اغتراب مسافر ہونا غربت اختیار کرنا **الحاصل** یعنے اور جو شخص کہ مسافرت اور
غربت اختیار کرے گمان کریگا دشمن کو دوست اپنا بوجہ ناتجربہ کار ہونے کے یا مجبوری سے اور
شخص کہ نہ بزرگ کریگا اپنے نفس کو اور نہ پرہیز کریگا کمینون اور رذیل سے نہ تعظیم کیا جائیگا

وَمَنْ لَمْ يَزَلْ يَسْتَرْحِلُ النَّاسَ نَفْسَهُ ۵۹ وَلَا يَعْفُهَا يَوْمًا مِنَ الذُّلِّ يَنْدَمِ

اللغۃ استرحال راحلہ و کجاوہ بنانا عفو معاف رکھنا ضمیر یعفہا طرف نفس کے **الحاصل** یعنے

Marfat.com

جو شخص کہ ہمیشہ راحلہ وکجاوہ بنائیگا واسطے لوگونکے اپنی نفس کو اَور نہ معاف رکھیگا اُس
نفس کو کسی روز ذلت سے نادم ہوگا یعنی جو کہ اپنے تئیں خدمتگذاری میں لوگونکی رکھیگا
ہمیشہ وہ ذلت میں رہیگا اَور پشیمانی حاصل ہوگی اِس بیت کو شاعر زوزنی نے نہین ذکر کیا ہے

وَمَهْمَا يَكُنْ عِنْدَ امْرِءٍ مِنْ خَلِيقَةٍ ۶۰ وَإِنْ خَالَهَا تَخْفَى عَلَى النَّاسِ تُعْلَمِ

اللغة خلیقة طبعیت خال خیال سے ہے ضمیر خالہا طرف خلیقة کے **اسحاصل** یعنے اَور
جبکہ ہو نزدیک کسی شخص کے یعنی واسطے اُسکے طبعیت وخصلت اگرچہ خیال کرے اُسکو کہ وہ
پوشیدہ رہے گی لوگون پر ظاہر کیجائیگی اَور جانی جائیگی یعنے طبعیت وخصلت پوشیدہ نہین
ہوتی اگرچہ پوشیدہ کرے اُسکو

وَكَائِنْ تَرَى مِنْ صَامِتٍ لَكَ مُعْجِبٍ زِيَادَتُهُ أَوْ نَقْصُهُ فِي التَّكَلُّمِ

اللغة کائن بروزن کاعن مثل کم کے ہے بمعنی خبر واستفہام میں اَور اُسمین دو لغة اَور
ہین کیئن مثل کعین اَور کعن مثل کعن کے صامت خاموش **اسحاصل** یعنی اور بہت
سی دیکھتا ہے تو خاموش واسطے تیرے تعجب انگیز ہیں یعنے اُسکی خاموشی تیرے پسند ہے۔
زیادتی اُسکے فضل کی اَور کمی اُسکی بیچ کلام کرنیکے ہے یعنی کلام سے زیادتی فضل اَور کمی
اُسکی معلوم ہوجاتی ہے **شعر** تا مرد سخن نگفتہ باشد عیب ہنرش نہفتہ باشد

لِسَانُ الْفَتَى نِصْفٌ وَنِصْفٌ فُؤَادُهُ ۶۲ فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا صُورَةُ اللَّحْمِ وَالدَّمِ

اللغة فتی جوان فواد قلب **اسحاصل** یعنی زبان انسانکی نصف ہے اَور نصف قلب
اُسکا ہے یعنی انسان میں دو چیزین ہیں زبان وقلب پس نہیں باقی ہے سوا ان دو چیزونکے
مگر صورت گوشت وخون کی

وَإِنَّ سَفَاهَ الشَّيْخِ لَا حِلْمَ بَعْدَهُ ۶۳ وَإِنَّ الْفَتَى بَعْدَ السَّفَاهَةِ

اللغۃ سفاہ نادانی حلم عقل کسرۂ میم بحلیم بضرورتِ شعر کے ہے **الحاصل** یعنے تحقیق کہ نادانی
پیر کی نہیں ہے عقل بعد اُسکے اور تحقیق کہ جوان بعد نادانی کے عاقل ہوتا ہے یعنی مرد پیر اگر نادان ہو
چارہ نہیں کیونکہ اُمید اُسکے دانا اور عقیل ہونیکی نہیں اسواسطے کہ سوائے موت کے اب اُسکی واسطے کوئی مرتبہ باقی
نہیں ہے بخلاف جوان کے اگر وہ نادان ہو تو اُمید ہے کہ زمانہ پیر یعنی دانا اور عقیل ہو جائے

سَلْنَا فَاَعْطَيْتُمْ وَعُدْنَا وَعُدْتُمْ ۶۴ وَمَنْ اَكْثَرَ التَّسْاَلَ يَوْمًا سَيُحْرَمِ

اللغۃ تسال بفتح مصدر ہے بمعنی سوال کے **الحاصل** یعنے سوال کیا ہمنے تمھاری بخشش
سے پس عطا کیا تمنے اور عود و رجوع کیا ہمنے طرف سوال کے یعنی پھر سوال کیا اور رجوع کی تمنے
طرف عطا کے یعنی پھر بخشش کی تمنے اور جو شخص کہ زیادتی کریگا سوال مین عنقریب ایک روز محروم
ہوگا عطا سے تمام مواتیہ قصیدہ سبع معلقات سے

معلقہ چوتھا

یہ قصیدہ انشا کیا ہوا لبید بن ربیعہ عامری کا ہے اور وہ شرفِ اسلام سے بھی مشرف ہوا تھا اور
سن اُسکا ایک سو ستاون برس کا تھا اور بعض نے ایکسو چالیس اور بعض نے سوا اِسکے
بھی لکھا ہے اور سنہ اکتالیس میں وفات پائی فصاحت اور بلاغت اور شعر گوئی مین مشہور
ہے بلکہ ضرب المثل ہے اور اکثر اشعار اُسکے مواعظ و نصائح میں ہیں اور اِس قصیدہ میں
نواسی بیت ہیں مطلع یہ ہے

عَفَتِ الدِّيَارُ مَحَلُّهَا فَمُقَامُهَا اِمنی تَابَّدَ غُولُهَا فَرِجَامُهَا

العروض یہ قصیدہ بحر کامل میں ہے اصول افاعیل اسکی متفاعلن ہے چھ بار اور کبھی
اضمار واقع ہوتا ہے مراد اِضمار سے ساکن کرنا حرف دوم متحرک کا ہے جیسے متفاعلن کو

متفاعلن بسکون تا رٹ پڑیں پس طرف متفعلن کے راجع ہوگا اِسواسطے کہ قاعدہ اہل عروض کا ہے کہ اگر کوئی حرف زحاف وغیرہ سے غیر مانوس ہو جاتا ہے تو لفظ مانوس کیطرف نقل کرتے ہیں اور کوئی زحاف سوائے اضمار کے اِسمین نہین ہے اور عروض اور ضرب اول اسکا صحیح ہے اور قافیہ متدارک یعنی دو متحرک درمیان میں دو ساکن کے واقع ہیں جیسا کہ گذرا

تقطیع یہ ہے

عَفَتِ الدِّيَارُ مَحَلُّهَا فَمُقَامُهَا بِمِنًى تَأَبَّدَ غَوْلُهَا فَرِجَامُهَا

متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن

اللغۃ عفا محو ہونا و ناپدید کرنا لازم متعدی دونوں آیا ہے مگر یہاں لازم ہے محل جائے قیام واسطے چند روز کے برفع بدل ہے دیار سے مقام وہ جگہ جہان مدت تک قیام کرین برفع عطف ہے محلہا پر منی ایک مقام نجد میں ہے سوائے منی مکہ کے مذکر و مؤنث منصرف و غیر منصرف دونوں آیا ہے تابد وحشتناک ہونا غول و رجام نام ہیں دو مقام کے مضاف الیہ ہین دیار مخدوف کے یعنی دیار الغول و دیار الرجام اور ضمیرین طرف دیار کے

الحاصل یعنی محو و ناپدید ہو گئے مکانات احباب کے یعنی وہ مقام جہاں کہ چند روز کے واسطے اترتے تھے اور وہ مقام جہانکہ مدت تک رہتے تھے اور یہ مکانات موضع منی مین تھے اور وحشتناک ہو گئے مکانات غول و رجام کے

قَدْ رَفَعَ الدِّيَارَ مَحِلُّهَا بِعُرَيْرَةٍ وَسْمِيٍّ خَلَقًا كَمَا ضَمِنَ الْوُحِيَّ سِلَامُهَا

اللغۃ قد عاطف ہے مدافع جمع مدفع کی جگہ جمع ہونے پانی کی نشیب میں عطف ہے عویہا پر ریان نام ہے پہاڑ کا تعریہ برہنہ کرنا رسم نشان ضمیر ہا طرف دیار کے خلق بفتحتین اور بکسر لام بھی آیا ہے کہنہ پرانا مفتوب ہے بنا بر حالیت کے ہا سے ضمن شامل ہونا

Marfat.com

جی بضم اول وکسرۂ ثانی بروزن حلی کے جمع وحی بمعنے تحریر وخط وکتابت اور نامہ کے مفعول
ہے ضمن کا سلام بکسر جمع سلمہ بکسر لام کے یعنی پتھر ضمیر سلامہا طرف وحی کے فاعل ہے ضمن کا
حاصل یعنے وحشت ناک ہوگئی وہ گھڑی کوہ ریان کے جہان کہ پانی جمع ہوتا ہے اور
بہہ گئے اور کھل گئے نشان مکانات کے بوجہ سیل وبارش کے حالانکہ وہ کہنہ اور پرانے
تھے جیسا کہ شامل ہوتے تحریروں اور ناموں کو پتھر اسکے یعنی جسطرح کہ پتھروں میں کھدا ہوتا
ہے نشاناتِ مکان کو تشبیہ دی ہے اُس تحریر سے جو پتھر میں کندہ ہوتی ہے یعنی جیسا کہ
پتھر کا کندہ بسبب طول زمانہ کے مٹتا نہیں اسطرح وہ نشان نہیں مٹتے

مِنْ تَجَرُّمِ بَعْدَ عَهْدِ اَنِيْسِهَا ۳ حِجَجٌ خَلَوْنَ حَلَالُهَا وَحَرَامُهَا

اللغۃ دمن بکسر اول وفتح ثانی جمع دمنۃ کی نشان مکان اور مرتبہ برفع خبر مبتدا محذوف کی
یعنے وتلک الرسوم دمن اور فاضل صفی پوری نے دمن کو خبر مبتدا محذوف کہا ہے اور
تقدیریوں کی ہے کہ من ہذہ الدیار دمن اس تقریر پر دمن مبتدا موخر ہوگا خبر مقدم کا نہ
خبر کما لایخفی تجرم گذرنا ختم ہونا تجرم صفت ہے دمن کی عہد ملاقات ضمیر انیسہا طرف
دیار کے حجج بکسر اول وفتح ثانی جمع حجۃ بمعنے سال کے برفع فاعل ہے تجرم کا خلو گذرنا
ضمیر خلون طرف حجج کے حرام سے مراد ماہہائے حرام یعنی ذی حرمت اور وہ ذیقعدہ و
ذی الحجہ ومحرم ورجب ہے اور حلال سے ماہہائے حلال جو سوا اِن چار مہینوں کے ہیں
مراد ہے اور حلال ہا وحرامہا بدل ہے ضمیر خلون سے اور ضمائر راجع طرف حجج کے
حاصل یعنے وہ نشانات نشان ہیں اُن مکانات کے کہ گذر گئے اور ختم ہوئے بعد ملاقات اُنکے
انیس وہمنشین کے کئی سال یعنے گذر گئے ماہہائے حلال اور ماہہائے حرام اُسکے چونکہ
سال خالی ان دو قسموں کے مہینوں سے نہیں ہوتا لہذا گذرنے سال کو تعبیر کیا ہے ساتھ گذرنے

Marfat.com

ماہِ حلال و ماہِ حرام کے

رُزِقَتْ مَرَابِيْعَ النُّجُوْمِ وَصَابَهَا ۴ وَدْقُ الرَّوَاعِدِ جَوْدُهَا فَرِهَامُهَا

اللغۃ ضمیر رزقت طرف مدیا کے یا دمن کے مرابیع جمع مِرباع کی بارش فصل بہار کی نجوم سے مراد یہان انواع ہیں جمع نور کی ابو عبیدہ سے منقول ہے کہ انواع اٹھائیس تارے ہیں جنکے طلوع و غروب کا وقت سال میں معلوم ہے ہر تیرہویں شبکو وقت طلوع صبح کے ایک تارا انمیں سے مغرب کی جانب ٹوٹتا ہے اور اُسیوقت اُسکے مقابل میں دوسرا تارا مشرق کے جانب نکلتا ہے اور بعد منقضی ہونے زمانہ طلوع و غروب ان تارون کے سال ختم ہوجاتا ہے اور عرب ایام جاہلیت میں بارش وہوا وغیرہ کو انھین تارونکی طرف نسبت کرتے تھے جب کوئی تارا انمیں سے ٹوٹتا تھا اور مقابل میں دوسرا نکلتا تھا تو کہتے تھے اب ضرور بارش ہوگی اور کہتے تھے مُطِرَ نَاءٌ ہو رکذا اور ایسے ہی تاریکو نَوء بفتح کہتے ہیں اسی وجہ سے شاعر نے مرابیع کو مضاف طرف نجوم کے کیا ہے صابہا بمعنے اصابہا کے یعنی پہونچا ضمیر طرف دیار کے وَدْق بارش برفع فاعل صاب کا رَوَاعِد جمع راعدہ کی گرجنے والا ابر جود بارش کافی اور بہت برفع بدل ودق سے رِہام جمع رہمہ بکسر بارش خفیف عطف ہے جود پر ضمیرین طرف رواعد کے **اسحاصِل** یعنے رزق دئے گئے وہ مکانات یا نشانات بارشون سے جو کہ بسبب انواع کے ہوتی ہیں اور پہنچی اُن مکانات کو بارش گرجنے والی ابر کی یعنے بارش کثیر اور کافی اُن ابر ونکی اور بارش خفیف اُنکی خلاصہ یہ کہ مکانات سرسبز ہوگئے تھے

مِنْ كُلِّ سَارِيَةٍ وَغَادٍ مُدْجِنٍ ۵ وَعَشِيَّةٍ مُتَجَاوِبٍ اِرْزَامُهَا

اللغۃ مِن کل ساریۃ متعلق رزقت سے یا صابہا سے ساریہ جو ابر کہ شبکو برسے غادی جو

پس بوڑھا ہو جاتا ہے

وَمَنْ لَا يُصَانِعُ فِي أُمُورٍ كَثِيرَةٍ ۵۰ يُضَرَّسْ بِأَنْيَابٍ وَيُوطَأْ بِمَنْسَمِ

اللغۃ مُصانعت نرمی و مدارا کرنا تفرئیس شدت سے کاٹنا انیاب جمع ناب بمعنی دانت کے
طی کچلنا پاؤں سے منسم اونٹ کے تلے **الحاصل** یعنی اور جو شخص کہ نرمی اور مدارا
کرے ساتھ لوگونکے بیچ اکثر کاموں کے شدت سے کاٹا جائیگا ساتھ دانتون کے اور
کچلا جائیگا ساتھ اونٹ کے تلے کے یعنی جو شخص کہ نیکی نکریگا وہ ذلیل و مقہور ہوگا

وَمَنْ يَجْعَلِ الْمَعْرُوفَ مِنْ دُونِ عِرْضِهِ ۵۱ يَفِرْهُ وَمَنْ لَا يَتَّقِ الشَّتْمَ يُشْتَمِ

اللغۃ دون بمعنی قریب کے عرض بکسر آبرو وفر زیادہ کرنا ضمیر یفرہ طرف عرض یا طرف
معروف کی **الحاصل** یعنے اور جو شخص کہ گردانے نیکی و احسان کو قریب اپنی آبرو سے
یعنی احسان کو محافظ اپنی آبرو کا رکھے زیادہ کریگا آبرو کو اور جو شخص کہ نہ پرہیز کریگا دشنام
دینے سے دشنام دیا جائے گا یعنی لوگ اسکو دشنام دینگے

وَمَنْ يَكُ ذَا فَضْلٍ فَيَبْخَلْ بِفَضْلِهِ ۵۲ عَلَى قَوْمِهِ يُسْتَغْنَ عَنْهُ وَيَذْمَمِ

اللغۃ استغنا بے پروائی کرنا یستغن جزا شرط ہے **الحاصل** یعنے اور جو شخص کہ ہو صاحب
فضل و مال پس بخل کرے ساتھ اپنے فضل و مال کے اوپر اپنی قوم کے بے پروائی کیجائیگی
اس سے اور مذمت کیا جائے گا

وَمَنْ يُوفِ لَا يُذْمَمْ وَمَنْ يُهْدَ قَلْبُهُ ۵۳ إِلَى مُطْمَئِنِّ الْبِرِّ لَا يَتَجَمْجَمِ

اللغۃ ایفا اور وفا کے ایک معنی ہیں دونوں فصیح ہیں مگر ایفا زیادہ فصیح ہے مطمئن البر
سے خالص نیکی مراد ہے تجمجم تردد و تحیر **الحاصل** یعنے جو شخص کہ وفا کرتا ہے اپنے وعدہ
کی نہیں مذمت کیا جاتا ہے اور جو شخص کہ ہدایت کیا جاتا ہے قلب اسکا طرف خالص

Marfat.com

نیکی کی نہین تردد و تحیر کرتا ہے نیکی کرنے مین

وَمَنْ هَابَ اَسْبَابَ المَنَايَا يَنَلْنَهٗ ۵۴ وَاِنْ يَرْقَ اَسْبَابَ السَّمَاءِ بِسُلَّمِ

اللغۃ ہاب ہیبت سے ہے نیل پہونچنا رقی چڑہنا اسباب سمار سے مراد کنارے آسمان کے ہیں

سلم زینہ **الحاصل** یعنے جو شخص کہ ڈرا اسباب موت سے پہونچے گی اُسکو اگرچہ چڑہے

کنارون پر آسمان کے ساتھ زینہ کے یعنی بہرحال موت آنیوالی ہے ڈرنا اُس سے نفع

نہیں بخشتا ہے

وَمَنْ يَجْعَلِ المَعْرُوْفَ فِيْ غَيْرِ اَهْلِهٖ ۵۵ يَكُنْ حَمْدُهٗ ذَمًّا عَلَيْهِ وَيَنْدَمِ

اللغۃ معروف نیکی ضمیر غیر اہلہ طرف معروف کے حمد تعریف ضمیر طرف غیر اہل کے اور ضمیر علیہ طرف

نیکی کرنیوالیکے ندم ندامت سے **الحاصل** یعنے جو شخص کہ گرویگا یعنے کریگا نیکی

غیر اہل مین یعنے شخص بد سے جو قابل نیکی کے نہین ہے ہوگی تعریف اُس شخص نا اہل

کی مذمت اوپر نیکی کرنیوالیکے اور نادم ہوگا نیکی کرنیوالا یعنے شخص بد بعوض تعریف کے

مذمت کریگا یا یہ کہ نیکی اُسکی بمنزلہ بدی کے شمار کیجائیگی جیسا کہ سعدی نے کہا ہے شعر

نکوئی با بدان کردن چنانست کہ بد کردن بجائے نیک مردان

اِس صورت مین ضمیر حمدہ و علیہ دونون نیکی کرنے والے کی طرف راجع ہونگی

وَمَنْ يَعْضُ اَطْرَافَ الزُّجَاجِ فَاِنَّهٗ ۵۶ يُطِيْعُ العَوَالِيْ رُكِّبَتْ كُلُّ لَهْذَمِ

اللغۃ زجاج بکسر جمع زج بضم کے لوہا جو نیزے نیچے لگا ہوتا ہے جسکو بوزی کہتے ہین

عوالی جمع عالیہ لوہا جو نیزے کے اوپر لگا ہوتا ہے جس کو انی کہتے ہیں قیاس کا مقتضی

عوالی بفتح بار تھا بنا بر مفعول یطیع کے مگر بوجہ ضرورت شعر کے یا ساکن ہوئی لہذم

بر وزن جعفر تیز یا طویل نیزہ **الحاصل** یعنی اور جو شخص کہ نافرمانی کرے کنارون اُن

ون سے نیزہ کی بوڑی کے پس بتحقیق وہ اطاعت کریگا بر چھیونکی انی کی جو کہ ترکیب دی
ں ہیں ہر ایک نیزہ طویل و بتراں سے بظاہر یہ شعر بطور مثال کے ہے یعنی جو شخص کہ کار
ل کو قبول نکریگا انجام میں اسکو کارد شوار منظور کرنا پڑیگا باضطرار یا جو کہ صلح منظور نکرے گا
وہ مجبور ہوگا جنگ کرنے پر منقول ہے کہ ایام جاہلیت میں جب دونون طرف کی فوج
سطے جنگ کے جمع ہوتی تھی تو ہر ایک فوج اپنی فوج مقابل کیطرف بوڑی نیزہ کی رکھتی
ں پس صلح کرنیوالے صلح میں کوشش کرتے تھے اگر اتفاق صلح کا نہوتا تھا تو ہر ایک فوج
نیزہ کی انی کو دشمن کیطرف پھیر کر جنگ شروع کرتے تھے

مَنْ لَا يَذُدُّ عَنْ حَوْضِهِ بِسَدَامِهِ ۵۷ يُهَدَّمُ وَمَنْ لَا يُظْلَمُ النَّاسَ يُظْلَمِ

اللغۃ ذود دفع کرنا منع کرنا حوض سے مراد حرم ہے تہدم ویران ہونا اصل میں تہدم تھا ایک
کو واسطے تخفیف کے خاف کیا اور بعض شروح مین یہدم بصیغۂ مجہول تہدیم سے ہے یعنی
ہت ویران ہونا **اسحاصل** یعنی اور جو شخص کہ نہ دفع کریگا دشمن کو اپنے حرم سے ساتھ
پنی سلاح کے ویران ہوگا وہ حرم اور جو کہ ظلم کریگا لوگوں پر پس ظلم کیا جائے گا یعنے جو کہ
ہر امر میں نرمی کریگا تو اسپر لوگ نرم پاکر ستم کرینگے

وَمَنْ يَعْتَرِبْ يُحْسِبْ عَدُوًّا صَدِيقَهُ ۵۸ وَمَنْ لَا يُكَرِّمْ نَفْسَهُ لَا يُكَرَّمِ

اللغۃ اعتراف مسافر ہونا غربت اختیار کرنا **اسحاصل** یعنے اور جو شخص کہ مسافرت اور
غربت اختیار کرے گمان کریگا دشمن کو دوست اپنا بوجہ ناتجربہ کار یکے یا مجبوری سے اور
جو شخص کہ نہ بزرگ کریگا اپنے نفس کو اور نہ پرہیز کریگا کمینون اور ذلیل سے نہ تعظیم کیا جائیگا

وَمَنْ لَمْ يَزَلْ يَسْتَرْحِلُ النَّاسَ نَفْسَهُ ۵۹ وَلَا يَعْفُهَا يَوْمًا مِنَ الذُّلِّ يَنْدَمِ

اللغۃ استرحال راحلہ و کجاوہ بنانا عفو معاف رکھنا ضمیر یعفہا طرف نفس کے **اسحاصل** یعنے

Marfat.com

جو شخص کہ ہمیشہ راحلہ وکجاوہ بنائیگا واسطے لوگونکے اپنی نفس کو اَور نہ معاف رکھے گا اُس
نفس کو کسی روز ذلت سے نادم ہوگا یعنی جو کہ اپنے تئیں خدمتگذاری میں لوگونکی رکھیگا
ہمیشہ وہ ذلت میں رہیگا اَور پشیمانی حاصل ہوگی اِس بیت کو شاح زوزنی نے نہین ذکر کیا ہے

وَمَهْمَا يَكُنْ عِنْدَ امْرِءٍ مِنْ خَلِيقَةٍ ۶۱ وَإِنْ خَالَهَا تَخْفَى عَلَى النَّاسِ تُعْلَمِ

اللغة خلیقہ طبعیت خال خیال سے ہے ضمیر خالہا طرف خلیقہ کے **الحاصل** یعنے اَو
جبکہ ہو نزدیک کسی شخص کے یعنی واسطے اُسکے طبعیت وخصلت اگرچہ خیال کرے اُسکو کہ وہ
پوشیدہ رہے گی لوگون پر ظاہر کیجائیگی اَور جانی جائیگی یعنے طبعیت وخصلت پوشیدہ نہین
ہوتی اگرچہ پوشیدہ کرے اُسکو

وَكَائِنْ تَرَى مِنْ صَامِتٍ لَكَ مُعْجِبٍ زِيَادَتُهُ أَوْ نَقْصُهُ فِي التَّكَلُّمِ

اللغة کائن بروزن کاعن مثل کم کے ہے معنی خبر واستفہام میں اَور اُسمین دو لغة اَور
ہین کیئن مثل کعین اَور کعن مثل کعن کے صامت خاموش **الحاصل** یعنی اور بہت
سی دیکھتا ہے تو خاموش واسطے تیرے تعجب انگیز ہیں یعنے اُسکی خاموشی تیرے پسند ہے۔
زیادتی اُسکے فضل کی اَور کمی اُسکی بیچ کلام کرنیکے ہے یعنی کلام سے زیادتی فضل اَور کمی
اُسکی معلوم ہوجاتی ہے **شعر** تا مرد سخن نگفتہ باشد عیب ہنرش نہفتہ باشد

لِسَانُ الْفَتَى نِصْفٌ وَنِصْفٌ فُؤَادُهُ ۶۲ فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا صُورَةُ اللَّحْمِ وَالدَّمِ

اللغة فتی جوان فواد قلب **الحاصل** یعنی زبان انسانکی نصف ہے اَور نصف قلب
اُسکا ہے یعنی انسان میں دو چیزین ہیں زبان وقلب پس نہیں باقی ہے سوا ان دو چیزونکے
مگر صورت گوشت وخون کی

وَإِنَّ سَفَاهَ الشَّيْخِ لَا حِلْمَ بَعْدَهُ ۶۳ وَإِنَّ الْفَتَى بَعْدَ السَّفَاهَةِ

اللغۃ سفاہ نادانی ضم عقل کسرہ سین سجلم بضرورت شعر کے ہے **الحاصل** یعنے تحقیق کہ نادانی مرد پیر کی نہیں ہے عقل بعد اُسکے اور تحقیق کہ جوان بعد نادانی کے عقلمند ہوتا ہے یعنی مرد پیر اگر نادان ہو تو چارہ نہیں کیونکہ اُمید اُسکے دانا اور عقیل ہونیکی نہیں اسواسطے کہ سوائے موت کے اب اُسکی واسطے کوئی مرتبہ باقی نہیں ہے بخلاف جوان کے اگر وہ نادان ہو تو اُمید ہے کہ زمانہ پیر یمین دانا اور عقیل ہو جائے

سَئَلْنَا فَاَعْطَيْتُمْ وَعُدْنَا وَعُدْتُمْ ۶۴ وَمَنْ اَكْثَرَ التَّسْاَلَ يَوْمًا سَيُحْرَمِ

اللغۃ تسال بفتح مصدر ہے بمعنی سوال کے **الحاصل** یعنے سوال کیا ہمنے تمھاری بخشش سے پس عطا کیا تمنے اور عود و رجوع کیا ہمنے طرف سوال کے یعنی پھر سوال کیا اور رجوع کی تمنے طرف عطا کے یعنی پھر بخشش کی تمنے اور جو شخص کہ زیادتی کریگا سوال مین عنقریب ایک روز محروم ہوگا عطا سے تمام سوا تیسرا قصیدہ سبع معلقات سے

معلقہ چوتھا

یہ قصیدہ انشا کیا ہوا لبید بن ربیعہ عامری کا ہے اور وہ شرف اسلام سے بھی مشرف ہوا تھا اور سن اُسکا ایک سو ستاون برس کا تھا اور بعض نے ایکسو چالیس اور بعض نے سوا اِسکے بھی لکھا ہے اور سنہ اکتالیس میں وفات پائی فصاحت اور بلاغت اور شعر گوئی مین مشہور ہے بلکہ ضرب المثل ہے اور اکثر اشعار اُسکے مواعظ و نصائح میں ہیں اور اس قصیدہ میں نواسی بیت ہیں مطلع یہ ہے

عَفَتِ الدِّيَارُ مَحَلُّهَا فَمُقَامُهَا ۱ بِمِنًى تَاَبَّدَ غَوْلُهَا فَرِجَامُهَا

العروض یہ قصیدہ بحر کامل میں ہے اصول افاعیل اسکی متفاعلن ہے چھ بار اور کبھی اضمار واقع ہوتا ہے مراد اضمار سے ساکن کرنا حرف دوم متحرک کا ہے جیسے متفاعلن کو

متفاعلن بسکون تا رہتے ہیں پس طرف مستفعلن کے راجع ہوگا اِسواسطے کہ قاعدہ اہل عروض کا ہے کہ اگر کوئی حرف زحاف وغیرہ سے غیر مانوس ہو جاتا ہے تو لفظ مانوس کیطرف نقل کرتے ہیں اَور کوئی زحاف سوائے اضمار کے اِسمین نہین ہے اَور عروض اَور ضرب اول اِسکا صحیح ہے اَور قافیہ متدارک یعنی دو متحرک درمیان میں دو ساکن کے واقع ہیں جیسا کہ گذرا

تقطیع یہ ہے

عَفَتِ الدِّيَارُ مَحَلُّهَا فَمُقَامُهَا ۲ بِمِنًى تَأَبَّدَ غَوْلُهَا فَرِجَامُهَا

متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن

اللغۃ عفا محو ہونا ناپدید کرنا لازم متعدی دونوں آیا ہے مگر یہاں لازم ہے محل جائے قیام واسطے چند روز کے برفع بدل ہے دیار سے مقام وہ جگہ جہان مدت تک قیام کرین برفع عطف ہے محلہا پر منی ایک مقام نجد میں ہے سوائے منی مکہ کے مذکر و مؤنث منصرف وغیر منصرف دونوں آیا ہے تابد وحشتناک ہونا غول و رجام نام ہیں دو مقام کے معنی آیۃ مین دیار مخذوف کے یعنی دیار الغول و دیار الرجام اَور ضمیرین طرف دیار کے

اصل یعنی محو ناپدید ہو گئے مکانات احباب کے یعنی وہ مقام جہان کہ چند روز کے واسطے اترتے تھے اَور وہ مقام جہانکہ مدت تک رہتے تھے اَور یہ مکانات موضع منی مین تھے اور وحشتناک ہو گئے مکانات غول و رجام کے

قَدْ رَفَعَ الرَّيَّانِ عُرِّيَ رَسْمُهَا ۲ خَلَقًا كَمَا ضَمِنَ الْوُحِيَّ سِلَامُهَا

اللغۃ قد عاطفہ ہے مدافع جمع مدفع کی جگہ جمع ہونے پانی کی نشیب میں عطف ہے عویہا پر ریان نام ہے پہاڑ کا تعویہ برہنہ کرنا رسم نشان ضمیر ہا طرف دیار کے خلق بفتحتین اَور بکسر لام بھی آیا ہے کہنہ پرانا منسوب ہے بنا بر حالیت کے رسمہا سے ضمن شامل ہونا

Marfat.com

وحی بضم اول وکسرۂ ثانی بروزن ملیٰ کے جمع وحی بمعنے تحریر وخط وکتابت اَور نامہ کے مفعول ہے ضمین کا سلام بکسر جمع سلمہ بکسر لام کے یعنی پتہر ضمیر سلامہا طرف وحی کے فاعل ہے ضمین کا **اسحاصل** یعنے وحشت ناک ہوگئی وہ گہڑی کوہ ریان کے جہان کہ پانی جمع ہوتا ہے اَور برہنہ کئے گئے اَور کھل گئے نشان مکانات کے بوجہ سیل وبارش کے حالانکہ وہ کہنہ اَور پرانے تھے جیسا کہ شامل ہوئے تحریروں اَور ناموں کو پتہر اُسکے یعنی جسطرح کہ پتہروں میں کھدا ہوتا ہے نشاناتِ مکان کو تشبیہ دی ہے اُس تحریر سے جو پتہر میں کندہ ہوتی ہے یعنی جیسا کہ پتہر کا کندہ بسبب طول زمانہ کے مٹتا نہیں اسطرح وہ نشان نہیں مٹتے

دمن تجرم بعد عهد انيسها ۳ حجج خلن حلالها وحرامها

اللغة دمن بکسر اول وفتح ثانی جمع دمنۃ کی نشان مکان اَور مرتبہ برفع خبر مبتدا محذوف کی یعنے وتلک الرسوم دمن اَور فاضل صفی پوری نے دمن کو خبر مبتدا محذوف کہا ہے اَور تقدیریون کی ہے کہ من ہذہ الدیار دمن اِس تقریر پر دمن مبتدا موخر ہوگا خبر مقدم کا نہ خبر کما لایخفی تجرم گذرنا ختم ہونا تجرم صفت ہے دمن کی عہد ملاقات ضمیر انیسہا طرف دیار کے حجج بکسر اول وفتح ثانی جمع حجۃ بمعنے سال کے برفع فاعل ہے تجرم کا خلو گذرنا ضمیر خلون طرف حجج کے حرام سے مراد اشہائے حرام یعنی ذی حرمت اَور وہ ذیقعدہ و ذی الحجہ ومحرم ورجب ہے اَور حلال سے ماہہائے حلال جو سوا اِن چار مہینون کے ہیں مراد ہے اَور حلال ہا وحراما بدل ہے ضمیر خلون سے اَور ضمائر راجع طرف حجج کے **اسحاصل** یعنے وہ نشانات نشان ہیں اُن مکانات کے کہ گذر گئے اَور ختم ہوئے بعد ملاقات اُنکے انیس وہمنشین کے کئی سال یعنے گذر گئے ماہہائے حلال اَور ماہہائے حرام اُسکے چونکہ سال خالی ان دو قسمون کے مہینون سے نہیں ہوتا لہذا گذرنے سال کو تعبیر کیا ہے ساتھ گذرنے

Marfat.com

ماہِ حلال و ماہِ حرام کے

رُزِقَتْ مَرَابِيعِ النُّجُومِ وَصَابَهَا ۴ وَدْقُ الرَّوَاعِدِ جُودُهَا فَرِهَامُهَا

اللغۃ ضمیر رزقت طرف مدیا کے یا دمن کے مرابیع جمع مِرباع کی بارش فصل بہار کی نجوم سے مراد یہان انواع ہیں جمع نوء کی ابو عبیدہ سے منقول ہے کہ انواع اٹھائیس تارے ہیں جنکے طلوع و غروب کا وقت سال میں معلوم ہے ہر تیرہویں شبکو وقت طلوع صبح کے ایک تارا انمیں سے مغرب کی جانب ٹوٹتا ہے اور اُسیوقت اُسکے مقابل میں دوسرا تارا مشرق کے جانب نکلتا ہے اور بعد منقضی ہونے زمانہ طلوع و غروب ان تارون کے سال ختم ہوجاتا ہے اور عرب ایام جاہلیت میں بارش وہوا وغیرہ کو انھین تارونکی طرف نسبت کرتے تھے جب کوئی تارا انمیں سے ٹوٹتا تھا اور مقابل میں دوسرا نکلتا تھا تو کہتے تھے اب ضرور بارش ہوگی اور کہتے تھے مُطِرنا زہور کذا اور ایسے ہی تاریکو نَوء بفتح کہتے ہیں اسی وجہ سے شاعر نے مرابیع کو مضاف طرف نجوم کے کیا ہے صابہا بمعنے اصابہا کے یعنی پہونچا ضمیر طرف دیار کے ودق بارش برفع فاعل صاب کا رواعد جمع راعدہ کی گرجنے والا ابر جود بارش کافی اور بہت برفع بدل ودق سے رہام جمع رہمہ بکسر بارش خفیف عطف ہے جودہا پر ضمیرین طرف رواعد کے **اسحاصل** یعنے رزق دئے گئے وہ مکانات یا نشانات بارشون سے جو کہ بسبب انواع کے ہوتی ہیں اور پہنچی اُن مکانات کو بارش گرجنے والی ابر کی یعنے بارش کثیر اور کافی اُن ابرونکی اور بارش خفیف اُنکی خلاصہ یہ کہ مکانات

سرسبز ہوگئے تھے

مِنْ كُلِّ سَارِيَةٍ وَغَادٍ مُدْجِنٍ ۵ وَعَشِيَّةٍ مُتَجَاوِبٍ إِرْزَامُهَا

اللغۃ مِن کل ساریۃ متعلق رزقت سے یا صابہا سے ساریہ جو ابر کہ شبکو برسے غادی جو

ابر کہ صبح کو برسے مدجن کالی گھٹا جو تمام آسمان پر گھر گئی ہو عشیۃً جو ابر کہ آخر روز رہوتا ہے
تجاوب آپسمین جواب دینا ارزام آواز گرجنے کی ضمیر ازرا مہا طرف عشیۃ کے رفع ازرام
بنا بر فاعلیت متجاوب کے الحاصل یعنے رزق دیگئے وہ مکانات ساتھ بارش بہار
کے ہر ایک قسم کے ابر سے جو کہ شبکو برستا ہی اور صبح کو اور کالی گھٹا جو تمام آسمان کو گھیر
لیتی ہے اور جو ابر آخر روز آتا ہے اور آپسمین جواب دہی کرتی ہی آواز اوسکی گرجنے کی پوشیدہ
نرہی کہ عرب مین جاڑیکی بارش اکثر شبکو ہوتی ہی اور بہار کی بارش صبح کو اور گرمی کی بارش
آخر روز ہوتی ہے لہذا شاعر کہتا ہی کہ بارش تمام سال کے مکانات محبوبہ پر ہوئی

فَعَلَا فُرُوعَ الْأَيْهُقَانِ وَأَطْفَلَتْ ۶ بِالْجَلْهَتَيْنِ ظِبَاؤُهَا وَنَعَامُهَا

اللغۃ علا صیغہ ماضی کا ہے علو سے بمعنی بلندی کی اور ممکن ہے کہ فعلا صیغہ تثنیہ ہو اور ضمیر طرف
جود و بام کے اور فروع کو مفعول فعلا کا لین پس فعلا بمعنی انبتا کے ہوگا یعنے اگایا فروع
جمع فرع کی کنارہ ایہقان بروزن پہلوان اور بضم ہا بھی آیا ہے ایک قسم کی گھانس صحرائی
ہے اطفال بچہ دینا جلہۃ جانب وکنارہ ظباء جمع ظبی کی ہرن نعام شتر مرغ اسم جنس ہر ضمائر
طرف دیار کے اور ظباء و نعام فاعل ہی اطفلت کا الحاصل یعنے پس بلند ہوئی اطراف وکنارہ
گھانس کی کثرت بارش سے اور بچہ دیئے بیچ دونون جانب وادی کے ہرنیون اور شتر مرغون
نے اوس جگہہ کی پوشیدہ نرہی کہ مراد اطفلت ظبائہا و باضت نعامہا ہے اسوا سطیکہ شتر مرغ
انڈا دیتا ہے بچہ نہین دیتا مگر چونکہ خوف التباس کا نہا اسوجہ سے نعامہا کو ظبائہا پر عطف کیا
اور اس قسم کی ترکیب اکثر کلام عرب مین واقع ہوتی ہی اور نظیرین اسکی بہت ہین شارح
روزنی وغیرہ نے لکہا ہے

وَتَرَى بِهَا كِنَفًا عَلَى أَطْلَائِهَا ۷ عُوذًا تَأَجَّلَ بِالْفَضَاءِ بِهَامُهَا

اللغۃ عین بکسر جمع عینا بمعنی خوش چشم کے اطلاء جمع طلاء بمعنی بچہ آہو وغیرہ کے اور بچہ انسان کو بھی کہتے ہین ضمیر اطلائہا طرف عین کے اور علی اطلائہا بمعنی مع اطلائہا کے پس ترجمہ شارح فارسی کا بنا بر معنی استعلاء کے غیر مناسب ہی بود بضم جمع عانۃ کی جو بچہ تازہ پیدا ہوا ہو پوشیدہ نہ ہو کہ جمع ناقل اوپر فعل بضم کے کم آئی ہی عوذ احال ہی عین سے تاجل غول کا غول ہونا نضار بفتح میدان اقتناء گی نام جمع بہم کی اور بہم جمع بہمۃ کی پس تہام جمع الجمع ہی اور مراد اوس سے بچے ہین وحشی کلانے کی اور صابر فاعل ہی تاجل کا اور ضمیر طرف عین کے الحاصل یعنے اور گاہین خوش چشم ہرنی والی ہین ساتھ اپنے بچونکے حالانکہ تازہ پیدا ہوے ہین اور غول کی غول ہوے ہین بیچ میدان کشادہ کے بچے اونکے خلاصہ یہہ جو تہا کہ جیب ہی آباد تہا وہان اب وحشی رہنے لگے ایسا ویران ہوا

وَجَلَا السُّيُولُ عَنِ الطُّلُولِ كَأَنَّهَا ۸ زُبُرٌ تَجِدُّ مُتُونَهَا أَقْلَامُهَا

اللغۃ جلا ماضی ہے جلاء سی بمعنی وضع ہونے اور کشادہ ہونیکے سیول بضمتین جمع سیل کی طلول بضمتین جمع ظلل کی نشان مکان اور من واسطے تعدید کے ہی ضمیر کانہا طرف طلول کے زبر جمع زبور کی بمعنی مزبور کے یعنے لکہا ہوا اور نامہ اجداد جدید دوبارا درست کرنا تجد سفت ہی زبر کی متون جمع متن کی خط و نقش و کتاب ضمیر متونہا و اقلامہا طرف زبر کے اور اقلام جمع قلم کی الحاصل یعنے اور واضح و کشادہ کر دیا سیول نے نشانات مکان کو گویا کہ وہ نشان خطوط اور تحریرین ہین کہ دوبارا درست کرتی ہین اور پیدا کر دیتی ہین اونکو قلم اونکے یعنے جو نشانات مکان کے خاک سی پوشیدہ ہو گئے ہین اور اونکو سیل نے واضح و کشادہ کر دیا ہے اوسی حالت کو تشبیہ دی ہے ساتھ اوس تحریر کے جو خراب ہو گئی ہو اور قلم پھیر کے اور اوسکو

واضح و روشن اور پیدا کر دیا

أَوْ رَجْعُ وَاشِمَةٍ أُسِفَّ نُؤُورُهَا ۹ كِفَفًا تَعَرَّضَ فَوْقَهُ وَشَامُهَا

Marfat.com

اللغۃ رجع دوبارا درست کرنا نیا کرنا عطف ہی زبر پر اور مفعول اوسکا دشما بعد واشمۃ کی محذوف ہے واشمۃ گدنا گودنی والی اسفاف پراگندہ کرنا نئور بفتح چراغ کا کاجل یا نیل جس سے کہ نقوش مین سیاہی بھرتے ہین نئور مفعول مالم یسم فاعل ہے اسف کا ضمیر نئور ہا طرف واشمہ کے اسف جمع کفہ بکسر کے نقشے دائرہ اور جو چیز مدور ہوا وسکو کفہ کہتے ہین کففا مفعول ثانی ہی اسف کا تعرض ظاہر ہونا تعرض صفت ہی کففا کی ضمیر فوقہن طرف نئور کے وشمام جمع وشم بمعنی گدنیکے وشامہا فاعل ہے تعرض کا اور ضمیر وشامہا طرف واشمہ کے الحاصل یعنے یا نشانات مکان حبیبہ کے مانند جدید اور دوبارا درست کرنے گدنا گودنے والیکی اوس گدنیکو ہین کہ پراگندہ کیا گیا ہو کاجل اوسکا اون نقشے دائرون پر کہ ظاہر ہوا اوپر اون کے گدنا اوس عورت کا یعنے جسطرح کہ گدنا خراب ہو جاتا ہی اور پھر دوبارا اوسکو نیل یا کاجل سے گودکے رنگین اور نمایان کر دیتے ہین اسیطرح نشانات مکان حبیبہ کے پوشیدہ ہو گئے تھے خاک وغیرہ سے پھر نے دوبارا اونکو ماضع ورد شن کر دیا

فَقُلْتُ اَسْئَلُهَا وَكَيْفَ سُؤَالُنَا ۱۰ صُمًّا خَوَالِدَ مَا يَبِيْنَ كَلَامُهَا

اللغۃ صم بضم جمع اصم وہمار کے سخت و درشت بنصب مفعول سئوالنا کا خوالد جمع خالدہ کی جو پتھر کہ باقی رہے بعد ویران و خراب ہونے مکان کے خوالد صفت ہی صما کے بیان ظاہر ہونا ضمیر کلامہا طرف خوالد کے اور ضمیر اسئلہا طرف نشانات کے الحاصل یعنے پس مین ٹھہرا اور پوچھتا تھا نشانات مکان اور حالات احباب کو پھر کہتا ہے کہ کیونکر ہی اور کیا فائدہ ہے پوچھنا میرا سخت پتھرون سے جو کہ بعد ویران ہونے مکان کے باقی ہین اور نہین ظاہر ہوتا ہے کلام اونکا سو اسطیکہ وہ پتھر ہین کیا کلام کرینگے پوشیدہ نرہی کہ سوال کرنا پتھر سے اور نشانات سے اشارہ ہی طرف زیادتی عشق و شدت محبت کی

عَرِیَتْ وَکَانَ بِهَا الْجَمِیْعُ فَاَبْکَرُوْا ۱۱ مِنْهَا وَغُوْدِرَ نُؤْیُهَا وَثُمَامُهَا

اللغۃ عرئ خالی ہونا بہا بمعنی فیہا کے جملہ وکان بہا الجمیع حال ہی ضمیر عریت سے ابکار صبح کو جانا غودر مجہول غادر کا مغادرت سی بمعنی چھوڑ دینے نؤی حوض و چربچہ جسمین پانی صرف مکان کا جمع ہوتا ہی ثمام بضم نرم گھانس جس سی دراڑین بند کرتے ہین ضمیر نؤیہا و ثمامہا طرف دیار کے راجع ہین الحاصل یعنے خالی ہو گئے مکانات حالانکہ تھی بیچ اونکے احباب پس صبح کو چلے گئے اون مکانات سے اور چھوڑ دی گئے حوض و چربچہ اونکے اور گھانس جس سے دراڑین بند کرتے ہین یعنے یہ چیزین فقط رہ گئین اور سب چلے گئے

شَاقَتْکَ ظُعْنُ الْحَیِّ حِیْنَ تَحَمَّلُوْا ۱۲ فَتَکَنَّسُوْا قُطُنًا تَصِرُّ خِیَامُهَا

اللغۃ شوق مشتاق کرنا ظعن بضم جمع ظعینہ یا ظعون کی کجاوہ یا جو عورت کہ کجاوہ مین ہو حی قبیلہ تحمل کوچ کرنا تکنّس ہرن کا کناس مین یعنے اپنی خوابگاہ مین داخل ہونا اور یہان مراد کناس سے کجاوہ ہے اور ضمیر تکنسوا طرف حی کے قطن بضم روئی مراد قطن سے اغشیۃ قطن ہی یعنی پردہ روئی کے کپڑے کے صریر آواز کجاوہ و قلم وغیرہ کی جملہ تصر حال ہے ضمیر تکنسوا سے خیام جمع خیمہ کی ضمیر خیامہا طرف ظعن کے الحاصل شاعر اپنے نفس کی طرف خطاب کرتا ہے اور کہتا ہے کہ مشتاق کیا تیرے تئین عورات کجاوہ نشین نے قبیلہ کی جسوقت کہ کوچ کیا قبیلہ نے پس داخل ہوئے وہ لوگ مثل ہرن کے کناس یعنے کجاوہ مین جسکی پردے روئی کے کپڑے کے تھے جسوقت کہ آواز دیتے تھے خیمہ اون عورات کے جو بار کیے گئے تھے اونٹ پر بوجہ نئے ہونیکے پوشیدہ نہ ہی کہ روئی کا کپڑا عرب کے نزدیک لباس فاخرہ سے شمار کیا جاتا تھا

مِنْ کُلِّ مَحْفُوْفٍ یُظِلُّ عِصِیَّهُ ۱۳ زَوْجٌ عَلَیْهِ کِلَّةٌ وَقِرَامُهَا

اللغۃ محفوف پوشیدہ اظلال سایہ کرنا عصی بکسرتین جمع عصا کی مراد یہان لکڑیان

کجاوہ کی ہین زوج پوشش کجاوہ کی فاعل ہی یظل کا کلتہ بکسر باریک پردہ جو کجاوہ پر
ڈالتے ہین کلتہ مبتدا موخر ہے خبر مقدم علیہ کی جملہ صفت زوج کی ہی اور شارح فارسی نے
علیہ کو صفت زوج کی لی ہی اور کلتہ کو بدل لیا ہی زوج سے اگرچہ یہ بھی ہو سکتا ہی مگر اس تقدیر پر
زوج و کلتہ ایک ہی چیز ہونگی حالانکہ بیان اہل لغت سے ان دونون لفظون مین فرق معلوم ہوتا ہی پس
ولی یہ ہے کہ کہین علیہ کلتہ زوج کی حالت بیان کرتا ہی کہ اوسکے اوپر باریک پردہ اور نقشی پڑا ہوا
ور ایسا ہوتا ہی زینت کی واسطے پوشش پر پردہ خوشنما ڈالتے ہین واسطے خوشنمائی کے قرام
سر نقشے پردہ باریک جو کجاوہ پر ڈالتے ہین اور لٹکا رہتا ہی ضمیر قراہا طرف کلتہ یا عصی کے
حاصل شاعر تفصیل بیان کرتا ہی عورات کجاوہ نشین کی اور کہتا ہی کہ ہر ایک قسم کے پردون
سے کجاوی پوشیدہ ہین سایہ کرتا ہی اور ڈھانکے ہی لکڑیون کو کجاوہ کی پوشش اوسکی پھر حالت
ن کرتا ہی پوشش کی اور کہتا ہی کہ اوپر پوشش کے باریک اور نقشی پردہ پڑا ہی واسطے زینت کی
اور کنارے اوسکی مثل جالر کی لٹکتی ہین

عُلاً كَأَنَّ نِعَاجَ تُوضِحَ فُوقَهَا ۱۴ وَظِبَاءَ وَجْرَةَ عُطَّفًا أَرْآمُهَا

لغتہ زجل مین زجل بضم کی جمع لوگون کا حال ہی ضمیر تحملو سے نعاج جمع نعجتہ کی وحشی گائے
ع نام مقام کا ضمیر فوقہا طرف کجاوہ مذکور کے ظباء جمع ظبی بمعنی ہرن کی بنصب عطف ہی نعاج
ور تقدیر عبارت یون ہی کان نعاج توضح وظباء وجرۃ فوقہا عطفا ارامہا پس ظباء کو مبتدا
ا اور خبر اوسکی کذالک محذوف کہنا جیسا کہ فاضل صفی پوری اور شارح فارسی نے کہا ہے
ف بلا ضرورت ہی کما لا یخفی وجرۃ نام مقام کا ہی عطفا بضم جمع عاطف کی یعنی مہربان حال ہے
ضمیر تحملو سے ارام بالف ممدودہ جمع ریم کی سفید ہرن فاعل ہی عطفا کا جو قائم مقام فعل کے ہی
ضمیر ارامہا طرف وجرۃ کے **الحاصل** یعنے کوچ کیا اون لوگون نے درحالیکہ مجمع کی مجمع تھی

گویا کہ گاے وحشی مقام توضح کے اور ہرنین مقام وجرۃ کے اوپر کجاوون
درحالیکہ مہربانی کرنیوالے ہین ہرن سفید اوس مقام کے اپنے بچون پر
ہے عورات کجاوہ نشین کو خوبصورتی مین آنکھ کے ساتھ گاے مقام توضح ا
مقام وجرۃ کے جو کہ اپنے بچونکی طرف بنگاہ شفقت دیکھتی ہین ایسی حالت
آنکھین بہت خوشنما معلوم ہوتی ہین

خَفَزَتْ وَزَايِلُهَا السَّرَابُ كَأَنَّهَا ۱۵ أَجْزَاعُ بِيشَةَ أَثْلُهَا وَرِضَامُهَا

اللغة خفز بفار وزاء معجمتین پس پشت سی دور کرنا مفعول مالم یسم فاعلہ خفزت ضمیر طر
محملونکے مزایلت یعنی مفارقت ضمیر زایلہا وکانہا طرف محمل کے اجزاع جمع جزع کی
خم وکنارہ وادی کی منصوب بنزع خافض ہی یعنے فی اجزاع بیشہ بیشہ نون ایکاریہ
اثل جہاد کا درخت برفع خبر کانہا کے رضام جمع رضمہ کی بڑا پتھر ضمیر اثلہا ورضامہا طرف
کے الحاصل یعنی دور کیے گئے اور روانہ کیے گئے کجاوہ اور جدائی کی ہاونے سراب
بروقت گذر جانیکے سراب سی نمایان ہوی گویا کہ وہ کجاوی خمی اور کنارونمین وادی
کے مانند جہاؤ کے درخت اور بڑے پتھرون وادی بیشہ کے معلوم ہوتی تھی تشبیہ دی
کجاونکو بزرگی وعظمت مین ساتھ جہاؤ کی درخت اور بڑے پتھرونکے

بَلْ مَا تَذَكَّرُ مِنْ نَوَارَ وَقَدْ نَأَتْ ۱۶ وَتَقَطَّعَتْ أَسْبَابُهَا وَرِمَامُهَا

اللغة بل واسطے اضراب کی ہے بغیر ابطال کلام سابق کے تذکر یاد کرنا تذکر اصل
تہا ایک تار کو واسطے تخفیف کی حذف کیا نوار نام ہی عورتکا نانی دور ہونا جملہ وقد نا
ہی نوار سے اسباب جمع سبب بمعنی رسی کے مراد وسیلہ قوی ہے بقرینہ تقابل
جمع رمہ کی پرانی رسی مراد وسیلہ ضعیف ہی ضمیر اسبابہا ورماہا طرف نوار کے الح

پنے نفس کی طرف خطاب کرکے کھتا ہی بلکہ کس چیز کو یاد کرتا ہے تو نوار معشوقہ سی حالانکہ
تعیق کہ دور ہوئی وہ اور ٹوٹ گئے وسیلی قوی اور ضعیف اوس کے ٭٭٭

حلّتْ بِفَیْدَ وَجَاوَرَتْ ۱۷ اَهْلَ الْحِجَازِ فَاَیْنَ مِنْكَ مَرَامُهَا

مرّیۃ مین یا نسبت کی ہے یعنی منسوب طرف قبیلہ بنی مرہ کے برفع خبر ہے محذوف کی
ل آنا اُترنا فید نام ہے قلعہ کا اعمین مکّہ کے درمیان قلعہ فید وحجاز کے مسافت بعید
جاورت ہمسایہ مین ہونا مرام مطلب ومقصد ضمیر مرامها طرف مرّیۃ کے الحاصل یعنے
وہ قبیلہ بنی مرّہ سے ہی آئی اور اُتری قلعہ فید مین کبھی اور ہمسایہ ہوئے اہل حجاز کے
پس کھان ہی تجھسے مطلب ومقصد نوار کا یعنے تو کہان پا سکتا ہی نوار کو اس واسطیکہ
تیری شہر مین اور درمیان فید وحجاز کے فاصلہ بہت ہے

دِقِ الْجَبَلَیْنِ اَوْ بِمُحَجَّرٍ ۱۸ فَتَضَمَّنَتْهَا فَرْدَةٌ فَرُخَامُهَا

بمشارق متعلق حلت کی ہے جبلین سے دو پہاڑ بنی طی کے جنکا نام اجا وسلمی ہے
مین محجر بفتح جیم یا بکسر نام مقام کا ہی فردہ نام ہے پہاڑ کا جو سکے کنارے مین ہی تضمن
ہونا کھتے ہین تضمّن الموضع فلانا جب کوئی شخص اوس موضع مین آجاتا ہی رخام بھی
ضع کا ہی یہ سب مقام قریب قریب ہین ضمیر رخامها طرف فردہ کے الحاصل یعنے
تری معشوقہ بیچ جانب مشرق کوہ اجا وسلمی کے یا اُتری مقام محجر مین پس شامل ہوا اوس
معشوقہ کو فردہ یعنے وہان اُتری پہر موضع رخام مین آئی جو کہ متصل فردہ کی ہی

ائِقِ اِنْ اَیْمَنَتْ فَمَظَنَّةٌ ۱۹ مِنْهَا وِحَافُ الْقَهْرِ اَوْ طِلْخَامُهَا

قہ صوائق وحاف القہر وطلخام تینون نام ہین مقام کے این الرحل یعنے شہر یمن مین آیا
جیسا کہ اعرق الرجل عراق مین ایا یہ حل ضمیر منها طرف نوار کے اور ضمیر طلخامها طرف

صوائق کے مخفی نرہے کہ صوائق خبر مقدم ہی منظنۃ منہا کے وحاف القہر دوسری خبر یا عطف
اول پر بحذف حرف عطف طلخامہا عطف وحاف القہر پر جملہ جزاء ہے ان ایمنت کا تقد
عبارت یہ ہی کہ ان ایمنت فمظنۃ منہا صوائق او وحاف القہر الخ فتدبر الحاصل یہ
اگر شہر من مین آوے وہ معشوقہ پس گمان اوس سی یہ ہی کہ صوائق مین اتری یا وحاف القہر
یا طلخام مین جو متصل صوائق کے ہین ؛

فَاقْطَعْ لُبَانَةَ مَنْ تَعَرَّضَ وَصْلُهُ ۲۰ وَلَخَيْرُ وَاصِلِ خُلَّةٍ صَرْمُهَا

اللغۃ لبانۃ بضم حاجت تعرض برگشتہ ہونا متغیر ہونا خلۃ بضم نہایت درجہ کی محبت صرام
مبالغہ ہی صرم کا بمعنی قطع کے ضمیر صرامہا طرف خلۃ کے اور ضمیر طرف لبانۃ کے راجع کرنا
جیساکہ شارح فارسی نے کہا ہی خالی تکلف سی نہین الحاصل شاعر ذکر نوار کو ترک کرکے
متوجہ اپنے نفس کی طرف ہوکر کہتا ہی کہ پس قطع کر اپنی حاجت کو اوس سے کہ برگشتہ و
متغیر ہوا وصل اوسکا اور بہترین وصل کرنیوالی محبت سی قطع کرنیوالا اوس محبت کا ہی جبکہ
مایوس ہو محبت سی یعنی بہترین عاشق سے وہ عاشق ہی جو کہ قطع کردے عشق کو جب اوس سے
مایوس ہوجاوے اور بعض شروح مین ولخیر واصل کے جگہ ولشر واصل ہی پس معنی یون
ہونگے بدترین وصل کرنیوالی محبت سے قطع کرنیوالا محبت کا ہی نسخہ اولی اولی ہی

وَاحْبُ الْمُحَامِلَ بِالْجَزِيلِ مَتُومُهُ ۲۱ بِأَتٍ إِذَا ظَلَحَتْ وَذَاعَ قَوَامُهَا

اللغۃ حبا بمعنی جاء عطا کرنا دینا تحامل نیکی کرنا اور بعض نے محامل بجاء مہملہ نقل کیا ہے
تحامل سے بمعنی تحمل ومشقت کی جزیل بہت صفت محذوف کی یعنے بالود الجزیل صرم
قطع کرنا ضمیر صرمہ طرف محامل کے ظلح خمیدہ ہونا ضمیر ظلحت طرف خلۃ کے زیغ
پھرنا حق سے قوام سے مراد اسباب ہین ضمیر قوامہا طرف خلۃ کے الحاصل یعنے اور

Marfat.com

عطا کرنیکی کرنیوالیکو محبت کامل یعنے نیکی کرنیوالے سے محبت کر اور قطع کرنا اوس شخص سے باقی ہے
اختیارمین جب خمیدہ ہوجاے محبت اور پہر جائین اور زائل ہوجائین اسباب محبت

طَلِيحٍ أَسْفَارٍ تَرَكْنَ بَقِيَّةً ۲۲ مِنْهَا فَاحِنَ صُلْبُهَا وَسَنَامُهَا

اللغۃ طلیح لاغر و عاجز اونٹ بطلیح متعلق صرمہ کے اسفار جمع سفر کی ضمیر کن طرف اسفار کے
ضمیر منہا طرف ناقہ کے احناق باریک ہونا کوہان شتر کا صلب پشت سنام کوہان ضمیر صلبہا و
سنامہا طرف شتر کے الحاصل یعنے قطع کرنا نیکی کرنیوالی سے باقی ہی ساتھ اوس ناقہ کے جو
لاغر و عاجز ہے سفر و نسے چھوڑ دیا ہی اون سفرون نے بقیہ گوشت اوس ناقہ کا پس باریک و
لاغر ہوگئے پشت اور کوہان اوسکا خلاصہ یہ کہ تو قطع محبت پر قادر ہی اسطرحسے کہ سوار ہوجاوے
اوس ناقہ پر جو عادی سفر کا ہی اور لاغر ہوگیا ہے کثرت سفر سے

إِذَا تَعَالَى أَيْنُقًا وَتَحَسَّرَتْ ۲۳ وَتَقَطَّعَتْ بَعْدَ الْكَلَالِ خِدَامُهَا

اللغۃ تعالی جاتا رہنا گوشت کا اور نکل آنا ہڈی کا تحسر و کلال عاجز ہونا خدام جمع خدم کی اور
خدام جمع خدمہ کی پس خدام جمع الجمع ہی یعنے تسمہ جس سے ہاتھ پاؤن اونٹ کی باندھتے ہین سب
ضمیرین طرف ناقہ کے ہین الحاصل یعنے جبکہ جاتا رہا گوشت ناقہ کا اور دبلا ہوگیا اور
عاجز ہوا زیادتی سفر سے اور کٹ گئے بعد عاجزی کے تسمے اوسکے یعنے جدا ہوگئے جواب مین
بیت کا بیت آیندہ مین ہے

عَلَهَا هِبَابٌ فِي الزِّمَامِ كَأَنَّهَا ۲۴ صُهْبَاءُ خَفٍّ مَعَ الْجَنُوبِ جَهَامُهَا

اللغۃ ہباب بکسر نشاط سے چلنا اونٹ کا زمام بکسر مہار صہباء سرخی مائل ہو سفت
ہے مخذوف کی یعنے سحابۃ صہباء خف نیکی سے چلنا جنوب ہوا جنوبی جہام بفتح ابر جو برس
چکا ہو ضمیر جہا ہا طرف صہبائے الحاصل یعنے جب ناقہ دبلا ہوگیا پس واسطے اوسکے

Marfat.com

نشاط کی چال ہے بروقت کھینچنے مہار کے گویا کہ وہ ناقہ تیز رفتار ہین وہ ابر سرخ ہی جسکے دہ
بجلی اور تیزی سے چلا گیا ساتھ ہوا جنوبی کے وہ ابر جو برس چکا تھا اور ابر سرخ تنہا رہگیا
حالت مین وہ بہت تیز رفتار ہوتا ہے اوس سے تشبیہ دی ہے تیز رفتاری ناقہ کی

مُلْمِعٌ وَسَقَتْهُ لَاحَقَ لَاحَهُ ۲۵ طَرْدُ الْفَحُولِ وَضَرْبُهَا وَكِدَامُهَا

اللغۃ الماع حاملہ گورخر کے پستانون کا نکل آنا ملمع عطف ہی صہبار پر صفت ہی مخذوف کی
یعنے آتان ملمع وسق حاملہ ہونا احقب گورخر جسکی کمر مین سفیدی ہو صفت مخذوف کی یعنے
محل احقب نوح متغیر ہونا ضمیر مفعول لاحہ طرف ملمع کے طرد دفع کرنا ھکانا فحول جمع فحل
یعنی نر کے کدام کاٹنا ضمیر طرف فحول کے الحاصل یعنے ناقہ مذکور مثل ابر سرخ کے
یا مثل مادہ گورخر کے ہی جسکی پستانین نکلی ہین اور حاملہ ہوئی گورخر سفید کمر سے اور ایسی باغیرت
ہی کہ متغیر ولاغر کر دیا اوسکو دفع کرنے اور ھکانے نے نرون کے اور مارنے اور کاٹنے نے اونکے
نرون کے تشبیہ دی ہے ناقہ کو تیز رفتاری مین گورخر مذکور سے کیونکہ ایسی حال مین گورخر تیز ہوتا ہے

يَعْلُو بِهَا حَدَبَ الْإِكَامِ مُسَنَّحٌ ۲۶ قَدْ رَابَهُ عِصْيَانُهَا وَدِحَامُهَا

اللغۃ علو بلند ہونا باء بہا واسطے تعدیہ کے ہی اور ضمیر طرف ملمع کے حدب زمین بلند اکام
بکسر جمع اکمۃ کی بمعنی ٹیلے اور پشتے کے تسنح خوب کھجلانا اور کھال چھیلنا باب تفعیل سے
واسطے مبالغہ کے ہی مسنح فاعل ہی یعلو کا ریب شک مین ڈالنا تسنح ہونا ضمیر را بہ طرف مسنح
ودحام بفتح وکسر خواہش زن حاملہ کے ضمیر ودحامہا وعصیانہا طرف ناقہ کے الحاصل یہ
بلند کرتا ہے مادہ مذکورہ کو اوپر بلندی ٹیلون اور پشتون کے بغرض نہ پہونچنے نرون کے اور
تک وہ گورخر جو کہ خوب کھجلایا گیا ہے یعنے اور نرون نے اوسی خوب کاٹا ہی تحقیقکہ شک مین
ڈالا ہی گورخر مذکور کو نافرمانی مادہ مذکورہ نے بعد حمل کے یا زمانہ حمل مین اور خواہش زن اوسکی قبل حمل

...بَاةِ الثَّلَبُوتِ يَرْبَأُ فَوْقَهَا ۲۷ قَفْرَ الْمَرَاقِبِ خَوْفُهَا آرَامُهَا

...فتہ احزہ جمع حزیز بجاء مہملہ وزائین معجمتین بمعنی زمین سخت و درشت کے باحزہ متعلق یعلو
...بوب بفتح تاء مثلثہ اور آخر مین بار موحدہ نام ہے وادیکا درمیان طی و ذبیان کے ربائ
...بانی کرنا بلندی پر ضمیر فوقہا طرف احزہ کے قفر زمین خالی آب و گیاہ سے قفر منصوب بنزع
...ض ہے یعنی فی قفر المراقب مراقب جمع مرقب کی مقام دیدبان مراقب سے مراد مواضع بلند
...ضمیر فوقہا و آرامہا طرف اقب کی آرام بالف ممدودہ جمع ارم کی پتھر نشان راہ کا جسکو
...کھتے ہین الحاصل یعنے بلند کرتا ہی گورخر اپنی مادہ کو ٹیلون پر زمین سخت وادی ثلبوت
...دیدبانی کرتا ہے صیاد کی گورخر مذکور اوپر اون ٹیلون کے بیچ زمین خالی مواضع بلند کے
...وف اون مقامات کا پتھر اون مقامات کے ہین یعنے جنسے گورخر ڈرتا ہے وہ نشان
میل کے ہین اور خیال کرتا ہی کہ مبادا ایس پشت انکی کوئی صیاد پوشیدہ

...إِذَا سَلَخَا جُمَادَى سِتَّةً ۲۸ جَزْءًا فَطَالَ صِيَامُهُ وَصِيَامُهَا

...فتہ سلخ تمام کرنا مہینہ کا ضمیر سلخا طرف گورخر اور اوسکی مادہ کی جمادی بضم فصل سرما ستۃ
...وب ہی نابر بدلیت کے جمادی سے مراد ستۃ اشہر ہی یعنے چھہ مہینہ اشہر کو حذف کیا بضرورت
اور بوجہ دلالت کلام کے جزء بالکتفا کرنا چوپایہ کا ہری گھانس پر جو عوض پانیکی جزءا طلیعۃ قدیر
...طرف گورخر اور اوسکی مادہ کی صیام روکنا باز رکھنا ضمیر صیامہ طرف گورخر کے اور ضمیر
...ہا طرف مادہ کے الحاصل یعنے مقیم رہے مقام ثلبوت مین یہانتک کہ آخر و تمام
...دونون گورخر اور اوسکی مادہ نے فصل سرما کے چھہ مہینونکو اور جب فصل بہار آئی تو
...اکیا اونہین دونون نے ہری گھانس پر بعوض پانیکی پس طولانی ہوا رکنا اور ٹہرنا گورخر
اور اوسکی مادہ کا

Marfat.com

رَجَعَا بِأَمْرِهِمَا إِلَى ذِي مِرَّةٍ ۲۹ حَصِيدٍ وَنَجْحٍ حَيْثُ يَمَّمَ إِبْرَامُهَا

اللغۃ رجعا اگر رجوع سے ہی بمعنی واپس آنیکے پس بار بامرہما اسکے تعدیہ کی ہے اور اگر رج سے ہی بمعنی لسعت دینے کے پس بار زائدہ ہی کذا قالہ الزوزنی مرۃ بکسر و تشدید بمعنی قوۃ کی ذی مرۃ صحت عقل و عزم مخذوف کی حصد قوی و مضبوط نجح بضم ظفر یابی و برآنا حاجت کا صریح عزم ارادہ ابرام مضبوط کرنا ضمیر ابرامہا طرف مریمۃ کے الخ اصل یعنی جب جاڑا گذر گیا راجع کیا دونون نے اپنیکار و بار کو طرف عقل و ارادہ صاحب قوۃ و مضبوط کی یعنی اپنے ارادہ کو عقل پر چھوڑا اور ارادہ پانی پینے کا کیا پھر کہتا ہی کہ اور ظفر یابی عزم و ارادہ کے مضبوط و محکم کرنا ارادہ کا ہے یعنے مطلب برآری بغیر ارادہ محکم و قوی کے نہین ہوتی ؛

وَرَهْيٍ أَدَّ دَابِرُهَا السَّفْيُ وَتَهَيَّجَتْ ۳۰ رِيحُ الْمَصَائِفِ سَوْمُهَا وَسَهَامُهَا

اللغۃ دوابر جمع دابر ہ کے ایڑی کی پشت جسی پاشنہ کہتے ہین ضمیر دوابرہا طرف مادہ گورخر کی سفی کانٹا ایک قسم کی گھانس کا جسکو بھی کہتے ہین سفی فاعل ہی رمی کا تہیج حرکت مین آنا ریح ہوا مصایف جمع مصیف بمعنی فصل گرمی کی سوم ہوا کا چلنا بدل ہی ریح سے سہام بفتح گرمی گرمی شدید عطف ہی سوم پر ضمیر سومہا و سہامہا طرف ریح کے الخ اصل یعنے اور مارا پاشنہ پای پای مادہ مذکور بھی کی کانٹے نے یعنے کانٹا چبھ گیا اور حرکت مین آئی ہوا گرمیون کی یعنی ہوا کا چلنا شروع ہوا اور گرمی شدید اوسکی ہوئی خلاصہ یہ کہ جاڑا گذر گیا اور گرمی آئی اور اضطراب پانیکی گورخر اور مادہ کو ہوئی

فَتَنَازَعَا سَبَطًا يَطِيرُ ظِلَالُهُ ۳۱ كَدُخَانِ مُشْعَلَةٍ يُشَبُّ ضِرَامُهَا

اللغۃ تنازع کسی چیز کا آپسمین کہینچنا اور جھگڑنا سبط بتحریک یا بسکون وسط طولانی صفت مخذوف کے یعنے غبار اسطا ظلال سایہ ضمیر ظلالہ طرف غبار مقدر کے جملہ یطیر ظلالہ صفت سے

سبط کے مشعلہ شعلہ در صفت نار محذوف کی یعنے کہ دخان نار مشعلۃ شب بہر کنا آگ کا ضرام
بکسر جمع ضرم کی ضرم جمع ضرمہ کی پس ضرام جمع الجمع ہی یعنے ریزی لکڑی کے جسی چھیٹی وغیرہ
کہتے ہین ضمیر ضرامہا طرف نار محذوف کے الحاصل یعنی جب گورخر اور اوسکی مادہ نے
ارادہ کیا پانیکے طرف جانیکا پس باہم کھینچا دولون نے غبار طویل کو جو اونکی دوڑ نیسے اوٹھا تھا
ایسا غبار کہ اڑتا ہے سایہ اوسکا مثل دھوین شعلہ ور آگ کے کہ بھڑکتے ہین ریزی اور چھپان
اوسکی تشبیہ دی ہی غبار کو ساتھ کپڑیکے اور کثافت و تاریکی غبار کو تشبیہ دی ہی ساتھ دلوین
شعلہ ور آگ کے

مُشْمُولَةٍ غُلِّثَتْ بِنَابِتِ عَرْفَجٍ ۳۲ كَدُخَانِ نَارٍ سَاطِعٍ لَسْنَامُهَا

اللغۃ تشمول جسپر باد شمال کا گذر ہوا ہو بحر صفت ہی مشعلۃ کی غلث مخلوط کرنا بلانا نابت
سے مراد تر لکڑی ہی عرفج درخت خاردار ہی جسکے جلنے سے دھوان بہت نکلتا ہی ساطع دراز
انسام جمع نسام بمعنی بلندیکے ضمیر انسامہا طرف نار کے الحاصل یعنی غبار مذکور مثل اوس
آگ کے ہے جسپر باد شمال کا گذر ہوا ور مخلوط کی گئی ہو ساتھ تر لکڑی درخت عرفج کے یعنے لکڑی
اوسکی بعض تر ہو اور بعض خشک دھوان اوسکا مثل دھوین اوس آگ کے ہی کہ دراز کشیدہ ہو
بلندی اوسکی تشبیہ دی اولا غبار کو جو نر و مادہ گورخر کے دوڑنیسے اوٹھا ساتھ دھوین آتش مذکور
کے بوجہ کثافت کے کیونکہ ایسی آگ کا دھوان کثیف ہوتا ہی پھر اس دھوین کو تشبیہ دی ساتھ
دھوین اوس آتش کے جسکا شعلہ دراز ہو بوجہ کثرت کے کیونکہ ایسی آگ کا دھوان زیادہ ہوتا ہے

فَمَضَىٰ وَقَدَّمَهَا وَكَانَتْ عَادَةً ۳۳ مِنْهُ إِذَا هِيَ عَرَّدَتْ إِقْدَامُهَا

اللغۃ فاعل مضی و قدم کا ضمیر مستتر طرف گورخر کے ضمیر ظاہر طرف مادہ کی اور ضمیر مستتر
گورخر کے اور ضمیر ہی طرف مادہ کے تحریدیعین مہملہ بھاگنا تاخیر کرنا ضمیر اقدامہا طرف مادہ کی

Marfat.com

اور اسمہ کانت کا اقدامہا ہی تقدیر یون ہی وکانت اقدامہا عادۃ منہ الخ اور اقدام بمعنی تقدم
کرہی اسیواسطے فعل اوسکا مونث لایا اور کانت کہا کیونکہ جب ایک چیز کے دو نام ہون ایک
مذکر دوسرا مونث مثل کتاب وصحیفہ کے پس جائز ہی کہ نام مذکر کی واسطے فعل یا ضمیر مونث
کی لاوین اور یہی عرب مصدر کی واسطے فعل مذکر ومونث دونون لاتی ہین جیساکہ اوجعنی
ضربک اور اوجعتنی ضربک **الحاصل** یعنے پس گذرا گورخر اور مقدم کیا اپنی مادہ کو اور
تہا مقدم کرنا مادہ کا عادت سی اوس گورخر کی جبکہ وہ مادہ پیچھے ہوجاتی تھی ٭٭

تَتَوَسَّطَا عُرْضَ السَّرِيِّ وَصَدَّعَا ۳۴ مَسْجُورَةً مُتَجَاوِرًا قُلَّامُهَا

اللغۃ عرض بضم طرف وجانب سری چھوٹی نہر تصدیع شگافتہ کرنا بحر بہر نا پر کرنا مسجورۃ
صفت عین محذوف کی یعنے عینا مسجورۃ تجاور باہم قریب وہمسایہ ہونا قلام بضم ایک قسم
کی گھانس ضمیر قلامہا طرف مسجورۃ کے **الحاصل** یعنے پس وسط مین آئی دونون طرف
چھوٹی نہر کے اور چاک کیا دونون نے نہر کو جو پانی سے پُر تھی اور باہم قریب تھی گھانس اوسکی

یعنے بہری ہوئی نہر مین عرضا داخل ہوئی

مُخْفُوفَةً وَسَطَ الْيَرَاعِ نَظَلُّهَا ۳۵ مِنْهُ مُصَرَّعُ غَابَةً وَقِيَامُهَا

اللغۃ مخفوف گھرا ہوا صفت مسجورۃ کے یراع ئی جسکی قلم وتیر بناتے ہین ضمیر نظلہا طرف نہر
کے ضمیر منہ طرف یراع کے مصرع مبالغہ ہی مصروع کا یعنے زمین پر گرا ہوا برفع فاعل نظل
کا فابتہ جنگل میدان قیام جمع قائم کی ضمیر قیامہا طرف غابۃ کے **الحاصل** یعنے نہر گھری ہوئی ہی
انواع واقسام کی گھانس سے اور وسط مین نرکل اور ئی کے واقع ہی سایہ کرتی ہین نہر پر اوسی
نرکل سے جو گرے ہوئے ہین زمین پر اور جو استادہ ہین یعنی نہر کو رسایہ مین نرکلون کی ہے
بعض افتادہ ہین بعض استادہ پس پانی اوسکا سرد ہوگا

أَفَتِلْكَ أَمْ وَحْشِيَّةٌ مَسْبُوعَةٌ ۳۶ خَذَلَتْ وَهَادِيَةُ الصِّوَارِ قِوَامُهَا

اللغۃ افتلک مبتدا ہی اور خبر اوسکی تشبیہ ناقتی محذوف ہی وحشیۃ صفت محذوف کی یعنی بقرۃ وحشیۃ مسبوعۃ جسکے بچہ کو درندہ لیگیا ہو خذل جدا ہونا ہرن کا اپنی غول سی ہادیۃ بمعنی متقدمۃ کے یعنی پیش رو یا بمعنی متقدم کے اور تا واسطے مبالغہ کی ہے صوار بکسر گاے وحشی قوام بکسر مادہ ہی جس سی کہ وہ شئ قائم و درست ہو ضمیر قوامہا طرف ہادیۃ کے الحاصل یعنے ایا پس مادہ گورخر مشابہ ہی میرے ناقہ کی سبک روی مین یا گاے وحشی ہی جسکے بچہ کو درندہ لیگیا ہو اور اپنے غول سی جدا ہو گئی ہو تلاش مین بچہ کی اوس حالین کہ پیش رو گاؤ وحشی کا وہ ہو جس سی درستی اوسکی ہی یعنے درستی اینکے امور کی پیش روی سی کی ہی

خَنْسَاءُ ضَيَّعَتِ الْفَرِيرَ فَلَمْ يَرِمْ ۳۷ عُرْضَ الشَّقَائِقِ طَوْفُهَا وَبُغَامُهَا

اللغۃ خنس سر بینی پیچھے ہٹا ہونا خنساء صفت ہی وحشیۃ کے فریر بچہ گاؤ وحشی کا لم یرم رام یریم بمعنی زال یزال کے پس لم یرم بمعنی لم تزل یعنے ہمیشہ کی عرض بضم طرف و جانب مفعول ہے لم یرم کا شقائق جمع شقیقۃ کی زمین سخت درمیان مین دو ریتیل زمینون کے جہان کہ گھاس اوگتی ہو طوف گرد پھرنا فاعل لم یرم کا ہی بغام بضم آواز باریک ہرن وغیرہ کی ضمیر بغامہا طرف خنساء کی الحاصل یعنے سر بینی گاے وحشی کا پیچھے ہٹا ہوا ہے ضایع وہلاک کیا اوسنے اپنے بچہ کو بوجہ چھوڑ دینے کے پس ہمیشہ رہا پھرنا اور نالہ کرنا اوسکا اطراف و جوانب مین زمینون کی بچہ کی طلب مین

لِمُعَفَّرٍ قَهْدٍ تَنَازَعَ شِلْوَهُ ۳۸ غُبْسٌ كَوَاسِبُ لَا يُمَنُّ طَعَامُهَا

اللغۃ معفر یا تعفیر سے ہی جسکے معنی خاک آلودہ کے یا معفر سے مراد وہ بچہ ہی جسکو ماں کبھی کبھی دودھ پلانا بند کر دیتی ہے بجا درازمائی کہ کب تک بیر دودہ کی ٹہر سکتا ہی معفر متعلق بغام کی ہی قہد سفید رنگ تنازع اور جب تنازعہا وزیر بزید جبکہ وہ مفعول ہی تناسب کا ضمیر شلوہ طرف معفر کی غبس جمع اغبس کے

خاکی رنگ فاعل تنازع کا اور غبس صفت محذوف کی ہے یعنی ذئاب غبس کو اسب سے مراد
شکاری ہین متن قطع کرنا ضمیر طعامہا طرف کواسب کے الحاصل یعنے نالہ گاے وحشی کا
واسطے اپنی بچہ کے تھا جو زمین پر گرا کے خاک آلودہ کیا گیا تھا یا واسطے اوسکے بچے کے جو تر
جوانیکی تھا دودھ چھوڑنے پر اور سفید تھا باہم گھسنیا اوسکے عضو پر گوشت کو بھیڑیون خاکی رنگ
شکاریون نے کہ نہین قطع ہوتی ہے خوراک اونکی اسواسطے کہ وہ شکاری ہین اور عادت اونکی
شکار کی ہے

صَادَفْنَ مِنْهَا غِرَّةً فَأَصَبْنَهَا ۳۹ إِنَّ الْمَنَايَا لَا تَطِيشُ سِهَامُهَا

اللغۃ مصادفت یا ناضمیر صادفن طرف ذئاب کی ضمیر منہا طرف گاے وحشی کے غرۃ تک
غفلت اصابۃ مصیبت پہونچانا ضمیر جمع طرف ذئاب کی ضمیر مفعول اصبنہا کی طرف گاے
وحشی کے منایا جمع منیۃ بمعنی موت کی طیش خطا کرنا تبر کا نشانہ سے سہام جمع سہم کی یعنی تیر
ضمیر سہامہا طرف منایا کے الحاصل یعنے پایا بھیڑیون نے گاے وحشی کی جانب سے
غفلت کو پس مصیبت پہونچائے گاے کو اور اوسکے بچہ کو شکار کیا پس کہتا ہی تحقیق کہ موتین
نہین خطا کرتی ہین تیر اوسکی یعنی تیر ہاے موت نہین خطا کرتی ہین

لَمَّا بَتَتْ وَاسْبَلَ وَاكِفٌ مِنْ دِيمَةٍ ۴۰ تُرْوِي الْخَمَائِلَ دَائِمًا تَسْجَامُهَا

اللغۃ بیتوتۃ شب گذرانا ضمیر باتت طرف گاے کی اسبال جاری ہونا بہنا واکف ٹپکنا
واکف صفت محذوف کی یعنی مطر واکف دیمۃ بارش دوامی جو نصف روز و شب سے کم
نہ برسے اور دائم سیراب کرنا خمائل جمع خمیلہ وہ ریگستان جسمین قوۃ درخت وغیرہ گنجی کی
ہوا در بعض کے نزدیک خمیلہ وہ زمین ہی جہان درخت بہت ہون تسجام بفتح مصدر
ہے بمعنی جاری ہونیکی ضمیر تسجامہا طرف دیمۃ کی الحاصل یعنی شب گذرانی گاے

Marfat.com

حشی نے بعد ضایع ہونے بچہ کے اُور جاری ہوا ابر ٹپکنے والا بارش دوامی سے کہ سیراب کرتا ہے
ریگستان یا زمینوں درخت زار کو جاری ہونا اِسکا

وَلَوْ لَمْ يَقِرَ مِنْهَا مُتَوَاتِيَ فِي لَيْلَةٍ كَفَرَ النُّجُومَ غَمَامُهَا

اللغة علو بلند ہونا طریقہ وہ خط ہے جو کہ پشت پر گائے کی دُم سے گردن تک ہوتا ہے ضمیر منہا
رف گائے کے متواتر پے در پے صفت محذوف کی یعنے مطر متواتر فاعل ہے یعلو کا کفر چھپانا
شیدہ کرنا غمام ابر ضمیر غمامہا طرف لیلۃ کے **الساحل** یعنے بلند ہوتی ہے اُوپر خط پشت
ئے مذکور کے بارش متواتر ایسی شب کہ پوشیدہ کر دیا تاروں کو ابر نے اُس شب کے یعنی بیچ شب تاریک کے

تَنَافُ أَصْلًا وَقَالِصًا مُتَنَبِّذًا بِعُجُوبِ أَنْقَاءٍ يَمِيلُ هَيَامُهَا

اللغة اجتیاف کسی شے کے جوف و درمیان میں داخل ہونا اصل بمعنے جڑ کے قالص جس درخت
ں شاخین بلند ہوں متنبذ گوشہ اختیار کرنا عجوب جمع عجب کی تمامی و انتہا ریگ کی اُور دم کی
جڑ انقار جمع نقار کی تودہ ریگ ہیام بفتح زبر سبک ریت جو کہ پیر پاؤں رکھنے اُور ہوا چلنے سے اڑے
ضمیر ہیامہا طرف انقار کے **الساحل** یعنے داخل ہوتی ہے وہ گائے وحشی جڑ میں اُس
رخت کے جس کی شاخین بلند ہیں اُور وہ درخت گوشہ و کنارہ میں انتہائے تودہ ریگ کے
ہے اُور جنبش کرتی ہے ریگ سبک اُن تودوں کی یعنے گائے مذکور بوجہ سردی بارش کے ایسی
رخت کے جڑ میں چھپی ہے جو کہ نہیں بچاتا ہے اُسے سردی و بارش سے بوجہ بلند ہونے شاخوں کے
ور واقع ہونے کے ایسی مقام پر جہاں کے ریت ہوا سے اُڑ کر اُسپر پڑتے ہے ✣ ✣✣

وَتُضِيءُ فِي وَاجِرِ الظَّلَامِ مُنِيرَةً كَجَمَانَةِ الْبَحْرِيِّ سُلَّ نِظَامُهَا

اللغة اضارۃ و انارۃ روشن ہونا اُور روشن کرنا لازم و متعدی دونو آیا ہے مگر یہاں لازم
ہے ضمیر تقنی طرف گائے کے اُور منیرۃ حال ہے ضمیر تقنی سے وجہ الظلام سے اول تاریکی

Marfat.com

شب مراد ہے تہیلہ رجا آنہار ہوا و ایکر ذر مراد ہے حقیقہ موتی اور گولی چندی وغیرہ جو کی ہو
جفت محذوف کی یعنی الصدفہ باجری لیتا ہے نوار یعنی انتظام بکسر ذو ہار وہ رشتہ ہوا پر
نظامہا طرف جانتے کی الحاصل یعنے روشن ہوتی ہو وہ گائے صبح اول تاریکی شب کے
درحالیکہ چمکنے والی ہے مثل اوس مروارید صدف دریائی کے کہ کھینچ لیا گیا ہو ڈورا اوسکا یعنی اسطرح
کہ سفید موتی کا ڈورا ٹوٹ جاتا ہو اور وہ زمین پر حرکت کرتا ہے اور چمکتا ہے اسیطرح وہ گائے
سفید ہے اور جنبش و حرکت مین ہے اور چمکتی ہے

حَتّٰی اِذَا انْحَسَرَ الظَّلَامُ وَاَسْفَرَتْ ۴۴ بَكَرَتْ تَزِلُّ عَنِ الثَّرٰی اَزْلَامُهَا

اللغۃ انحسار کشادہ ہونا اور کھل جانا اسفار روشنی صبح مین داخل ہونا بکور صبح کرنا اور صبح
جانا زل لغزش کرنا ثریٰ خاک نمناک جملہ تزل حال ہے ضمیر بکرت سے ازلام جمع زلم تیر جوار مراد
یہان دست و پا گائے وحشی کے ہین ضمیر ازلامہا طرف گائے کے ہے الحاصل یعنے گائے مذکور
جسمین درخت کی چھپی یہان تک کہ جب کشادہ و روشن ہوئی تاریکی اور روشنی صبح مین
داخل ہوئی وہ صبح کے اوسنی درحالیکہ کانپتی تھی ہاتھ پاؤن اوسکے خاک نمناک سے یعنے بسبب
نمناک ہونے زمین کی بوجہ کثرت بارش کے

عَلِهَتْ تَرَدَّدُ فِیْ نِهَاءِ صُعَائِدٍ ۴۵ سَبْعًا تُؤَامًا كَامِلًا اَيَّامُهَا

اللغۃ علہ تحیر و دہشت ناک ہونا اور بعض نے تنبہ مقام علہت کے نقل کیا ہے یعنی تحیر کے تردد
آمد و شد کرنا اصل تردد کی تتردد تھی ایک تار کو واسطے تخفیف کے حذف کیا نہا بفتح و بکسر جمع
نہی بکسر و فتح نون کے ہے حوض اور گڑھا صعائد نام ہے موضع کا تؤام بر وزن فعال کے جمع
توام یعنی جوڑوان بچہ نکلی آیا جہان فاعل ہے کاملا کا چونکہ ایام جمع تکسیر ہے اور جب فاعل جمع
تکسیر ہو تو فعل کا مذکر و مونث لانا دونون جائز ہے اسیوجہ سے کاملۃ نہین کہا جیسا کہ نہات

صارہم الی الحاصل یعنے متحیر و مدہوش ہو گئی گائے مذکور بسبب ضایع ہونے بچے کے اور
د شد کرنی تھی بیچ گڑھوں موضع صعائد اسات شب متصل و پیہم کامل تھی آیا اسان
شبون کی یعنے سات شب و روز کامل بچہ کی تلاشمین پھری
تی اذا یئست و اسحق حالق انہم لم یبلہ ابر ضاعہا و فطامہا
تلفۃ اسحاق خشک ہو جانا دودھ کا پستانون سے عالق جو پستان کہ دودھ سے پر ہو
بلا رکہنہ کرنا ضمیر لم طرف پستان کے ارضاع دودھ پلانا غطام بکسر دودھ چھوڑانا
الحاصل یعنے یہان تک کہ مایوس ہو گئی گائے اپنے بچے سے اور خشک ہو گیا دودھ پستان
پر شیر کا نہین کہنہ کیا یعنے نہین خشک کیا پستان کو دودھ پلانے نے اوسکی اور دودھ پینا
چھوڑانے نے اوسکی خلاصہ یہ کہ دودھ گائے دشتی کا غم مین بچے کے خشک ہو گیا
و تسمعت بالانیس فراعہا ۴۷ عن ظہر غیب و الانیس سقامہا
اللغۃ تسمع سنا بر بکسر معلہ آواز خفیف انیس و انس یعنے انسان ردع ڈرنا و ڈرانا فاعل اسکا
کا ضمیر مستتر طرف آواز کے اور ضمیر مفعول طرف گائے کے عن ظہر غیب یعنے بغیر دیکھے کسی شخص کے
متعلق تسمعت سے مقام بیماری ضمیر سقامہا طرف گائے کے الحاصل یعنے سنی گائے دشتی نے
آواز خفیف انسان کی پشت غیب سے یعنے بغیر دیکھے کسی شکاری کے پس ڈرا و یا اوڑنے
گائے کو پھر کہتا ہے کہ انسان مرض ہے گائے دشتی کا یعنے انسان باعث نقصان حشی
کا ہے بوجہ شکار کرنیکے
فعدت کلا الفرجین تحسب انہ ۴۸ مولی المخافۃ خلفہا و امامہا
اللغۃ فرج مقام خوفناک ضمیر انہ راجع طرف لفظ گائے کے کہ وہ مفرد ہے اگرچہ معنے تثنیہ کے ہین
اور جائز ہے کہ اعتبار لفظ و معنی دونون کا کیا جائے جیسا کہ کہتے ہین کل اخر بکی کا ہنی

Marfat.com

باعتبار لفظ کلا کے اَور ت بانی باعتبار معنے کے اَور لفظ مولیٰ بمعنے اولی کے ہے جیسا کہ اللہ ہے
اے اولیٰ بکم جیسا کہ شارحِ روزنی وغیرہ نے بھی لکھا ہے اَور مولی الخاصرۃ خبر ہے ان کے خلفہا
اماہا اَور جملہ مفسّرہ ہوگا کلال القربین کا یا بدل اُس سے پس تقدیر یوں ہوگی فغدت کلا الفرجین
خلفہا واماہا تحب اِذہ مولی الخاصرۃ اَور ضمیر خلفہا واماہا طرف گائے وحشی کے اسحا صِل
یعنے پس ہوئے گائے وحشی دو مقام میں گمان کرتے تھے تحقیقکہ وہی دو مقام بہتر ہیں ساتھ
کرنیکے یعنی اُنسے ڈرنا بہتر ہے اَور وہ دونو مقام پس پشت اَور سامنے اُس کے ہیں

حَتّٰی اِذَا یَئِسَ اِلٰی مَاۃٍ وَاَرْسِلُوْا عُصْفًا دَوَاجِنَ قَافٍ اَعْصَمُ

اللغۃ رماۃ جمع رامی بمعنے تیر انداز کے وارسلوا جواب اذا کا ہے اَور واو زائدہ ہے نزدیک کوفیوں
اَور بصریوں کے نزدیک جواب اذا کا محذوف ہے تفصیل اِس کی قصیدۂ امرأ القیس میں گذری
فتذکر عصف جمع اعصف کی جس کے پاؤں کالے ہوں صفت محذوف کے یعنے کلابا عصفا وحشی
شکاری کتے آزمودہ قفل خشک ہونا اعصام جمع عصمہ کے پٹڑے کا پٹہ یا لوہے کا حلقہ جو کتے کے
گلے میں ڈالتے ہیں یا کبھی شکم کے ضمیر آسا بہا طرف عصف کے اسحا صِل یعنے بہا شک
کہ جب مایوس ہو گئے تیر انداز شکار سے گائے مذکور کے بھیجا اُنھوں نے کتوں کو جنکے کان لٹکتے
تھے اَور شکاری تھے اَور خشک ہو گئے تھے شکم اُنکے اندر غرہ ہو گئے تھے
بوجہ ریاضت کے [illegible] کتوں کے [illegible]
فلحقن واعتلوت لہا صداۃ [illegible]
اللغۃ ضمیر لہن طرف کتوں کے اعتلاء پھرنا [illegible] گائے کے صداۃ
نیزہ جس کی انی ہڈی کی بنی ہو مراد یہاں سینگ گائے کا ہے سہریۃ نیزہ بنا ہوا سہر کا سمہر
نام ہے ایک [illegible] کا جو کہ ایک قریہ میں بحرین کے قریب سے رہتا تھا اَور بہت عمدہ نیزہ

ا تھا سمہری صفت مخ. وف کی یعنے کالرماح السمہریہ حدیثیزی تمام طول ضمیر حدّ ہا و تمامہا طرف

یہ کے **اسحاصل** یعنے پس ملحق ہو گئے اور ملگئے شکاری کتے گائے ہے اور واپس آئی

ئے طرف کتون کے اور واسطے اُسکے سینگ ہے مثل نیزہ سمہری کے تیزی اُسکی اور طول

اُسکا ہے خلاصہ یہ ہے کہ گائے کتون کیطرف متوجہ ہوئی اور اپنے سینگون سے انھین مارا

لُ وُدَهُنَّ وَأَيْقَنَتْ اِنْ لَمْ تَذُدْ اَنَّ قَدْ اَحَمَّ مِنَ الْحُتُوفِ حِمَامُهَا

لغة ذود دفع کرنا فاعل تزود کا ضمیر طرف گائے کے ضمیر ہن طرف کتون کے تذودہن متعلق

تکرت کے احمام نزدیک ہونا حتوف جمع حتف بمعنی ہلاک ہونیکی حمام بکسر موت ضمیر حماہا طرف

ئے کے **اسحاصل** یعنے پہری گائے طرف کتونکے تاکہ دفع کرے انکو اور یقین کیا کہ اگر نہ دفع

کریگی انکو پس تحقیق کہ نزدیک ہوئی موتون حیوانات سے موت اُسکی

فَصَدَدْتُ نِيهَا كَسَابِ فَضُرِّجَتْ بِلَدِمٍ وَغُودِرَ فِي الْمَكَرِّ سُخَامُهَا

لغة تصددت مرنا ضمیر منہا طرف کلاب کے کساب بمعنی اُوپر کسو کے نام ہے کتے کا فاعل ہے تصددت

تضریج خون آلودہ کرنا ضرجت کا مفعول ما لم یسم فاعلہ ضمیر ہے طرف کساب کے مغادرت رکھنا بکر

ع مقام جنگ سخام بضم نام ہے کتے کا ضمیر سخامہا طرف کلاب کے برفع مفعول ما لم یسم فاعلہ

رکا **اسحاصل** یعنے جب حملہ کیا گائے مذکورہ نے پس مرگیا اُن کتون میں سے کساب پس

ح کیا گیا وہی کساب ساتھ خون کے اور رکھا گیا بیچ مقام جنگ کے سخام اُن کتون سے یعنی

سخام کو بھی قتل کیا

تِلْكَ إِذْ رَقَصَ اللَّوَامِعُ بِالضُّحَى وَاجْتَابَ أَرْدِيَةَ السَّرَابِ إِكَامُهَا

لغة تلک متعلق اقتنی اللبانۃ کے ہے جو بیت آیندہ میں ہے اور مشار الیہ تلک کا ناقہ مذکورہ

رقص بمعنے چمکتے سراب کے پس رقص کا ترجمہ ساتھ حرکت کے کرنا چاہیئے کہ زوزنی نے کیا ہے اور

Marfat.com

متابعت اوسکی فاضل صنعی پوری اور شارح فارسی نے بھی کی ہر چسپان نہین ہے لوسع جمع لامعہ
کی زمین جسمین کہ سراب روشن ہو ضحی وقت چاشت اجتیاب کپڑا پہننا آردیہ جمع ردا اربعے
چادر کے مفعول ہے اجتیاب کا اور فاعل اوسکا اکا مہا ہے الکام بکسر ثیلا پشتہ ضمیر اکا مہا طرف ہجوع
کے الحاصل یعنے پس ساتھ اوس ناقہ کے جو بسبب رفتاری مین مثل مادہ گورخر اور گامی وشتی
کے ہے جب چمکتی ہین میدان جنمین سراب ہوتی ہے وقت چاشت کے اور پہن لیتے ہین اور
اوڑھ لیتے ہین چادرین سراب کی ٹیلی اور پشتے اون میدانون کے رد اکرتا ہو نہین اپنی حاجت
کو پوشیدہ نرہے کہ چمکتا میدان سراب کا اور اوڑھ لینا ٹیلون کا چادر سراب کو یہ اشارہ ہو کنایہ
ہے طرف شدت گرمی کے یعنے ایسی شدت گرمی مین ساتھ ناقہ مذکور کے اپنی حاجت رد اکرتا ہو نہین

اقضی اللبانۃ لا اُفرِّطُ رِیبَۃً ۵۴ اَوَانَ یَلُومُ لِحَاجَۃٍ لَوَّامُہَا

اللغۃ لبانۃ بضم حاجت تفریط کمی کرنا ریبۃ تہمت آوان یوم یعنی الآان یلوم کمی ہے جیسا
کہ لالزمنک اوان تعطینی حقی یعنی الآان تعطینی یا نفظ آو کو عاطفہ لین اور جملہ ان یلوم مبتدا
مصدر عطف ریبۃ پر ہو یلوم ملامت سے تو ام مبالغہ رجع لائم کی ضمیر تو اہا طرف حاجۃ کے
الحاصل یعنے ساتھ ناقہ مذکور کے رد اکرتا ہون مین حاجت کو اونہین کمی کرتا ہو نہین طلب
مین اوسکی بخوف تہمت لگانے کے لوگون کے مگر یہ کہ ملامت کرین ساتھ حاجت کے ملامت کرنے

والی اوسکی اور اونکی زبان سو چادر نہین ہے

اَوَلَمْ تَکُنْ تَدْرِی نَوَارُ بِاَنَّنِی ۵۵ وَصَّالُ عَقْدِ حَبَائِلٍ جَذَّامُہَا

اللغۃ حبائل جمع حبالہ بمعنی رسی کہ مراد اوس سے عشق خوب ہے محبت ہے جذام مبالغہ جاذم
کا یعنی قطع کرنے والا ضمیر ہا طرف محبت کے الحاصل پھر شاعر رجوع کیا طرف تشبیب
معشوقہ نوار سے اور کہتا ہے کہ کیا نہین جانتی حقی نوار تحقیق کہ مین وصل کرنیوالا اور ملانیوالا

Marfat.com

عقد محبت کا ہون اور قطع کرنیوالا اوسکا ہون یعنے جو قابلیت محبت کی رکھتا ہو اوس سے
محبت کرتا ہون اور جو قابلیت محبت کی نہین رکھتا اوس سے قطع محبت کر دیتا ہون

تَرَاكُ أَمْكِنَةٍ إِذَا لَمْ أَرْضَهَا ۵۶ أَوْ يَرْتَبِطْ بَعْضَ النُّفُوسِ حِمَامُهَا

اللغة تراک اس مبالغہ مارک کا ہی بعض نفوس ہی مراد نفس شاعر ہی حمام بکسر سوت ضمیر حمامہا
طرف نفوس کے الحاصل یعنے مین ہر اترک کرنیوالا مکانونکا ہون جبکہ نہ راضی ہون
مین اون مکانات سی یا میرتبط و متعلق ہو جای بعض نفوس سے موت اوسکی یعنے جو شہر و
مکان میرے ناپسند ہوتا ہے ترک کر دیتا ہون مین اوسکو گریہ کہ مرجاؤن اوسوقت چارہ نہین

بِكُلِّ أَبْتَ لَا تَدْرِينَ كَمْ مِنْ لَيْلَةٍ ۵۷ طَلَقٍ لَذِيذٍ لَهْوُهَا وَنِدَامُهَا

اللغة کم واسطی تکثیر کے ہی طلق جس شب کو گرمی و سردی بہت نہو اور جانور موذی نہون ندام
بکسر جمع ندیم کی یعنے ہمنشین اور بعض سنادست یعنی مصاحبت کی بھی ہی الحاصل بغیر ابطا
کلام سابق کے اضراب کیا ہی اور کہتا ہی بلکہ نوائی تو نہین جانتی ہی بہت سی راتین جنمین
سردی گرمی بہتہ نہین ہی اور انیذ و عمدہ ہی کھیل اور مصاحبین اوس شب کی یا لذیذ ہی

مصاحبت میری اون شبون مین

قَيْدُ بْتُ سَامِرَهَا وَغَايَةَ تَاجِرٍ ۵۸ وَافَيْتُ إِذْ رُفِعَتْ وَعَزَّ مُدَامُهَا

اللغة سامر قصہ خون و فسانہ گو ضمیر سامرہا طرف لیالہ کے بت سامرہا اوس قبیل سی ہی جیسا
کہ کہتے ہین بات یفعل کذا جبکہ کوئی امر شبکو کیا ہو پس معنی بت سامرہا کی ہین قصہ خوان
شب کا غایتہ علم و نشان جو مسافرون اپنی منزلون پر نصب کرتے ہین و غایتہ بمعنے ربت غایتہ
ہے یا اوسکے ربت کی ہی تاجر سی مراد مسافر و مسافر ہی موافات پہونچنا عزت و شوار و گران ہونا مدام
بضم شراب عربی مین خراب کی نام دیر سو سی زیادہ ہین ضمیر مدامہا طرف غایتہ کرالحاصل

Marfat.com

یعنے ہوا مین مقبہ خوان اور افسانہ گو اُس شب کا یعنے اپنے ہمنشینوں سے افسانہ گوئی کرتا تھا
اور بہت سے نشان و علم میفروش کے کہ پہونچا میں وہاں واسطے خریدنے شراب کے
وقت کہ بلند کئے گئے تھے اور دشوار و گران ہوگئی تھی شراب اُنکی شاعر اپنی مدح کرتا ہے کہ باوجو
گران ہونے شراب کے میں نے اپنے احباب کیواسطے خریدی

أُغْلِي السِّبَاءَ بِكُلِّ أَدْكَنَ عَاتِقٍ أَوْ جَوْنَةٍ قُدِحَتْ وَفُضَّ خِتَامُهَا

اللغة اُغلی گران خریدنا سباء مثل کتاب شراب خریدنا ادکن جسکا رنگ سیاہی مائل ہو صفت مخ
کی یعنے زق ادکن زق بمعنے مشک کے عاتق کہنہ پرانا جونۃ خم جس میں روغن قاز ملدیا ہو جیسے
کہ یہان لاکھ لگا دیتے ہیں قدح چلو میں لینا یہان پر تقدیم و تاخیر ہوئی ہے تقدیر یوں ہے فض
ختامہا و قدحت فض توڑنا ختام مہر ضمیر خطا ہا طرف جونۃ کے برفع مفعول مالم یسم فاعلہ فض کا

السحاصل یعنے گران لیتا ہون میں شراب کو ساتھ خریدنے ہر مشک مائل بسیاہی اور
پرانیکے اور ساتھ خریدنے خم روغنی کے کہ چلو میں لی گئی شراب اُس کی اور توڑی گئی مہر اُسکی

وَصُبُوحِ صَافِيَةٍ وَجَذْبِ كَرِينَةٍ بِمُؤَتَّرٍ تَتَئَالُهُ إِبْهَامُهَا

اللغة صبوح شراب صبح کی عطف ہے لیلۃ پر صافیہ صفت ہے خمر محذوف کی کرینۃ گانے والی
مؤتر سے مُراد بربط ہے تتئال مضارع ایتال سے بمعنے درست کرنیکے ضمیر مفعول طرف مؤتر کے
ابہام انگوٹھا ضمیر طرف کرینۃ کے **السحاصل** یعنے بہت شراب صبح صاف سے جو پی میں
بہت کھینچنے سے گانے والی کے ایسے بربط کو درست کرتا ہے انگوٹھا اُس کا لذت حاصل

کی میں نے

بَادَرْتُ حَاجَتَهَا الدَّجَاجَ بِسَحْرَةٍ لِأُعَلَّ مِنْهَا حِينَ يَصْطَبِحُ الْكُمَاةُ

اللغة مبادرت عجلت کرنا حاجتہا بمعنے حاجتی ایہا کے ہے ضمیر حاجتہا طرف شراب کے دجاج

مرغ سحرہ بضم سحر گذشتہ علل مکرر یعنی ضمیر سنہا طرف شراب کی سبب جاگنا تمام جمع ناقم کی یعنے سونیوالا ضمیر بنا ہا طرف سحرہ کو الحاصل یعنے عجلت کی غرض اپنی حاجت مین طرف شراب کے مرغ سے بوقت سحر گذشتہ کے یعنے قبل اذان دینے مرغ کے شراب پی تاکہ مکرر پیون مین شراب کو

جبکہ جاگین سونیوالی سحر کے

وَغَدَاۃِ رِیحٍ قَدْ وَزَعْتُ وَقِرَّۃٍ ۶۲ اِذْ اَصْبَحَتْ بِیَدِ الشَّمَالِ زِمَامُہَا

اللغۃ وغداۃ یعنی وربّ غداۃ کے یا واو بمعنی ربّ کی وزع باز رکھنا روکنا قرۃ بکسر وضم سردی عطف ریح پر بید الشمال خبر اصبحت کے زمام باگ ضمیر زمامہا طرف قرۃ کو الحاصل یعنے اور بہت سی صبحین ہوا دار و سرد تحقیقکہ باز رکھا مینے اوسکی سردی کو لوگون سے توجہ کہانا کہلانے اور شراب پلانیکی تحقیقکہ ہوئی ہاتھ مین باد شمال کے باگ سردی کی پوشیدہ نرہے

کہ باد شمال نہایت سرد ہوتی ہے

وَلَقَدْ حَمَیْتُ الْحَیَّ تَحْمِلُ شِکَّتِیْ ۶۳ فَرِطٌ وَشَاحِیْ اِذْ غَدَوْتُ لِجَامُہَا

اللغۃ حمی حمایت کرنا حی قبیلہ حمل اوٹھانا جملہ تحمل حال ہی ضمیر حمیت سو شکۃ بکسر ہتیار فرط بضمتین اسپ تیز رو وشاح بضم وکسر یعنی ہار کو جملہ وشاحی الخ صفت فرط کی لجام لگام ضمیر لجامہا طرف فرط کی لجامہا خبر ہی وشاحی کی الحاصل یعنے اور ہر آئینہ تحقیقکہ حمایت کی مین نے قبیلہ کی درحالیکہ اوٹھاتا ہے ہتیار میری وہ گھوڑا تیز رو کہ ہار ہی میری گردن کا لگام اوسکی جسوقت صبح کو نکلتا ہون مین یعنے جب مین گھوڑے سے اترتا ہون تو لگام اوسکی مانند ہار کے میری گردن مین پڑی رہتی ہے عرب کے عادات سے تھا کہ جب کسی شکار یا لڑائی کو جاتے تھے تو برقت اترنیکے لگام اونٹ کے اپنی گردن مین ڈال لیتے تھے اسواسطے کہ اگر شکار یا لڑائی کی حاجت پڑے تو لگام لگانیمین تاخیر نہو۔

Marfat.com

فعلوت مرتقبا علی اذی هبوکة ۶۴ حرج الی اعلامهن قتامها

اللغة مرتقب مقام بلند جیسے دیدبان میہنا ہی مفعول ہی علوت کا جیسا کہ شارح رونی وغیرہ نے لکھا ہی اس تقدیر پر معنے یون ہون گے بلند ہوا مین مقام بلند پر جہان دیدبان میہتا ہے پوشیدہ نرہے کہ غرض شاعر کی یہہ ہی کہ دیدبانی کی مینے کوہ مذکور پر پس اس صورت مین مرتقبا کا صیغہ اسم فاعل اور حال ہونا ضمیر علوت سے اولی و بہتر ہوگا بہ نسبت ظرف ہونیکے کما لایخفی ہبوہ گرد و غبار صفت محذوف کی یعنی جبل ذی ہبوہ حرج بکسر و فتح راء مہملہ بمعنے تنگ کے اعلام جمع علم بمعنے کوہ و نشان کے ضمیر ہن طرف اعدا کی بقرینہ دلالت کلام قتام بفتح گرد و غبار ضمیر قتامہا طرف ہبوہ کی الحاصل یعنی پس بلند ہوا مین واسطے حمایت قوم کے درحالیکہ دیدبانی کرنیوالا تھا مین اوپر پہاڑ کے جو کہ صاحب غبار و تنگ تھا اور پہونچ گیا تھا طرف پہاڑون یا نشانون اعدا کے غبار اوس پہاڑ کا یعنی جس پہاڑ پر بغرض دیدبانی کے چڑہا تھا وہ قریب کوہ اعدا کے تھا

حتی اذا القت یدا فی کافر ۶۵ واجن عورات الثغور ظلامها

اللغة القاء پھینکنا ڈالنا ضمیر القت طرف شمس کے جو مستفاد ہوتا ہی نظم کلام سے القاید سے مراد ابتدا کرنا ہی کیونکہ جب کوئی شخص کسی کام کی ابتدا کرتا ہی تو کہتے ہین القی یدہ فیہ اور اذا القت کا جواب بیت آیندہ مین ہی کافر سے مراد رات ہی اسواسطیکہ کفر کے معنے پوشیدگی کے ہین اور رات پوشیدہ کو دیتی ہی چیزونکو اجنان چھپانا پوشیدہ کرنا عورت رخنہ صف قتال اور قلعہ مین جس سے خوف ہو ثغور جمع ثغر کی سرحد درمیان دو لشکرون کی مراد عورات ثغور سے وہ مقامات ہین جہان خوف بہت ہو ظلام تاریکی ضمیر ظلامہا طرف عورات کے الحاصل یعنے دیدبانی کرتا تھا مین قوم کی یہانتک کہ ڈالدیا آفتاب نی ہاتھ کو بیچ تاریکی....

Marfat.com

شب کے یعنی غروب ہوگیا اَوْر پوشیدہ کردیا مقاماتِ خوف کو تاریکی نے اُن رخنون کے

یعنی شب ہوگئی

اَسْہَلْتُ وَانْتَصَبَتْ كَجِذْعِ مُنِيفَةٍ ۶۶ جَرْدَاءَ يَحْصُرُ دُونَهَا جُرَامُهَا

اللغۃ اسہال زمین ہموار پر اُترنا سنگستان سے اسہلت اَوْر اُسکا جواب ہے اذا القت مقدم

کا اِنتصاب بلند کرنا ضمیر انتصبت طرف اسپ کے جذع شاخ درخت خرما کی منیفہ بضم بلند اور

طولانی صفت محذوف کی یعنے تحل منیفہ جردا رجس درخت کی شاخین اَوْر پتے اَوْر چھال

کم ہو حصر تنگ دِل ہونا دون بمعنے سامنے کے ضمیر دونہا طرف نخل کے مثل ضمیر جرامہا

کے جرام جمع جارم بمعنی قطع کرنیوالیکے **الحاصل** یعنے جب آفتاب غروب ہوا اُترا مین

پہاڑ سے زمین ہموار پر اَوْر بلند کیا گردن کو میرے گھوڑے نے مثل شاخ درخت خرما کے۔

جسکی شاخین اَوْر پتے اور چھال کم ہو تنگدل ہوتے ہین سامنے اُسکے قطع کرنیوالے درخت کے

گردن اسپ کو بوجہ طولانی ہونیکے تشبیہ دی ہے ساتھ ایسے درختکے

رَفَعْتُهَا طَرْدَ النَّعَامِ وَفَوْقَهُ ۶۷ حَتَّى إِذَا سَخُنَتْ وَخَفَّ عِظَامُهَا

اللغۃ رفع دوڑانا ترفیع واسطے مبالغہ کے ہے یعنی خوب دوڑانا ضمیر مفعول طرف اسپ کے

طرد دوڑنا نعام شتر مرغ ضمیر فوقہ طرف نعام کے فوقہ یعنی زیادہ اُس سے بعض نے فوق کیجگہ

وشذ نقل کیا ہے شل بھی بمعنی دوڑنیکے ہے سخن گرم ہونا ضمیر سخنت وعظامہا طرف اسپ کے

الحاصل یعنے خوب دوڑایا مینے گھوڑیکو مثل دوڑنے شتر مرغ کے اَوْر زیادہ اُس سے یہانتک

کہ جب گرم ہوا گھوڑا اَوْر خفیف وسُبک ہوگئین ہڈیان اُسکی جواب اِسکا بیت آیندہ مین ہے

فَلَحِقْتُ رِحَالَتُهَا وَأَسْبَلَ نَحْرُهَا ۶۸ وَابْتَلَّ مِنْ زَبَدِ الْحَمِيمِ خِزَامُهَا

اللغۃ لحق جنبش مین آنا قلقت جواب ہے اذا سخنت کا رحالۃ بکسر حمڑ یکا رین جسمین لکڑی

نہ لگی ہو واسطے تیز دوڑانیکے بوجہ سبکی کے گھوڑے پر کستے ہین اسبال برسانا جاری کرنا نخر بنسلی
فاعل اسبل کا مفعول عرقا مقدر ہے ضمیر نخرہا ورحالتہا و خراہا طرف اسپ کے ابتلال تر ہونا زبد
کف پینا حمیم آب گرم خرام بکسر اول وزاے معجمہ تنگ گھوڑیکا **الحاصل** یعنے جب دوڑایا
یعنے گھوڑیکو جنبش مین آیا زین اُسکا بسبب تیزیکے اور برسایا اور جاری کیا اُسکی ہنسلی نے پسینہ
گو اور تر ہو گیا کف سے گرم پسینہ کے تنگ اُسکا

تَرُقُّ وَتَطْعَنُ فِي الْعِنَانِ وَتَلْتَحِي ۶۹ وِرْدَ الْحَمَامَةِ إِذْ أَجَدَّ حَمَامُهَا

اللغۃ رقی بلند ہونا طعن قدم گھوڑیکا بروقت باگ تاننے کے التحار قصد و اعتماد کرنا اور مڑنا
بائین جانب ورد بکسر اول کبوتر پانیکی طرف آنا منصوب بنزع خافض ہے یعنے کورد الحمامۃ حمامۃ بفتح
کبوتر اجداد کوشش کرنا حمام جمع حمامہ کی ضمیر حمامہا طرف حمامۃ کے **الحاصل** یعنی اسپ
مذکور بلند ہوتا ہے یعنی دوڑمین گردن اُٹھاتا ہے اور قدم اُٹھاتا ہے باگ کھینچنے مین اور
مڑتا ہے بسبب نشاط کے بائین جانب مثل آنے کبوتر کے طرف پانیکے جسوقتکہ کوشش
کرے غول کبوترون کا جنمین وہ کبوتر بھی ہو تشبیہ دی ہے تیزی اسپ کو ساتھ تیزی
پیاسے کبوترون کے کہ وہ بہت تیز اُڑتے ہین

وَكَثِيرَةٍ غُرَبَاؤُهَا مَجْهُولَةٍ ۷۰ تَرْجُو نَوَافِلَهَا وَيُخْشَى ذَامُهَا

اللغۃ وکثیرۃ صفت محذوف کی اور واؤ بمعنی رب کے یا رب مقدر ہے تقدیر اُسکی ورب
دار کثیرۃ ہے مجہولۃ بنصب حال غرباء ہے رجا اُمید نوافل جمع نافلہ بمعنی بخشش وعطا کے خشی
ڈنا ذام عیب ضمیر نوافلہا وذامہا طرف دار کے **الحاصل** شاعر فخر کرتا ہے اپنے مناظرہ
پر جو ساتھ ربیع بن زیاد کے محفل مین نعمان بن منذر بن ماء السماء بادشاہ عرب کے واقع
ہوا تھا اور قصہ اُنکا طولانی ہے یعنی اور بہت سے مکانات ہین کہ مسافر اُنکے درحالیکہ نا

Marfat.com

ن امید کیجاتی ہی بخششون سی اون مکانات کی اور خوف کیا جاتا ہی عیب سے اون کی
مکانات بادشاہ کے ہین اون سی بخشش کی امید ہی اور عیب سرزد ہونے سی خوف ہی
ب وَقَدَّرَ بِالذُّحُولِ كَأَنَّهَا ۱۷ جِنُّ الْبَدِيِّ رَوَاسِيًا أَقْدَامُهَا
غلب جمع اغلب کی یعنی فربہ گردن مراد مرد دلیر و بزرگ ہی غلب خبر ہی مبتدا محذوف کی
ہم غلب تشذر دُرانا ذحول بذال معجمہ جمع ذحل بمعنی کینہ و عداوت کی ضمیر کانہا طرف
ب کی جن بکسر و تشدید مشہور ہی بدتمی نام وادی کا ہی رواسی جمع ہی راسیہ کی کوہ محکم
ستوار مراد یہان رواسی سی ثابت قدم لوگ ہین منصرف ہونا رواسیا کا بضرورت شعر کے
اقدامہا فاعل رواسی کا ضمیر اوسکی طرف غلب کی **الحاصل** یعنے وہ لوگ بہادر ہین دُرا
ض نے بعض کو بسبب کینہ و عداوت کی جو کہ درمیان اونکی تھی گویا کہ وہ لوگ دیوار ہین
دی بدی کی ہین درحالیکہ ثابت ہین قدم اونکی لڑائیون مین یعنے ایسے قوی دشمنون سے ہین غالب ہوا
گرت باطلہا و بُوتُ لِحَقِّهَا ۱۸ عِنْدِي فَلَمْ يَفْخَرْ عَلَيَّ كِرَامُهَا
لغۃ بودا قرار کرنا فخر یہان بمعنی غلبہ کی ہین جیسا کہ کہتے ہین فاخرہ ففخرۃ یعنی غالب ہوا مین
دسپر ساتھ فخر کی ضمائر مؤنث طرف مناظرین کی **الحاصل** یعنے انکار کیا مین نے دعوے
طل کا اونکی اور اقرار کیا اوسکا جو کہ حق تہا اون دعوون مین نزدیک میری پس نہین غالب
آئی فخر مین مجھپر بزرگ اونکے
جُزُرِ الْبَيَارِ دَعَوْتُ لِحَتْفِهَا ۱۹ بِمَغَالِقٍ مُتَشَابِهٍ أَجْسَامُهَا
لغۃ جزر بفتح ناقہ جو واسطے ذبح کے خریدا ہو مجرور ہی بتقدیر رب یا واو بمعنی رب کی بیار
جمع یسر جو شخص تیر قمار کہیلے حتف ہلاک کرنا ضمیر حتفہا طرف جزر کی مغالق جمع مغلق بمعنی
تیر قمار کی ضمیر اجسامہا طرف مغالق کی **الحاصل** یعنے بہت سے وہ ماتہ تیر قمار کہیلنیوالونکو کہ بلایا مین نے

Marfat.com

اپنے اصحاب کو واسطے نحر کرنے اون ناقون کے ساتھ اون تیرون قمار کے کہ متشابہ و یکسان ہین
باجسام اونکے تاکہ اونسے قرعہ ڈالین اور جو اونٹ قرعہ مین نکلے وہ نحر کیا جاوے

اُدْعُوْسُهُنَّ لِعَاقِرٍ اَوْ مُطْفِلٍ ۷۴ بِذِاتِ لُبُيْنٍ اَوْ جَمِيْعٍ لِحَامُهَا

اللغۃ ضمیر ہن طرف مغالیق کی عاقر جسکی بچہ نہوتا ہو مطفل بچہ دار بذات صرف کرنا جیران جمع
جار یعنی ہمسایہ کو لحام جمع لحم کی یعنی گوشت ضمیر لحامہا طرف ناقہ کی الحاصل یعنی بلاتا ہون مین
حریفونکو ساتھ تیرون قمار کے واسطے نحر کرنے اون ناقہ کی جسکی بچہ نہین ہوتا ہی یا واسطے نحر کرنے ناقہ بچہ دار
کے تاکہ صرف کئے جائین واسطے تمام ہمسایون کے گوشت اون ناقون کی پوشیدہ نر ہی کہ ناقہ عاقر و ناقہ
مطفل کا ذکر اسوجہ سے کیا کہ ناقہ عاقر فربہ و پر گوشت ہوتا ہی اور ناقہ مطفل عربون عمدہ مال کیا جاتا ہے

فَالضَّيْفُ وَالْجَارُ الْجَنِيْبُ كَاَنَّمَا ۷۵ هَبَطَا تَبَالَةَ مُخْصِبًا اَهْضَامُهَا

اللغۃ جار جنیب سے مراد ہمسایہ غریب ہی ہبوط اتر نا ضمیر تثنیہ طرف ضیف و جار کی تبالہ ایک شہر ہے
یمن مین جو تر و تازگی مین مشہور ہی مخصب تر و تازہ حال ہی تبالہ سے اہضام جمع ہضم بکسر بمعنی زمین
پست کی ضمیر اہضامہا طرف تبالہ کی الحاصل یعنی جب گوشت ناقون کا تقسیم کیا پس مہمان ہمسایہ
غریب خوشحال تھے گویا کہ اترے وہ دونون شہر تبالہ مین درحالیکہ تر و تازہ تھین زمینین اوسکی مہمان
و ہمسایہ غریب کو تشبیہ دی ہے ساتھ اوس شخص کے جو شہر تبالہ مین آوے فصل بہار مین

تَاْوِيْ اِلَى الْاَطْنَابِ كُلُّ رَذِيَّةٍ ۷۶ مِثْلُ الْبَلِيَّةِ قَابِضٍ اَهْدَامُهَا

اللغۃ آوی پناہ لینا اطناب جمع طنب بمعنی طناب خیمہ کی رذیۃ ناقہ لاغر عاجز مگر مراد یہان رذیۃ
سے محتاج عورت ہی بلیۃ وہ ناقہ ہی کہ ایام جاہلیت مین جب مالک اوسکا مرجاتا تہا تو اوسکی قبر پر اوس ناقہ
کو باندہ دیتے تھے اور وہ ماری بھوک اور پیاس کے ہلاک ہوجاتا تہا اور عرب جاہلیۃ کا یہ خیال تہا کہ
صاحب قبر اسی ناقہ پر سوار ہوکر محشور ہوگا قابض کوتاہ اہدام جمع ہدم کی جامہ کہنہ ضمیر اہدامہا طرف رذیۃ کے الحاصل

یعنے پناہ لیتی ہے طرف میری خیمہ کی طنابونکے ہر ایک عورت مسکین و محتاج جو کہ مثل اُس ناقہ کے ہے
لاغری مین جو قبر مردہ پر باندہا جاتا ہے اَور کوتاہ ہین جامہ اَور کپڑے پُرانے سُکے بوجہ محتاجی کے

وَيَكْلِمُونَ اِذَا الرِّيَاحُ تَنَاوَحَتْ ۷۷ خُجُجًا تَمُدُّ شَوَارِعًا يَتَامُهَا

اللغۃ تکلیل تاج پہنانا رياح جمع ريح بمعنی ہوا کے تناوح مقابلہ کرنا خلج بضمتین جمع خليج بمعنی نہر کے
مراد یہان بڑا کا ہے بطور تشبیہ کے تمد مدسے بمعنی فراخ و کشادہ کے صفت خلج کی شوارع جمع شارع کی یعنی پانیکے
طرف آنیوالا صفت یا حال ہے خلج سے یتام معمول شوارع کا ضمیر یتامہا طرف قبیلہ کے **الحاصل** یعنے
اَور تاج پہناتے ہین فقرا جبکہ ہوائین مختلف باہم مقابلہ کرتی ہین یعنی فصل سرما مین کشادہ و فراخ کاسونکو
جو بزرگی مین مثل بڑی نہر کے ہین ساتھ بڑی بوٹیون اور شوربے کے ایسے کاسہ کہ اُسکی پانیکی طرف آنیوالے
ہین یتیم قبیلہ کے تشبیہ دی ہے کاسہ کو نہر سے بوجہ بزرگی اَور شوربے سے بھرے ہونیکے یعنی مین ایسا سخی
ہون کہ جسطرح طرف نہر کے لوگ پانیکے واسطے جاتے ہین اسیطرح یتیم قبیلہ کے طرف کاسونکے جو بھرے
ہوے گوشت و شوربے سے ہین مثل نہر کے دوڑتے ہین اور لیجاتے ہین

اِنَّا اِذَا الْتَقَتِ الْمَجَامِعُ لَمْ يَزَلْ ۷۸ مِنَّا لِزَازُ عَظِيمَةٍ جَشَّامُهَا

اللغۃ التقار جمع ہونا مجامع جمع مجمع کی لم یزل کے لیے فعل محذوف ہے یعنی لم یزل یسود ہم
سیادت سے بمعنے سردار کے لزاز بکسر جو کہ کسی شی سے متصل ہو عظیمۃ صفت محذوف کی یعنی امور عظیمۃ جشام
جسکو بڑے بڑے کامونکی تکلیف دیجائے اَور زحمت اُٹھائے ضمیر جشامہا طرف عظیمۃ کے ظاہر اجشامہا بدل ہے
لزاز عظیمۃ **الحاصل** یعنی تحقیقکہ ہم ایسے ہین جبکہ جمع ہوتے ہین مجمع اَور قبیلہ لوگون کے ہمیشہ سردار
کرتا ہے اُنکی ہم مین سے وہ شخص جو کہ متصل اَور ملا رہے بڑے بڑے کامون سے یعنی زحمت و
تکلیف اُٹھاتا ہے بڑے بڑے کامونکی یعنی ہر قوم مین ایک سردار ہماری قوم سے ہوتا ہے

وَمُقَسِّمٌ يَعْطِي الْعَشِيرَةَ حَقَّهَا ۷۹ وَ مُعَذِّمٌ لِحُقُوقِهَا هَضَّامُهَا

Marfat.com

اللغۃ ومقسم عطف ہے لزاز عطیتہ پر بشہادت واؤ عاطفہ کے جیساکہ فاضل صفی پوری نے لکھا

وصفت لزاز کی جیساکہ شارح فارسی کا خیال ہے عشیرہ قبیلہ ضمیر حقہا طرف عشیرت کے مفہ

مردہ رئیس ہے کہ کوئی اُسکے قول کو رد نکر سکے خواہ ظلم کرے خواہ عدل مغذمر عطف ہے مقسم

ہضام مبالغہ ہے یعنی کمی کرنیوالا ضمیر ہضامہا حقوق کے اور ضمیر حقوقہا طرف عشیرۃ کے مخفی نہ

کہ ہضامہا بتاویل موخر ہے لحوقہا خبر مقدم کی اور ہضامہا کو صفت مغذمر کی لینا جیساکہ فاضل صفی

نے لیا ہے عجب ہے بوجہ عدم مطابقت صفت موصوف کی تعریف وتنکیر مین **السحاضل** یعنے اور

سرداری کرتا ہے ہم مین سے وہ شخص جو کہ تقسیم کرنیوالا ہے غنیمتونکا اور عطا کرتا ہے قبیلہ کو حق اُسکے

رئیس خود مختار ہے جو جی چاہتا ہے کرتا ہے کوئی اُسکے خلاف نہین کرسکتا واسطے حقوق قوم

کم کرنیوالا ہے اُن حقوق کا جو قوم کے ہین یعنے چاہتا ہے دیتا ہے اور چاہتا ہے نہین دیتا

یا کم کرنیوالا اُن حقوق کا ہے جو خود اُسکے ہین یعنی اپنے حقوق بھی قوم کو دیتا ہے

فَضْلًا وَذُو كَرَمٍ يُعِينُ عَلَى النَّدَى ۸۰ سَمْحٌ كَسُوبُ رَغَائِبٍ غَنَّامُهَا

اللغۃ فضلا مفعول لہ ہے یعطی مقدم کا اور ذو کرم عطف ہے مقسم پر ندی بخشش سمح جوانمرد

کسوب حاصل کرنیوالا رغائب جمع رغبت کی غنائم مبالغہ ہے غانم کا بہت غنیمت حاصل

کرنیوالا ضمیر غنامہا طرف رغائب کے **السحاصل** یعنے عطا کرتا ہے رئیس مذکور بسبب اپنے فضل

کرم کے اور رئیس مذکور صاحب کرم وبخشش ہے اعانت اور مدد کرتا ہے مصاحبین کے اوپر بخشش

کی یعنی اپنا مال اُنکو واسطے سخاوت کرنیکے دیتا ہے اور جوانمرد اور حاصل کرنیوالا ہے مرغوب

بزرگیون کا اور بہت غنیمت حاصل کرنیوالا ہے اُن بزرگیون سے

مِنْ مَعْشَرٍ سَنَّتْ لَهُمْ آبَاؤُهُمْ ۸۱ وَلِكُلِّ قَوْمٍ سُنَّةٌ وَإِمَامُهَا

اللغۃ معشر بفتح قوم وجماعت سن طریقہ جاری کرنا ضمیر امامہا طرف سنت کے **السحاصل**

Marfat.com

یعنے رئیس مذکور اُس قوم سے ہے کہ طریقہ جاری کیا واسطے اُنکے بزرگون نے اُنکی بزرگی حاصل
رنیکا اَور واسطے ہر قوم وقبیلہ کے ایک طریقہ اَور پیشوا اُس طریقہ کا ہے جسکی مُتابعت کیجاتی ہے

اِنْ يَّقْرَعُوا تُلِقَ الْمَعَافِرُ عِنْدَهُمْ وَالسِّنَّ تَلْمَعُ كَالْكَوَاكِبِ لَامُهَا

اللغۃ قرع ڈنا ضمیر یقرعو طرف معشر کے القاء ڈالنا پھینکنا معافر جمع معفر مکسر کے یعنی خود
سِنّ سے مُراد برچھی کی انی ہے اَور بعض نے حلقہ زرہ مراد لیا ہے لام جمع لامۃ کی یعنے زرہ ضمیر
لامہا طرف معشر کے **اسحاصل** اپنی قوم کی مدح کرتا ہے شجاعت میں اَور کہتا ہے اگر ڈرتے
ہیں وہ لوگ دشمن سے ڈالے جاتے ہیں اور جمع کئے جاتے ہیں خود نزدیک اُنکے اَور برچھی کی
انیان یا حلقہ کے زرہ کے چمکتے ہیں اَور مثل تارونکے ہیں زہرین اُنکی یعنے چمکتی ہیں ہیبت کو

شارح زوزنی نے نہیں ذکر کیا ہے

لَا يَطْبَعُوْنَ وَلَا تَثُوْرُ فِعَالُهُمْ بَلْ لَا تَمِيْلُ مَعَ الْهَوٰى اَحْلَامُهَا

اللغۃ طبع زنگ آلودہ ہونا تلوار کا بوار ہلاک و تباہ ہونا فعال بکسر جمع فِعل کی اَور بفتح بمعنی
فعل یعنے کام کے میل پھرنا ہوی خواہش احلام جمع حلم بمعنے عقل کے ضمیر احلامہا طرف قوم کے
اسحاصل یعنے نہیں زنگ آلودہ ہوتے ہیں وہ لوگ ساتھ ننگ و عار کے اَور نہیں ہلاک و
تباہ ہوتے افعال اُنکے اِسواسطیکہ وہ عقلا ہیں بلکہ نہیں پھرتے ہیں ساتھ خواہش کے عقلین اُنکے

یعنے موافق عقل کے کرتے ہیں موافق خواہش کے نہیں کرتے

فَاقْنَعْ بِمَا قَسَمَ الْمَلِيْكُ فَاِنَّمَا قَسَمَ الْخَلَائِقَ بَيْنَنَا عَلَّامُهَا

اللغۃ ملیک بادشاہ خلائق جمع خلیقہ بمعنے طبیعت کے اَور بعض بمعنے خصلت نیک کے کہتے ہیں علام
مبالغہ ہے یعنی جاننے والا ضمیر علامہا طرف خلایق کے **اسحاصل** یعنی پس قناعت کر تو اے
دشمن ساتھ اُس چیز کے کہ تقسیم کیا بادشاہ برحق یعنے خدا نے اِسواسطے کہ بتحقیق تقسیم کیا

Marfat.com

کیا ہی طبیعتونکو یا نیک خصلتونکو درمیان ہماری اوسی جو خوب جاننے والا اون طبیعتونکا ہی یعنی خداوند

عالم دانا و عالم ہی جیسا جسکی بہ نسبت مناسب سمجھا کمال بزرگی ویسی وی

وَاِذَا الْاَمَانَةُ قُسِّمَتْ فِیْ مَعْشَرٍ ۸۵ اَوْفٰی بِاَوْفَرِ حَظِّنَا قَسَّامُهَا

اللغة معشر قوم اوفی بصیغہ ماضی یعنی کامل کیا ہا و فر معنی بار زائدہ ہی اوفر یعنے اکثر کے ہی بعض نے

اوفی واو فر بواو عاطفہ نقل کیا ہی حظ حصہ قسام سبالغہ ہی یعنے تقسیم کرنیوالا ضمیر قسامہا

طرف امانت کی الحاصل یعنے اور جسوقت کہ امانت و دیانت تقسیم کی گئی بروز ازل درمیان

قوم کی کامل و تمام کیا ساتھ کثرت کی حصہ ہمارا تقسیم کرنیوالی نے اوس امانت کی یعنے سب سے

زیادہ امانت و دیانت کا حصہ حقتعالی نے ہمکو بخشا

فَبَنٰی لَنَا بَیْتًا رَفِیْعًا سَمْکُهٗ ۸۶ فَسَمَا اِلَیْهِ کَهْلُهَا وَغُلَامُهَا

اللغة بیت سے مراد بیت شرف و بزرگی ہی سمک بلندی اور چھت مکان کی سمو بلندی کہل مرد میانہ

سال جسے ادھیڑ کہتے ہین ضمیر کہلہا و غلامہا طرف قوم کی اور ضمیر الیہ طرف سمک کی الحاصل یعنے

پس بنایا اللہ نے واسطے ہمارے مکان شرف و بزرگی کا کہ بلند ہی بلندی اور چھت اوسکی پس بلند

ہوئی طرف شرف و بزرگی کی ادھیڑ اور بچہ اوس قوم کی یعنے ہماری قوم کی بچے اور بوڑھے سب صاحب

شرافت و بزرگی ہین

فَهُمُ السُّعَاةُ اِذَا الْعَشِیْرَةُ اُفْظِعَتْ ۸۷ وَهُمُ فَوَارِسُهَا وَهُمْ حُکَّامُهَا

اللغة سعاة جمع ساعی کی افظاع امر خوفناک کا ہونا فوارس جمع فارس بمعنی سوار کی

الحاصل یعنے پس وہ لوگ سعی و کوشش کرنیوالے ہین جبکہ قوم و قبیلہ کو کوئی امر

عظیم خوفناک پہونچے آوردہی لوگ سوار ہین قوم کے بوقت لڑائیکے آوردہی لوگ حکام

ہین قوم کی بوقت فیصلہ کے

وَهُمْ رَبِيعٌ لِلْمُجَاوِرِ فِيهِمُ ۸۸ وَالْمُرْمِلَاتُ إِذَا تَطَاوَلَ عَامُهَا

اللغۃ مجاور ہمسایہ مرملۃ زن بے شوہر جسے رانڈ کہتے ہین مرملات عطف ہے مجاور پر ایام جاہلیت مین دستور تہا جب کسیکا شوہر مرجاتا تہا تو ایک سال تک عدہ رکہتی تہی عام سال **الحاصل** یعنے وہ لوگ فصل بہار ہین واسطے ہمسایہ کی بیچ اونکے یعنے جو شخص کہ اونکے درمیان مین رہے اوسکے واسطے وہ لوگ بمنزلہ فصل بہار کے ہین جسطرح فصل بہار زمین کو سرسبز کردیتی ہے اسیطرح وہ لوگ اپنے ہمسایہ کو خوش و خرم و سرسبز کردیتے ہین بسبب بخشش کے اور فصل بہار ہین واسطے رانڈونکے جبکہ طولانی ہو سال اونکی عدہ کا یعنے بوجہ درازی عدہ کے جو رانڈونکو پریشانی ہوتی ہے زان و نفقہ مین تو وہ لوگ اوس کی پریشانی دور کردیتے ہین

وَهُمُ الْعَشِيرَةُ أَنْ يُبَطِّئَ حَاسِدٌ ۸۹ أَوْ أَنْ يَمِيلَ مَعَ الْعَدُوِّ لِئَامُهَا

اللغۃ ہم العشیرۃ سے مراد متعاضدون اور متوافقون ہے اس مراد کو ساتھ لفظ عشیرۃ کی تعبیر کیا ہے یعنے وہ لوگ آپسمین موافق و مددگار ہین یا ہم العشیرۃ کو بمعنے ہم الکاملون فی المعاشرۃ کے لین جیسا کہ ہو الرجل بمعنی ہو الکامل فی الرجولیۃ کے پس حاجت تقدیر مضاف کی نہین ہے جیسا کہ فاضل صفی پوری نے لکہا ہے کہ ہم العشیرۃ بمعنے ہم مصلحوا العشیرۃ کے ہے بطور تاخیر کرنا ان یبطئ اور ان یمیل کی تقدیر بصریون کے نزدیک کراہۃ ان یبطئ و کراہۃ ان یمیل ہے اور کوفیونکے نزدیک تقدیر اوسکی ان لا یبطئ و ان لا یمیل ہے بمعنے لئلا یبطئ کے لئام جمع لئیم بمعنے رذیل اور ہا کی ضمیر لئاما ہا طرف قوم کے **الحاصل** یعنے وہ لوگ باہم موافق و مددگار ہین واسطے نکروہ جاننے اس امر کے کہ تاخیر کرے حاسد قبیلہ کا مدد کرنے سے ایک دوسرے کی یا واسطے کراہت اس امر کے کہ خواہش کرین ساتھ دشمن کے رذیل اوس قبیلہ کے یہہ تقریر بنا بر بصریونکے ہے اور بنا بر کوفیونکے تقریر یون ہوگی وہ لوگ آپس مین معین مددگار ہین تاکہ نہ تاخیر کرے حاسد مددگاری مین یا تاکہ نہ خواہش کرین ساتھ دشمن رذیل قبیلہ کے اور بعض نے مصرع ثانی کو یون نقل کیا ہے اَوْ اَنْ یَلُومَ مَعَ الْعَدِیِّ لِوَامُهَا پس معنے بیت کے

اِسطرح پر ہونگے اَور وہ لوگ آپسمین موافق اَور مددگار ہیں بخوف اِسکے کہ تاخیر کرے حاسِد
مددگار ہیں یا بخوف اِسکے کہ نہ ملامت کرے ساتھ دشمنون کے ملامت کرنیوالے قبیلے کے

تمام ہوا چوتھا معلقہ لبید بن ربیعہ کا

معلقہ پانچوان

یہ قصیدہ عمرو بن کلثوم بن عتاب تغلبی کا ہے اَور اِس قصیدہ مین وہ بیان کرتا ہے لڑائی
اپنی قبیلۂ بنی تغلب کی اَور فتحیابی اُنکی اَور فخر و مباہات کرتا ہے اُسپر اَور وہ بھی شعرائے
جاہلیت سے ہے قبل زمانہ اِسلام کے مطلع یہ ہے

اَلَا هُبِّیْ بِصَحْنِكِ فَاصْبَحِیْنَا ۔ وَلَا یَخْفٰی عَلَیْكِ خُمُوْرُ اَنْدَرِیْنَا

العروض یہ قصیدہ بحرِ وافِر مین ہے اُصول اِسکے مفاعِلتن مفاعلتن چھ بار
ایک شعر مین اَور عروض و ضرب اِسکا مقطوف ہے اَور قطف ہے مُراد حذف کرنا سبب خفیف کا
کہ تن ہے مفاعلتن میں اَور اِسکے ماقبل یعنے لام کو ساکن کرنا پس مفاعِل بسکون لام رہیگا
اَور اِسکو نقل طرف فعولن کے کرتے ہیں بغرض مانوس ہونے وزن کے جیسا کہ گذرا اَور اِس بحر کے
زحافات سے اِس قصیدہ میں عصب بھی ہے مُراد عصب سے ساکن کرنا ہے حرف پنجم متحرک
یعنی لام کا پس مفاعِلتن بسکون لام باقی رہیگا اَور اِسکو نقل طرف مفاعیلن کے کرتے ہین
اَور قافیہ اِس قصیدہ کا متواتر ہے مراد اُس سے واقع ہونا متحرک واحد کا درمیان دو ساکنون
کے ہے اَور ابیات اِسکی اکیسو چار ہیں تقطیع مطلع کے اِسطور پر ہے

اَلَا هُبِّیْ بِصَحْنِكِ فَاصْبَحِیْنَا ۔ وَلَا یَخْفٰی عَلَیْكِ خُمُوْرُ اَنْدَرِیْنَا

مفاعیلن مفاعلتن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن
معصوب مقطوف معصوب معصوب مقطوف

Marfat.com

اللغۃ الاحرفِ تنبیہ ہے ہبی واحد موئنث امر حاضر ہبب یہبب ہبا سے بمعنی بیدار ہونیکے صحن بڑا قدح وکاسہ صبح شراب صبح پلانا خمور جمع خمر کی شراب اندر نام ہے قریہ کا اندری بیاء نسبت منسوب ظرف اندر کے اور جمع اندریکی بیاؤنون اندرین ہے بسبب ضرورتِ شعر اور اجتماعِ تین یاؤں کے تخفیف کیا اور اندرین کہا اور الف اندرینا کا اشباعی ہے شارح زوزنی نے اور احمد بن اسماعیل نحوی نے لکھا ہے کہ اندرین نام قریوں کا ہے شام میں اور حالت رفع میں اندرون کہتے ہیں اور بعض نحوی اندرون کہنا جایز نہیں جانتے اعراب نون پر جاری کرتے ہین **اسحار صل**

یعنی آگاہ ہوائے زن ساقیہ اور بیدار ہو خواب غفلت سے ساتھ اپنے بڑے کاسۂ شراب کے پس شراب صبح پلا ہمکو اور نہ باقی رکھ شرابین میفروشون مقامِ اندر کے غیر کے لئے یا نہ باقی رکھ شرابین قریون اندرین کی وہانکی شراب عمدہ ہوتی ہے

مُشَعْشَعَةٌ كَأَنَّ الْحُصَّ فِيهَا إِذَا مَا الْمَاءُ خَالَطَهَا سَخِينَا

اللغۃ مشعشعۃ شراب جسمین پانی ملا ہو حصّ بضم زرد گھاس جس سے کپڑے رنگتے ہین یا زعفران سخینا ماضی متکلم ہے سخی یسخی سخاوۃ سمع یسمع سے یا صفتِ مشبہہ ہے بمعنی گرم کے سخن یسخن سخونۃ سے ابو عمرو شیبانی سے نقل کیا ہے کہ عرب جاڑے میں گرم پانی شراب میں ملاتے تھے اس تقدیر پر سخینا حال ہوگا ضمیر فاعل خالط سے جو راجع طرف ہا کے ہے یا صفت شرابا محذوف کی لین اور بعض نے شحینا بشین معجمہ نقل کیا ہے شحن یشحن شحنا سے یعنی پر کرنا پس شحین بمعنی مشحون کے ہوگا مثل قتیل بمعنی مقتول کے اس تقدیر پر بھی منصوب بنابر حالیۃ کے ہوگا **اسحار صل**

یعنی اے ساقی پلا ہمیں شراب پانی ملی ہوئی گویا کہ زرد گھاس پیچ اسکے ملی ہے یعنی شراب سرخ مین جو پانی ملایا گیا تو رنگ اسکا مثل اس گھاس کے ہوا اور جب کہ پانی مخلوط ہوتا ہے اس شراب میں اور پیکر مست ہوتے ہیں سخاوت کرتے ہیں اپنے عمدہ و نفیس مال کی یہ معنی جب ہین

Marfat.com

کہ سخینا فعل ہوا اور اگر صفت ہو تو معنی یون ہونگے کہ جب پانی مخلوط ہوا شراب مین درحالیکہ پانی گرم تہا
تو شراب ایسی ہوگئی تہی گویا کہ زرد گہانس اوسمین ملی تہی اور بنابر تخفین اس معجمہ کے معنی یون ہونگے

درحالیکہ پر کیا ہوا تہا پانی اوسمین یعنی بہت تہا تو شراب ایسی معلوم ہوتی تہی

لَجُوْدٌ بِالنِّسَائِ اللُّبَانَةِ عَنْ هَوَاهُ ۳ اِذَا مَا ذَاقَهَا حَتّٰى يَلِيْنَا

اللغة جور ظلم کرنا باز رکہنا حق سے بذی اللبانۃ مین بار واسطے تعدیہ کے سی لبانۃ بضم حاجت ہوا
خواہش ضمیر ہواہ طرف ذی اللبانۃ کی ذوق چکہنا ضمیر ذاقہا طرف شراب کی تلین الانۃ سے نرم کرنا
ضمیر فاعل طرف شراب کی **الحاصل** یعنے شراب مذکور باز رکہتی ہے صاحب حاجت کو اوسکی خواہش
سے جبکہ چکہتا ہے اوس کو یہان تک کہ نرم کر دیتی ہے اوس کو یعنے رنج وغم وحاجت

سب بہول جاتا ہے

تَرَى اللَّحِزَ الشَّحِيْحَ اِذَا اُمَاتَ ۴ عَلَيْهِ لِمَالِهِ فِيْهَا مُهِيْنَا

اللغة لحز بزار معجمہ مرد بخیل تنگ خلق شحیح بخیل وحریص آمرار دورہ کرنا ضمیر علیہ ومالہ طرف
بخیل کی ضمیر فیہا طرف شراب کی مہین اہانت سے **الحاصل** یعنے دیکہتا ہے تو مرد بخیل تنگ خلق
حریص کو جبکہ دورہ کیجاتی شراب اوپر اوسکے واسطے اپنے مال کی بیچ پینے شراب کی اہانت کرنیوالا

یعنے صرف کرتا ہے مال کو

صَبَنْتِ الْكَاسَ عَنَّا اُمَّ عَمْرٍو ۵ وَكَانَ الْكَاسُ مَجْرَاهَا الْيَمِيْنَا

اللغة صبنت باز رکہنا ام عمرو منادی ہے بحذف یا مجری بدل ہے کاس سے **الحاصل** یعنے باز رکہ
تو نے جام شراب کو ہم سے ای ام عمرو اور تہا جام یعنے مقام اوسکی جاری ہونی اور دورہ کرنیکا
جانب یعنی تو زبائیں جانب دورہ اوسکا کیا اور حریفون کو دیا

وَكَاسَ النَّلْثَبَةِ اُمَّ عَمْرٍو ۶ بِصَاحِبِكِ الَّذِيْ لَا تَصْبِلِيْنَا

Marfat.com

اللغۃ صبح شراب صبح پلانا اور بار بصاحبک زائدہ ہی **الحاصل** یعنی اور نہین ہی بدتر تین حریفون سے
ای ام عمرو صاحب و ہمنشین تیرا جسکو شراب صبح نہین پلاتی تو یعنی ہین اون تین حریفون سے بدتر
نہین ہون جو مجھی نہین پلاتی اور اونہین پلاتی ہے

وَكَاسٍ قَدْ شَرِبْتُ بِبَعْلَبَكٍّ ۷ وَأُخْرَى فِي دِمَشْقَ وَقَاصِرِينَا

اللغۃ وکاس مجرور ہی تقدیر رب یا واو بمعنی رب کی بعلبک و دمشق و قاصرین تینون نام ہین شہر
کے **الحاصل** یعنی اور بہت سی جام شراب تحقیقکہ پی مینے شہر بعلبک مین اور شہر دمشق اور شہر
قاصرین مین یعنی مینے اکثر محفلون مین شراب پی اور تو نہین دیتی ہے ٭٭٭٭٭٭٭٭٭

وَإِنَّا سَوْفَ تُدْرِكُنَا الْمَنَايَا ۸ مُقَدَّرَةً لَنَا وَمُقَدَّرِينَا

اللغۃ ادراک لی لینا حاصل کرنا منایا جمع منیۃ بمعنے موت کی مقدرۃ حال ہی منایا سے مقدرینا عطف
مقدرہ پر تقدیرون و مقدرین نحن للمنایا **الحاصل** یعنی تحقیقکہ ہم قریب ہی کہ لی لینگے اور حاصل
کرین گے ہمکو موتین درحالیکہ وہ موتین مقرر کی گئی ہین واسطے ہمارے اور ہم مقرر کئے گئے ہین واسطے
موتونکے پس قبل موت کی جام پلا

فَقُولِي قَبْلَ التَّفَرُّقِ يَا ظَعِينَا ۹ نُخَبِّرْكِ الْيَقِينَ وَتُخْبِرِينَا

اللغۃ قفی واحد مونث امر حاضر وقف تقف سے ظعینا منادی مرخم ہی ظعینۃ کا اور الف اشباع
کا ہی ظعینۃ وہ عورت جو کہ ہودج مین ہو پس استعمال اوسکا مطلق عورت مین ہوگیا ہی **الحاصل**
یعنے ٹہرا اپنے محمل کو قبل جدائی و فراق کی اے معشوقہ تاکہ خبر دین ہم اور آگاہ کرین تجکو خبر یقینی سے اون
باتونکی جو بعد تیری ہم پر رنج و الم گذری اور خبر دی تو اور آگاہ کر ہمکو کہ کیا حال بعد ہماری تجھپر گذرے

قِفِي نَسْأَلْكِ هَلْ أَحْدَثْتِ صَرْمًا ۱۰ لِوَشْكِ الْبَيْنِ أَمْ خُنْتِ الْأَمِينَا

اللغۃ صرم قطع کرنا وشک جلدی بین جدائی امین بمعنی مامون یعنی امانت دار راز کا مراد نفس شاخری

الحاصل یعنی ٹہرا اپنی سواری کو سوال کرینگے ہم تجھسے کہ آیا پیدا کیا تونے قطع کرنا رشتہ
محبت کا واسطے جلد ہونے جدائی کے یا خیانت کی تونے محبت مین مروا امانت دار کی

يَوْمٌ دَرِيْنٌ ضَرْبًا وَطَعْنًا أَقَرَّ بِهِ مَوَالِيْكَ الْعُيُوْنَا

اللغۃ یوم متعلق نجرک کے کریہۃ لڑائی وجنگ ضربا وطعنا مفعول مطلق فعل محذوف کا
یعنی تضرب فیہ ضربا وتطعن فیہ طعنا اقرار خنک کرنا موالی جمع مولی بمعنے دوست کے **الحاصل**
یعنے ٹہرکہ خبر دین ہم تجھکو ساتھ دن لڑائیکے کہ مارتے تھے ہم اُس روز تلوار ونکو اور لگاتے تھے
تیر ونکو خنک وسرد کیا اُس دن تیرے دوستون اور عزیزون نے آنکھون کو یعنی تیری قوم
بنی تغلب فتحیاب ہونی دشمن پر

فَإِنَّ غَدًا وَإِنَّ الْيَوْمَ رَهْنٌ وَبَعْدَ غَدٍ بِمَا لَا تَعْلَمِيْنَا

اللغۃ بعد غد بمعنی پرسون کے اور الف تعلمینا اشباعی ہے **الحاصل** یعنی پس تحقیقیکہ کل کا
دن اور تحقیقیکہ آج کا دن گرو اور رہن ہے اور پرسون کا دن بھی گرو ہے ساتھ اُس چیز کے
کہ نہین جانتی ہے تو یعنی ان دونون مین جو اُمور کہ مقدر ومعین ہوچکے ہمین اُنسے آگاہی نہین ہے

لِيُزْرِيْكَ إِذَا دَخَلْتَ عَلَى خَلَاءٍ وَقَدْ أَمِنَتْ عُيُوْنُ الْكَاشِحِيْنَا

اللغۃ فاعل تریک کا ضمیر غائب طرف معشوقہ کے امن بے خوف ومحفوظ رہنا ضمیر آمنت طرف
معشوقہ کے کاشح جو دشمن کہ دل مین پوشیدہ عداوت رکھے جملہ قد آمنت حال ہے فاعل تریک سے
اور مفعول ثانی اسکا بیت آیندہ مین ہے **الحاصل** یعنے معشوقہ مذکورہ دکھلائیگی تجکو ای مخاطب
جبکہ داخل ہو تو اُسکے پاس خلوت مین درحالیکہ بے خوف ہون دشمنون سے پورا مطلب بیت آیندہ سے ہوگا

ذِرَاعَيْ عَيْطَلٍ أَدْمَاءَ بِكْرٍ هِجَانِ اللَّوْنِ لَمْ تَقْرَعْ جَنِيْنَا

اللغۃ ذراع کلائی ذراعی مفعول ثانی ہے تریک کا عیطل جسکی گردن دراز ہو ساتھ حسن کے

اوسکا ناقہ واہو سفید خطدار اور عورت گندم گون اوسکا اور بالجملہ اوسکا صفت ہی عطیل کی بکر بفتح
جوان اونٹ اور بکسرہ باکرہ اور جو ناقہ کہ ایک بچہ جنی ہو بعض نے بکر بکسر بار نقل کیا ہی ہیجان بکسر
ناقہ جسکی یال سفید ہون مذکر و مونث و واحد و تثنیہ و جمع یکسان ہی قرار متصل و جمع ہونا بچہ کا رحم مین
جنین جو بچہ کہ پیٹ مین ہو **الحاصل** یعنی معشوقہ مذکورہ دیکھلائیگی بہکو وہ کلائیان اپنی جو کہ پر گوشت
و فربہ ہین مثل کلائیون ناقہ دراز گردن کی جو کہ بہت سفید اور جوان اور خالص سفید رنگ ہی اور نہین
ہوا بچہ اوسکے رحم مین یعنے کوئی بچہ اسکی نہین ہوا ہی اور بعض نے مصرع ثانیکو یون نقل کیا ہے
تُرَبِّعُ الْأَجَادِعَ وَالْمَلْتُونَا تربع فصل بہار مین چرنا ارجاع جمع اجرع کی یعنے زمین نرم مشتون
جمع متن کی زمین سخت یعنی ناقہ مذکور نے فصل بہار مین چرا ہے زمین نرم و زمین سخت کو ؛
وَتُدْيَا مِثْلَ حُقِّ الْعَاجِ رُخْصًا ۱۵ حَصَانًا مِنْ أَكُفِّ اللَّامِسِينَا

اللغۃ ثدی پستان عطف ہی ذراعی پر حق بضم جمع حقہ کی یعنے دو پیالہ جسمین جواہرات وغیرہ رکھتے ہین
عاج ہاتھی دانت رخص نازک حصان بفتح عورت پارسا جو کہ غیر سے اپنے تئین محفوظ رکھے اکف جمع
کف کی لامس چھونیوالا **الحاصل** یعنے اور دیکھلائیگی تجکو پستان اپنے جو کہ مثل دو پیالہ ہاتھی دانت
کے ہین اور نازک و نرم محفوظ ہین ہاتون سے چھونے والون کے یعنی معشوقہ مذکورہ عفیفہ ہے
وَمَتْنَى لَدُنَّةٍ سَمَقَتْ وَطَالَتْ ۱۶ رَوَادِفُهَا تَنُوءُ بِمَا وَلِينَا

اللغۃ متنی دو کمر ناعطف ہی ذراعی پر لدنۃ نرم و نازک صفت محذوف کی یعنی قامۃ لدنۃ سمق دراز
ہونا ضمیر مستتر سمقت طرف لدنۃ کی روادف جمع رادفۃ یعنے چوتڑ کی تنوء گرانیسے اوٹھنا ولی نزدیک
ہونا ولین صیغہ جمع کا اور الف اشباع ہی **الحاصل** یعنے دیکھلائیگی معشوقہ مذکورہ دہرا کمر ناقہ
نرم و نازک کا کہ دراز و طولانی ہوا ہی چوتڑ اوسکی گرانیسے اوٹھتی ہین ساتھ اوس چیز کے کہ ملی ہین
اوسی یعنے کمر سے خلاف یہ کہ کمر اوسکی نازک ہے اور چوتڑ بڑے ہین پس کمر اوس کی بوجہ گرانی

چوٹڑکے وقت سے اوٹھتی ہے

وَمَا كَمِثْلِ يَضِيقُ الْبَابُ عَنْهَا ۱۷ وَكَشْحًا قَدْ جُنِنْتُ بِهِ الْجُنُونَا

اللغة ماکمثل چوٹڑ عطف ذراعی پر کشح پہلو جننت ماضی مجہول جنون سی باب واسطے تعدیہ کے ہی

الحاصل یعنے اور دیکھلائیگی عشیقہ تجکو چوٹڑکہ تنگ ہوتا ہی دروازہ اوس سی بسبب نرمگی کے اور دیکھائیگی پہلو اور کمر کہ دیوانہ کیا گیا ہون مین بسبب اوسکی تراکت کے جیسا کہ حق دیوانہ کرنیکا ہے

وَسَارِيَتَيْ بِلِنْطٍ أَوْ رُخَامٍ ۱۸ يَوُنُّ خَشَاشُ حَلْيِهِمَا الْوَنِينَا

اللغة ساریۃ ستون عطف ذراعی پر بلنط ہاتھی دانت رخام سفید و نرم پتھر یعنی اوازہ زیادہ خشاش آواز ہتیار وغیرہ کی حلی بکسر اول و ضمیر حلیہما طرف ساریتی کے **الحاصل** یعنے اور دیکھائیگی معشوقہ دو پنڈلیان فربہ مثل دو ستون ہاتھی دانت کی یا مثل سفید نرم پتھر کے صفائی اور چمک مین آواز دیتی ہین زیور دونون پنڈلیون کے جیسا حق آواز دینے کا ہی یعنے چھن چھن بولتے ہین +++

مِمَّا وَجَدَتْ كُوَيْجِدِيُّ أُمَّ سَقْبٍ ۱۹ أَضَلَّتْهُ فَرَجَّعَتِ الْحَنِينَا

اللغة وجد حزن و غم سقب بچہ اُمّ سقب سی مراد ناقہ ہی اضلال گم کرنا ضمیر فاعل اضلت طرف ناقہ کے اور ضمیر مفعول طرف سقب کے ترجیع کنکری لینا حنین نالہ **الحاصل** یعنے پس نہین محزون و غمگین ہوا مثل میرے غم والم کے وہ ناقہ جسنے گم کیا ہو بچہ کو پس کنکری لے اپنی نالہ و فریاد مین یعنے میرا غم والم بڑہا ہوا ہے غم والم سے اوس ناقہ کے جسکا بچہ کھو گیا ہو ++++

فَلَا شَمْطَاءُ لَمْ يَتْرُكْ شَقَاهَا ۲۰ لَهَا مِنْ تِسْعَةٍ إِلَّا جَنِينَا

اللغة شمطاء عورت جسکے بال کچھڑی ہون شقا بدبختی من تسعۃ سی مراد تسعۃ بنین یعنے اولاد ہین جنین پیٹ کا بچہ اور جو مردہ قبر مین ہو **الحاصل** یعنے اور نہین ہی غم میرا مثل اوس عورت سن رسیدہ کے جسکے بال کچھڑی ہون اور بچھوڑا ہوا اوسکی بدبختی و کم نصیبی نے واسطے اوسکے

Marfat.com

تو فرزندونسی مگر مردہ قبر کو ینے سب مرگئی ہون کوئی نہ بچا ہو یعنی اوس عورتکا غم بھی میری غم کی برابر نہین ہے

تَذَكَّرْتُ الصِّبَا وَاشْتَقْتُ لَمَّا ۲۱ رَأَيْتُ حُمُولَهَا أُصُلاً حُدِينَا

اللغة تذکر یاد کرنا صبا لڑکپن ابتدا جوانی مراد عشق ہی حمول جمع حمل کی شتر بار بردار ضمیر حمولہا طرف عشیقہ کی اصل جمع اصل کی وقت شب حدین جمع مؤنث مجہول حدو سی یعنی چلانا اونٹ کا ساتھ راگ و نغمہ کی اور الف اشباع کا ہی **الحاصل** یعنی یاد کیا مینے ایام جوانی و عشق کو اور مشتاق ہوا مین جبکہ دیکھا مینے شتران بار بردار کو وقت شب کی کہ چلائی گئی ساتھ نغمہ و راگ کی

فَأَعْرَضَتِ الْيَمَامَةُ وَاشْمَخَرَّتْ ۲۲ كَأَسْيَافٍ بِأَيْدِي مُصْلِتِينَا

اللغة اعراض ظاہر ہونا مجرد اوسکا عرض متعدی ہی مثل اکباب و کبب کی اور یہ نادرات سی ہی یمامہ نام ہی چند شہرون کا اشمخرار بلند ہونا اصلات نیام سی تلوار کھینچنا **الحاصل** یعنی پس ظاہر ہوے شہر یمامہ کے اور بلند ہوے نظر مین مثل ظاہر ہوتی تلوارونکے ہاتھون مین کھینچی والونکی

يَا هِنْدِ فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْنَا ۲۳ وَانْظِرْ نَاخِرَكِ الْيَقِينَا

اللغة یا ہند منادی ہی یا حرف ندا محذوف ہی اور ابو ہند کنیت عمرو بن ہند کی ہی جو بیٹا نعمان بادشاہ عرب کا تہا اور اوسکو ابو منذر بھی کہتے تھے وہ چاہتا تہا کہ بنی تغلب مطیع ہو جاوین انظار مہلت دینا **الحاصل** یعنی ای ابو ہند پس نہ تعجیل کر اوپر ہمارے ساتھ خوف دلانیکی اور مہلت دی ہمکو کہ خبر دین ہم تجکو امر یقینی کے یعنی اپنی شرف و بزرگی کی اور کیسکی مطیع نہونیکی

بِأَنَّا نُورِدُ الرَّايَاتِ بِيضًا ۲۴ وَنُصْدِرُهُنَّ حُمْرًا قَدْ رَوِينَا

اللغة بانا متعلق نخبرک کی ہی ایراد پانی پر لانا رایات جمع رایۃ بمعنی علم و نشان کی بیضا جمع ابیض کے یعنی سفید حال ہی رایات سی اصدار خلاف ایراد کی یعنے پانی پر سی واپس لانا حمر جمع احمر کی یعنی سرخ حال ضمیر من سی روین جمع مؤنث ریی سی یعنی سیراب ہونا اور الف اشباع کا ہے

Marfat.com

الحاصل یہہ بیت تفسیر ہی یقین کی جو بیت اول مین تھا یعنی خبر دینگی ہم تجکو اسی ابو ہند ساتھ اِس بات کی بتحقیقکہ ہم وارد کرتے ہین اب جنگ پر نشان فوج کی جو سفید ہین اور واپس لاتی ہین ہم اونکو لڑائی سی درحالیکہ سرخ و سیراب ہوئی ہین دشمنون کے خون سے ؛

وَاَیَّامٍ لَنَا غُرٍّ طِوَالٍ ۲۵ عَصَیْنَا الْمَلْکَ فِیْهَا اَنْ نَدِیْنَا ؛

اللغۃ ایام بجر عطف ہی ایاما پر مراد ایام سی واقعات و حادثات نبی تغلب کی ہین جو بادشاہون سی ہوئی غر نضم جمع اغر کی یعنی مشہور ملک بروزن فخذ بادشاہ ضمیر ہا طرف ایام کی ندین جمع متکلم دین سے یعنے مطیع ہونا الف اشباع کا ہی ان ندین بمعنی کراہتہ ان ندین کی نزدیک بصریون کے پس مضاف کو حذف کیا اور بنا بر کوفیون کی تقدیر اوسکی ان لا ندین بمعنی لئلا ندین کی لا کو حذف کیا **الحاصل** یعنے خبر دیتی ہین ہم تجکو اے ابو ہند ساتھ اپنے واقعون اور حادثون کی جو شہور و دراز ہین نافرمانی کرنے ہمنے بادشاہ کی بیچ اون حادثون کی واسطے کراہتہ اِس امر کے کہ مطیع ہون ہم یا تاکہ نہ مطیع ہون ہم یعنے اے بادشاہ کسیکی اطاعت ہمنے نہین کی ہے

وَسَیِّدِ مَعْشَرٍ قَدْ تَوَّجُوْهُ ۲۶ بِتَاجِ الْمُلْکِ یَحْمِی الْمُحْجَرِیْنَا

اللغۃ وسید مجرور بتقدیر رب ہی اور ممکن ہی کہ واو عاطفہ ہو ضمیر جمع توجوا کی طرف معشر کے اور ضمیر مفعول طرف سید کی احجار مضطر ملجا کرنا **الحاصل** یعنی بہت سی سردار قوم کی ہین تحقیکہ پہنایا قوم نی ہر ایک کو تاج بادشاہی کا حمایت کرتا ہوا وہ مضطرون اور عاجزون کی ؛؛؛؛

تَرَکْنَا الْخَیْلَ عَاکِفَةً عَلَیْهِ ۲۷ مُقَلَّدَةً اَعِنَّتَهَا صُفُوْنَا

اللغۃ عکوف مقیم رہنا ضمیر علیہ طرف بادشاہ کی تقلید لٹکانا مقلدۃ مثل صفونا کی حال ہی خیل سی اعنۃ جمع عنان کی باگ صفون جمع صافن کی گھوڑا جو تین پاؤن سی کھڑا ہو اور چوتھے پاؤن کا گوشہ سم زمین پر رکھی ہو **الحاصل** یعنے چھوڑا ہمنے گھوڑے کو مقیم اوپر اوس بادشاہ کے

Marfat.com

یعنے قید کرلیا اوسکو اور لٹکی ہوئی تھین گردنون مین باگین اون گھوڑون کی اور تین پاؤن سے
کھڑی تھی اور گوشہ سُم چوتھے پاؤن کا زمین پر تھا یہہ علامت اصیل و نجیب گھوڑی کی ہے خلاصہ یہ کہ جب

اوسکو قید کرلیا تو تیری ہم کب کرسکتی ہین

وَاَنْزَلْنَا الْبُيُوْتَ بِذِیْ طُلُوْحٍ ۲۸ اِلَی الشَّامَاتِ تَنْفِیْ الْمُوْعِدِیْنَا

اللغۃ ذی طلوح نام ایک موضع کا ہے شامات نام ہے پہاڑ کا یا مقام کا ایعاد خبر بد دینا **الحاصل**
یعنے اور اتری ہم مکانون مین دشمنونکے مقام ذی طلوح مین وہان سے کوہ شامات تک پہونچکے نفی اور

دور کرتی تھی ہم اون مکانات سے خبر بد دینے والونکو یعنے دشمنون کو

وَقَدْ هَمَّتْ كِلَابُ الْحَیِّ مِنَّا ۲۹ وَشَدَّتْ بِنَا قَتَادَةَ مِنْ يَلِيْنَا

اللغۃ ہر گئی کا بہو کنایہ ہے قوم اپنی یا قوم دشمن کی مراد ہے اور بعض نے حی کی مقام پر حین نقل کیا
ہے یعنے گئی قبیلہ کو جو مثل جن کے تھے بہادری مین تشبیہ کا ثنا بر ہی ہوئی شاخونکا یا کانٹون کا
قتادہ درخت ہے خاردار کی ملنا متصل ہونا **الحاصل** یعنے جبکہ ہمکو ہتیار لگائی دیکھا تحقیقکہ
بہونکی کتے ہمارے قبیلہ کے یعنے ہم کو غیر سمجھے یا بہونکی کتے قبیلہ دشمن کی ہمارے سبب سے اور کاٹ ڈالا
ہے درخت خاردار اوس شخص کا جو قریب ہمارے تھا دشمنون سے یعنے دشمنون کو قتل کیا

حَتّٰی نَنْقُلَ اِلَی قَوْمٍ رَحَانَا ۳۰ يَكُوْنُ ثِفَالُهَا شَرْقِیَّ نَجْدٍ

اللغۃ رحی چکی مراد یہان جنگ ہے بطور استعارہ کے طحین آٹا مراد مقتولین ہین جب رحی سے جنگ مراد
ہے تو طحین سے مقتولین مراد لئے **الحاصل** یعنے جب نقل کرتے ہین اور لیجاتے ہین ہم طرف کسی
قوم کے آسیائی جنگ کو یعنے جب مقابلہ کرتے ہین ہم تو ہوتے ہین وہ دشمن ملاقات مین اوس چکی کے

آٹا یعنے دشمن پس کر آٹا ہوجاتے ہین ہماری مقابلہ مین

وَلُهُوْنُهَا قَضَاعَةُ اَجْمَعِيْنَا ۳۱

اللغۃ تفال بکسر پٹرا جو چکی کے نیچے رکھتے ہین تاکہ آتا پس کر اوسپر گرے اور وہ بضم مٹھی گیہون کی ہوگی
ہین پیسنی کے وقت ڈالتے ہین قضاعہ نام ہی بڑے قبیلہ کا **الحاصل** یعنے ہوتا ہی چیڑا چکی کا یعنے معرکہ جنگ
مشرق کے جانب زمین نجد سی اور گیہون کی مٹھی اوس چکی کی تمام قبیلہ قضاعہ ہی یعنے جسطرح مکہ مٹی گیہون
پسکر آٹا ہو جاتی ہی اسیطرح قبیلہ قضاعہ اوس جنگ مین مقتول ہو جاتی ہین چونکہ لفظ رحی واسطے
جنگ کے لایا اوسکی مناسبت سی لفظ طحن وتفال ولہوہ لایا

نُزُلُهُمْ مَنْزِلَ الْأَضْيَافِ مِنَّا ۳۲ فَاعْجَلْنَا الْقِرَى أَنْ تَشْتَمُونَا

اللغۃ قری بکسر مہمانی ان تشتمونا تقدیر اوسکی ان لاتشتمونا یعنی لئلا تشتمونا کی یا یعنی کراہۃ ان تشتمو
کے ہی بنا بر اختلاف بصریین وکوفیین کے **الحاصل** بطریق طعن واستہزا کی دشمن کیطرف
خطاب کرتا ہی کہ اتری تم بمنزلہ مہمانون کی ہمارے لوگون مین پس تعجیل کی ہمنے مہمانی مین تاکہ نہ دشنام
دو تم ہمکو یا واسطے کراہۃ اس بات کے کہ دشنام دو تم ہمکو علی اختلاف البصریین والکوفیین خلاصہ
یہ کہ ہمنے نیزہ وتلوار سی تمہاری مہمانی مین عجلت کی اور قتل کر ڈالا تم سب کو

فَسَوَّيْنَاكُمْ وَعَجَّلْنَا قِرَاكُمْ ۳۳ قُبَيْلَ الصُّبْحِ مِرْدَاةً طَحُونَا

اللغۃ قرا بکسر مہمانی کرنا مرداۃ بکسر بڑا پتھر جس سی پیستر توڑتے ہین مراد یہان جنگ ہی منصوب ہی
بنا بر بدلیتہ کے قراکم سے طحون بروزن فعول پیسنے والا **الحاصل** یعنے مہمانی کی ہمنے تمہاری یعنی
قتل کیا تمکو پس تعجیل کی ہمنے تمہاری مہمانی مین کچھ پیشتر صبح سی اور وہ مہمانی بڑا پتھر پیسنے والا
ہے یعنی جنگ مہلک

نَحُفُّ بِأَنْفُسِنَا وَنَحُفُّ عَنْهُمْ ۳۴ وَنَحْمِلُ عَنْهُمْ مَا حَمَّلُونَا

اللغۃ حف باز رکھنا **الحاصل** یعنے عام کرتے ہین ہم اپنے لوگون مین بخشش کو اور باز رکھتے ہین
ہم اپنے نفس کو اونسے یعنی اونکے مال سی اور اوٹھاتے ہین ہم اونکی طرف سی اوس چیز کو کہ بار ڈالا اونہون نے ہمپر

Marfat.com

لما عن ما ترا خی الناس عنا ۳۵ ونضرب بالسیوف اذا غشینا

لغۃ مطاعنہ آپسمین نیزہ مارنا ترامی دور ہونا لفظ ما بمعنی بادام کے غشیان آتا الحاصل یعنے
سمین نیزہ لگاتے ہین ہم جبتک کہ دور ہوتی ہین لوگ ہمسے اور مارتی ہین ہم ساتھ تلوارونکے جبکہ آپسمین
ہم قریب دشمنون کے

یدرین من قنا خطی لدن ۳۶ ذوابل او بیض نحتلینا

لغۃ سمر بضم جمع اسمر کی گندم گون ہنا بسمرۃ متعلق نطاعن مقدم کے صفت ہی محذوف کی یعنے برماح
نا جمع قناۃ کی نیزہ خط موضع ہی یمامہ مین وہان کے نیزے اچھے ہوتی ہین لدن نرم ذوابل جمع ذابل
رہ باریک بیض جمع ابیض کی سفید عطف سیوف مقدم پر صفت ہی محذوف کی یعنے بسیوف
ی اختلاء کاٹنا گھانس کا یحتلین جمع مونث ہی الف اشباع کا ہی شرح زوزنی اور بعض نسخون مین
ن بعین مہملہ ہی اعتلاء بلند ہونا ظاہر النسخۃ ثانیہ صحیح ہی ورنہ ایطاء جلی لازم آئیگا اور وہ عیب ہی اس
کہ ایطا سی مراد تکرار قافیہ ہی لفظا و معنا مگر یہ کہ سات یا دس شعر کا فاصلہ ہو اور یہان ایک شعر کے
حتلین واقع ہوا الحاصل یعنے آپسمین نیزہ لگاتے ہین ہم ساتھ نیزہ دار گندم گون کے جو کہ بنی ہوی
ط کے نرم و باریک ہین اور یا مارتے ہین ہم ساتھ تلوارون سفید و براق کے جو کہ بلند ہوتی ہین
دشمنونکے سر پر یا مثل گھانس کے کاٹتی ہین سر ہای اعدا کو

جماجما الابطال فیها ۳۷ وسوق بالامانا عزیزا مقینا

جماجم جمع جمجمہ کی کاسہ سر بعض نے کان کے جگہ بشق نقل کیا ہی نسخہ اولی اولی ہی ابطال جمع
ی بہادر و شجاع ضمیر فیہا طرف معرکہ جنگ کی وسوق جمع وسق کی بار شتر امانا عز جمع امعز کی زمین
ناک بہت سنگریزون سے ملی ہوا رتماہ پھیکنا اور گرنا لازم و متعدی دونون ہے مگر یہان لازم ہی
ارسی نے اس مقام پر عجب ترجمہ کیا ہی اول تو یرتمین کو بمعنی انداختہ و ریختہ شدہ اند کر لیا ہی

Marfat.com

جو معنی متعدد مجہول کے ہین حالانکہ یہ ظاہر ہی کہ یہ ترجمہ معروف ہی اور ثانیا محصل ہین اوسکی افتادہ است
کہا ہی جو معنی لازم معروف کے ہین فقابل الحاصل یعنے گویا کہ کاسہائی سر بہادر ونکی اوس معرکہ مین
بارہین اونٹونکے کہ رمتیل مین شگریزہ دار پڑے ہین

نَشُقُّ بِهَا رُءُوسَ الْقَوْمِ شَقًّا ۳۸ وَنَخْتَلِبُ الرِّقَابَ فَيَخْتَلِينَا

اللغة شق چاک کرنا ضمیر ہا طرف سیوف کی اختلاب کہا سی کاٹنا کسی چیز کا رقاب جمع رقبہ کی
گردن اختلاء گہانس کاٹنا یا کٹنا ضمیر یختلین طرف رقاب کی یا طرف سیوف کی **الحاصل** یعنی چاک
کرتے ہین ہم ساتھ تلوارون کی سر قوم دشمن کی جیسا کہ حق چاک کرنیکا ہی اور کاٹتے ہین ہم گردنونکو پس
مثل گہانس کے کٹ جاتی ہین یا مثل گہانس کے کٹتے ہین تلوارین گردنونکو

وَإِنَّ الضِّغْنَ بَعْدَ الضِّغْنِ يَفْشُو ۳۹ عَلَيْكَ وَيَخْرُجُ اللَّاءَ اللَّدِينَا

اللغة ضغن بکسر کینہ فشا ظاہر ہونا بعض نے یفشو کی مقام پر پدید معنی ظہر کی نقل کیا ہی داء مرض
دفین بمعنی پوشیدہ **الحاصل** یعنی اور بتحقیق کہ کینہ بعد کینہ کے جو دشمن کی دلمین ہی ظاہر ہوتا ہی اور پیدا کرتا ہے
اور خارج کرتا ہی مرض عداوت کو جو پوشیدہ ہی اونکے دلون مین

وَرِثْنَا الْمَجْدَ قَدْ عَلِمَتْ مَعَدٌّ ۴۰ نُطَاعِنُ دُونَهُ حَتَّى يَبِينَا

اللغة معد بن عدنان بزرگ عرب ہی مراد معد سے قبیلہ بنی معد ہی دلیل تانیث علمت ضمیر دونہ
ویبین طرف مجد کے ہین بمعنی ظاہر ہونیکی **الحاصل** یعنے وارث ہوئے ہم بزرگی و شرف کی اپنے بزرگون سے
تحقیقکہ جانا ہی اسکو قبیلہ بنی معد نے نیزہ مارتے ہین ہم بر عقابلہ شرف و بزرگی کے تاکہ وہ ظاہر ہو جاوے

وَنَحْنُ إِذَا عِمَادُ الْحَيِّ خَرَّتْ ۴۱ عَنِ الْأَحْفَاضِ نَمْنَعُ مَنْ يَلِينَا

اللغة عماد جمع عمود کی ستون حی قبیلہ خرت گری احفاض جمع حفض یعنے شتر بار بردار کے بعض نے
علی الاحفاض نقل کیا اس تقدیر پر حفض سے مراد مال و متاع خانہ ہوگا و آلی امنا نزدیک ہونا **الحاصل**

Marfat.com

جنی اور ہم لوگ جبکہ ستون خیمہ قبیلہ کے گرین اونٹون پر سی جنکو بار کیا تھا یعنی لڑائی مین شکست ہوجاوے
تقریر بر تقدیر لفظ عن کی ہی اور بر تقدیر لفظ علی یون معنی ہونگے جبکہ ستون خیمہ گرین اوپر مال و متاع خانہ کے
تو منع کرتے ہین ہم اوس شخص کو جو نزدیک و متصل ہوتا ہے ہمارے دشمنون سے

نُذُرُ سُهُمْ فِي غَيْرِ بِرٍّ ۴۲ فَمَا يَدْرُونَ مَا اتِّقَاؤُهَا

لغة جذر کاٹنا بعض نے نحر پڑھا ہی خر بمعنی گرنیکی اور رؤسهم برفع اسصورتمین فاعل نحر کا ہوگا
سرنیکی ڈری جاننا اتقا پرہیز کرنا الحاصل یعنے کاٹتی ہین ہم سر دشمنونکے بیچ غیر نیکی کے یعنی اذیت
پس نہین جانتی ہین وہ کہ کس چیز سے پرہیز کرینگے یعنے ہم سے کیونکر بچینگے ؛؛

نَ سُيُوفَنَا مِنَّا وَمِنْهُمْ ۴۳ مَخَارِيقُ بِأَيْدِي لَاعِبِينَا

لغة مخاریق جمع مخراق کے لکڑی کی تلوار جس سے لڑکے کھیلتے ہین الحاصل یعنے گویا کہ تلوارین
ہی ہم لوگونمین سے اور اُن لوگون مین سے لکڑی کی تلوارین ہین ہاتونمین کھیلنے والونکی یعنی ہم
ہین کی تلوارونکو لکڑے کے تلوارین سمجھتے ہین اور ڈرتے نہین ؛؛؛؛

نَ بِأَنَّا نُنَافِسُ مِنْهُمْ ۴۴ خُضِبْنَ بِأُرْجُوَانٍ أَوْ طُلِينَا

لغة خضبن خضاب سے ہی ارجوان معرب ہی ارغوان بفتح اول و ثالث کا سرخ پھول طلی
الحاصل یعنے گویا کہ کپڑے ہماری ہلوگون مین سے اور اون لوگونمین سے خضاب کیے گئے ہین
تو سرخ پھول کے یا ملی گئے اور طلا کیے گئے ہین ساتھ اوسکے یعنے خون مین سرخ ہین

اَمَاعَيَّ بِالْإِنْسَافِ قَوْمٌ ۴۵ مِنَ الْهُوْلِ الْمُشَبَّهِ أَنْ يَكُونَا

لغة جواب اذا کا بیت آیندہ مین ہی عی عاجز ہونا اور لفظ ما زائدہ ہی انساف مقدم ہونا اور لفظ
واسطے سببیة کے ہی الحاصل یعنے جبکہ عاجز ہوتے ہی ساتھ مقدم ہونے اور پیش قدمی
کی کوئی قوم بوجہ اوس ہول و خوف کے جو کہ شبیہ و ممکن ہے واقع ہونا اوسکا

نَصَبْنَا مِثْلَ رَهْوَةَ ذَاتَ حَدٍّ ۴۶ مُحَافَظَةً وَكُنَّا السَّابِقِينَا

اللغۃ نصب قائم کرنا رہوہ نام ہی پہاڑ کا حد شوکت اور بعض نے کنا المنتفینا پڑہا ہی انسان
بمعنی مقدم ہونیکا الحاصل یہ جزا ہی شرط کی جو بیت سابق مین ہی یعنی جب کوئی قوم عاجز ہوتی
پیش قدمی سے بوجہ خوف کی تو قائم کرتے ہین ہم فوج کو جو مثل کوہ رہوہ کی صاحب شوکت و دبدبہ
ہی واسطے محافظت اپنی شرافت وحسب کی اور ہوتی ہین ہم سبقت کرنیوالے دشمنون پر

بِشُبَّانٍ يَرَوْنَ الْقَتْلَ مَجْدًا ۴۷ وَشَيْبٍ فِي الْحُرُوبِ مُجَرَّبِينَا

اللغۃ شبان جمع شاب بمعنی جوان کے بشبان متعلق سابقین سی شیب بکسر جمع اشیب بمعنی
بڈہی کے الحاصل یعنی ہوتی ہین ہم سبقت کرنیوالی دشمنون پر ساتھ جوانون کے جو کہ دیکھتی ہین اور
جانتی ہین قتل ہونا اپنا بزرگی وشرف اور ساتھ بڈہونکی جو کہ بیچ لڑائیون کے مجرب وکارآزمودہ ہین

تُحَدِّيَا النَّاسِ كُلِّهِمْ جَمِيعًا ۴۸ مُقَارَعَةً بَنِيهِمْ عَنْ بَنِينَا

اللغۃ حدیا بضم اول وفتح ثانی صیغہ تصغیر کا ہی مثل ثریا وحمیا کی بمعنی برابری کرنیکے غلبہ مین جیسے
کہتی ہین انا حدیاک یعنی مین تیرا مرد مقابل ہون مقابلہ مین آمقارعۃ باہم نزاع کرنا ظاہر ہی مقارعۃ
مفعول مطلق ہی تقارع محذوف کا اور عن بیننا متعلق محذوف کی ہی تقدیر یون ہی تقارع مقارعۃ
بینہم ذابین عن بیننا الحاصل یعنی ہم سر ومقابل تمام لوگون کے ہین غلبہ مین نزاع
کرتے ہین ہم اونکی فرزندونسی ساتھ تلوار اور نیزہ کی اور دفع کرتی ہین ہم اونکو اپنے فرزندون سے

فَإِمَّا يَوْمَ خَشِيتَنَا عَلَيْهِمْ ۴۹ فَتُصْبِحُ خَيْلُنَا عُصَبًا ثُبِينَا

اللغۃ خشیتہ خوف علیہم بمعنی منہم کے اور ائمہ لغۃ مثل صاحب صراح وقاموس ومجمع البحرین
اور ابن ہشام نے بھی مغنی مین لکھا ہی کہ علی بمعنی من کرآیا ہی جیسا کہ قول حقتالی کا اِذَا اکْتَالُوا
عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ یعنی من الناس کی ہی اور حدیث نبوی من حفظ علی امتی یعنی من

Marfat.com

اور شارح زوزنی کی تفسیر سے بھی یہی ظاہر ہی کیونکہ اوسنی علیہم کی تفسیر من الاعدا سی کی ہی پس تعجب ہی فاضل صفی پوری سی کہ علیہم کی تفسیر علی الاعداء سے کی ہی باوجود نہ چسپان ہونی معنی استعلاء کی قتامل عصب بضم جمع عصبہ کی غول گھوڑونکا دس سی چالیس تک تبیین جمع مذکر تثبیۃ کے بمعنی جماعت متفرق کی حالت رفع مین ثبون ہی **الحاصل** یعنی پس لیکن روز خوف ہمارا اور ہماری اولاد کا دشمنون سی یعنی جسروز کہ ہماری عیال کو دشمنونکی طرف سی خوف ہوتا ہی پس ہوتی ہین گھوڑے ہمارے جماعت متفرق یعنی ہر طرف ایک غول گھوڑونکا متفرق ہوجاتا ہی واسطی حفاظت حرم و عیالکی

وَأَمَّا يَوْمَ لَا نَخْشَى عَلَيْهِمْ ۵۰ فَمُعِنٌ غَارَةً مُتَلَبِّبِينَا

اللغۃ علیہم بمعنی منہم کے استقام پر فاضل صفی پوری نے علیہم کی تفسیر ہی نہین کی اعان جلدی کرنا اور کوشش کرنا غارۃ تاراجی منصوب بنزع خافض ہی یعنی فی غارۃ تلبب ہتیار باندہنا متلببین حال ہی ضمیر نعن سی **الحاصل** یعنی اور لیکن جسروز کہ نہین ڈرتی ہین ہم دشمنون سی پس جلدی اور کوشش کرتی ہین ہم تاراجی مین دشمنونکی درحالیکہ ہتیار باندہنی والے ہین ہم

بِرُءُوسٍ مِنْ بَنِي جُشَمِ بْنِ بَكْرٍ ۵۱ نَدُقُّ بِهِ السُّهُولَةَ وَالْحُزُونَا

اللغۃ براس متعلق نعن کی ہے مراد راس سی رئیس ہی دق کوٹنا ضمیر بہ طرف راس کی سہولۃ زمین نرم خزونۃ زمین سخت **الحاصل** یعنے جلدی کرتی ہین ہم لوٹ مین دشمن کی ساتھ رئیس کے جو قبیلہ بنی جشم بن بکر سی ہی کوٹتی ہین ہم ساتھ اوسکی زمین نرم و سخت کو یعنی قوی و ضعیف دونونکو شکستہ کردیتی ہین پس نرم و سخت کنایہ ہی ضعیف و قوی سی

أَلَا لَا يَعْلَمُ الْأَقْوَامُ أَنَّا ۵۲ تَضَعْضَعْنَا وَأَنَّا قَدْ وَنِينَا

اللغۃ لایعلم مین لانہی کا ہی تضعضع عاجزی کرنا ونی سستی **الحاصل** یعنی آگاہ ہو کہ نجانین قومین تحقیقکہ ہمنی عاجزی کی اور تحقیقکہ ہم سست ہوئی لڑائی مین

Marfat.com

۵۳ اَلَا لَا یَجْهَلَنْ اَحَدٌ عَلَیْنَا فَنَجْهَلَ فَوْقَ جَهْلِ الْجَاهِلِیْنَا

اللغۃ الاحرف تنبیہ ہی جہل سی مراد حماقت ہی الحاصل یعنی آگاہ کہ ہرگز جہالت وناوانی نکرے کوئی اوپر ہماری اور اگر کوئی ایسا کریگا پس جزا مین اوسکی جہالت وناوانی کرینگی ہم زیادہ جہالت جہالت کرنیوالون سے

۵۴ بِاَیِّ مَشِیَّةٍ عَمْرُو بْنَ هِنْدٍ نَکُوْنُ لِقَیْلِکُمْ فِیْنَا قَطِیْنَا

اللغۃ عمرو بن ہند منادی منصوب ہی بحذف یا قیل رئیس وحاکم قطین اسم جمع ہی قاطن واحد ہی بمعنی خادم کے الحاصل یعنی ساتھ کس مشیت وخواہش کی ای عمرو بن ہند چاہتا ہی تو کہ ہون ہم لوگ واسطے تیری حاکم کے جسکو تونے ہماری قوم مین بھیجا ہی مطیع وفرمانبردار یعنی جبکہ ہم ضعیف نہین ہین اور کیسکی اطاعت قبول نہین کی تو پھر کیون تو ہم سے ایسے خواہش کرتا ہے ؛

۵۵ بِاَیِّ مَشِیَّةٍ عَمْرُو بْنَ هِنْدٍ تُطِیْعُ بِنَا الْوُشَاةَ وَتَزْدَرِیْنَا

اللغۃ ضمیر حاضر تطیع کی طرف عمرو کے ووشاۃ جمع واشی کے بدگو وسخن چین ازدراء ذلیل وخوار جاننا الحاصل یعنے ساتھ کس خواہش کے ای عمرو بن ہند اطاعت وفرمانبرداری کرتا ہے تو ہماری باریمین بدگویون اور سخن چینون کے اور حقیر جانتا ہی تو ہمکو یعنے ہماری آزادی اور اطاعت نہ قبول کرنیسے واقف ہی تو

۵۶ تَهَدَّدُنَا وَتُوْعِدُنَا رُوَیْدًا مَتَی کُنَّا لِاُمِّکَ مَقْتَوِیْنَا

اللغۃ تہدید ڈرانا ایعاد خبر عذاب دینا رویدا اسم فعل بمعنی امہل کے یعنی مہلت دی تو مقتی بفتح خدمت بادشاہ کی کرنا مصدر ہی مثل قتو کی قنا یقتو سے جب مقتی مین یا نسبت ملائی تو مقتوی ہوا پس یا نسبتی گرا کر واو نون سے جمع کیا مقتوون ہوا حالت رفع مین اور حالت نصب وجر مین مقتوین ہوگا جیسا کہ اعجمی کے جمع بحذف یا نسبتی حالت رفع مین اعجمون

در حالت نصب و جر مین اعجمین ہی پس مقتوین یعنی خدمتگارون کی ہی ابو عبیدہ کے نزدیک
قتوین واحد و تثنیہ و جمع و مذکر و مونث مین یکسان ہی الحاصل یعنی ڈراتا ہی تو ہمکو اسے
ردین ہند اور خبر عذاب دیتا ہی تو ہمکو مہلت دی تو ہمکو تھوڑے زمانہ تک نہ ڈرا کب تھی ہم واسطے
تیری مانکی خدمتگار جو تجھسی خوف کرین

اَنَّ قَنَاتَنَا یَا عَمْرُو اَعْیَتْ ۵۷ عَلَی الْاَعْدَاءِ قَبْلَكَ اَنْ تَلِینَا

لغۃ قناۃ نیزہ اور بمعنی عزت کے بھی آیا ہی بطور استعارہ کے اعیا رد شوار ہونا تلین مونث غائب
تہ سی بمعنی نرم ہونیکے اور الف اشباع کا ہی الحاصل یعنی پس تحقیقکہ نیزہ عزت ہمارا ای عمرو
دار ہوا اوپر دشمنونکے نرم ہونا اوسکا قبل تیری یعنی ہماری نیزہ عزت کا نرم و ضعیف کرنا قبل تیرے
بھی دشمنون پر دشوار ہوا

اَعَضَّ الثِّقَافُ بِهَا اشْمَعَرَّتْ ۵۸ وَوَلَّتْهُ خَشُوزَنَةً زَبُونَا

لغۃ عض کاٹنا ثقاف بکسر وہ لوہا جس سی نیزہ سیدھا کرتی ہین ضمیر ہا طرف نیزہ کے اور بار
دہ ہی اشمعرار نفرت کرنا سخت ہونا تولیتہ پھیرنا ضمیر مفعول ولتہ طرف ثقاف کی خشوزنۃ
ت و درشت حال ہی ضمیر فاعل ولت سی زبون دفع کرنیوالا الحاصل یعنی جبکہ کاٹتی لوہا
سی نیزہ سیدھا کرتی ہین نیزہ کو ہماری یعنے اگر کوئی نیزہ غزت کو ہماری ساتھ آہین ذلت و اطاعت
کاٹی یعنے ہمین ذلیل و مطیع کرے تو نفرت کرتا ہی نیزہ ہمارا اس بات سی اور پھیر دیتا ہی اوس
و در حالیکہ سخت اور دفع کرنیوالا ہی وہ یعنی نیزہ عزت ہمارا دشمن کو دفع کرتا ہی اور قتل کرتا ہی

خَشُوزَنَةً اِذَا عَمَزَتْ اَرَنَّتْ ۵۹ تَشُجُّ قَفَا الْمُثَقِّفِ وَالْجَبِینَا

نتہ خشوزنہ حال ہی ضمیر فاعل ولت سی بمعنی سخت و درشت کی عمز ہاتھ رکھنا ارنان چیخنا یہان
ہی اور سعدی بھی آیا ہی ضمیر ارنت و عمزت طرف نیزہ کی تشج سر توڑنا قفا بفصر پشت مثقف

سیدھا کرنیوالا نیزہ کا الحاصل یعنی اور نیزہ غرت ہمارا پھیر دیتا ہی اور دفع کرتا ہی درحالیکہ سخت
جبکہ ہاتھ رکھا جاتا ہی اوس نیزہ پر چبھتا ہی اور توڑتا ہی پشت نیزہ سیدھا کرنیوالی کے اور پیشانی او

فَهَلْ حُدِّثْتَ فِي حَشْمِ بْنِ بَكْرٍ ۶۰ بِنَقْضٍ فِي خُطُوبِ الْأَوَّلِينَ

اللغة تحدیث خبر دینا نقض توڑنا خطوب جمع خطب کی کا زبرگ مراد حادثہ ہی الحاصل یہ
پس آیا خبر دیا گیا ہی تو بیچ قبیلہ حشم بن بکر کے ساتھ توڑنے عہد و پیمان کے بیچ واقعون اور حادثو
اگلون کے یعنی سنا ہی تو نے عہد شکنی کو جو اگلون سے سرزد ہوئی ؛

وَرِثْتَ مَجْدَ عَلْقَمَةَ بْنِ سَيْفٍ ۶۱ أَبَاحَ لَنَا حُصُونَ الْمَجْدِ دِينَا

اللغة مجد بزرگی علقمہ بن سیف ایک شخص بنی تغلب سی رئیس وسخی تھا حصون جمع حصن کی
قلعہ دین قہر و غلبہ منصوب بنا بر تمیز کے الحاصل یعنی وارث ہوی ہم بزرگی علقمہ بن سیف
مباح کئی اوسنی واسطے ہمارے قلعہ بزرگی کی از روی قہر و غلبہ کے یعنی وہ اپنی اقران پر غالب ہوا تھا
مین اور وہ بزرگی ہمین وراثت مین ملی

وَرِثْتَ مُهَلْهِلًا وَالْخَيْرَ مِنْهُ ۶۲ زُهَيْرًا نِعْمَ ذُخْرُ الذَّاخِرِينَا

اللغة مہلہل جد مادری شاعر کا ہی رئیس قوم تھا چالیس سال تک لڑائی مین رہا زہیر جد پدری
شاعر کا ہی ذخر ذخیرہ الحاصل یعنی وارث ہوا مین بزرگی و شرف مین مہلہل کا اور اوس شخص
کا جو فخر مہلہل سی ہی یعنے زہیر جد پدری میرا پس بہت اچھا ذخیرہ ہی ذخیرہ کرنیوالون شرف

وَعَتَّابًا وَكُلْثُومًا جَمِيعًا ۶۳ بِهِمْ نِلْنَا تُوَاثَ الْأَكْرَمِينَا

اللغة عتاب ایک جد ہی اجداد شاعر سی عطف ہی مہلہل پر کلثوم باپ شاعر کا نیل پایا تراث
میراث اصل مین وراث تھا واو کو تا سی بدلا الحاصل یعنی وارث ہوا مین بزرگی و شر
مین عتاب و کلثوم سب کا بسبب اونکی پایا یعنی میراث بزرگون کا

Marfat.com

ذَالْبُرَةِ الَّذِي حُدِّثْتَ عَنْهُ ۶۴ بِهِ نَحْمِي نُحْمِي الْمُلْتَجِينَا

لغة ذوالبرة بیٹا زہیر مذکور کاہی اور نام اوسکا کعب بن زہیر ہی بُرۃ اوس حلقہ کو کہتی ہین جو
ناک مین اونٹ کی ڈالتی ہین اور کعب کی ناک مین چند بال مثل حلقہ کی تھے لہذا اوسکو ذوالبرۃ کہتی ہین اور
ذوالبرۃ عطف ہی مہلہل پر اور نحمی یا صیغہ غائب معروف یا نُحمی بصیغہ متکلم مجہول الحاصل
اور وارث ہوا مین بزرگی مین ذوالبرۃ کا ایسا ذوالبرۃ کہ خبر دیا گیا ہی تو اوسکی اوصاف سی بسبب
اوسکی بزرگی کے حمایت کرتا ہی ہماری سردار ہمارا یا حمایت کئی جاتی ہین ہم اور حمایت کرتی ہین ہم التجا
کرنیوالون اور عاجزون کے

وَمِنَّا قَبْلَهُ السَّاعِي كُلَيْبٌ ۶۵ فَأَيُّ الْمَجْدِ إِلَّا قَدْ وَلِينَا

اللغة ضمیر قبلہ طرف ذالبرہ کے کلیب بن ربیعہ بہائی ہی مہلہل کا سردار تہا قبیلہ بنی تغلب کا اور
عرب مین شرافت و نجابت مین ضرب المثل تہا چنانچہ کہتی ہین فلان اعز من کلیب وائل ولی نزدیک
ہونا الحاصل یعنے اور ہم مین سے قبل ذوالبرۃ کے سعی کرنیوالا کلیب وائل ہی پس کون سی بزرگی
باقی رہی مگر تحقیقکہ نزدیک ہوئے ہم اوس سی اور اگر ولینا بصیغہ مجہول پڑہین تو معنی یون ہونگے
کہ والی و حاکم کئی گئی ہم اوسپر

مَتَى نَعْقِدْ قَرِينَتَنَا بِحَبْلٍ ۶۶ تَجُذَّ الْحَبْلَ أَوْ تَقِصِ الْقَرِينَا

اللغة عقد باندھنا قرینۃ ناقہ جو دوسری اونٹ کی ساتھ باندھا جاوی حبل رسی جذ کاٹنا وقص گردن
توڑنا الحاصل یعنے جبکہ باندھتی ہین ہم ناقہ کو ساتھ رسی کی یعنی جب نزدیک کرتی ہین ناقہ کو دوسری
ناقہ سی معرکہ جنگ مین توڑ ڈالتا ہی رسی کو یا گردن توڑ ڈالتا ہی اوس اونٹ کی جو نزدیک اوسکی بندھا ہی
یہ جملہ استعارہ ہی اسبات سے کہ جب ہم دشمن کے قریب جاتے ہین تو غالب آجاتے ہین اوسپر

وَنُوجَدُ نَحْنُ أَمْنَعَهُمْ ذِمَارًا ۶۷ وَأَوْفَاهُمْ إِذَا عَقَدُوا يَمِينَا

Marfat.com

اللغۃ نوجد بصیغۃ متکلم مجہول امنع بصیغۃ اسم تفضیل ذمار بکسر عہد و پیمان **الحاصل** یعنی پائی جاتی ہین ہم بڑی منع کرنیوالی اون لوگونکے ازروی عہد و پیمان کے یعنی معاہدہ سی ہم لوگونکو منع کرتے ہین اور وفا کرنیوالی اون لوگونمین سی جنکہ باندہا اونہون نے عہد و قسم کو یعنے جب کوئی عہد کر لیتے ہین تو اوسکو ضرور وفا کرتے ہین

وَنَحْنُ غَدَاۃَ اُوْقِدَ فِیْ خَزَازٍ ۶۸ رَفَدْنَا فَوْقَ رَفْدِ الرَّافِدِیْنَا

اللغۃ اوقد ماضی مجہول ایقاد سی روشن کرنا آگ کا خزاز و خزازی بفتح نام ہی پہاڑ کا جس پر برو خنگ یا تو راج آگ جلاتی ہین رافد سے جمع کرنے لوگونکے رفد مدد کرنا **الحاصل** فخر کرتا ہی کہ اوسکی قوم بنی تغلب نے جنگ یمن مین مدد کی بنی نزار کے یعنی اور ہمنے جسروز کہ روشن کی گئے آگ لڑائی کی بیچ کوہ خزاز کے مدد کی قبیلہ بنی نزار کے زیادہ مدد سی مدد کرنیوالونکے

وَنَحْنُ الْحَابِسُوْنَ بِذِیْ اُرَاطٍ ۶۹ تَسُفُّ الْجِلَّۃُ الْمُوْرُ الدَّرِیْنَا

اللغۃ حبس منع کرنا ذو اراط نام ہی موضع کا یا چشمہ وغیرہ کا سف خشک گھانس کہانا اونٹ کا جلۃ بکسر جمع جلیل کہ سن رسیدہ اونٹ خور جمع خوارۃ کے ناقہ جسکی دودہ بہت ہو درین خشک گھانس **الحاصل** یعنی اور ہم منع کرنیوالی ہین موضع ذو اراط مین اپنے اونٹونکو روانگی سے یعنی اقامت کی ہمنے وہان عرصہ تک کہاتی ہین سن دار اور دودہ والی ناقہ ہماری خشک گھانس یعنے بغرض اعانت بنی نزار اور جنگ دشمن کی اسقدر توقف کیا ہمنے اوس موضع مین کہ ہماری عمدہ ناقونکو نوبت خشک پرالی گھانس کہانیکی آئی

وَکُنَّا الْاَیْمَنِیْنَ اِذَا الْتَقَیْنَا ۷۰ وَکَانَ الْاَیْسَرِیْنَ بَنُوْ اَبِیْنَا

اللغۃ ایمنین میمنہ لشکر کے لوگ ایسرین میسرہ لشکر کے لوگ **الحاصل** یعنے اور تہی ہم جنگ بنی نزار مین معین و مددگار میمنہ لشکر کے جسوقتکہ ملاقات کی ہمنے دشمن سی اور تہی معین و مددگار میسرہ لشکر کے فرزند ہماری باپ کی یعنے بھائی ہماری بنی نکسر میسرہ مین تھے

Marfat.com

وَصُلْنَا صَوْلَةً فِيمَنْ يَلِيهِمْ ۷۱ صَوْلَةً فِيمَنْ يَلِينَا

اللغۃ صولۃ حملہ کرنا **الحاصل** یعنی پس حملہ کیا اونھون نے یعنی بنی بکر نے جیسا کہ حق حملہ کرنیکا ہی
بیچ اوس شخص کے کہ قریب تھا اونکی اور حملہ کیا ہمنے جیسا کہ حق حملہ کرنیکا ہی بیچ اوس شخص کے کہ قریب تھا ہمارے

وَأُبْنَا بِالْمُلُوكِ مُصَفَّدِينَا ۷۲ وَأُبْنَا بِالنِّهَابِ وَبِالسَّبَايَا

اللغۃ اوب رجوع کرنا پہر نہاب جمع نہب کی لوٹ غنیمت سبایا قیدی تصفید قید کرنا بیڑی ڈالنا
الحاصل یعنی پس پہرے بنی بکر ساتھ غنیمتون اور قیدیون کے اور پہرے ہم ساتھ بادشاہون کے
درحالیکہ قید تھی اور بیڑیان پڑی تھین اونکی

أَلَمَّا تَعْرِفُوا مِنَّا الْيَقِينَا ۷۳ أَلَمَّا تَعْرِفُوا مِنَّا لَيَكُمْ

اللغۃ الیکم اسم فعل ہی یعنے دور اور الگ رہو ہمسے الما مین ہمزہ استفہام کا ہی اور لما حرف جزم ہے
الحاصل یعنے دور رہو ہم سے آی بنی بکر دور رہو ہمسے آیا نہین جانا تمنے ہم لوگون مین سے یعنی ہماری شجاعت
سے خبر یقین کو خلاصہ یہ کہ تم ہمین جانتے ہو پس ہمسے متعرض نہو

كَتَائِبَ يَطْعَنُ وَيَزْعَمِينَا ۷۴ أَلَمَّا تَعْلَمُوا مِنَّا وَمِنْكُمْ

اللغۃ کتائب جمع کتیبہ یعنی فوج کے یطعن جمع مونث ہی الطعان سے یعنی نیزہ لگانیکی اور تمانہیر بھیکنا
الحاصل یعنے آیا نہین جانا تمنے ہم لوگون مین سے اور اپنون مین سے فوجونکو کہ نیزہ لگاتی تھی اور تیر مارتی تھے

وَأَسْيَافٌ يَقُمْنَ وَيَنْحَنِينَا ۷۵ عَلَيْنَا الْبَيْضُ وَالْيَلَبُ الْيَمَانِي

اللغۃ بیض بفتح جمع بیضۃ کے یعنی خود کے یلب بفتح جمع یلبۃ کے چمڑیکا جوشن یمن مین بنتا ہی
الحاصل یعنے اوپر ہماری تھی روز جنگ خود اور چمڑیکے جوشن بنی ہوئی یمن کے
اور تلوارین تھین ہاتھون مین جبکہ سیدھی ہوتی تھین اور خمیدہ ہوتی تھین بسبب کثرت جنگ کے

عَلَيْنَا كُلُّ سَابِغَةٍ دِلَاصٍ ۷۶ تَرَى فَوْقَ النِّطَاقِ لَهَا غُضُونَا

Marfat.com

اللغۃ سابغہ کشادہ وکامل زرہ دِلاص بکسر رّاق چکیلا نطاق بکسر کمربند بیکا ضمیر لہا طرف زرہ

غضون جمع غضن کی شکن زرہ کا **الحاصل** یعنے اوپر ہماری تمہ لڑائی مین ہر ایک کامل زرہ پہنے

چمکدار دیکھتا ہی تو اوپر کمربند اور پٹکے کے واسطے اوس زرہ کے شکن بجہ کشادگی کے

إِذَا وُضِعَتْ عَنِ الْأَبْطَالِ وَيْمًا ۷۷ رَأَيْتَ لَهَا جُلُودَ الْقَوْمِ جُونًا

اللغۃ ابطال جمع بطل بمعنی بہادر کے لہا بمعنی البسہا کے اور ضمیر طرف زرہ کے جلود جمع جلد کے

یعنے کہال جون بضم جمع ہی جون بفتح کے بمعنی سیاہ وسفید کے لغۃ اضداد سے ہی **الحاصل** یعنے

جبکہ رکھی جائین اور اتاری جائین زرہین بہادرون سی کسی روز دیکھی گا تو بسبب پہننے زرہ کے پوست

ہماری قوم کے سیاہ

كَأَنَّ مُتُونَهُنَّ مُتُونُ غُدْرٍ ۷۸ تُصَفِّقُهَا الرِّيَاحُ إِذَا جَرَيْنَا

اللغۃ متون جمع متن کی پشت غدر بضم وسکون مخفف غدر بضمتین کا اور یہ جمع غدیر کی ہی بمعنی

چشمہ کے اور بعض نے غضونہم پڑہا ہی بمعنی شکن زرہ کی تصفیق ہلانا وحرکت دینا ہوا کا درخت وغیرہ

کو جس سی آواز پیدا ہوا **الحاصل** یعنے گویا کہ پشت زرہ پوشونکی ہر آئینہ پشت ہی چشمون کی کہ ہلاتے

ہین اونکو ہوا مین جبکہ جاری ہوتی ہین اور چلتی ہین تشبیہ دی ہی شکن زرہ کو پانیکی لہرونسی اور خطوط

زرہ کو پانیکی خطوط سے پوشیدہ نرہے کہ بیت مین سناد واقع ہی جو عیوب قافیہ سی ہی اسواسطیکہ یار

جرین حروف مدہ سی نہین ہے

وَتَحْمِلُنَا غَدَاةَ الرَّوْعِ جُرْدٌ ۷۹ عُرِيٌّ مِنْ لِبَانٍ وَافْتِلَاءُ

اللغۃ روع خوف غداۃ الروع روز خوف یعنی روز جنگ جرد بضم جمع جرداء کے گھوڑا جسکے

بال کم اور باریک ہون لبان جمع لبنہ کی گھوڑا جسکو دشمن کے ہاتھ سے چھوڑا لیا ہو افتلاء

بچے کا دودھ چھوڑانا **الحاصل** یعنے اوٹھاتے ہین ہمکو بروز جنگ گھوڑے جنکے بال باریک

Marfat.com

ہین پہچانی گئی ہین واسطے ہمارے یعنی تمام عالم پہچانتا ہی کہ وہ گھوڑی ہمارے ہین اور دشمن کے قبضہ
رہا کیے گئی ہین اور دودھ چھوڑائی گئی ہین یعنی ہماری گھر مین پیدا ہوئی ہین اور دودھ اُنکا ہمنے چھوڑایا ہی

دَرْنَ دَوَارِعًا وَخَرَجْنَ شُعْثًا ۸۰ كَأَمْثَالِ الرَّصَايَعِ قَدْ بَلِينَا

اللغة دوارع جمع دارعہ کی گھوڑا پاکھر پہنی ہوئے دوارعا حال ہی ضمیر وردن سی شعثن جمع شعثا
یعنی گھوڑا جو میلا ہو صاف نہ کیا گیا ہو شعثا بھی حال ہی رصایع جمع رصیعہ کی گرہ لگام کی بلی بکسر
لا ماہونا الف بلینا اشباع کا ہی **الحاصل** یعنے وارد ہوے گھوڑے ہماری لڑائی مین درحالیکہ
پاکھر پہنی ہوئے تھے اور خارج ہوی درحالیکہ میلے تھے مثل گرا ہون لگام کے کہ پرانی اور کہنہ ہوگئی ہو

یعنے گھوڑی ہماری بوجہ مشقت جنگ کی ضعیف وخاک آلودہ ہوجاتی ہین

وَرِثْنَاهُنَّ عَنْ آبَاءِ صِدْقٍ ۸۱ وَنُورِثُهَا إِذَا مِتْنَا بَنِينَا

اللغة ضمیر من طرف گھوڑون کی بنین جمع ابن کی بمعنی فرزند کے **الحاصل** یعنے وارث ہوے
ہم اون گھوڑون کے بزرگون سے جو کہ سچی تھی اور وارث گردانین گے ہم اون گھوڑون کا جبکہ مرینگی ہم اپنے
فرزندون کو یعنے قدیم سی وہ گھوڑے ہماری وراثت مین ہین اور رہین گے ؛

عَلَى آثَارِنَا بِيضٌ حِسَانٌ ۸۲ تُحَاذِرُ أَنْ تُقَسَّمَ أَوْ تُهُونَا

اللغة آثار جمع اثر بکسر بمعنی نشان قدم کی مراد یہان جانب پشت ہی بیض جمع بیضا یعنی سفید صفت
محذوف کی یعنے نسا بیض حسان بکسر جمع حسین کی خوبصورت تحاذر حذر سی بمعنی ڈرنیکی ہون ذلیل ہونا
الحاصل یعنے جانب پشت پر ہماری عورتین سفید وخوبصورت ہین ڈرتی ہین ہم کہ تقسیم کی جائین
وہ عورتین یعنے دشمن اونکو آپسمین تقسیم کرلین اور ذلیل ہون دشمن کے ہاتھ سی اوپر شدہ نرہے کہ
اوس زمانہ مین دستور عرب کا یہ تہا کہ جب لڑائی پر جاتی تھی تو عورتون کو اپنی ساتھ لیجاتی تھے اور سب کے
پیچھے رکھتی تھے تاکہ بخیال حفاظت اونکی کوئی شخص لڑنیمین کوتاہی نکرے

۸۳ اِذَا اَلْفَوْا كَتَائِبَ مُعْلِمِيْنَ اَخَذْنَ عَلٰى بُعُوْلَتِهِنَّ عَهْدًا

اللغۃ بعولۃ جمع بعل بمعنی شوہر کتائب جمع کتیبۃ بمعنی فوج کی اعلام علامت و نشانی شجاعت کی معلمین خبر ہی کا تو امخذوف کی اور جملہ جواب ہوگا اذا کا اور یہ اولی ہی بہ نسبت گروہ معلمین کے حال کتائب سی اور خبر ہی کو محذوف ماننی سی الحاصل یعنی عورات مذکورہ نی لیا ہی اوپر اپنے شوہرونکے عہد و پیمان اسبات کا کہ جب ملاقات کرین وہ بروز جنگ فوجون سی دشمن کی ہونگی اوپر اونکی نشانیان ثابت قدمی اور شجاعت کے

۸۴ وَاُسْرٰى فِي الْجِبَالِ مُقَرَّنِيْنَا لَيَسْتَلِبُنَّ اَفْرَاسًا وَبَيْضًا

اللغۃ استلاب چھین لینا ضمیر یستلبن طرف خیل کے اور بعض شروح مین لکی یستلبن ہی اور نسبت سلب کی طرف عورات کی مجازا کی ہی مگر اسی صورت مین نسبت اسری کے کسکی طرف ہوگی پس نسخہ اولی اولی ہی افراس جمع فرس کی بعض نی ابدان پڑہا ہی یعنی زرہون کے بعض بفتح بار یعنی خود کے اور بعض نی بکسر بار یعنی تلوار سفید کی کہا ہی اسرا اسیر جبال جمع جبل یعنی رستی کی بعض نے فی الجبال کے جگہ فی الحدید پڑہا ہی فی الجبال متعلق مقرنین کے الحاصل یعنے اسیر چھین لینگی سوار ہماری گھوڑے یا زرہین اعداء کے اور تلوارین سفید یا خود اونکی اور اسیر کرین گی اونکو درحالیکہ نزدیک کیے گئی ہونگے یعنی بندی ہونگی بیچ رسیون یا لوہے کے

۸۵ مَدَدْنَا بِاَرْزِيْنَ وَكُلِّ مُحَنَّى اِذَا اتَّخَذُوْا مَخَافَتَنَا فِيْنَا

اللغۃ بروز نکلنا طرف صحرا کشادہ کے مخافتنا بمعنی لمخافتنا کے الحاصل یعنے دیگا تو ہمکو نکلنے والی طرف صحرا کی بوجہ شجاعت کی اور ہر ایک قبیلہ نی تحقیقکر لیا ہی بوجہ عمارہ فکی ہمنشین دیدگار کو

۸۶ اِذَا مَا رُحْنَ يَمْشِيْنَ الْهُوْيْنَا كَمَا اصْطَرَبَتْ مُتُوْنُ الشَّارِبِيْنَا

اللغۃ ہوینا بضم ہا تصغیر ہونے کے مونث آہونگا بمعنی نرم و سست کی الہوینا صفت محذوف کی یعنی

Marfat.com

الشی الھوینا الحاصل یعنے عورات مذکورہ جب چلتی ہین تو چلتی ہین رفتار نرم و نازک بوجہ
فربہ ہونے چوتڑ اور نازک ہونے کمر کے جیسا کہ مضطرب ہوتی ہی پشت شراب پیونوالونکی یعنے چپاں
اونکی مست ہی مثل میخوارونکی

ظَعَائِنُ مِنْ بَنِي جُشَمِ بْنِ بَكْرٍ ۸۷ خَلَطْنَ بِمَيْسَمٍ حَسَبًا وَدِينًا

اللغۃ ظعائن جمع ظعینۃ کے عورت جو ہودج مین ہو میسم بکسر حسن و جمال حسب سی مراد بزرگیا ن
انسان کی اور اوسکی اباء و اجداد کے حسب بمعنی محسوب کے ہی جیسا کہ لفظ بمعنی ملفوظ کے الحاصل
یعنے عورات ہودج نشین قبیلہ بنی جشم بن بکر سے ہین مخلوط ہوگئی ہین ساتھ حسن و جمال کے از روے
حسب و بزرگی و دین کے

يُقُلْنَ جِيَادَنَا وَيُقَلْنَ لَسْتُمْ ۸۸ بُعُولَتَنَا إِذَا لَمْ تَمْنَعُونَا

اللغۃ قوت کہلانا بقدر کفایت کے اوس زمانہ مین عرب خود مستعد ہوتی تھی خدمت مین گھوڑونکی
اور خادمون پر نہین چھوڑتی تھی جیاد بکسر جمع جود کے اسپ تیز رفتار الحاصل یعنی عورات مذکورہ
خود دانا گھانس کھلاتی ہین ہماری عمدہ گھوڑونکو اور کہتی ہین بروز جنگ نہین ہو تم شوہر ہمارے جنکو
نہ منع کروگے تم ہمسے دشمنونکو اور نہ باز رکھوگے ہمین قید ہونیسے

أَنَا نُورِدُهُنَّ فَلَا يَقِينَا ۸۹ لِخَيْرٍ بَعْدَهُنَّ وَلَا حَيِينَا

اللغۃ فلا یقینا اور ما بعد اوسکا جملہ دعائیہ ہی الحاصل یعنی جبکہ نہ حمایت کرین ہم اون عورتونکو
پس دعا یہ ہی کہ نہ باقی رہین ہم واسطے کسی نیکی کے بعد گرفتار ہونے اون عورتونکے اور نہ زندہ رہین
بعد اونکی اس بیت کو شارح زوزنی و فاضل صفی پوری نے نہین لکھا ہی

فَمَا مَنَعَ الظَّعَائِنَ مِثْلَ ضَرْبٍ ۹۰ تَرَى مِنْهُ السَّوَاعِدَ كَالْقَلِينَا

اللغۃ ظعائن جمع ظعینہ کی زن ہودج نشین سواعد جمع ساعد کی بازو قلۃ بتخفیف گلی اور مقلاد دہی

کو کہتے ہین جمع قلۃ کے قلون حالت رفع مین اور قلین حالت نصب وجر مین **الحاصل** یعنے یہ
نہین منع کیا زنان ہودج نشین کو اسیر ہونے سے کسی اور چیز کے کہ جو مثل تلوار مارنیکے ہے دیکھتا ہے
تو اوس ضرب سی بازو دشمن کے شل گلی کے یعنے جیسا کہ ڈنڈا مارنیسے گلی اُمڑ جاتی ہی اسیطرح تلوار کی
ضرب سی بازو دشمنونکی اُمڑ جاتے ہین

لَكَمَآ تَنَا وَالسُّيُوفُ مُسَلَّلَاتٌ ۹۱ وَلَدْنَا النَّاسَ طُرًّا اَجْمَعِيْنَا

اللغۃ لکم تلوار کھینچنا طرا بضم تمام وکمال **الحاصل** یعنے گویا کہ ہم جسوقتکہ تلوارین کھچی ہوئی ہماری
ہاتونمین پیدا کیا ہمنے لوگون کو تمام وکمال یعنے گویا کہ تمام لوگ ہمارے فرزند ہین اور ہم مثل باپ
کے حمایت اونکی کرتے ہین

يُدَهْدِهُوْنَ الرُّؤُسَ كَمَا يُدَهْدِيْ ۹۲ حَرَادَةٌ بِاَبْطَحِهَا الْكُوَيْنَا

اللغۃ دہدہ یدہدہ دہدہۃ مثل دحرج کے لڑھکانا اور کبھی اخیری ہار کو یار سے بدلتے ہین اور پڑھتے ہین
دہدی یدہدی اور یدہدون اسی تقدیر پر ہے خرادۃ جمع خرد کے لڑکا جو قوی وزور آور ہو گیا ہو
ابطح مقام سیل وادی مکہ کا اور وہ ایک میدان وسیع ہی جسمین سنگریزے بہت ہین ابتدا اوسکی
انتہا شعب ہی وادی منی مین اور انتہا اوسکی متصل ہی مقبرہ سے جسکو اہل مکہ معلی کہتے ہین
ضمیر ابطحہا طرف خرادۃ کے کرین جمع کرۃ کی یعنے گیند **الحاصل** یعنے جوانان بشکر لڑکے کا تے ہین
سر دشمنون کو جیسا کہ لڑکے کاتے ہین زور آور لڑکے ابطح میدان مین گیند کو

وَقَدْ عَلِمَ الْقَبَائِلُ مِنْ مَعَدٍّ ۹۳ اِذَا قُبَبٌ بِاَبْطَحِهَا بُنِيْنَا

اللغۃ قبب جمع قبۃ کی **الحاصل** یعنے اور تحقیقکہ جانا قبیلون نے جو کہ بنی معد بن عدنان سے ہین
جبکہ قبے اونکے ابطح وسیع مین بنائے گئے ہین یعنے قبائل

بِاَنَّ الْمُطْعِمُوْنَ اِذَا قَدَرْنَا ۹۴ وَاَنَّا الْمُهْلِكُوْنَ اِذَا ابْتُلِيْنَا

Marfat.com

اللغۃ بان متعلق علم سابق کی ہی آبتلا آزمانا **الحاصل** یعنے قبیلون نی جانا ہی اس امر کو تحقیقکہ اطعام کرنیوالی اور کھلانیوالی ہین ہم محتاجونکو جبکہ قدرت رکھتی ہین ہم اور تحقیقکہ ہلاک کرنیوالی ہین ہم دشمنونکو جبکہ آزمائی جاہین ہم

فَاَنَّا الْمَانِعُوْنَ لِمَا اَرَدْنَا ۹۵ وَاَنَّا النَّازِلُوْنَ بِحَيْثُ شِئْنَا

اللغۃ حیث مکانیہ ہی اور بار واسطے ظرفیت کی ہی **الحاصل** یعنے اور تمام قبیلی جانتی ہین تحقیقکہ ہم منع کرنیوالی ہین واسطے اوس چیزکی کہ ارادہ کیا ہمنے اوسکی منع کا اور تحقیقکہ ہم نازل ہونیوالے ہین جسجگہ کہ چاہین ہم بیچ شہر نمین یعنے وہ ہماری ملکیت ہین

وَاَنَّا التَّارِكُوْنَ اِذَا سَخِطْنَا ۹۶ وَاَنَّا الْاٰخِذُوْنَ اِذَا رَضِيْنَا

اللغۃ سخط آزردہ ہونا اور غصہ کرنا **الحاصل** یعنے اور تحقیقکہ ہم ترک کرنیوالی ہین تحفہ اور ہدیہ کو جبکہ آزردہ ہوتے ہین ہم اور تحقیق کہ لینے والے ہین ہم تحفہ اور ہدیہ کو جبکہ راضی ہوتے ہین ہم

وَاَنَّا الْعَاصِمُوْنَ اِذَا اُطِعْنَا ۹۷ وَاَنَّا الْعَازِمُوْنَ اِذَا عُصِيْنَا

اللغۃ عصمۃ بمعنی حفاظت کے عصیان نافرمانی **الحاصل** یعنے تحقیقکہ حفاظت کرنیوالی ہین ہم دشمنونسی جبکہ اطاعت کی جائین ہم یعنی جب لوگ ہماری اطاعت کرین اور تحقیقکہ عزم وارادہ کرنیوالی ہین ہم لڑائی اور لوٹ کا جبکہ نافرمانی کی جائین ہم یعنے جب لوگ ہماری نافرمانی کرین

وَنَشْرَبُ اِنْ وَرَدْنَا الْمَآءَ صَفْوًا ۹۸ وَيَشْرَبُ غَيْرُنَا كَدِرًا وَطِيْنًا

اللغۃ صفو بمعنی صاف کی مفعول ہے نشرب کا کدر گندلا **الحاصل** یعنے اور پیتی ہین ہم اگر وارد ہون ہم پانی پر صاف پاکیزہ کو اور پیتے ہین غیر ہمارے گندلا پانی اور مٹی کو یعنے ہم سردار ہین اور غیر ہمارے مطیع ہین

لَا اَبْلُغُ بَنِی الطِّمَّاحِ سَمْعَتَا ۹۹ وَدُعْمِيًّا فَكَيْفَ وَجَدْتُمُوْنَا

اللغۃ بنی طماح قبیلہ ہی بنی وائل یا بنی اسد سی دعمی قبیلہ ہی جدیلہ بن یاد سی یا جدیلہ بن اسد سی **الحاصل** یعنی آگاہ ہو جرہم بچا قبیلہ بنی طماح کو ہماری جانب سی اور قبیلہ دعمی کو پس کسطرح پایا تمنے ہمکو لڑائیمین شجاع و بہادر یا بزدل اور بیوفا

اِذَا مَالُكٌ سَامَ النَّاسَ خَسْفًا ۱۰۰ اَبَيْنَا اَنْ نُقِرَّ الذُّلَّ فِيْنَا

Marfat.com

اللغۃ سوم تکلیف دینا خسف ذلت ابی انکار کرنا اغر ز غالب آنا پسند کرنا **الحاصل** ہینے جبکہ ہم نے تکلیف دی لوگونکو اوس امر کی جسمین ذلت ہے انکار کیا ہمنے یہ کہ پسند کرین ہم ذلت کو درمیان اپنی

لَنَا الدُّنْيَا وَمَنْ أَضْحَى عَلَيْنَا ۱۰۱ وَنَبْطِشُ حِينَ نَبْطِشُ قَادِرِينَا

اللغۃ بطش حملہ کرنا **الحاصل** ہینے واسطے ہماری دنیا ہے اور جسنے کہ صبح کی اوپر ہمارے ہینے جو کہ جہان مین موجود ہے اور حملہ کرتے ہین ہم دشمن پر جبکہ حملہ کرتے ہین ہم درحالیکہ قادر ہین ہم اون پر

نُسَمَّى الظَّالِمِينَ وَمَا ظَلَمْنَا ۱۰۲ وَلٰكِنَّا نُبِيدُ الظَّالِمِينَا

اللغۃ نسمی بصیغہ مجہول **الحاصل** ابادۃ ہلاک کرنا ہینے نام رکھی جاتی ہین ہم ظالم ہینے لوگ ہمکو ظالم کہتے ہین اور نہین ظلم کیا ہمنے اور لیکن ہم ہلاک کرتے ہین ظالمونکو

إِلَيْكَ أَبَا الْوَحِيدِ صَاقَ عَنَّا ۱۰۳ وَنَحْنُ الْبَحْرُ مَلْأَهُ سَفِينَا

اللغۃ ملاء پُر کرنا بحر ناسفین وسفن جمع سفینہ یعنی کشتی **الحاصل** ہینے پُر کیا ہمنے خشکی کو ہمکانونسے یا میدان جنگ کو سوار و پیادہ سے یہانتک کہ تنگ ہو گئی زمین ہمسے اور ہم بھر دیتے ہین دریا کو کشتیونسے

یعنی ہماری قوم اس کثرت سے ہے کہ روے بحر اونسے پُر ہے

إِذَا بَلَغَ الْفِطَامَ لَنَا صَبِيٌّ ۱۰۴ تَخِرُّ لَهُ الْجَبَابِرُ سَاجِدِينَا

اللغۃ فطام زمانہ دودھ چھوڑانیکا خر منہ کے بھل گرنا **الحاصل** ہینے جبکہ پہونچتا ہے دودھ چھڑانیکے سن تک ہمسے کوئی لڑکا تو گرتے ہین منہ کے بھل اور جھکتے ہین واسطے اوسکے بادشاہ متکبر غیور قوکے درحالیکہ سجدہ کرنیوالے ہین یعنی بڑے بڑے بادشاہ متکبر اوس لڑکے کی تعظیم کرتے ہین تمام ہیبت و عزت مین کوئی

معلقہ چھٹا

Marfat.com

هَل غَادَرَ الشُّعَرَاءُ مِن مُتَرَدَّمِ ۱ أَم هَل عَرَفتَ الدَّارَ بَعدَ تَوَهُّمِ

العروض قصیدہ بھی بحر کامل میں ہے اور ارکان اوسکے متفاعلن چھ بار ہیں اور عروض ضرب ولی صحیح ہیں حالانکہ اضمار واقع ہوا ہے اور اوس سے ساکن کرنا تا متفاعلن کا ہی ور نقل کرتے ہیں طرف مستفعلن کے اوسطیکہ قاعدہ اہل عروض کا ہی اگر کوئی رکن بحذف حا غیر کے غیر مانوس ہو جاتا ہے تو لفظ مانوس ہونیکے طرف نقل کرتے ہیں اور قافیہ اسکا متدارک ہے اور اوس سے واقع ہو دو متحرک کا درمیان میں دو ساکنوں کے تقطیع اسکی یہ ہے

هَل غَادَرَش شُعَرَاءُ مِن مُتَرَدَّمِ أَم هَل عَرَف تَد دَارَ بَع دَ تَوَهُّمِ

مستفعلن متفاعلن متفاعلن مستفعلن مستفعلن متفاعلن

اللغة یہاں واسطے استفہام انکاری کے ہی درت جھوڑنا کہنا متردم جسجگہ کہ جامہ میں پیوند لگاتے ہیں اور بعض نے متردم بمعنی ترنم پڑہا ہی تم راگ سنوار لگانا معنی بولی ہی تو متردم ہوا یہانتک ہے الحاصل یعنی یا چہوڑا ہی اگلے شاعروں نے کوئی ایسا مقام باریک جو قابل ہو نہ ہو کہ اوس میں شعر کہا جا یا کوئی ایسی مین کہ رای کرین اوسمین اور شعر کہین پہر اسکلام سے طرب و گردانی کرکے اپنی نفس خطاب کرتا ہی ایا پہچانا تو مکان معشوقہ کا بعد شک کے

أَعيَاكَ رَسمُ الدَّارِ لَم يَتَكَلَّمِ ۲ حَتَّى تَكَلَّمَ كَالأَصَمِّ الأَعجَمِ

اللغة اعیاء عاجز کرنا رسم نشان مکان اصم بہرا اعجم جو شخص کہ کلام پر یا کلام فصیح پر قادر نہو الحاصل شاعر اپنی نفس کی طرف خطاب کرکے کہتا ہی کہ عاجز کیا تیرے تئین نشان مکان معشوقہ نے کہ کلام نہیں کرتا اور جواب نہیں دیتا یہانتک کہ کلام کیا اوسنے اپنی زبان حال میں مثل اوس بہرے کے جو کلام کرنے پر قادر نہیں ہی

دَارٌ لِآنِسَةٍ غَضِيضٍ طَرفُهَا ۳ طَوعُ العِنَاقِ لَذِيذَةُ المُتَبَسَّمِ

اللغة انسہ انس حاصل کرنیوالی اخبر مبتدا محذوف ملک کی غضیض آنکہہ جہکا ملطوف آنکہہ طوع طاعت و رغبت عناق گلے ملنا معانقہ کرنا متبسم مقام تبسم کا یعنی لب الحاصل یعنی وہ مقام مکان ہے انس کرنیوالی کا کہ جہکی آنکہہ نیچی ہی اور گلے ملنا اوسکی رغبت ہی لذیذ ہے مقام تبسم یعنی لب اوسکے

فَوَقَفتُ فِيهَا نَاقَتِي وَكَأَنَّهَا ۴ فَدَنٌ لِأَقضِي حَاجَةَ المُتَلَوِّمِ

اللغة فدن قصر متلوم ٹہرنیوالا الحاصل یعنی پس ٹہرایا میں نے بیچ اوس مقام کے ناقہ اپنا اور گویا کہ وہ ناقہ قصر ہی در بزرگی میں مثل قصر کے ہے تاکہ روا کروں میں حاجت ٹہرنیوالے کی یعنی تاکہ حاجت اپنی روا کروں تم دیکہ جدائی ایام وصل پر

وَلَقَدْ حَسَبْتُ بِهَا طَوِيلًا نَاقَتِي ۵ تَرْغُو إِلَى سُفُعِ الذَّوَاكِدِ جُثَّمِ

اللغۃ بہا بمعنی فیہا کی ضمیر ظرف دار کی رغو چیخنا اونٹ کا سفع جمع سفعاء کی جو کہ دھوپ وغیرہ سے متغیر ہو گیا ہو ذواکد جمع راکد بمعنی وقت دوپہر اور روز استادہ کی سفع الرواکد صفت محذوف کی ہی یعنے ظباء سفع الرواکد جثم زمین پر سینہ رکھنا مرغ **کا الحاصل** یعنے اور البتہ تحقیقکہ حبس کیا اور ٹہرایا میں اوس جگہ عرصہ تک اپنی ناقہ کو نالہ کرتا تہا اور چیختا تہا غم جدائی احباب سے طرف ہرنون کی جو کہ متغیر تہے دھوپ سے وقت دوپہر کے اور زمین پر سینہ رکھے تہے

بِدَارَيْ عَيْلَةَ بِالْجَوَاءِ تَكَلَّمِي ۶ وَعِمِي صَبَاحًا دَارَ عَيْلَةَ وَاسْلَمِي

اللغۃ عیلۃ نام ہے معشوقہ کا جو کہ زوجہ شاعر کی اور بیٹی اوسکی چچا کی تہی اور نہایت حسین و خوبصورت تہی جوا نام ہے موضع کا عِمِی واحد مونث امر حاضر وعم تعیم سے کہتے ہین وَعَمَ الدَّار یعنے کہا اوس سے لِنَعِمِی یعنے خوش عیش رہ تو دار عیلۃ منادی بحذف یا **الحاصل** یعنے ای مکان عیلۃ کے مواضع جارین کلام کر تو ہمسے اور بیان کر اپنے قبیلہ کا حال پہر شاعر اضراب کرتا ہی اور کہتا ہی کہ خوش عیش رہ وقت صبح کے ای مکان عیلۃ کے اور سالم رہ تو آفتوں سے

وَتَحُلُّ عَيْلَةُ بِالْجَوَاءِ وَأَهْلُنَا ۷ بِالْحَزْنِ فَالصَّمَّانِ فَالْمُتَثَلَّمِ

اللغۃ حلول اترنا اناجار و حزن و صمان و متثلم نام ہین مقامات کے **الحاصل** یعنے اترتی ہی عیلۃ موضع جوا مین اور اہل قبیلہ ہمارے موضع حزن صمان و متثلم مین اترتے ہین

عُيِّيتَ مِنْ طَلَلٍ تَقَادَمَ عَهْدُهُ ۸ أَقْوَى وَأَقْفَرَ بَعْدَ أُمِّ الْهَيْثَمِ

اللغۃ تحیۃ دعاء سلامتی کرنا طلل نشان مکان تقادم قدیم ہونا عہد زمانہ اقوار و اقفار خالی ہونا مکان کا ذو لفظ مترادف واسطے تاکید کے لایا ام ہیثم کنیۃ عیلۃ کے ہی **الحاصل** یعنے دعا سلامتی دیا گیا تو من جملہ نشانات کے اے نشان مکان کہ قدیم ہو گیا زمانہ اوسکا اور رہنے والے اوسکے اور خالی اور ویران ہو گیا بعد کوچ کرنے ام ہیثم کے

جَلَّتْ بِأَرْضِ الزَّائِرِينَ فَأَصْبَحَتْ ۹ عَسِرًا عَلَيَّ طِلَابُكِ ابْنَةَ مَخْرَمِ

اللغۃ وارد شمن مشتق ورد سے بمعنی آوار شیر کے عسر اجتراء مبہم کی بمعنی دشوار کے طلاب مرفوع ہی بنا بر روایت کے

صبیر اصبحت ہی اُنبتہ مخرم منادی بحذف یا ر الحاصل یعنی اُتری وہ معشوقہ بیچ زمین دشمنونکی پس ہوگئی
وہ دشوار مجھپر یعنی طلب تیرا ای بیٹی مخرم کی دشوار ہوا مجھپر یہان شاعر نے عدل کیا ہی خبر ہی طرف خطاب کے
اور یہ کلام عرب مین جائز ہے

عُلِقْتُهَا عَرَضًا وَاَقْتُلُ قَوْمَهَا ۱۰ زَعَمًا لَعَمْرُ اَبِيْكِ لَيْسَ بِمَزْعَمِ

اللغۃ تعلیق عاشق گردانا عرض ناگہانی بغیر قصد وارادہ کی ہونا زعم بفتحتین طمع کرنا۔ نعوں مطلق
ہی فعل محذوف کا یعنی ازعم زعما الحاصل یعنی عاشق گردانا گیا مین اوسکا ناگہانی طور سی بغیر قصد و
وارادہ کی حالانکہ قتل کرتا ہون نمین اوسکی قوم کو یعنی درمیان ہماری اور اوسکی قوم کی عداوت ہی اور طمع کرتا ہون مین
تیری وصال کی جیسا کہ حق طمع کرنیکا ہی قسم ہی تیرے باپکی عمر کی نہین ہی یہ مقام طمع کا کیونکہ تیرا وصال ممکن
نہین ہی اور ہماری تمہاری قوم کی درمیان جنگ وفساد واقع ہے

وَلَقَدْ نَزَلْتِ فَلَا تَظُنِّيْ غَيْرَهُ ۱۱ مِنِّيْ بِمَنْزِلَةِ الْمُحِبِّ الْمُكْرَمِ

اللغۃ با بمنزلۃ زائدہ ہی منزلۃ المحب مفعول ہی نزلت کا منی متعلق نزلت کی ہی تقدیر عبارت یون ہی
ولقد نزلت منی منزلۃ المحب المکرم فلا تظنی غیرہ الحاصل یعنی ہر آئینہ تحقیقکہ نازل ہوئی تو میرے
دل مین بمنزلہ اوس دوست کی جو تعظیم وتکریم کیا گیا ہو پس نہ گمان کر سوا اس امر کی

كَيْفَ الْمَزَارُ وَقَدْ تَرَبَّعَ اَهْلُهَا ۱۲ بِعُنَيْزَتَيْنِ وَاَهْلُنَا بِالْغَيْلَمِ

اللغۃ مزار مصدر ہی بمعنی دیدار کے تربع فصل بہار مین مقیم ہونا عنیزتین نام ہی دو موضع کا اور بعض
کہتے ہین نام دو موضع کا ہی غیلم بھی نام ہی موضع کا الحاصل یعنی کیونکر ہو دیدار معشوقہ کا حالانکہ تحقیق
کہ فصل بہار مین مقیم ہوے اہل معشوقہ اور قوم اوسکی عنیزتین مین اور اہل اور قبیلہ ہمارا مقیم ہی مقام
غیلم مین یعنی درمیان ان دونون موضع کی فاصلہ بہت ہی

اِنْ كُنْتِ اَزْمَعْتِ الْفِرَاقَ فَاِنَّمَا ۱۳ زُمَّتْ رِكَابُكُمُ بِلَيْلٍ مُظْلِمِ

Marfat.com

اللغۃ لفظ ان یا حرف شرط ہی یا مخففہ ہی مثقلہ سی ازماع عزم وارادہ کرنا زمم مہار لگانا اونٹ کا رکاب بمعنی اونٹ کی اسکا واحد اسکی لفظ سی نہین آیا ہی فرا کی نزدیک واحد سکا رکوب ہی مثل حلاص وحلوب کے **الحاصل** یعنی اگر تو نے ارادہ جدائیکا کیا ہی تو معلوم ہوگا مجھی کیونکہ تحقیق مہار لگائی گئی اونٹ تمہاری پس شب تاریک کی یہ معنی بر تقدیر ان شرطیہ کی ہین اور اگر مخففہ لین تو معنی یون ہونگے تحقیقکہ تو نی ارادہ فراق کا کیا ہی کیونکہ تحقیق الخ اور یہ معنے انسب ہین

وَمَا دَاعِنِیْ اِلَّا حُمُوْلَۃٌ اَھْلُھَا ۱۴ وَسْطَ الدِّیَارِ تَسُفُّ حَبَّ الْخُمْخُمِ

اللغۃ روع ڈرانا حمولۃ بفتحہ باربردار اونٹ وسط الدیار مفعول فیہ تسف کا ہی سف خشک گھانس کھانا اونٹ کا خمخم بکسرتین بعض نی سجار مہملہ پڑہا ہے یعنی خاکسی کی جب گھانس دستیاب نہین ہوتی ہی تو خاکسے کے دانہ اونٹ کو کھلاتی ہین **الحاصل** یعنی نہین ڈرایا مجکو مگر اونٹون نی قوم واہل معشوقہ کی درمیان مکانون کی کہاتی ہین خاکسی کو یعنے قبیلہ معشوقہ کا واسطے چرانی اپنی اونٹون کی یہان ٹہراتہا اور اب چونکہ گھانس نرمی خاکسے کہاتی ہین پس معلوم ہوا کہ اپنی قبیلہ کے طرف کوچ کر جائینگے ؛؛

فِیْھَا اثْنَتَانِ وَاَرْبَعُوْنَ حَلُوْبَۃً ۱۵ سُوْدًا کَخَافِیَۃِ الْغُرَابِ الْاَسْحَمِ

اللغۃ ضمیر فیہا طرف حمولۃ کی حلوبۃ بفتح نزدیک بصریون کی جمع حلوب کی ہی یعنے دودھ دینی والا ناقہ مثل رکوبۃ ورکائب کی اور بعض نی حلوب کو بمعنی محلوب کی کہا ہی اور فعول جبکہ بمعنی مفعول کی ہو تو جائز ہی اونکے نزدیک الحاق تا تانیث کا سود بضم جمع اسود کے یعنی سیاہ صفت ہی حلوبۃ کے خافیہ یعنی پر کے جمع وسکی خوانی ہی اور خوافی بازو کی چار پرون کا نام ہی اور اکثر کی نزدیک بازو مین سولہ ۱۶ پر ہوتے ہین اگلے چار پرون کو قوادم کہتے ہین بعد اونکی چار کو خوافی اور چار کو مناکب اور چار کو اباہر کہتی ہین اسحم سیاہ **الحاصل** یعنے بیچ اون اونٹون کی بیالیس ۴۲ ناقہ دودھ دینی والی سیاہ ہین مثل سیاہ پر کوے کی عرب کی نزدیک کوا اونٹ بہت عمدہ ہوتا ہی

اِذْ تَسْتَبِیْکَ بِذِیْ عُرُوْبٍ وَاضِحٍ ۱۶ عَذْبٍ مُقَبَّلُہٗ لَذِیْذُ الْمَطْعَمِ

Marfat.com

اللغۃ لفظ اذ ظرف ہی مرتبط ہی مارا معنی مقدم سی استبا اسیر کرنا غروب جمع غرب کی تیزی و آبداری دانتونکی صفت مخدوف کی یعنے ثغر ذی غروب اور ثغر بمعنی دانت کی واضح سفید مقبل مقام بوسہ لینی کا معمول ہی غذب کا مطعم مزا الحاصل یعنی نہین ڈرایا مجھی فراق سی مگر اوسوقت کی اسیر کرتے تجکو ساتھ دانتون تیز آبدار سفید کے کہ شیرین ہے مقام بوسہ کا یعنی ہونٹ لذیذ ہے مزا اوسکا

۱۷ سَبَقَتْ عَوَارِضُهَا اِلَيْكَ مِنَ الْفَمِ كَانَ فَارَةَ تَاجِرٍ بِقَسِيمَةٍ

اللغۃ فارۃ نافہ مشک کا اصل مین فارہ تہا تخفیف کر کی فارہ کیا جیسا کہ رجل خائل مائل کو تخفیف کر کے خال مال کہتی ہین جبکہ مرد نیک قدر ہو تاجر سی مراد عطار ہی قسیمۃ حسینۃ او بقسیمۃ بمعنی مع کی ہی متعلق مخدوف کے تقدیر عبارت کان فارۃ تاجر متلبسۃ بنکہۃ امراۃ حسینۃ ہی عوارض جمع عارض کی جو دانت کہ اگلی چار دانتون کی بعد ہون الحاصل یعنے گویا کہ نافہ مشک عطار جو ملا ہوا ساتھ خوشبوی دہن معشوقہ حسینہ کی ہی سبقت لیگیا دانتون پر معشوقہ کی تیری طرف آنیمین موہ سی شاعر نے تشبیہ دی ہی خوشبوے دہن معشوقہ کو ساتھ خوشبوی مشک کی یعنی جب تو ارادہ بوسہ لینی کا کرتا ہی تو ایک نافہ مشک اوسکی موہ سی نکل کر تجھ تک پہونچتا ہی قبل پہونچنے تیرے موہ کے اوسکے دانت اور موہ تک یعنی اوسکی موہ سے خوشبو آتی ہے ؛؛

۱۸ اَوْ رَوْضَةً اُنُفًا تَضَمَّنَ نَبْتَهَا غَيْثٌ قَلِيلُ الدِّمْنِ لَيْسَ بِمُعْلَمِ

اللغۃ روضۃ عطف فارہ پر الف بمعنی اول کی روضہ انف سی مراد وہ سرسبز شاداب باغ ہی جہان کہ کوئی چیز نوالانہ پہونچا ہو غیث بارش فاعل ہی تضمن کا دمن بکسر سرگین اور لیس بمعلم اعلام سی علامت نشانی کرنا الحاصل یعنی خوشبو دہن معشوقہ کی گویا کہ خوشبو اوس باغ سرسبز کی ہی جسمین کوئی چیز نوالا نہ پہونچا ہو شامل ہوا ہو اوسکی گھاس کو آب باران یعنی بارش نے اوسکو سیراب کیا ہو کم ہو لید اوسمین اور نہ نشان کیا گیا ہو یعنے اوسمین چیز نوالونکی پاؤن کی نشانہون تشبیہ دی ہی خوشبوی دہن معشوقہ کو ساتھ خوشبو ایسی باغ سرسبز شاداب کی جسمین چرندکا گذر نہوا ہو کیونکہ چرند کی آمد رفت و لید غیرہ سی خوشبو باغ کی خراب ہوجاتی ہے

Marfat.com

جَادَتْ عَلَیْهَا کُلُّ بِکْرٍ حُرَّةٍ ۱۹ فَتَرَکْنَ کُلَّ قَرَارَةٍ کَالدِّرْهَمِ

اللغۃ جود خوب برسنا ضمیر علیہ طرف روضۃ کی بکر پہلا ابر فصل بہار کا جو نہ برسا ہو حرۃ ابر سفید جو خوب برسے ترکن جمع باعتبار لفظ کل لایا ہی قرارۃ زمین پست وہموار الحاصل یعنی خوب برسا اوپر باغ کی ہر ایک پہلا ابر بہاری سفید پس چھوڑا اوس نے گڑھا بنا اوسنے ہر ایک مین پست ہموار کو مثل درہم کی سفید اور گول بوجہ صاف ہونے پانی کی

سَحًّا وَتَسْکَابًا فَکُلَّ عَشِیَّةٍ ۲۰ یَجْرِیْ عَلَیْهَا الْمَاءُ لَمْ یَتَصَرَّمِ

اللغۃ سح بہنا اور جاری ہونا پانی کا لازم ومتعدی دونون آیا ہی تسکاب بہنا پانیکا لازم ہے خط . اسحاد سحکا یا دونون مفعول مطلق ہین فعل محذوف سح وسکب کی عشیۃ اول شب تصرم منقطع ہونا الحاصل یعنی بہا اور جاری ہوا ابر بہاری جیسا کہ حق بہنے اور جاری ہونیکا ہی اوپر باغ مذکور کے پس ہر شب جاری ہوتا ہی اوپر باغ مذکور کے پانی اور نہین منقطع ہوتا ہے

وَخَلَا الذُّبَابُ بِهَا فَلَیْسَ بِبَارِحٍ ۲۱ غَرِدًا کَفِعْلِ الشَّارِبِ الْمُتَرَنِّمِ

اللغۃ ذباب مکھی مہرالی نے استعمال ذباب کا معنی جمع مین جائز رکھا ہی بہا بمعنی فیہا کی ضمیر طرف روضۃ کی بارح دور ہونیوالا غرد گنگری سے آواز لگانا ترنم راگ سی آواز نکالنا الحاصل یعنی خلوت کیا مکھیون نے بیچ اوس باغکی پس نہین ہین دور اور جدا ہونے والیان باغ سے درحالیکہ گنگری لگاتی ہین مثل فعل شراب خوار گانیوالے کے تشبیہ دی ہی مکھی کی آواز کو ساتھ گانے کے ٭ ٭ ٭

هَزِجًا یَحُکُّ ذِرَاعَهُ بِذِرَاعِهِ ۲۲ قَدْحَ الْمُکِبِّ عَلَی الزِّنَادِ الْأَجْذَمِ

اللغۃ ہزج آواز خوش جسکو تان کہتی ہین حال ہی ذباب سی حک گھسنا رگڑنا ضمیر ذراعہ طرف ذباب کی قدح آگ نکالنا چقماق سی منصوب بنزع خافض ہی یعنی کقدح المکب مکب مونہ کے بل گرنیوالا صفت محذوف کی یعنی الرجل المکب زناد جمع زند ہ بہتر چقماق کا یا لکڑی اوسکی اجذم جسکا ہاتھ کٹا ہو صفت ہی مکب کی الحاصل یعنی باغ مذکور مین خلوت کیا مکھیون نے درحالیکہ تان

لگا ہوا لی نہین او گھستی تہین کلائی اپنی ساتھ دوسری کلائیکی شل اگ نکالنی اوس شخص جو موند کے بہل گرے اوپر پتہر یا لکڑی چقماق کی اور ہاتھ اوسکا کٹا ہو تشبیہ دی ہی کہنی نی کلائی گہسنے ساتھ اگ نکالنے اوس شخص کے جسکا ہاتھ کٹا ہو

تُمْسِي وَتُصْبِحُ فَوْقَ ظَهْرِ حَشِيَّةٍ ۲۳ وَأَبِيتُ فَوْقَ سَرَاةِ أَدْهَمَ مُلْجَمِ

اللغۃ حشیۃ فرش نرم جسمین روئی وغیرہ بہری ہو سراۃ پشت ادہم سیاہ گھوڑا ملجم لگام دیا ہوا اور بعض نسخون مین اجرد صلدم واقع ہی اجرد اسپ کم مو صلدم مضبوط الحاصل یعنی شام و صبح کرتی ہی معشوقہ اوپر فرش نرم کے یعنی عیش و عشرت سے بسر کرتی ہی اور شب گذارتا ہون مین اوپر پشت اوس گھوڑے کی جو سیاہ اور لگام دیا ہوا ہی یعنے روز و شب مشقت جنگ و سفر مین مبتلا ہون ؛

وَحَشِيَّتِي سَرْجٌ عَلَى عَبْلِ الشَّوَى ۲۴ نَهْدٍ مَرَاكِلُهُ نَبِيلِ الْمَحْزِمِ

اللغۃ حشیۃ فرش نرم سرج زین عبل گندہ سخت شوی ہاتھ پاؤن گھوڑے کے نہد بلند ترقی پذیر مراکل جمع مرکل کے پہلو گھوڑے کا جہان پر ایڑ لگاتی ہین معمول ہی نہد کا نبیل فربہ محزم سینہ جہان پر تنگ گھوڑے کا باندھا جاتا ہی الحاصل یعنی اور فرش نرم میرا زین ہی رکھا ہوا اوپر گھوڑے کے جسکے ہاتھ پاؤن سخت گندہ ہین اور ابہرے ہین دونون پہلو اوسکے فربہ و بیان ہے محل تنگ اوسکا یعنی سینہ

هَلْ تُبْلِغَنِّي دَارَهَا شَدَنِيَّةٌ ۲۵ لُعِنَتْ بِمَحْرُومِ الشَّرَابِ مُصَرَّمِ

اللغۃ ابلاغ پہونچانا ضمیر دارہا طرف معشوقہ کی شدنیۃ صفت محذوف کی یعنی ناقہ شدنیۃ منسوب طرف شدن کی کہ وہ ایک موضع ہی یمن مین وہانکے اونٹ اچھی ہوتی ہین یا قبیلہ ہی کہ عمدہ اونٹ کی نسبت اوسکی طرف کرتے ہین شدنیۃ فاعل ہی تبلغ کا لعن یہان بمعنی بددعا کرنیکے ہی شراب سے مراد دودھ ہی محروم الشراب بمعنی شرابہا محروم و مصرم کے ہی تصریم قطع کرنا الحاصل یعنے آیا ضرور پہونچائیگا مجکو مکان معشوقہ تک ناقہ شدنی کا جو کہ دعاء بد کیا گیا ہی ساتھ محروم ہونے دودھ او منقطع ہونیکے یعنی کہ سینہ اوسکے تھن مین دودھ

ہی کہ وہ ناقہ دودھ دینے سے محروم و منقطع رہی یعنی حاملہ نہوا اس صفت کا ذکر اسواسطے کیا کہ جو ناقہ ایسا ہوتا ہے
وہ بہت قوی اور شداید سفر کا متحمل ہوتا ہی کیونکہ زیادتی ولادت باعث ضعف ہے

خَطَّارَةٌ غِبَّ السُّرَىٰ زَيَّافَةٌ ۲۶ تَطِسُ الْإِكَامَ بِذَاتِ خُفٍّ مِيثَرِ

اللغۃ خطر ناقہ کا بوقت نشاط کے بار بار دم اوٹھا کر زانو پر مارنا خطار صفت ہی شدیدۃ کی غب بمعنی بعد
کی سری شب کو چلنا زیف ناز سی چلنا وطس توڑنا اکام بکسر جمع اکم کی ٹیلا پشتہ زمین کا ذات خف صفت
مخذوف کی یعنی رجل ذات خف بمعنی موزہ کی بعض نے بزخف پڑہا ہی وہ ایک قسم کی چال ہی اونٹکی
مثل چال شتر مرغ کی اسصورت مین ذات خف سی مراد ناقہ ہی اور خف سی مراد تلی اونٹکی وتم کوٹنا میثم
مبالغہ ہی صفت خف کی باء بمعنی مصاحبۃ کی ہی الحاصل یعنی ناقہ مذکور بار بار دم مارتا ہی بوجہ نشاط
کی بعد رفتار شب کی ناز سی چلنی والا ہی توڑتا ہی ٹیلون کو ساتھ اس شخص کی جو صاحب ایسی موزہ کا ہی جو خوب
کوٹنی والا اور توڑنیوالا چیزونکا ہی یہ معنی اوس تقدیر پر ہین کہ ذات خف کو صفت رجل مخذوف کی لین
اور اگر مراد اوس سی ناقہ لین تو معنی یون ہونگی کہ توڑتا ہی ناقہ ٹیلون کو ساتھ اپنی تلی کے جو خوب توڑنی
اور کوٹنی والی ہی اس مقام پر شارح فارسی سے بڑا دہوکا ہوا ہی کہ ذات خف کو صفت رجل مخذوف کی
گردانی بغیر ذکر احتمال ثانی کے اور ترجمہ ذات خف سی مراد پاون ناقہ کی لیے ہین ؛

وَكَأَنَّمَا اقْصُ الْإِكَامِ عَشِيَّةً ۲۷ بِقَرِيبِ بَيْنَ الْمَنْسِمَيْنِ مُصَلَّمِ

اللغۃ وقص گردن توڑنا بعض نسخون مین تطس واقع ہی پس ضمیر تطس طرف ناقہ کی ہوگی وطس
توڑنا جیسا کہ گذرا اکام ٹیلی زمین کے عشیۃ اول شب بقریب متعلق اقص کی تقدیر عبارت بظلیم قریب
بین المنسمین ہی منسم بکسر سین محلہ پنجہ شتر مرغ اور اونٹ کی تلی صلم جڑ سے کان کاٹنا مصلم جسکے
کان نہون یہ اوصاف شتر مرغ سی ہی اوسکے کان معلوم نہین ہوتے گویا کہ اوسکے کان نہین ہین
الحاصل یعنی گویا کہ توڑتا ہو نہین یا وہ ناقہ توڑتا ہی ٹیلون کو زمین کی اول شب یعنی بعد طی کرنے رفتار شب کی دور

فارشب و روز کے ساتھ ایسے شترمرغ کے کہ قریب ہے فاصلہ درمیان اُسکے دونون پنجون کے
اور اُسکے کان نہین ہین تشبیہ دی ہے تیز رفتاری مین ناقہ کو ساتھ شترمرغ کے

تَأْوِي لَهُ قُلُصُ النَّعَامِ كَمَا أَوَتْ ۔۔۔ حِزَقٌ يَمَانِيَةٌ لِأَعْجَمَ طِمْطِمِ

اللغة وی اوٴپناہ لینا لام لہ ولاعجم بمعنی اِلی کے ہے ضمیر طرف شترمرغ کے جو بیت سابق
سے مفہوم ہوتا ہے قلص جمع قلوص کی جوان شترمرغ اور جوان ناقہ فاعل ہے تاوی کو
عام شترمرغ حزق بکسر زا و نے اعجمہ جمع حزیقہ کی مجمع لوگونگا اور غول پرندون وغیرہ کا اعجم سے مراد حبشی
صفت محذوف کے یعنے لرعاع اعجم طمطم جسکے زبان میں عجمیت ہو فصاحت نہو **الحاصل** یعنے پناہ
تے ہیں طرف اُس شترمرغ مذکور کے جوان شترمرغ جیساکہ پناہ لی غول نے اُونٹون یمن کیطرف
رواہے حبشی عجمی کے جو فصیح نہین ہے تشبیہ دی ہے شترمرغ کو سیاہی میں ساتھ راعی حبشی کے اور
وان شترمرغ کو ساتھ یمنی اونٹ کے اسواسطے کہ یمنی اونٹ اکثر سیاہ ہوتے ہیں اور پناہ لینا جون
شترمرغ کا طرف شترمرغ مذکور کے مثل پناہ لینے اُونٹ کے طرف چرواہے کے گردانا ہے اور صفت

اُسکی ساتھ نہ قادر ہونیکے کلام فصیح پر اسواسطے کہ شترمرغ کلام نہین کرتا ہے

يَتْبَعْنَ قُلَّةَ رَأْسِهِ وَكَأَنَّهُ ۔۔۔ حَدَجٌ عَلَى نَعْشٍ لَهُنَّ مُحَيَّمِ

اللغة قلۃ بضم چوٹی و بلندی ہر چیز کی حدج بکسر کجاوہ نقش بمعنے منقوش کے یعنی شئے بلند اور
صندوق میت کو نعش کہتے ہیں بوجہ بلندی کے ضمیر لہن طرف شترمرغون کے محیم جو مثل
خیمہ کے بنایا گیا ہو **الحاصل** یعنی تابع ہوتے ہین اور پیروی کرتے ہیں شترمرغ مذکور اُس شترمرغ کے
چوٹی و بلندی کی یعنی اُس سے منحرف نہین ہوتے گویا کہ وہ شترمرغ کجاوہ ہے بزرگی مین کہ اوپر مقام بلند کے واسطے شتر
مرغون کے خیمہ بنایا گیا ہے تشبیہ دی ہے شترمرغ کو ساتھ اُس کجاوہ کے جو مقام بلند پر مثل خیمہ کے رکھا گیا ہے

صُعُلٌ يَعُوذُ بِذِي الْعَشِيرَةِ بَيْضَهُ ۔۔۔ كَالْعَبْدِ ذِي الْفَرْوِ الطَّوِيلِ الْأَصْلَمِ

اللغۃ صعل شتر مرغ جسکا سر چھوٹا ہو رفع خبر مبتدا محذوف کی یا تابع مصلم مقدم کا عود حفاظت کرنا
ذوالعشیرۃ ایک مقام ہی بیض جمع بیضۃ کی انڈا عبد سی مراد غلام حبشی ہی فروپوستین اصلم جسکا کان جڑ سے
کٹا ہوا الحاصل یعنے شتر مرغ مذکور کا سر چھوٹا ہی حفاظت کرتا ہی موضع ذوالعشیرۃ مین اپنے انڈونکے
مثل اوس غلام حبشی کی ہے جو صاحب پوستین طویل ہو اور کان اوسکا کٹا ہو تشبیہ دی ہی شتر مرغ کو اوس
غلام حبشی سے جو لمبی پوستین پہنے ہو اور کان اوسکے نہون اسواسطیکہ شتر مرغ بھی سیاہ ہوتا ہی اور کان اوسکے
معلوم نہین ہوتے اور پر اوسکے لمبے ہوتے ہین

شَرِبَتْ بِمَاءِ الدُّحْرَضَيْنِ فَأَصْبَحَتْ ۳۱ زَوْرَاءَ تَنْفِرُ عَنْ حِيَاضِ الدَّيْلَمِ

اللغۃ ضمیر شربت طرف ناقہ کی دحرضین بالضم دو موضع آب ہین ایک کا نام دحرض ہی اور
دوسرے کا نام وسیع ہے اور تثنیہ بطور تغلیب کی ہی اور بارد بدحرضین زائدہ ہی نزدیک بصریونکے
جیسا کہ الم تعلم بان اللہ یرے مین با زائدہ ہے اور کوفیین بارد کو بمعنی من کے لیتے ہین جیسے
کہ عینا یشرب بها عباد اللہ مین بمعنی من کے ہی اور اسوجہ مین اختلاف ہی زوراء مونث
ازور کا بمعنی برگشتہ ہونیوالے حیاض الدیلم مشہور چشمے ہین اور بعض نے کہا ہے کہ دیلم نام ایک
گروہ کا ہے کہ درمیان اونکے اور عرب کے دشمنی تھی اسی وجہ سے ہر دشمن اور سختی کو دیلم
کہتے ہین الحاصل یعنی پیاسا قہ نے پانی موضع دحرضین کا پیا ہوا برگشتہ نفرت کرتا ہے
چشمہای دیلم سے یا حوضون سے دشمنونکے

وَكَأَنَّهَا تَنْئِي بِجَانِبِ دَفِّهَا ۳۲ الْوَحْشِيِّ مِنْ هَزِجِ الْعَشِيِّ مُؤَوَّدِ

اللغۃ نای دور ہونا اور باء بجانب واسطے تعدیہ کے ہی اور بعض نے بمعنی عن کے
کہا ہی دف پہلو وحشی دہنا جانب گھوڑے وغیرہ کا اور بائین جانب کو آنسے کہتے ہین
اور دہنی کو وحشی اسوجہ سے کہتی ہین کہ دہنی جانب سی نہ کوئی سوار ہوتا ہے اور نہ اترتا ہی

Marfat.com

ہزج آواز عشی وقت شب ہزج العشی سے مراد آواز مسرور کرنیوالی وقت شب کی مراد اوس
سے بلی ہی کہ شب کی کہانیکے وقت آنکر بولتی ہی باواز نرم من ہزج العشی کے تقدیر من خوف
ہزج العشی ہی مو ذم جسکی خلقت بدنما اور سر ٹراہو صفت ہزج کے الحاصل یعنی گویا کہ ناقہ
مذکور دور کرتا ہی دہنی جانب کو اپنی خوف سی بلی کے جسکی خلقت بدنما اور سر ٹراہے یعنی بسبب
نشاط کے یا بلی کے خوف سی رفتار مین استقامت نہین کرتا ہی اور جوہری نے کہا ہی کہ مراد
یہ ہے کہ ناقہ دور کرتا ہی اپنے دہنی جانب کو اسواسطیکہ کوڑا سوار کا دہنی ہاتھ مین ہی
تو اوس سی ڈرتا ہی گویا کہ اوس جانب بلی ہے صفت مذکور کی اور اوسکی کاٹنی کا خوف ہی

پوشیدہ نرہی کہ یہ بیت مدرج ہی صدر کا آخر لام ساکن ہی الوحشی کا

مِرَّجَنِیبٍ کُلَّمَا عَطَفَتْ لَہُ ۳۳ غَضَبَی اتَّقَاہَا بِالْیَدَیْنِ وَبِالْفَمِ

اللغۃ ہر بلی بدل ہی ہزج العشی سے جنیب جسکو کھینچ کر لائے ہون عطف پہرنا ضمیر لہ طرف
بلی کے لام بمعنی الی کے غضبی غصہ ور حال ہی ضمیر عطفت سی اتقا سی مراد یہان سامنے آنا
یا بچنا ہے اور ضمیر طرف ناقہ کے الحاصل یعنے ناقہ مذکور دور کرتا ہی اپنا دہنا پہلو
غصہ اوس بلی کے جسی اوسکی طرف کھینچ لائے ہین جبکہ پہرتا ہی ناقہ طرف بلی کے غصہ کی
حالت مین واسطے کاٹنے کے سامنے آتی ہی یا بچتی ہے بلی ناقہ سے ساتھ دونون ہاتھ کے
واسطے پنجہ مارنیکے اور ساتھ مونہہ کے واسطے کاٹنی کی

بَرَکَتْ عَلٰی جَنْبِ الرِّدَاعِ کَاَنَّمَا ۳۴ بَرَکَتْ عَلٰی قَصَبٍ اَجَشَّ مُہَضَّمِ

اللغۃ بروک لیٹنا اونٹ کا رداع بکسر نام ہی کسی چشمہ کا قصب نی نرکل اجش
جسکی آواز سخت وتیز ہو مہضم شکستہ ٹوٹا ہوا الحاصل یعنی لیٹا ناقہ اوپر پہاو چشمہ رداع
کے گویا کہ لیٹا اوپر نرکل کے جسکی آواز تیز ہے اور ٹوٹا ہوا ہی اس مقام پر مین قول ہین بعض

کہتے ہیں کہ خشک مٹی کے ٹوٹنے کو جو ناقہ کے بیٹھنے سے ٹوٹے تشبیہ دی ہے ساتھ زکل کے اور بعض نے آواز ناقہ کو جو بروقت نشست کے ضعف سے نکلے ساتھ آواز اُس زکل کے تشبیہ دی ہے جو ناقہ کے ٹیٹنے سے ٹوٹ جاتا ہے صمعی سے منقول ہے کہ آواز ناقہ کو تشبیہ دی ساتھ آواز زکل چوبجاتے ہین

وَكَانَ رَبًّا اَوْ كُحَيْلًا مُعْقَدًا حُشَّ الْوَقُوْدُ بِهٖ جَوَانِبُ قُمْقُمٍ

اللغۃ رب بضم وتشدید نام طلا روغن یا ثفل مسکہ کا کحیل روغن سیاہ جو خارشتی اونٹ کو ملتے ہیں عطف ہے ربا پر معقد جما ہوا بستہ صفت ہے کحیل کے حش جلانا آگ کا وقود جلانیکی لکڑی مفعول ما لم یسم فاعلہ حش کا بمعنی باغلائہ کی ضمیر طرف ربہ وغیرہ کے جوانب منصوب بنزع خافض ہے جملہ حش الوقود صفت کحیل کے اور خبر کار کی عرقبا محذوف ہے تقدیر یون ہے کان ربا او کحیلا معقد حش الوقود باغلائہ فی جوانب قمقم عرقبا قمقم دونون قاف مضموم تانبے کا ظرف پانی گرم کرنیکا **الحاصل** یعنے گویا کہ طلا اور ثفل مسکہ کا یا وہ روغن سیاہ جما ہوا کہ جلائی گئی لکڑی بسبب اُسکے جوش دینے کے بیچ پہلو وجوانب ظرف کے پسینا ہے ناقہ کا تشبیہ دی ہے اُونٹ کے پسینے کو جو اُسکے سر وگردن سے بہتا ہے ساتھ طلا اور اُس روغن سیاہ بستہ کے بوجہ جوش کھانیکے ظرف سے ٹپکے ہوا سطے کہ پسینہ اُونٹ کا بھی سیاہ اور گاڑھا ہوتا ہے اور ناقہ کو تشبیہ دی ہے تانبے کے ظرف سے بوجہ سختی کے

يَنْبَاعُ مِنْ ذِفْرَاعَضُوْبٍ جَسْرَةٍ ذَيَّافَةٍ مِثْلِ الْفَنِيْقِ الْمُكْرَمِ

اللغۃ ینباع بمعنی ینبع کے فتحہ باء کو اشباع کرکے الف کیا بضرورت شعر کے اور ایسا کلام عرب مین آیا ہے ینبع نکلنا پانیکا چشمہ سے بعض نے ینباع انفعال سے لیا ہے بوع سے بمعنی طے کرنے مسافت کی ذفری کان کی اشتقت عضوب خشمناک صفت محذوف کی یعنی ناقہ عضوب جسرۃ ناقہ قوی فربہ زیافۃ ناز سے چلنے والا فنیق بزرگ زمکرم کریم الاصل **الحاصل** یعنے نکلتا ہے پسینہ

Marfat.com

کانکی پشت سے ناقہ کی جو خشمناک اور قوی ہیکل ہے نر سے چلنے والا ہے مثل نر کے جو کریم الاصل

ہو تشبیہ دی ہے ناقہ کو ساتھ نر کے قوۃ و کریم الاصل ہونے مین

اِنْ تُغْدِنِیْ دُوْنِیْ الْقِنَاعَ فَاِنَّنِیْ طِبٌّ بِاَخْذِ الْفَارِسِیْ مُسْلَّمُ

اللغۃ اغدف پردہ لٹکانا دونی یعنی سامنے میری قناع پردہ جو مقنعہ پر ہوتا ہے طب بفتح حاذق و ماہر مسلم

زرہ پہننے والا **الحاصل** یعنی اگر لٹکاوے تو ای معشوقہ سامنے میرے پردہ کو پس تحقیقکہ مین ماہر

و حاذق ہون ساتھ گرفت کرنے سوا زرہ پوش کے یعنے تو عورت ہے تجکو بطریق اولی گرفت کرنا پس چھپنا چھپانا تجھے

اُبْنِیْ عَلَیَّ بِمَا عَلِمْتِ فَاِنَّنِیْ سَهْلٌ مُخَالَقَتِیْ اِذَا لَمْ اُظْلَمِ

اللغۃ مثنی واحد مونث حاضر ہے ثناء سے یعنی تعریف کرنا مخالقت باہم خلق کرنا **الحاصل** یعنے

تعریف کرو میری ای جیلہ ساتھ اس چیز کے کہ جانا تو نے پس تحقیقکہ سہل ہے خلق و صحبت میری جبکہ

نہ ظلم کیا جاؤن مین

وَاِذَا ظُلِمْتُ فَاِنَّ ظُلْمِیْ بَاسِلٌ مُرٌّ مَذَاقَتُهٗ کَطَعْمِ الْعَلْقَمِ

اللغۃ سل شجاع مراد یہان کریہ ہے مر بضم تلخ مذاقہ ذائقہ مذاق علقم نام ہے درخت تلخ کا اور جو چیز کہ تلخ ہو

الحاصل یعنے جبکہ ظلم کیا جاؤنمین پس تحقیقکہ ظلم میرا کریہ و ناگوار ہے اور تلخ ہے مذاق اسکا مثل ذائقہ درخت علقم کے

وَلَقَا اَبِیْتُ مِنَ الْمُدَامَةِ بَعْدَمَا رَكَدَ الْهَوَاجِرُ بِالْمَشُوْفِ الْمُعْلَمِ

اللغۃ لقا شراب کو بیٹھنے مابعد مابین مصدر ہے ہواجر جمع ہاجرہ کی دوپہر کی گرمی کا وقت مشوف جلا کیا ہوا

یہان مراد اس سے دینار ہے تقدیر اسکی ہا لدنیا المشوف ہے بعض کے نزدیک باقوج المشوف ہے معلم نقش و نشانی کیا ہوا

الحاصل یعنے ہر آئینہ تحقیقکہ پیا مین نے شراب کو بعد بیٹھنے دوپہر کے گرمی کے ساتھ صرف کرنے دینار جلا کیا

ہوا اور نقش کئے ہوئے کے یا ساتھ جام جلادار اور نقشی کے شاعر نے فخر کیا ہے ساتھ پینے شراب کے اسطے

کہ جاہلیت مین شراب پینا اور جوا کھیلنا فخر جانتے تھے اور اسکو علامت سخاوت کی سمجھتے تھے

بِبُنِّ جَاجَةٍ صَفْرَاءَ ذَاتِ أَسِرَّةٍ ۴۱ قُرِنَتْ بِأَزْهَرَ فِي الشِّمَالِ مُفَدَّمِ

اللغۃ زجاجۃ شیشہ مراد یہان جام شیشہ کا ہی بزجاجۃ متعلق شربت کی صفراء زرد اسرۃ جمع سرار کی خط ہتیلی اور پیشانی کے ازہر چمکیلا صفت مخدوفکی یعنے بابریق ازہر مقدم جو سر پوش سے ڈھکا ہوا الحاصل یعنی پیالہ مے شراب کو ساتھ جام شیشہ کی جو زرد اور خطدار ہی نزدیک کیا گیا ہے ساتھ ابریق چمکدار کی جو باین ہاتھ مین سر پوش سے ڈھکا ہوا ہے

فَإِذَا شَرِبْتُ فَإِنَّنِي مُسْتَهْلِكٌ ۴۲ مَالِي وَعِرْضِي وَافِرٌ لَمْ يُكْلَمِ

اللغۃ مستہلک ہلاک کرنیوالا عرض آبرو عرضی مبتدا ہی وافر خبر اوسکی اکلام زخم کرنا الحاصل یعنے پس جب پیا مینے شراب کو پس تحقیقکہ مین ہلاک کرنیوالا ہون مال اپنا سخاوت سے اور آبرو میری بہت ہے اور نہین زخمی کی گئی ہے یعنے کوئی خلل اوسمین واقع نہین ہوا ہے

وَإِذَا صَحَوْتُ فَلَا أُقَصِّرُ عَنْ نَدًى ۴۳ وَكَمَا عَلِمْتِ شَمَائِلِي وَتَكَرُّمِي

اللغۃ صحوہ ہوشمین آنا تقصیر کمی کرنا ندی سخاوت شمائل جمع شمال بمعنی خلق کرم الحاصل یعنی جبکہ ہوشمین آتا ہون مین نشہ سے پس نہین کمی کرتا ہون مین سخاوت مین اور جیسا کہ جانا تو نے ویسی ہی اخلاق و بزرگی ہے میری شاعر اپنی سخاوت پر فخر کرتا ہی اور کہتا ہی کہ اگرچہ نشہ جاتا رہتا ہی مجھسے مگر سخاوت نہین جاتی ہے

وَجَلِيلِ غَانِيَةٍ تَرَكْتُ مُجَدَّلًا ۴۴ تَمْكُو فَرِيصَتُهُ كَشِدْقِ الْأَعْلَمِ

اللغۃ جلیل شوہر مجدل زمین پر پڑا ہوا تمکو سرسراہٹ کی آواز فریصۃ شانہ شدق کنارہ دہن اعلم جسکے اوپر کا ہونٹ کٹا ہوا الحاصل یعنی اور بہت سی شوہر عورات خوبصورت و حسین کے کہ چھوڑا مینے اونکو زمین پر پڑا ہوا یعنے قتل کیا آواز دیتے تھے سرسراہٹ کی شانہ اونکی بوجہ بھی خونکی مثل کنارہ دہن اوس شخص کے جسکے اوپر کا ہونٹ کٹ گیا ہوا اور خون بہتا ہو پوشیدہ نرہی کہ اکثر کا قول ہی

Marfat.com

کہ تشبیہ دی ہی زخم کو ساتھ زخم لب بالا کی زخم کاری ہونیمین اور بعض نی کہا ہی کہ تشبیہ دی ہی اوس آواز کو
جو کہ شانہ کی خون بہنے مین ہوتی ہی ساتھ اوس آواز کی جو دم نکلنے کے وقت اوپر کی کٹی ہوئی ہونٹ سی ہوتی ہی

سَبَقَتْ يَدَايَ لَهُ بِعَاجِلِ ضَرْبَةٍ ۴۵ وَرَشَاشُ نَافِذَةٍ كَلَوْنِ الْعَنْدَمِ

اللغة ضمیر لہ طرف شوہر حسینہ کی بعاجل ضربۃ بمعنی ضربۃ عاجلۃ کی رشاش جو پکتا ہی مثل خون وغیرہ کی
نافذہ نفوذ کرنیوالی اور درآنیوالی صفت مخدوف کی یعنی ضربۃ نافذۃ عندم لکڑی ہی جس سی سرخ رنگ نکلتا ہی جسی
پتنگ کھتی ہین بعض عندم سی دم الاخوین اور بعض لالہ نعمان اور بعض کسم مراد لیتی ہین الحاصل
یعنی سبقت کی میری دونون ہاتھون نے واسطے اوس شوہر حسینہ کے ساتھ ضربت سریع وجلد کے
اور جو خون کہ ٹپکا ضربت کاری سے وہ مثل رنگ پتنگ کے سرخ کی تھا

هَلَّا سَأَلْتِ الْخَيْلَ يَا بِنَةَ مَالِكٍ ۴۶ إِنْ كُنْتِ جَاهِلَةً بِمَا لَمْ تَعْلَمِ

اللغة هلا حرف تحضیض ہی خیل سے مراد صاحبان خیل یعنی سوار ہین جیسا کہ فاسئل القریۃ سی مراد اہل قریہ
ہین ابنۃ مالک سی مراد زوجہ شاعر کی عیلۃ ہی بالم تعلم متعلق سئلت کی اور باء بمعنی عن کی الحاصل یعنے
کیون نہین پوچھا تونی سوارون سے ای دختر مالک اگر تھی تو جاہل اوس چیز سی کہ نہین جانتی تھی تو اوسکو
یعنے ہماری شجاعت کو

إِذْ لَا أَزَالُ عَلَى رِحَالَةِ سَابِحٍ ۴۷ نَهْدٍ تَعَاوَرُهُ الْكُمَاةُ مُكَلَّمِ

اللغة رحالۃ بکسر جھڑ پکا زین جسمین لکڑی نہ ہو سابح اسپ تیز وسبک رو نہد بلند تعاور باری باری
لینا کسی چیز کا تعاور اصل مین تعاور تھا ایک تار کو واسطے تخفیف کی حذف کیا کماۃ جمع کمی کی بمعنی
بہادر کے مکلم مجروح وزخمی الحاصل یعنی کیون نہین پوچھا تونی حال میرا سوار دلنے جسوقت کہ
ہمیشہ تہا مین اور جرمی زین گھوڑے تیز رو بلند کے جسکو باری باری زخمی کرتی تھی بہادر اور وہ زخمی ہر

طَوْرًا يُجَرَّدُ لِلطِّعَانِ وَتَارَةً ۴۸ يَأْوِي إِلَى حَصِدِ الْقِسِيِّ عَرَمْرَمِ

Marfat.com

اللغۃ طورا بمعنے تارۃ کے یعنی ایکبار تجرید تنہا کرنا طعان نیزہ بازی کرنا اوی پناہ لینا حصد محکم ومضبوط صفت محذوف کی یعنی الی قوم حصد القسی قسی جمع قوس کی کمان عرمرم بہت

الحاصل یعنی اسپ مذکور کبھی تنہا کیا جاتا ہے صف جنگ سے واسطے نیزہ بازی دشمن کے اور کبھی پناہ لیتا تھا طرف اُس قوم کے کہ محکم ومضبوط تھین کمانین اُنکی اور کثرت سے تھی وہ قوم یعنی کبھی میں اپنی صف سے علحدہ ہوکر دشمن پر ہجوم کرتا تھا اور کبھی اپنی قوم مین آجاتا تھا جو بڑی تیر انداز اور کثرت سے تھی

تُخْبِرُكَ مِنْ شَهِدَ الْوَقَائِعَ اِنَّنِيْ ۔۔۔ اَعِشُّ الْوَغٰى وَاَعِفُّ عِنْدَ الْمَغْنَمِ

اللغۃ تخبرک بجزم جواب بلا مقدم کا ہے وقائع جمع وقعہ وقیعہ کی یعنی جنگ غشاہ ڈھانکنا پوشیدہ کرنا وغا سے مراد جنگ ہے عف پرہیزگاری کرنا مغنم یعنی غنیمت **الحاصل** یعنی اگر پوچھی گی سورمون سے حال میرا خبر دیگا تجکو وہ شخص کہ دیکھا اُس نے اور حاضر ہوا لڑائیون مین تحقیقیکہ مین ڈھانکتا ہون یعنی چھپاتا ہون لڑائی مین اور پرہیز کرتا ہون نزدیک غنیمت اور لوٹ کے

یعنی ایسا عالی ہمت ہون کہ دشمنون کو قتل کرتا ہون مگر انکا مال نہین لیتا

وَمُدْلِجٍ كَرَّةَ الْكُمَاةِ نَزَالَهُ ۔۔۔ لَا مُمْعِنٍ هَرَبًا وَلَا مُسْتَسْلِمِ

اللغۃ مدلج جو کہ کامل اور پورے ہتیار لگائے ہو مجرور ہے تقدیر رب کماۃ مردان شجاع نزال بکسر جنگ ضمیر راجع طرف خیل کے ممعن جلدی کرنیوالا ہرب گریز منصوب بنا بر مصدر کے یا بنزع خافض یعنی فی ہرب مستسلم فروتنی اور عاجزی کرنیوالا لا ممعن ولا مستسلم صفت ہین مدلج کی **الحاصل** یعنی اور بہت سے مرد جو پورے اور کامل ہتیار لگائے ہین کریہ جانبہادرون نے مقاتلہ وجنگ انسے بوجہ شدت خوف کے اور وہ کہ نہین تعجیل کرنیوالے ہین بھاگنے مین وقت خوف کے اور نہ فروتنی اور عاجزی کرنیوالے ہین دشمن سے

جَادَتْ يَدَاىَ لَهُ بِعَاجِلِ طَعْنَةٍ ۔۔۔ بِمُثَقَّفٍ صَدْقِ الْكُعُوْبِ مُقَوَّمِ

Marfat.com

اللغۃ یہ سبب جواب ہی رب محذوف کا جو بیت سابق مین ہی ضمیر لہ طرف مدرج کی یعاجل طعنۃ
بمعنی طعنۃ عاجلۃ کی مثقف جو نیزہ سیدھا کیا گیا ہو ثقاف سی ثقاف لوہیکا آلہ ہی جس سی نیزہ سیدھا
کرتے ہین تقدیر بر رمح مثقف ہی صدق بفتح نیزہ سخت کعوب گرہین نیزہ کی مقوم سیدھا
الحاصل یعنی بہت سی مرد ھتیاری کہ جودت اور تیزی کی میرے دونون ہاتھون نے واسطے
اونکی بعجلت نیزہ مارنے مین ساتھ اوس نیزہ کے کہ جو ثقاف سی سیدھا کیا گیا ہی درخت ہین گرہین ہی کی رسیدہ ہے

فَشَكَكْتُ بِالرُّمْحِ الْأَصَمِّ ثِيَابَهُ ۵۲ لَيْسَ الْكَرِيمُ عَلَى الْقَنَا بِمُحَرَّمِ

اللغۃ تک ٹکری کرنا رمح نیزہ اصم سخت ضمیر ثیابہ طرف مدرج کے قنا نیزی الحاصل
یعنی پس ٹکری ٹکری کیا مینی ساتھ نیزہ سخت کی اوسکی کپڑون کو اور نہین ہی مرد کریم و بزرگ اور نیزونکی
حرام کیا گیا یعنی مرد کریم محروم نیزہ سی نہین رہتا بلکہ لائق ہی کہ نیزہ اوسکی ہاتھ مین رہی اور بعض تقریر معنی
کی یون کرتے ہین کہ مرد کریم بوجہ کرم و بزرگی کے نہین رہائی پاتا نیزہ و قتال سے

فَتَرَكْتُهُ جَزَرَ السِّبَاعِ يَنُشْنَهُ ۵۳ يَقْضَمْنَ حُسْنَ بَنَانِهِ وَالْمِعْصَمِ

اللغۃ جزر جمع جزرۃ کی بکری جسکو واسطے ذبح کرنیکے رکھا ہو مراد خوراک ہی توش کہانا نوش کرنا ضمیر
مفعول طرف مدرج کے قضم چبانا بنان سر انگشت معصم بکسر باز و بند دست الحاصل یعنی
چھوڑا مینی اوسکو خوراک و لقمہ درندون کا کہ کہاتی تھی اوسکو اور چباتی تھے حسن و خوبی اوسکی
سر انگشت کی اور باز و بند دست کو خلاصہ یہ کہ قتل کیا مینی اوسکو اور لقمہ درندون کا کر دیا

وَمُسَكٍّ سَابِغَةٍ هَتَكْتُ فُرُوجَهَا ۵۴ بِالسَّيْفِ عَنْ حَامِي الْحَقِيقَةِ مُعْلِمِ

اللغۃ مسک زرہ چھوٹی حلقہ کی مجرور ہے بتقدیر رب سابغۃ کامل و فراخ صفت مسک کی
مجرور ہی باضافت موصوف کی طرف صفت کی ہتک پردہ دری اور ننگاف کرنا جواب ہی رب
کا فروج جمع فرج کی بمعنی ننگاف کی حامی حمایت کرنیوالا تقدیر عن رجل حامی ہی حقیقت جسکی

Marfat.com

حفاظت واجب ہو معلم بفتح لام جسمین نشانی شجاعت کی ہو اور اوسی معلوم ہو کہ یہ سوار ہی فوج کا
اور بکسر لام جو کہ اپنے مین علامت و نشانی جنگ کی گردانی الحاصل یعنے بہت سی زرہین چھوٹے
حلقہ کی جو کہ کامل و کشادہ ہین چاک کیا مینے اونکی تنگافون کو ساتھ تلوار کے اوس شخص سی جو حمایت
کرنیوالا اوسکی ہو جسکی حفاظت واجب ہی اور اوسمین علامت شجاعت کی ہو یعنے جب ایسی لوگونکو
قتل کیا تو اور رون کے کیا حقیقت ہی

رَبَذْرِیدَاہُ بِالْقِدَاحِ اِذَا شَتَا ۵۵ هَتَّاکِ غَایَاتِ التِّجَارِ مُلَوَّمِ

اللغۃ رند جلدی کرنیوالا بحر صفت موصوف حامی الحقیقت کی قداح بکسر تیر قمار کے شتا بمعنی دخل
فی الشتا کی یعنے داخل ہوا جاڑے مین هتاک چاک کرنیوالا غایات جمع غایۃ کی یعنے علم و نشان جسکو
میفروش دوکانون پہ استادہ کرتے ہین تجار سی مراد میفروش ہین ملوم ملامت کیا گیا الحاصل یعنے
چاک کی مینے زرہ ایسی شجاع کی کہ جلدی کرنیوالے ہین دونون ہاتھ اوسکے ساتھ تیرون قمار کے
جبکہ داخل ہو فصل جاڑے کی اور وہ چاک کرنیوالا ہی جھنڈی اور نشان میفروشون کے اور ملامت
کیا گیا ہی بوجہ اسراف کی پوشیدہ نرہی کہ جاڑے کی فصل کی تخصیص اسوجہ سی کی کہ وہ لوگ جاڑے مین
قمار بازی بہت کرتے تھے اور مراد چاک کرنے نشان میفروشونسے یہ تھی کہ وہ تمام شراب خرید لیتا تھا
یہانتک کہ میفروش اپنی اپنی نشان لیکر چلے جاتے تھے

اَلْفَارِعَانِی قَدْ نَزَلْتُ اُرِیدُہٗ ۵۶ اَبْدَی نَوَاجِذَہٗ بِغَیْرِ تَبَسُّمِ

اللغۃ ابداء ظاہر کرنا نواجذ سی مراد وہ دانت ہین جو بروقت ہنسی کی نمایان ہوتے ہین الحاصل
یعنے جبکہ دیکھا مجکو اوس شجاع نی بتحقیقکہ اترا مین اپنے گھوڑیسے اور ارادہ کیا مینے اوسکے قتل کا ظاہر کیا اونے
اپنے دانتونکو بغیر تبسم کے یعنے بسبب خوف کے دانت کھول دیے بعض نی بغیر تکلم پڑہا ہی عوض بغیر
تبسم کے پس معنی یہ ہونگے کہ کھول دیے اوسنے دانت خوف سی بغیر کلام کرنے کے

Marfat.com

عَهْدِیْ بِهٖ مَدَّ النَّهَارِ كَاَنَّمَا ۵۷ خُضِبَ اللَّبَانُ وَرَاْسُهٗ بِعُظْلُمِ

اللغة عہد ملاقات کرنا مدالنہار سی مراد درازی روز ہی لبان سر انگشت عظلم نیل وسمہ الحاصل یعنی ملاقات میری ساتھ اوس شجاع کی درازی روز تک ہی یعنی بعد قتل کرنیکے اوسکو تمام دن دیکھا گویا کہ خضاب کی گئین تھین پوریں اوسکی اونگلیون کی اور سر اوسکا ساتھ نیل کی یعنی خون جو جم گیا تھا تو معلوم ہوتا تھا کہ نیل کا خضاب کیا ہی

فَطَعَنْتُهٗ بِالرُّمْحِ ثُمَّ عَلَوْتُهٗ ۵۸ بِمُهَنَّدٍ صَافِی الْحَدِیْدِ مُخَذَّمِ

اللغة طعن نیزہ مارنا رمح نیزہ علو مبلند کرنا مہند تلوار ہندی حدید لوہا مخذم بران الحاصل یعنی پس مارا میں اوسکو ساتھ نیزہ کے پس بلند کیا میں اوسکو ساتھ ہندی تلوار کے جسکا لوہا صاف تھا اور بران تھی

بَطَلٌ كَاَنَّ ثِيَابَهٗ فِیْ سَرْحَةٍ ۵۹ يُحْذٰى نِعَالَ السِّبْتِ لَيْسَ بِتَوْاَمِ

اللغة بطل بہادر خبر مبتدا محذوف کی یا صفت موصوف حامی الحقیقة کے سرحة بڑا درخت یحذو دو چیزون کا برابر باہم سیدھا کرنا سبت چمڑا جسکو درخت طاق کی پتیون سے دباغت کی ہو توام جو بچہ جڑوان پیدا ہوا الحاصل یعنی وہ شخص بہادر ہی گویا کہ کپڑی پہنائی گئے ہین بڑی درخت مین یعنے قد آور ہی مثل بڑی درخت کی سیدھی کیی جاتی ہین واسطے اوسکے جوتی اوس چمڑے کیے جو درخت طاق کی پتیون سی دباغت کیا گیا ہو واضح ہو کہ ایسی جوتے بادشاہ پہنتے تھے غرض شاعر کی یہ ہی کہ شخص رئیس ہے اور نہین ہے جڑوان پیدا ہوا یعنے قوی ہی اور غذا کامل پائی ہی اور جڑوان بچہ پوری غذا نہین پاتا ہی بلکہ دو مین تقسیم ہو جاتی ہی

يَاشَاةَ مَا قَنَصٍ لِمَنْ حَلَّتْ لَهٗ ۶۰ حَرُمَتْ عَلَیَّ وَلَيْتَهَا لَمْ تَحْرُمِ

اللغة شاة سی مراد یہان گائی دشتی ہی اور کنایہ ہی عورت سی منادی مضاف ہی طرف نفس کی اور رانا مدہ ہی اور زندا بطور تعجب کی ہی قنص شکار الحاصل یعنی بڑا تعجب ہی حسن و جمال سے

Marfat.com

اوس عورت کی جو شکل گائے دشتی شکار کی ہی واسطے اوس کے حلال ہوئی جسکی وہ ہی اور حرام ہوئی مجھپر
اور کا شکہ وہ نہ حرام ہوتی مجھپر پوشیدہ نرہے کہ وجہ اوس عورت کی حرام ہونیکی شاعر پر یہ لکھی ہی کہ وہ زوجہ
اوسکے باپ کی تھی لہذا وہ تمنا کرتا ہی کہ کاشکہ وہ باپ کی زوجیت مین داخل نہوتی اور بعض نے وجہ
حرمت کی یہ لکھی ہی کہ وہ عورت اوسکی دشمنونمین تھی پس تمنا اوسکی کرتا ہی کہ کاشکہ صلح باقی رہتی اور لڑائی
نہوتی تاکہ وہ مجھپر حلال ہوجاتی

فَبَعَثْتُ جَارِيَتِي فَقُلْتُ لَهَا اذْهَبِي ۶۱ فَتَجَسَّسِي أَخْبَارَهَا لِي وَاعْلَمِي

اللغة بعثت بھیجا یعنے بھیجا مینے اپنی لونڈیکو پس کہا مینے اوس سے کہ جا تو اوس حبیبہ کے
پاس پس تلاش کر خبرین اوسکی اور علم بہم پہونچا یعنے ملاقات ممکن ہے یا نہین ؛؛

قَالَتْ رَأَيْتُ مِنَ الْأَعَادِي غِرَّةً ۶۲ وَالشَّاةُ مُمْكِنَةٌ لِمَنْ هُوَ مُحَاوِلُ

اللغة اعادی جمع اعداء کی دشمن غِرَّة بکسر غفلت شاۃ سے مراد عشیقہ ہی ارتماد تیر سے شکار کرانا الحاصل
یعنے کہا کنیز نے واپس آکر دیکھا مینے دشمنونکی جانب سے غفلت کو اور معشوقہ ممکن ہی ملنے اوس شخص کے کہ وہ شکار کرنیوالا ہی اوسکا

وَكَمَا تَمَنَّاكِ الْتَفَتَتْ بِجِيدِ جَدَايَةٍ ۶۳ رَشَإٍ مِنَ الْغِزْلَانِ حُرٍّ أَرْثَمِ

اللغة جید گردن جدایہ بکسر و فتح بچہ ہرن کا رشا جو بچہ ہرن کا قوی ہو غزلان جمع غزال کی ہرن حر خالص
و عمدہ ارثم نثار مثلثہ جسکی اوپر کے ہونٹ اور ناک مین سفیدی ہو الحاصل یعنے اور گویا کہ معشوقہ مذکورہ
نے التفات کیا میرے جانب ساتھ اپنی گردن کے جو مثل گردن بچہ قوی ہرن کے ہی ہرنون مین سے
اور خالص و سفید ہی اوپر کا ہونٹ اور ناک اوسکی

نُبِّئْتُ عَمْرًا غَيْرَ شَاكِرِ نِعْمَتِي ۶۴ وَالْكُفْرُ مَخْبَثَةٌ لِنَفْسِ الْمُنْعِمِ

اللغة نبئت خبر دیا متعدی ہی طرف تین مفعول کے مخبثۃ بروزن مفعلۃ کے واسطے معنی سبب کے
ہی جیسا کہ کہتے ہین الولد مبخلۃ و مجبنۃ یعنے سبب البخل والجبن الحاصل یعنے خبر دیا گیا ہون کہ عمرو

ین شکرگذار ہی میری نعمت کا اور کفران نعمت سبب خباثت کا ہی واسطے نفس نعمت دینے والی کے
یعنے بسبب کفران نعمت کی منعم دوبارا نعمت نہین دیتا

لَقَدْ حَفِظْتُ وَصَاةَ عَمِّیْ فِی الْوَغَا ۶۵ اِذْ تَقْلِصُ الشَّفَتَانِ عَنْ وَضَحِ الْفَمِ

للغة وصاة وصیت وغا جنگ تقلص سی مراد یہان سمٹنا اور کوتاہ ہونا ہی وضح سفید وضح الفم سے
دانت ہین الحاصل یعنی اور ہر آئینہ تحقیقکہ یاد تھی مجھی وصیت اپنے چچا کی روز جنگ شدید کی جسوقتکہ
سمٹتی تھی دونون لب شجاعون کی بسبب ہیبت کی دانتون سی

فِیْ حَوْمَةِ الْحَرْبِ الَّتِیْ لَا تَشْتَکِیْ ۶۶ غَمَرَاتِهَا الْاَبْطَالُ غَیْرَ تَغَمْغُمِ

اللغة حومة مقام جنگ شدیدی حومة متعلق حفظت کی غمرات جمع غمرة کی یعنی شدت ابطال بہادر
تغمغم آوازہ لڑائیکا جو سمجھہ مین نہین آتا الحاصل یعنے یاد تھی مجھے وصیت اپنے چچا کی مقام جنگ مین
کہ نہین شکایت کرتے تھے شدائد جنگ کی بہادر سوا آوازہ جنگ کی جو سمجھ مین نہین آتا تھا یعنی ہر ایک آوازہ
جنگ مین مصروف تماشا کی نہ تھا

اِذْ یَتَّقُوْنَ بِیَ الْاَسِنَّةَ لَمْ اَخِمْ ۶۷ عَنْهَا وَلٰکِنِّیْ تَضَایَقَ مُقْدَمِیْ

اللغة اتقاء حائل کرنا شی کا درمیان دو چیزون کے اسنة جمع سنان یعنی نیزہ کے خیم ڈرنا تضا
تنگ ہونا مقدم مقام بڑھنے کا الحاصل یعنی جبکہ حائل کرتی ہین مجکو درمیان اپنے اور نیزون دشمنون کے
یعنے مقدم کرتے ہین مجکو نہین ڈرتا ہون مین نیزون سی لیکن تنگ ہو گیا ہی مقام بڑھنے کا یعنی آگے
بڑھنے کی جگہ نہین ہے

لَمَّا سَمِعْتُ نِدَاءَ مُرَّةَ قَدْ عَلَا ۶۸ وَبَنِیْ رَبِیْعَةَ فِی الْغُبَارِ اَلْاَقْتَمِ

اللغة بنی مرة قبیلہ ہی اقتم متغیر و گرد آلودہ الحاصل یعنی جبکہ سنی مینے آواز بنی مرة کے تحقیقکہ بلند
ہوی اور بنی ربیعہ بیچ غبار متغیر و سیاہ کے جواب لما کا بیت آیندہ مین ہے ؛

وَمُحَلِّمٌ يَسْعَوْنَ تَحْتَ لِوَائِهِمْ ۶۹ وَالْمَوْتُ تَحْتَ لِوَاءِ آلِ مُحَلِّمِ

اللغۃ بنی محلم قبیلہ ہی الحاصل یعنی اور بنی محلم کوشش کرتے نیچے نشان اپنی فوج کے اور موت نیچے نشان بنی محلم کی ہی یعنی یہ لوگ خوب لڑتے ہین

أَيْقَنْتُ أَنْ سَيَكُونَ عِنْدَ لِقَائِهِمْ ۷۰ ضَرْبٌ يُطِيرُ عَنِ الْفِرَاخِ الْجُثَّمِ

اللغۃ یہ بیت جواب لما سابق کا ہی فراخ جوزے مرغ کے مفعول یطیر کا لفظ الہام بمعنی سردن کی محذوف ہی یعنی یطیر الہام عن الفراخ جثم سینہ رکھدینا زمین پر الحاصل یعنی جبکہ آواز بنی اور بنی ربیعہ کی سنی مینی یقین کیا مینی کہ قریب ہی کہ واقع ہوگی دیک ملاقات مقابلہ اون لوگون کے ساتھ دشمن کی ایسی مار اوڑیگی سر انکو مرغ کی جوزے نستی جو سینہ ٹیکی ہونگی زمین پر یعنی سر دران کی جو سینہ ٹیکی ہونگے تشبیہ دیہی بہادرونکو ساتھ فراخ جثم کی بوجہ سینہ ٹیکنی کی

لَمَّا رَأَيْتُ الْقَوْمَ أَقْبَلَ جَمْعُهُمْ ۷۱ يَتَذَامَرُونَ كَرَرْتُ غَيْرَ مُذَمَّمِ

اللغۃ تذامر آپسمین رغبت دلانا لڑائی پر یتذامرون حال ہی جمعہم سی کرد سی مراد حملہ کرنا مذمم مذمت کیا گیا غیر مذمم حال ہی ضمیر کررت سے الحاصل یعنی جبکہ دیکھا مینی فوج دشمن کو آگی آئی جماعت انکی درحالیکہ آپسمین برانگیختہ کرتے تھی ایک دوسرے کو جنگ پر حملہ کیا مینی اونپر درحالیکہ نہین مذمت کیا گیا تھا مین یعنی لوگ میری تعریف کرتی تھی

يَدْعُونَ عَنْتَرَ وَالرِّمَاحُ كَأَنَّهَا ۷۲ أَشْطَانُ بِئْرٍ فِي لَبَانِ الْأَدْهَمِ

اللغۃ عنتر مرخم عنترہ کا نام ہی اشطان جمع شطن کی یعنی رسی کنوین کی لبان سینہ ادہم اسپ سیاہ الحاصل یعنی ہماری فوج کی بہادر پکارتے تھی عنترہ کو یعنی شاعر کو حالانکہ نیزے دشمنوں کے گویا کہ وہ رسیان کنوین کی تہین سینہ مین میرے اسپ سیاہ کے یعنی نیزے طولانی تھے :

مَا زِلْتُ أَرْمِيهِمْ بِثُغْرَةِ نَحْرِهِ ۷۳ وَلَبَانِهِ حَتَّى تَسَرْبَلَ بِالدَّمِ

اللغۃ ثغرہ بضم سوراخ جو گلے کی نیچے ہنسلی پر ہوتا ہی یا ثغرہ بمعنی مقابلہ کے ہی نحر ہنسلی ضمیر نحرہ

...ن اسپ کی لبان سینہ تسر بل کپڑے پھننا **الحاصل** یعنے پیہم مارتا تا مین دشمنون کو بمقابلہ چنبر

گردن اور سینہ اسپ مذکور کے یہانتک کہ گویا کپڑی پھن لیی ہی گھوڑے نی ساتھ خون کے

وَتَرمِنْ وَقْعِ الْقَنَا بِلَبَانِهِ ۷۴ وَشَكَا اِلَيَّ بِعَبْرَةٍ وَتَحَمْحُمِ

لغة ازورار رجوع کرنا پہرنا قنا نیزے لبان سینہ عبرة اشک تحمحم صہنانا گھوڑیکا واسطے چاریکے مشابہ

...د کے **الحاصل** یعنی پہر آیا گھوڑا واسطے واقع ہونے نیزون کے سینہ مین اوسکی اور شکایت کی

میرے جانب ساتھ اشک وآواز مشابہ نالہ کے تاکہ اوسپر رحم کرون مین

كَانَ يُدِيرُ مَالُمحَاوِرَةُ اشْتَكَى ۷۵ وَلَكَانَ لَوْ عَلِمَ الْكَلَامَ مُكَلِّمِي

لغة محاورہ باہم کلام کرنا مکلمی خبر کان کی تقدیر عبارت یون ہی ولو علم الکلام لکان مکلمی **الحاصل**

اگر جانتا گھوڑا کہ کیا ہی کلام کرنا یعنے کلام کرسکتا شکایت کرتا مجھسی اور اگر جانتا کلام کو ہر آئینہ ہوتا کلام

کرنیوالا مجھسی یعنی مجھسی شکایت کرتا

لَقَدْ شَفَا نَفْسِي وَاَذْهَبَ سُقْمَهَا ۷۶ قِيلُ الْفَوَارِسِ وَيْكَ عَنْتَرَ اَقْدِمِ

لغة بعض مین ابر اسقمہا ہی سقم بضم مرض قیل برفع فاعل ہی شفا کا بمعنی قول کے جیساکہ قول حقتعالی

وقیلہ یارب اے قولہ فوارس جمع فارس کی سوار رویک یعنی وای ہو تجھپر یہ کلمہ تعجب ہی اصل اسکی

وی ہی اور کاف خطاب کا ملحق ہوا ہی اقدام پیش قدمی کرنا **الحاصل** یعنی ہر آئینہ تحقیقکہ شفا دی

میرے نفس کو اور دور کردیا اوسکی مرض کو قول نی سوارون کے بوقت شدت جنگ کی کہ وای ہو تجھپر

ای عنتر پیش قدمی کر اور دشمن کو دفع کر

اَلْخَيْلُ تَقْتَحِمُ الْخَبَارَ عَوَابِسًا ۷۷ مِنْ بَيْنِ شَيْظَمَةٍ وَاَجْرَدَ شَيْظَمِ

للغة اقتحام در آنا خبار زمین نرم وابس ترش رو حال ہی خیل سے شیظم جان لینا گھوڑا شیظمة

...ہے اور لفظ من واسطے تفصیل کے تفسیر کی ہے جیساکہ قصیدہ امرالقیس مین گذرا اجرد گھوڑا جسکی

Marfat.com

روئین کم اور چھوٹی ہون یہ حسن سے گھوڑیکے ہی الحاصل یعنے اور گھوڑیان دراتی ہین زمین نرم مین
درحالیکہ ترش رو یعنے مونہہ زور ہین وہ گھوڑے بسبب اوٹھانی شقت جنگ کی اور وہ منحصر ہین دریان
اسپ مادہ جوان وحسین اور اسپ نر قدآور وتنومند کے یعنے ان دو قسمون سے خالی نہین ہے

ذَلَلٌ رِكَابِي حَيْثُ شِئْتُ مُشَايِعِي ۷۸ لِبِّي وَاَحْفِزُهُ بِاَمْرٍ مُبْرَمِ

اللغة ذلل جمع ذلول کی مطیع وفرمان بردار رکاب بمعنی اونٹون کے اسکا واحد اسکی لفظ سے نہین
آیا ہی جیسا کہ گذرا مشایعت معاونت ومدد کرنا مشایعی مبتدا ہی لبی خبر اوسکی لب بمعنی عقل کے خضرچلا
محکما نامبرم محکم الحاصل یعنے مطیع وفرمان بردار ہین اونٹ میری جس جگہ کہ چاہتا ہون مین لیجاتا
ہون اونکو معین ومددگار میری عقل میری ہے اور چلاتا ہون مین اوس عقل کو ساتھ امر محکم ومضبوط کے

وَلَقَدْ خَشِيتُ بِاَنْ اَمُوتَ وَلَمْ تَكُنْ ۷۹ لِلْحَرْبِ دَائِرَةٌ عَلَى ابْنَيْ ضَمْضَمِ

اللغة دائرہ حادثہ خوفناک للحرب دائرۃ بمعنی دائرۃ الحرب کی الحاصل یعنے اور ہر آئینہ تحقیقکہ
ڈرتا ہون مین اس امر سے کہ مرجاؤن مین اور نہو حادثہ خوفناک جنگ اوپر دونون فرزند ضمضم کے جو
حصین وہرم ہین جیسا کہ اوپر بیان ہوا

اَلشَّاتِمَيْ عِرْضِي وَلَمْ اَشْتِمْهُمَا ۸۰ وَالنَّاذِرَيْنِ اِذَا لَمْ اَقْهُمَا دَمِي

اللغة شاتم دشنام دینے والا الشاتمی صفت ہی ابنی ضمضم کے عرض بکسر آبرو نذر واجب کرنا کسے
چیز کا اپنے نفس پر الحاصل یعنے دونون فرزند ضمضم کے دشنام دینے والی ہین میری آبرو کے
اور نہین گالی دی میں اونکو اور واجب کرنے والی ہین وہ اپنے نفسون پر جبکہ نہ ملاقات کرون مین
اوسکے خون میرا یعنے میری غیبت مین میرا قتل کرنا واجب جانتی ہین اور سامنے جرأت نہین کرسکتے بعض
نسخون مین اذا لم اقہما کے جگہ اذا لقیتہما ہی یعنے واجب جانا قتل میرا جبکہ ملاقات اونکی کرونمین

اِنْ بَقِيَا فَاَقَدْ تَرَكْتُ اَبَاهُمَا ۸۱ جَزَرَ السِّبَاعِ وَكُلِّ نَسْرٍ قَشْعَمِ

لغۃ خزر خوراک لقمہ مفعول ثانی ترکت کا لنسر گرگس قشعم بڑا گرگس جسکو ہندی میں گدھ کہتے
ں اکثر اُسکے پروں کو تیروں میں لگاتے ہیں **اسحاصل** یعنے اگر کرین دو نو فرزند صنمضم کے ایسا یعنی
لیان ُین تو تعجب نہیں ہے سو سطیکہ تحقیقیکہ چھوڑا مینے اُنکے والدین کو خوراک ولقمہ زندو نکا
ر ہر ایک بڑے اَور بڈ ہے گرگس کا یعنی اُنکے ماباپ کو قتل کیا تمام ہوا معلقہ چھٹا عنترہ کا

ساتوان معلقہ

قصیدہ عارث بن حلزہ یشکری کا ہے اَور وہ بھی شعرائے جاہلیت سے تھا مطلع یہ ہے ؎

اٰذَنَتْنَا بِبَيْنِهَا اَسْمَاءُ رُبَّ ثَاوٍ يُمَلُّ مِنْهُ الثَّوَاءُ

عروض یہ قصیدہ بحر خفیف میں ہے ارکان اُسکے فاعلاتن مُس تفع لن فاعلاتن دو بار
ں شعر میں اَور مُس تفع لن مفروق الوتد ہے اَور زحافات سے خبن واقع ہے مراد اُس سے
ذف کرنا حرف دوم ساکن کا ہے پس فاعلاتن بعد واقع ہونے خبن کے فعلاتن ہوگا اَور
ں تفع لن متفعلن ہوگا پس رجوع کریگا طرف مفاعلن کے اَور کبھی ضرب میں اِس قصیدہ کے
عیث واقع ہوتی ہے اَور مراد اُس سے حذف کرنا ہے ایک حرف کا دو حرف متحرک سے
مجموع مین پس فاعلتن کا فالاتن یا فاعاتن ہوگا پس راجع طرف مفعولن کے ہوگا اَور قافیہ اِسکا مت
مراد اُس سے واقع ہونا ایک متحرک کا درمیان دو ساکنون کے ہے اَور ابیات اِس کی
پچاسی ہیں اَور اکثر ابیات مدرج ہین تقطیع مطلع کی اِسطور پر ہے

اٰذَنَتْنَا بِبَيْنِهَا اَسْمَاءُ رُبَّ ثَاوٍ يُمَلُّ مِنْهُ الثَّوَاءُ

فاعلاتن مفاعلن مفعولن فاعلاتن مفاعلن مفعولن
مخبون مشعث مخبون

لغۃ اٰذان آگاہ کرنا بین جدائی ضمیر منہا طرف اسماء کے منہما قبل ذکر لفظی ہے اَور وہ جائز ہے اسما
ہے عورت کا فاعل ہے آذنت کا ثوٗ اِقامت کرنا مُلوں آزردہ کرنا ثوٗ اسم مفعول مالم یسم فاعلہ یل کا

الخ بمعنی رب ثاویل من ثوائہ کے ہی الحاصل یعنی آگاہ کیا ہمکو اسمار نی ساتھا اپنی جدائیکی پہر کہتا ہے
کہ بہت سی اقامت کرنیوالی ہین کہ آزردہ کیجائی اونسی اقامت یعنی اونکی اقامت سی آزردگی ہوتی ہے
اور اسمار ایسے نہین ہی اگرچہ مدتہاے دراز تک رہی مگر کوئی آزردہ نہین ہوتا

اَذَنَتْنَا بِبَيْنِهَا ثُمَّ وَلَّتْ ۲ لَيْتَ شِعْرِي مَتَى يَكُونُ اللِّقَاءُ

اللغۃ تولیۃ پیٹ موڑنا روگردانی کرنا شعر آگاہی تعار ملاقات الحاصل یعنی آگاہ کیا ہمکو اسمار
ساتھ اپنی جدائیکی پس پیٹ موڑی اور روگردانی کی یعنی چلی گئی کاشکہ ہوتی آگاہی میری کہ کب ہوگی ملاقات اونسی

بَعْدَ عَهْدٍ لَنَا بِبُرْقَةِ شَمَّاءِ ۳ فَأَدْنَى دِيَارِهَا الْخُلَصَاءُ

اللغۃ ظرف متعلق اذنت کے عہد ملاقات برقۃ خاک سنگ آمیز شماء نام ٹیلے کا برقۃ شماء سی مراد
نام ہی موضع کا ادنو قریب ہونا ادنی افعل التفضیل ہی خلصاء نام موضع کا الحاصل یعنی آگاہ
کیا ہمکو اپنی جدائیسی بعد ہماری ملاقات کی مقام برقۃ شماء مین پس زیادہ نزدیک اوسکی مکانات سی مقام
خلصاء ہے یہ بیت مدرج ہی

فَالْمَحَيَّاةُ فَالصَّفَاحُ فَأَعْنَاقُ ۴ فَتَاقٌ فَعَاذِبٌ فَالْوَفَاءُ

فَرِيَاضُ الْقَطَا فَأَوْدِيَةُ الشَّرْبِ ۵ بِ فَالشُّعْبَتَانِ فَالْأَبْلَاءُ

اللغۃ یہ تمام الفاظ دونون بیتون مین نام ہین مقامات کی اور عطف ہین خلصاء پر بعض مکرر
بتاق نام ہی پہاڑکا اور اعناق سی مشاخین اوس پہاڑ کی مراد ہین اور اعناق مضاف طرف فتاق
ہی اور فاء فتاق جزء کلمہ ہی عاطفہ نہین ہی اور ریاض القطا کو ترکیب اضافی نام موضع کا کہا ہی
بعض قطا کو نام موضع کا کہتی ہین اور ریاض کو جمع روضۃ کے لیتی ہین اور رکھتی ہین کہ شرب نام
کا ہی اور اودیہ جمع وادی کی ہی اور شعبتان نام ٹیلے کا ہی کہ دونون جانب اوسکی بلند ہین الحاصل
یعنی آگاہ کیا ہمکو اپنی جدائیسی بعد ملاقات کرنیکے مقام شماء و خلصاء مین پہر محیاۃ پہر صفاء

Marfat.com

راعناق پہر تاق مین یا یہ کہ پہر شاخون مین کوہ فتاق کے پھر وفار مین پہر ریاض القطامین یا
نومین قطا کی پہر میدانون مین کوہ شربب کی پہر شعبتان پہر ابلا مین اور یہ دونون بیت مدرج ہین
اَرَی مَنْ عَهِدْتُ فِيهَا فَأَبْكِي ٦ اَلْيَوْمَ دَلَّهَا وَكَمَا يُحَمِّمُ الْبُكَاءُ
لغۃ عہد ملاقات ضمیر فیہا طرف مقامات مذکورہ کے دلہ بیخودی زائل ہونا عقل کا عشق وغم سے
ل ہی ضمیر ایکی سی بمعنی فاعل کے آحارۃ رد کرنا واپس کرنا اور ما استفہامیہ ہی اور استفہام انکاری ہی
حاصل یعنی نہین دیکھتا ہون مین اوس شخص کو یعنی معشوقہ کو کہ ملاقات کی مینے اوسکی مقامات
ورہ مین پس روتا ہون مین آج درحالیکہ بیخود ہون غم فراق سے یہربطور استفہام انکاری کے
تا ہی کہ کس چیز کو واپس لاتا ہے رونا یعنے رونا گئی گذری چیز کو پھیر تا نہین ہے بیت مدرج ہی
لِعَيْنَيْكِ اَوْ قَدَتْ مِنْدُهِ النَّارَ ٧ اَصِيلًا تُلَوِّي بِهَا الْعُلْيَاءُ
لغۃ لعینیک یعنی لبری عینیک یعنی سامنے تیری آنکھون کے مضاف کو حذف کرکے مضاف الیہ کو
سکی مقام پر قائم کیا ایقاد آگ روشن کرنا اصیل وقت شب منصوب بنا بظرفیۃ کے الواء اشارہ کرنا
عدی ساتھ بار کے ہوتا ہی ضمیر بہا طرف معشوقہ کے علیا فاعل تلوی کا صفت محذوف کی یعنے
قعۃ العلیا زمین بلند الحاصل شاعر اپنی طرف خطاب کرکے کہتا ہی کہ سامنے تیری آنکھون کی یعنے
دیک تیری روشن کی ہوئی معشوقہ کی آگ بوقت شب گویا کہ اشارہ کرتی ہی طرف عشیقہ کے زمین بلند
ہے جس زمین بلند پر اوسنے آگ روشن کی ہی وہ قریب ہی تجھسے اور وہ زمین تیری طرف اشارہ کرتی ہی
تاکہ دیکھ لی تو معشوقہ کو اچھی طور سے بیت مدرج ہی
تَنَوَّرْتُ نَارَهَا مِنْ بَعِيدٍ ٨ بِخَزَّازَى هَيْهَاتَ مِنْكَ الْصَّلَاءُ
لغۃ تنور آگ کی طرف دیکھنا تسکو خزازی نام ہی پہاڑ کا ہیہات بمعنی بعد کے یعنے دور ہو اصلاء
ل ہی جلنا اور اوسکی گرمی کا متحمل ہونا الحاصل یعنے پس دیکھی مینے شب کو آگ معشوقہ کی روشن

Marfat.com

کی ہوئی دور سے کوہ خزازی پر پہر شاعر کہتا ہے اپنی طرف خطاب کرکے دور کھو تجھسے گرمی آگ کی یعنی اشک بہنے

أَوْقَدَتْهَا بَيْنَ الْعَقِيقِ وَشَخْصَيْنِ بِعُودٍ كَمَا يَلُوحُ الضِّيَاءُ

اللغۃ اوقدتہا آگ سلگانا عقیق و شخصین نام ہیں دو موضع کے عود سے مراد یہاں اگر کی لکڑی ہے لوح ظاہر ہونا ضیاء سے مراد روشنی صبح کی ہے اور بعض روشنی آگ کی مراد لیتے ہیں

الحاصل یعنی سلگایا عشیقہ نے آگ کو درمیان موضع عقیق و شخصین کے ساتھ اگر کی لکڑی کی اور ایسی روشنی ہوئی جیسا کہ ظاہر ہوتی ہے روشنی صبح کی یا جیسا کہ ظاہر ہوتی ہے روشنی ہیزم خشک

کی بیت مدرج ہے

غَيْرَ أَنِّي قَدِ اسْتَعِينُ عَلَى الْهَمِّ إِذَا خَفَّ بِالشَّوِيِّ النَّجَاءُ

اللغۃ غیرانی سے مراد یہ ہے کہ شاعر ذکر نسیب سے رجوع کرتا ہے طرف بیان حال اپنی بزرگی و شرف کی خفف سبک و تیز چلنا ہم قصد ثوی مقیم اور بالشوی واسطے تعدیہ کے ہے نجا جلدی کرنا

الحاصل یعنی سوا کلام گذشتہ کے تحقیقیکہ میں مدد چاہتا ہوں اوپر جاری و نافذ کرنے اپنی ارادہ کے جبکہ لیجاوے مرد مقیم کو عجلت و جلدی یعنی جسوقت مرد مقیم بسبب حادثہ خوفناک کے بھاگنے میں عجلت کریگا اسوقت میں ارادہ کے جاری کرنیمیں مدد طلب کرون گا ساتھ ناقہ کے جسکا ذکر بیت آیندہ میں ہے بیت مدرج ہے

بِزَفُوفٍ كَأَنَّهَا هِقْلَةٌ أُمُّ رِئَالٍ دَوِيَّةٌ سَقْفَاءُ

اللغۃ زفوف بہت دوڑنیوالا ظرف متعلق استقین مقدم کے ہقلہ بکسر جوان مادہ شتر مرغ کے رئال بکسر جمع رئل کی بچہ شتر مرغ کا ام رئال بدل ہقلہ سے ہے دویہ منسوب طرف دو کے بمعنی میدان کے سقفا بلند چھت کوزہ پشت

الحاصل یعنے میں مدد چاہتا ہوں اپنی ارادہ پر ساتھ ناقہ تیز رفتار کے گویا کہ وہ ناقہ تیزی میں جوان مادہ شتر مرغ کے ہے یعنی بچہ والی ہے میدان میں رہتی ہے اور بلند کوزہ پشت ہی مثل سقف کے

اَنَبَّتَ نَبَاةً وَاَفْزَعَهَا الْقَنَّاصُ عَصْرًا وَقَدْ دَنَى لِاِمْسَاءِ

اللغۃ انباس معلوم کرنا نباۃ آواز نرم افزع ڈرانا قناص جمع قانص بمعنی شکاری کے عصر وقتِ شب منصوب علی الظرفیۃ ہے اور بعض نے قصر انقل کیا ہے دنو قریب ہونا امساء داخل ہونا پچھ شب کے **الحاصل** یعنے معلوم کی ماوہ شتر مرغ نے آواز نرم شکاریونکی اور ڈرایا اسکو شکاریون نے بوقت شب کے اور تحقیق کہ قریب تھا داخل ہونا اسکا پچھ شب کے جبکہ تشبیہ دی ناقہ کو تیز رفتاری میں ساتھ شتر مرغ کے تو تعریف تیز رفتاری شتر مرغ کی بیان کی کہ جب اس نے آواز نرم شکاریون کی سنی اور شام بھی قریب تھی تو وہ اپنے بچون کیطرف تیز دوڑی کیونکہ یہ سب اسباب اسکی تیز رفتاری کے ہیں بیت مدرج ہے

فَزَلَّ اَخْلَفَهَا مِنَ الرَّجْعِ وَالْوَقْعِ مَنِيْنًا كَاَنَّهُ اَهْبَاءُ

اللغۃ رجع رجوع کرنا مراد یہان پیدرپے آنا ہے ناقہ کے پاؤنکا زمین پر تیز رفتاری میں وقع گرنا زمین پر آنا مراد اس سے واقع ہونا پاؤنکا ہے زمین پر منین غبار باریک مفعول ہے تریکا اہبا جمع ہبا کی وہ ذرہ روشن دان میں دھوپ آنیسے ہوتے ہیں **الحاصل** یعنے پس دیکھے گا تو اے مخاطب پیچھے ناقہ مذکور کے پیدرپے ہاتھ پاؤں پڑنیسے زمین پر غبار باریک کو گویا کہ وہ ذرے روشندان کے ہیں یعنے ناقہ نہایت تیز رفتار ہے بیت مدرج ہے

وَطِرَاقًا مِنْ خَلْفِهِنَّ لَهِيْقٌ سَاقِطَاتُ الْاُتِّ بِهَا الصَّحْرَاءُ

اللغۃ طراق بکسر قدم پر قدم رکھنا مراد یہان نشان قدم ہیں عطف ہے منینا پر الوت ہا بمعنی فنا و ابطلہا کے یعنی فنا اور محو کیا ان نشانونکو صحرا فاعل الوت کا **الحاصل** یعنے پس دیکھے گا تو پیچھے ناقہ مذکور کے نشان قدم پیچھے ان نشانونکے زمین پر جنکو فنا اور محو کردیا صحرا اور ریگستان نے یعنے بوجہ اوڈنے گرد و غبار کے نشانات محو ہوگئے

اَلْفَاهُمَا الْهَوْلُ الْمُبَرِّاذُ كُدْرٌ اِبْنَ هَمٍّ كَلَيْلَةِ الْغُمَّاءِ

اللغۃ تلہی کہیلنا ضمیر بہا طرف ناقہ کی ہواجر جمع ہاجرہ گرمی دوپہر کی منصوب علی الظرفیۃ ہی ابن ہم سے مراد صاحب غم والم ہی غمکو بمنزلہ باپ کی قرار دیا ہی بلیۃ وہ ناقہ جسکو ایام جاہلیت مین قبر پر صاحب ناقہ کی آنکھین بند کرکے باندھ دیتی تھی اور وہ مارے بھوک اور پیاس کی مرجاتا تہا عمیاء نابینا الحاصل یعنی کہیلتا ہون مین ساتھ اوس ناقہ کی جسپر سوار ہوکر دوڑاتا ہون مین اُسکو دوپہر کی گرمی مین جبکہ ہر ایک صاحب غم مثل ناقہ بلیۃ نابینا کی متحیر و پریشان ہو یعنی شدت گرمی کی مجہی مقصد سے باز نہین رکھتی بیت مدرج ہے ؎

وَاَتَانَا مِنَ الْحَوَادِثِ وَالْاَنْبَاءِ ۱۶ خَطْبٌ نُعْنٰی بِہٖ وَنُسَاءُ

اللغۃ اتی واتیان آنا انبار جمع بنار کی بمعنی اخبار کے خطب حادثہ وکار بزرگ فاعل اتانا کا ہی عنا رنج دینا نساء جمع مستکلم مجہول سوء سی بمعنی غمگین ہونیکے الحاصل یعنی آیا ہماری پاس حادثون اور خبرون سی وہ حادثہ کہ رنج دیے جاتی ہین ہم ساتھ اوسکے اور غمگین کیے جاتی ہین یعنی لوگ ہمکو قتل مین کلیب وائل کی شریک کرکے بدگوئی شاہ عمرو بن ہند کیسی کرتے ہین بیت مدرج ہے

اِنَّ اِخْوَانَنَا الْاَرَاقِمَ یَغْلُوْنَ ۱۷ عَلَیْنَا فِیْ قَتْلِہِمْ اِحْفَاءُ

اللغۃ ارقم قبیلہ ہین بنی تغلب سی غلو حد سے گذرنا قتل بمعنی قول کی احفاء اصرار و مبالغہ کرنا می قتلہم احفاء مبتدا و خبر ہی الحاصل یعنی تحقیقکہ بہائی بند ہمارے ارقم حد سے گذرتے زیادتی کرنیمین ہمپر بیچ اونکے قول و کلام مین اصرار و مبالغہ ہی بیت مدرج ہے

یُخْلِطُوْنَ الْبَرِیَّ مِنَّا بِذِی الذَّنْبِ ۱۸ وَلَا یَنْفَعُ الْخَلِیَّ الْخَلَاءُ

اللغۃ خلط مخلوط کرنا ملانا بری وخلی جو کہ خالی گناہ سی ہو الحاصل یعنی ارقم مخلوط کرتی ہین بری بیگناہ کو ہم مین سے ساتھ گناہ گار کے اور نہین نفع دیتا بیگناہ کو خالی ہونا اوسکا گناہ سے بیت مدرج ہے

Marfat.com

زعموا ان کل من ضرب العیر ۱۹ موالٍ لنا وانا الولاء

اللغۃ تفسیر ضرب العیر میں آٹھ قول ہین اول یہ کہ ضرب سی مراد شکار کرنا ہی اور عیر سی گورخر دوسری ضرب سی قتل کرنا اور عیر سی سردار یعنی کلیب وائل تیسری ضرب سی لگانا اور عیر سی میخ خیمہ چوتھی عیر سی پلک آنکھ کی پانچوین عیر سی تیزی تیر اور ان دونون صورتونمین ضرب بمعنی دراز یا شدت کرنیکے ہوگا چھٹی ضرب سی چلنا عیر سے تیزی پشت پا کی ساتوین ضرب سی دفع کرنا عیر سی گھانس پھونس حوض کا آٹھوین ضرب سی چلنا عیر سی پہاڑ مدینہ کا مراد ہی موالی بمعنی بھتیجی یا مددگار کی ولاء سی اصحاب ولا یعنے صاحبان دوستی مراد ہین مضاف کو حذف کرکے مضاف الیہ کو اوسکی مقام پر قائم کیا اصمعی سی منقول ہی کہ اوسنے علاء سی معنی اس بیت کی پوچھے اوسنے جواب دیا کہ جو لوگ معنی اس بیت کی جانتے تھے وہ مرگئے **الحاصل** یعنی گمان کیا قبیلون ارا قم نے تحقیقکہ جس شخص نے شکار کیا گورخر کا وہ بھتیجی اور مددگار ہمارے ہین اور تحقیقکہ ہم اونکے دوست ہین یعنی شکار ہماری وجہ سی ہوا اور ہمین مجرم ہین یہ معنی اوس تقدیر پر ہین جب ضرب بمعنی شکار اور عیر بمعنی گورخر کے ہو اور اگر ضرب سی قتل اور عیر سی سردار کلیب وائل مراد ہو تو تقریر معنی کی یہ ہی کہ ارا قم نے گمان کیا تحقیقکہ جسنے قتل کیا کلیب وائل سردار کو وہ الخ یعنے جرم قتل ہمپر عائد ہی اور اگر ضرب بمعنی لگانیکا اور عیر بمعنی میخ خیمہ کی ہو تو یون معنی ہونگی جس شخص نے لگایا میخ خیمہ کو وہ الخ اور اگر عیر سی پلک یا تیزی تیر کی مراد ہو پس معنی یہ ہونگی جس شخص نے دراز کیا پلکون کو یا شدید کیا تندی تیر کو تو اوسنے وہ الخ اور اگر ضرب بمعنی چلنے کے اور عیر بمعنی تندی پشت پا کی ہو پس معنی یہ ہین جو شخص کہ چلا تیز قدمی سی وہ الخ اور اگر ضرب بمعنی دور کرنی اور عیر بمعنی تنکے وغیرہ کی ہو پس معنی یہ ہین کہ جس شخص نے دور کیا خس وخاشاک حوض وغیرہ کو تاکہ پانی صاف ہو وہ الخ اور اگر ضرب بمعنی چلنے اور عیر بمعنی کوہ مدینہ کی ہو پس معنی یہ ہین جو شخص کہ چلا طرف کوہ مدینہ کی وہ الخ معنی مصرع ثانی کے ایک طرح پر ہین بنا بر کل اقوال کی بیت مدرج ہی

اَجْمَعُوْا اَمْرَهُمْ عَشَاءً فَلَمَّا اَصْبَحُوْا اَصْبَحَتْ لَهُمْ ضَوْضَاءُ

اللغۃ اجماع امر سے مراد متوجہ ہونا بدل کسی چیز کیطرف ضوضاء ہم معنی اور ہموزن غوغاء کے **اسحاصل** یعنے مصمم کیا انھون نے اپنے امر کو بوقت شب کے پس جبکہ صبح کی انھون نے تو صبح کی واسطے انکے غوغا نے یعنی صبح کو انمین غوغا بلند ہوا

مِنْ مُنَادٍ وَمِنْ مُجِيْبٍ وَمِنْ نَضَالٍ يَخُبُّ وَّلَ ذَاكَ الرُّعَاءُ

اللغۃ من منادٍ متعلق غوغا کے تقہال مثل سہیل کے آواز گھوڑیکی تفعال بفتح بمعنے مصدر کے ہوتا ہے اور نضال بکسر اسم ہوتا ہے خلال بمعنی درمیان کے رعاء اونٹ کا **اسحاصل** یعنے غوغا اور شور بلند ہوا بعض انمیں سے پکارنے والے اور بعض جواب دینے والے تھے اور بعض آواز دیتی گھوڑیکی کہ درمیان انکے نارہ فیرو دوڑتے تھے یہ بیت مدرج ہے

اَيُّهَا النَّاطِقُ الْمُرَقِّشُ عَنَّا عِنْدَ عَمْرٍو وَهَلْ لِذَاكَ بَقَاءُ

اللغۃ ترقیش کلام باطل کو آراستہ کرکے بیان کرنا تاکہ قبول کیا جائے ناطق سے مراد عمر بن کلثوم تغلبی ہے جس کا قصیدہ پانچوان معلقہ تھا اور عمرو سے مراد عمرو بن ہند بیٹا منذر بن ماء السماء شاعر عرب کا ہے۔ ہل الذاک بقاء مبتدا و خبر ہے اور استفہام انکاری ہے **اسحاصل** یعنے اے کہنے والے جھوٹ کو بنا کرنیوالے جانب سے نزدیک عمرو بن ہند کے آیا ہے واسطے اس جھوٹ اور بہتان کے بقا یعنے اس کلام کو تیرے بقا نہیں ہے جب عمر بن ہند سنے گا تو معلوم ہوگا اس سے کہ یہ سراسر جھوٹ ہے۔

لَا تَخَلْنَا عَلٰى غَرَائِكَ اَنَّا نَاكِلُوْنَ قَدْ وَشَّى بِنَا الْاَعْدَاءُ

اللغۃ غرا اور غلانا بعض نے قبل ما مقام طالما کے نقل کیا ہے مفعول ثانی لا تخلنا کا محذوف ہے یعنے لا تخلنا متخاضعین وشی جھوٹ کو بنانا آراستہ کرنا **اسحاصل** یعنے اے عمرو بن کلثوم بدگونہ خیال کر تو ہمکو خاجز اپنے در غلاننے پر عمرو بن ہند کے تحقیقکہ اکثر اوقات بدگوئی ہمارے کے اور جھوٹ بنایا ہمپر

Marfat.com

دشمنون نی اور بنابر نسخہ قبل ماکی تقریر یون ہوگی کہ قبل تیری بدگوئی کے ہمارے دشمنون نی

فَبَقِينَا عَلَى الشَّنَاءَةِ تَمْنِينَا ۲۳ حُصُونٌ وَعِزَّةٌ قَعْسَاءُ

اللغة شناءۃ بغض وعداوت نمایاں کرنا اور لفظ نا ضمیر متکلم مفعول تنمی کا ہی حصون جمع حصن بمعنی قلعہ کی فاعل ہی تنمی کا قعساء ثابت وقائم الحاصل یعنی پس باقی رہی ہم اوپر بغض وعداوت کے یعنی لوگ ہمسے عداوت کرتی رہی مگر بلند کرتی ہین ہمکو یعنی ہماری مرتبہ اور شان کو قلعی اور عزت ہمارے ثابت وقایم ہی

قَبْلَ مَا الْيَوْمِ بَيَّضَتْ بِعُيُونِ ۲۴ النَّاسِ فِيهَا تَغَيَّظُ وَإِبَاءُ

اللغة الیوم مضاف الیہ قبل کا ظرف متعلق بیضت کے اور ما زائدہ ہی مثل باربعیون کی تبیض اندھا کرنا فاعل بیضت ضمیر ظرف غزت کی مثل ضمیر فیہا کی عیون الناس مفعول تغیظ بمعجمتین بمعنی غصہ کے اباء انکار جملہ فیہا تغیظ واباء حال ہی فاعل بیضت سے اور بعض نی تغیظ بمہملتین بمعنی درازی کی پڑہا ہی اول اولی ہی الحاصل یعنے قبل آج کے دنکی اندھا کر دیا ہماری غزت نی چشمہای اعداء کو حالانکہ بیچ اوس غزت کے غصہ اور انکار تہا یعنے شدت حسد سی ہماری غزت دیکھ نہ سکتے تھے گویا کہ اندھے ہوگئے تھے بیت مدرج ہے

فَكَأَنَّ الْمَنُونَ تَرْدِي بِنَا أَرْعَنَ ۲۵ جَوْنًا يَنْجَابُ عَنْهُ الْعَمَاءُ

اللغة منون بفتحہ زمانہ ردی پہیکنا پتھر کا ارعن لنبا چوٹی دار پہاڑ جون سیاہ وسفید لغۃ اضداد سی مراد یہان سیاہ ہی انجیاب شق وچاک ہونا ابر کا عماء ابر الحاصل یعنی گویا کہ زمانہ پتھر پہیکتا ہی بوجہ پہیکنے اپنی شدائد کے ہماری طرف اوس بلند کوہ سیاہ پر کہ چاک ہوتا ہی اوس سی ابر یعنے اوسکی بلندی تک نہین پہونچتا بلکہ چاک ہوکر گرد اوسکی رہجاتا ہی یعنے جیسا کہ کوہ مذکور تک ابر نہین پہونچ سکتا اسیطرح شدائد زمانہ ہم تک نہین آسکتے کیونکہ ہم بہی مثل کوہ مذکور کی بین غزت وبزرگی مین مدرج ہے

مُكْفَهِرٌّ عَلَى الْحَوَادِثِ لَا تُؤْتُوهُ ۲۶ لِلدَّهْرِ مُؤْعِدٌ صَمَّاءُ

اللغة اکفہار شدت سی ترش روئی کرنا مراد یہان قوۃ وسختی ہی مکفہر صفت ارعن کے ہے

Marfat.com

رتو سختی و نرمی لغۃ اضداد سی مراد یہان نرمی ہی للدہر متعلق مؤید صمار کی مؤید حادثہ عظیم صمار شدید ضعت مؤید کی الحاصل یعنی کوہ بلند مذکور بہت قوی و سخت ہی اوپر متحمل ہونی حادثون کی نہین نرم و ضعیف کرتا ہی اوسکو حادثہ عظیم شدید زمانہ کا بیت مدرج ہے

أَرَمِيٌّ بِمِثْلِهِ جَالَتِ الْخَيْلُ ۲۷ وَتَابَى لِخَصْمِهَا الْإِجْلَاءُ

اللغۃ ارمی منسوب طرف ارم کی جو جد ہی عاد کا خبر ہو محذوف کی ہی اور مرجع ہو کا شاہ عمرو بن ہند ہی جالت جولان سی بار انکار و کراہتہ اجلاء جلاء وطن ہونا اور کرنا الحاصل یعنی عمرو بن ہند شرافت و بزرگی قدیم مین مثل ارم کی ہی ایسی ہی شخص کی ساتھ جولان کرتے ہین سوار اور کریہہ جانتی ہین عاجز واسطے اونکے دشمن کی ہی جلاء وطن ہونا یعنی ایسا ہی شخص ملک و اہل حرم کی حمایت کرتا ہی اعدا سی بیت مدرج ہے

مَلِكٌ مُقْسِطٌ وَأَفْضَلُ مَنْ يَمْشِي ۲۸ وَمِنْ دُونِ مَا لَدَيْهِ الثَّنَاءُ

اللغۃ مقسط عادل دمن دون مالدیہ خبر ہی الثناء مبتدا کی اور دون ادون سی ہی بمعنی پست الحاصل یعنی شاہ مذکور بادشاہ عادل اور افضل ہی اوس شخص سی کہ چلتا ہی زمین پر اور تعریف و ثنا پست ہی اوس چیز سی جو نزدیک اوسکی ہی یعنی اوسکی اوصاف کی تعریف نہین ہو سکتی یا خود مدح و ثنا اوسکی اوصاف کے مقابلہ مین پست ہی بیت مدرج ہے

أَيُّمَا خُطَّةٍ أَرَدْتَ مُعَدًّا فَادُّوهَا ۲۹ إِلَيْنَا تُشْفَى بِهَا الْأَمْلَاءُ

اللغۃ خطۃ بضم حادثہ عظیم تادیۃ سپرد کرنا املاء جمع ملاء کی جماعت اشراف جملہ تشفی بہا صفت ہی خطۃ کی پس تقدیر کلام یون ہی ایما خطۃ اردتم تشفی بہا الاملاء فادوہا الینا اور یا تشفی کو جواب ادوہا کا لین پس الف تشفا اشباعی ہوگا اور لفظ یا بوجہ جواب امر ہونیکے ساقط ہوگی الحاصل یعنے ای بنی تغلب جس حادثہ عظیم کا ارادہ کیا تمنی کہ تشفا دیئے جاتی ہین بوجہ اوسکے فیصلہ کی جماعتین اشراف کی یعنی جبکے فیصلہ سے جماعت اشراف کو تندرستی حاصل ہوتی ہے پس سپرد کرو اوس حادثہ کو

ہماری تاکہ سہل ہوجاوے فیصلہ یعنی ہم ایسے صاحب رای ہین کہ جن مشکلات مین وساوسہ شرفار عاجز ہوتے ہین اونکا فیصلہ ہمارے نزدیک سہل ہی اور اگر تشفی بہا کو جواب اوہا کالین تو تقریر یون ہوگی کہ جس حادثہ عظیم کا ارادہ کیا تمنے نپس سپرد کرواوسکو ہماری کہ شفا پائین گے بوجہ اوسکی فیصلہ کی اشراف در وساوسہ بیت مدرج ہی

اِنْ نَبَشْتُمْ مَا بَيْنَ مُلْحَةَ فَالصَّاقِبِ ۳۰ فِيهَا الْاَمْوَاتُ وَالْاَحْيَاءُ

اللغة نبش ظاہر کرنا ملحة وصاقب نام ہین دو مقام کی ضمیر فیہا طرف ماروں کے اموات سی مراد وہ مقتول ہین جنکا عوض نہین لیا گیا اور احیا سی مراد وہ مقتول ہین جنکا عوض لیلیا گیا **الحاصل** یعنی ای نبی تغلب اگر ظاہر و بیان کرو تم اون لڑائیونکو جو مابین موضع ملحة وصاقب کی واقع ہوین نپس بیچ اونکے ہونگے وہ مقتول جنکا عوض نہین لیا گیا اور وہ کہ جنکا عوض لیا گیا یعنی ہمنے اپنے مقتولین کا عوض لیلیا اور نبی تغلب نہ لی اسکی پوشیدہ نرہی کہ بعض ان نبشتم کے جزا فلنا الفضل محذوف لیتے ہین اور بعض فیہا الاموات کو بمعنی ففیہا کی جزا رکھتے ہین بحذف فا بضرورت شعر اور بعض فالنقش بجشمہ کو جو بیت آیندہ مین ہے جزا کہتے ہین بیت مدرج ہے

اَوْ نَقَشْتُمْ فَالنَّقْشُ يَجْشُمُهُ النَّاسُ ۳۱ وَفِيهِ الْاَسْقَامُ وَالْاَبْرَاءُ

اللغة نقش تفحص وجستجو کرنا نقشتم عطف ہی نبشتم پر جشم بتکلف کرنا کام کا اسقام جمع سقم بضم وسکون یا سقم تحریک کی مراد مجرم ہی ابرا جمع بری کی مراد بری وبیگناہ ہی اور بعض نے باب افعال سی دونون کو مصدر بھی لیا ہی اول اولی ہی **الحاصل** یعنی یا اگر جستجو کرو تم ای نبی تغلب اون لڑائیون مین جو درمیان ہماری اور تمہاری واقع ہوین نپس یہ کوشش ایسی ہی کہ بتکلف کرینگے اوسکو لوگ اور بیچ اوسکی مجرم و بری ظاہر ہونگے یعنی کوشش سی برائت ہم لوگونکی اور جرم تمہارا ظاہر ہوگا بیت مدرج ہی

اَوْ سَلَلْتُمْ عَنَّا فَلُكَّا كَمَنْ اَغْمَضَ ۳۲ عَيْنًا فِي جَفْنِهَا الْاَقْذَاءُ

اللغة اغماض آنکھہ بند کرلینا جفن پپوٹا یا پلک اقذار جمع قذی کی جو بتکلف کہ آنکھہ مین پڑجاوے **الحاصل**

Marfat.com

یعنی یا اگر خاموش ہو تم ہماری ذکر سے پس ہونگی ہم مثل اوس شخص کے کہ بند کرے آنکھ کو جسکی پپوٹی پر من تنکے
پڑ گئی ہون یعنی بظاہر تمسی سکوت کرینگے اور باطن مین عداوت پوشیدہ رکھینگے جیسا کہ تنکا آنکھ مین پوشیدہ رہتا ہی بیت مدرج ہی

أَوْ مَنْعَتُمَا تَسْئَلُونَ مِنْ حَدِّ ثَمُودَ ۞ ۳۳ لَهُ عَلَيْنَا الْعَلَاءُ

اللغۃ لفظ ما موصولہ ہی اور تسئلون صلہ ہی اور عائد محذوف ہی یعنی تسئلونہ حد ثمود معروف و مجہول دونون
ہو سکتا ہی تحدیث سی بمعنی بیان کرنیکے **علاء** بلندی **الحاصل** یعنی اگر مانع ہو تم اوس چیز سی کہ سوال
کیئے جاتی ہو تم اوس سی یعنی لوگ تمسی سوال کرتی ہین ہماری صلح کا اگر تمہین منظور نہین ہی پس کس شخص کو
بیان کیا تمنی یا کس شخص کا ذکر آیا تمسی کہ واسطے اوسکی اوپر ہماری بلندی ہی یعنی کوئی قبیلہ ہمپر فضیلت
نہین رکھتا اور تمہاری صلح نکرنیسی ہم عاجز نہین ہین بیت مدرج ہی

هَلْ عَلِمْتُمَا أَيَّامَ يَنْتَهِبُ النَّاسُ ۳۴ غَوَارَ الْكُلِّ حَيٍّ عُوَاءُ

اللغۃ لفظ ہل یہان بمعنی قد کے ہی اسواسطیکہ شاعر احتجاج و استدلال کرتا ہی ساتھ علم و آگاہی
بنی تغلب کی انتہاب لوٹنا غارت کرنا غوارا آپسمین لوٹنا مفعول مطلق ہی ینتہب کا من غیر
لفظ الفعل حی قبیلہ عواء آواز بھیڑیے کی مراد یہان آواز لوگونکی ہی **الحاصل** یعنی تحقیقکہ
جانا ہی تمنی وہ زمانہ کہ لوٹتی تھے لوگ جیسا کہ حق لوٹنی کا ہی اور واسطے ہر ایک قبیلہ کی آواز و فریاد
تھی پوشیدہ نرہی کہ مراد لوٹ کی زمانہ سی وہ زمانہ ہی کہ جب مملکت کسریٰ مین ضعف ہو گیا تھا اور
عرب آپسمین ایک دوسرے کو لوٹتی تھی پس غرض شاعر کی یہ ہی کہ اوس زمانہ مین حمایت کی ہمنے لوگونکے
اور خود مستغنی رہے بیت مدرج ہی

وَأَنْ دَفَعْنَا الْجِمَالَ مِنْ سَعَفِ الْبَحْرَيْنِ ۳۵ سَيْرًا حَتَّى تَهَانَا الْحَسَاءُ

اللغۃ جمال اونٹ سعف جمع سعفۃ کی شاخین درخت خرما کی مراد نخلستان سیرا مفعول
فعل محذوف کا یعنی فسارت سیرا انہی بمعنی پہونچنے کے حساء بکسر نام موضع کا **الحاصل** یعنی

Marfat.com

جبکہ بلند کیا ہمنے اور لیگئے اونٹون کو نخلستان بحرین سے پس روانہ ہوئی اونٹ جیسا کہ حق روانگی کا ہی یہانتک
کہ پہونچا ہمتک موضع حسار یعنے موضع حسار مین پہونچے اور کوئی درمیان اون دو موضع کے لوٹ سے ہمکو مانع نہو سکا بیت مدرج ہے

وَسَمَّلْنَا عَلَى تَمِيمٍ فَآحْرَمَنَا ۳۶ وَفِينَا بَنَاتُ مُرٍّ اَمَاءُ

اللغة میل قصد کرنا احرام ماہہای حرام مین داخل ہونا ماہہای حرام سے مراد رجب وذیقعدہ وذی الحجۃ ومحرم
ہین مر نام ہی بزرگ بنی تمیم کا اما لونڈیان الحاصل یعنے پس قصد کیا ہمنے اوپر قبیلہ بنی تمیم کی یعنے اہ نکو لوٹا
اور عورتونکو قید کیا پس داخل ہوئی ہم ماہہای حرام مین اور ہم مین تھین لڑکیان مر بزرگ تمیم کی جنکے لونڈیونکی بیت مدرج ہے

لَا يَقْلِمُ الْعَزِيزُ بِالْبَلَدِ السَّهْلِ ۳۷ وَلَا يَنْفَعُ الذَّلِيلَ النَّجَاءُ

اللغة عزیز آبرودار سہل زمین ہموار نجاء بمد وقصر تیز بہاگنا الحاصل یعنے نہین اقامت کرتا تہا آبرودار
شہر ہموار مین بلکہ پہاڑونمین محفوظ رہتا تہا اور نہ نفع دیتا تہا ذلیل کو بہاگنا یعنے فتنہ وفساد عام ہوگیا تہا ذلیل و
آبرودار کسیکو چارہ نہ تہا بیت مدرج ہے

لَيْسَ يُنْجِي الَّذِي تُوَائِلُ مِنَّا ۳۸ رَأْسُ طُودٍ وَحَرَّةٌ رَجْلَاءُ

اللغة موائلۃ بہاگنا پناہ لینا طود بڑا پہاڑ حرۃ زمین سنگ لاخ جسکی پتہر سیاہ ہون رجلا سخت وہموار سنگستان
الحاصل یعنے نہین نجات دیتی تھی اوس شخص کو جو بہاگی اور پناہ لی ہم مین سے چوٹی بڑی پہاڑ کی اور نہ صحرا
سنگ لاخ وہموار یعنی ہماری قبیلہ کی بہاگنے والیکو کہین پناہ نہ تھی ؛

مَلِكٌ أَضْرَعَ الْبَرِيَّةَ لَا يُوجَدُ ۳۹ فِيهَا لِمَا لَدَيْهِ كِفَاءُ

اللغة ملک خبر ہو محذوف کی اضراع مطیع کرنا بریۃ خلائق ضمیر فیہا طرف بریۃ کے کفاء ہمسر مصدر بمعنی
فاعل کی مفعول مالم یسم فاعلہ یوجد کا الحاصل یعنے وہ عمرو بن ہند ایسا بادشاہ ہی کہ مطیع کیا خلائق کو
اور نہین پایا جاتا ہی بیچ اونکے واسطے اوس چیز کے جو اوسکی پاس ہی شرف وبزرگی سے ہمسر ومقابل یعنے خلائق
مین کوئی اوسکا ہمسر شرافت مین نہین بیت مدرج ہے

كتكاليف قومنا اذ غزو المنذر ۴۰ هل نحن لابن هند وعا

اللغة غزو بنگ کرنا غار بکسر جمع راعی کی چرواہا **الحاصل** منقول ہی کہ جب منذر بن ماء السماء
شاہ عرب مرگیا ایک گروہ نے قبیلہ بنی تغلب سے کنارہ کشی کی اور کہا کہ بعد منذر کے اطاعت اوسکی
کی نکرینگے پس جب عمرو بن ہند حاکم ہوا تو بنی تغلب سے اطاعت کا خواہان ہوا اونہون نے جواب مین
کہ کیا ہم اوسکی چرواہی ہین جو اوسکی اطاعت کرین حارث ابن جلدہ نے یہ خبر حاکم تک پہونچائی اوسنے
واسطے اونکی گوشمالی کی بھیجے اکثر بنی تغلب قتل ہوئی اور عیال اونکی اسیر ہوے شاعر اسیکی طرف اشارہ کر
بنی تغلب سے خطاب کرتا ہی بطور عار کے کہ ای بنی تغلب آیا تکلیف اور ٹھائی تمنے مثل تکلیفون ہمارے حرم کے
جب کہ لڑا منذر بن ماء السماء دشمنونسے پس ہمنے مدد کی اوسکی آیا ہم پسر ہند کی چرواہی تھے مثل تمکو گونکے

ما اصابوا من ذلي مطلول ۴۱ عليه اذا اصيبت العقاء

اللغة ما موصولہ مراد قتل ہی اور اصابوا صلہ ہی اور عائد محذوف ہی اصابہ پہونچنا مطلول جسکا خو
بغیر قصاص کی بہا ہوا اور اذا واسطے مجرد زمان کی ہی عفار ناپدید ہونا اور خاک جو نشان کان چھپا
الحاصل وہ چیز یعنی قتل کہ پہونچی وہ لوگ وہانتک بنی تغلب سے یعنی جو بنی تغلب سے کہ قتل ہ
پس خون اوس کا بہایا گیا بغیر قصاص کی اوپر اوسکی اوسوقت پہونچائی گئی خاک نے
خاک نے اوسکو چھپا کر ناپدید کر دیا غرض شاعر کی یہ ہی کہ بنی تغلب بلا قصاص قتل ہو جاتی ہین اور
ہم ایسی ہین کہ بلا قصاص ہمارا خون نہین بہتا ثابت مدرج ہی

ابدا بحل العلياء قبة منسون ۴۲ فادنى ديارها العوصاء

اللغة احلال اوتارنا ضمیر احل طرف شاہ مذکور کے علیاء اور عوصاء دو موضع ہین میسون نا
عورت کا قبہ سے مراد ہودج ہی ادنی یعنی قریب تر **الحاصل** منقول ہی کہ جب منذر بن ماء
مارا گیا اور بیٹا اوسکا عمرو بن ہند والی اون ممالک کا ہوا تو اپنی بہائی نعمان بن منذر کو طرف بھا

Marfat.com

باواسطے سرکوبی بنی غسان و بنی تمیم وغیرہ سرکشون کے پس جب نعمان شام مین پہونچا بادشاہ بنی غسان کو
ل کیا اور اپنی بہائیکو جو کہ وہان قید تہا چہوڑا لیا اور دختر شاہ غسان کو کہ میسون اوسکا نام تہا اپنی ہمراہ
معنی شعر کے یہ ہین کہ جملہ امور اوسوقت واقع ہوئی جبکہ اوتار اشاہ مذکور نے مقام علیا مین ہودج میسون کو

پس قریب تر شہرون میسونسی موضع عوصا رہی شاہ مذکور کا بیت مدرج ہے

آَدَّتْ لَهُ قَوَاضِبَةٌ مِنْ ۴۳ كُلِّ حَيٍّ كَأَنَّهُمُ الْقَاءُ

لغة تادت بمعنی اجتموت کے یعنی جمع ہوئی ضمیر لہ طرف شاہ کی قواضبۃ جمع قرضبوب و قرضاب کی بمعنی
ر اور فقیر ہر کے القاء جمع لقوۃ بفتحہ و کسرہ بمعنی عقاب کے **الحاصل** یعنی پس جمع ہوئی نزدیک شاہ
کور کے چور اور فقیر ہر اک قوم و قبیلہ سے گویا کہ وہ فقراء عقاب تھی قوۃ و شجاعت مین

هَدَاهُمْ بِالْأَسْوَدَيْنِ وَأَمْرُ اللهِ ۴۴ يَبْلُغُ تَشْقَى بِهِ الْأَشْقِيَاءُ

للغة ہداہم بمعنی تقدمہم یا قادہم کے یعنی پیشرو ہوا اونکا یا کھینچا اونکو ضمیر مفعول راجع طرف مرصبۃ
کے اسودان سے مراد پانی اور خرما ہی یبلغ بمعنی نافذ و جاری کی خبر ہی امر اللہ کے ضمیر بہ طرف امر کے
الحاصل یعنی پس شاہ مذکور پیشرو ہوا اون لوگونکا یا کھینچا اونکو یعنی ہمراہ اپنی رکاب کے لیا ساتھ
راہ آب و خرما کی پہر کہتا ہی کہ حکم خدا جاری و نافذ ہی کہ بدبخت و شقی ہوتی ہین بسبب اوسکی اشتہار
یعنی شقاوت و بدبختی اشقیاء کے لیئے ازل سے ہی بیت مدرج ہی

إِذْ تَمْنُونَهُمْ غُرُورًا نَفْسًا فَتُهْلِكُهُمْ ۴۵ إِلَيْكُمْ أُمْنِيَّةُ أَشْرَاءُ

اللغة غرورا حال ہی ضمیر تمنون سی سوق ہکانا امنیۃ بضم امید اشراء جمع اشر کی نہایت خوشی
امنیۃ پر بحذف مضاف **الحاصل** یعنی ای بنی تغلب جبکہ تمنا کی تمنی اون لوگونکی یعنی اونسی لڑنیکی
درحالیکہ مغرور تھی تم اپنی شوکت پر پس ہکایا اور روانہ کیا اونلوگونکو یعنی فوج کو تمہاری جانب
تمہاری امید اور سرتون نی بیت مدرج ہے

Marfat.com

لَهُ رِيْقَةٌ وَكُعُوْبٌ وَغُرُوْرٌ اَوْ لٰكِنْ ۴۶ تَرْتَفِعُ اِلَى الْاَشْخَاصِ وَالضُّحَاءِ

اللغۃ غرور فریب آل سراب جوامل واخر روز معلوم ہو ضحا وقت چاشت عطف ہے ال پر

الحاصل یعنی نہین فریب دیا اونہون تمکو جیسا کہ حق فریب دینے کا ہی اور لیکن بلند کرتا تہا سراب

اور وقت چاشت شخص وجسم اونکی یعنی تمپر فریب دیکر ہجوم نہین کیا بلکہ روشنی وقت چاشت اور

سراب اونکو بلند اور نمایان کرتی تہی اور تم اونکو دیکھتے تہے ؛؛؛

اَيُّهَا النَّاطِقُ الْمُبْلِغُ عَنَّا ۴۷ عِنْدَ عَمْرٍو فَهَلْ لِذَا لَكَ اِنْتِهَاءُ

اللغۃ ناطق سے مراد عمرو بن کلثوم ہی مبلغ پیام پہونچانیوالا **الحاصل** یعنی ای عمرو بن کلثوم

جھوٹی خبر پہونچانیوالا ہماری جانب سے پاس عمرو بن ہند کے پس آیا ہی واسطے اس جھوٹ کے انتہا یعنی کبتک یہ

اِنَّ عَمْرًا وَاِلَيْنَا لَدَيْهِ خِلَالٌ ۴۸ غَيْرُ شَكٍّ فِيْ كُلِّهِنَّ الْبَلَاءُ

اللغۃ خلال بکسر جمع خلۃ کے بمعنی خصلت وعادت کی ضمیر کلہن طرف خلال کے **الحاصل** یعنی

تحقیقکہ عمرو بن ہند ایسا ہی کہ خصلتین اور عادتین اوسکی نزدیک ثابت ہی بلاشک کہ ہیچ ہر ایک کی

اون عادات سے بلا وآفت ہی یعنی ہر ایک عادت بلا کی ہی عمرو بن ہند اوس سے خوب واقف ہی کیونکہ

ہمسا اوس سے بہت لڑائیان ہوئی ہین تیری بدگوئی موثر نہوگی ؛

مِنْ لَنَا عِنْدَهُ مِنَ الْخَيْرَاتِ ۴۹ ثَلَثٌ مِنْ كُلِّهِنَّ الْقَضَاءُ

اللغۃ ایات نشانیان قضا حکم کرنا **الحاصل** یعنی عمرو بن ہند وہ شخص ہی کہ ہماری واسطے تین

علامتین نیک اوسکی نزدیک ثابت ہین ہیچ ہر ایک کی اونمین سے حکم وفرمان ہی بادشاہ کا ہماری فضیلت

پر یعنی بوجہ اون علامتون کی شاہ مذکور ہمکو اعدا پر فضیلت دیتا ہی پس درج ہی

اٰيَةٌ شَارِقَ الشَّقِيْقَةِ اِذْ جَاءُوْا ۵۰ حَيْثُ يَكُلُّ حَيٌّ لِوَاءُ

اللغۃ شارق طلوع کرنیوالا شقیقہ زمین سخت درمیان مین دو تودون ریگ کی اور بنی شقیق

نام بھی ہی ایک قوم کا بنی غسان سی جنہون نی کہ اونٹون کو عمرو بن ھند کی لوٹ لیا تہا پس بنی یشکر
ھتیار بند نکلی اور اونکو لوٹ سی باز رکھا اور لڑی لو آرنشان فوج **الحاصل** یعنی تین علامتون سے
ایک یہ علامت ہی کہ بنی شقیقہ جبکہ آئی سبکی واسطے لوٹنی کہ واسطے ہر ایک قبیلہ کی نشان علم فوج تہا بیت مدج ہی

خولَ قَيسٍ مُسَوَّمِينَ بِكَبشٍ ۵۱ قُرَظِيٍّ كَأَنَّهُ عَبلَاءُ

اللغة خول متعلق جاؤا کے قیس سی مراد قیس بن معدیکرب ہی جو شاہان حمیر سی اور رئیس بنی شقیقہ
کا تا جس زمانہ مین کہ وہ لوٹنی عمرو بن ھند کی اونٹونکو گئی تھے اسلئے تمام زرہ پہننا کبش سی مراد یہان زرہ
قرظی درخت طاق کی جس سی چمڑی کی دباغت کرتی ہین اور یمن کی شہر و نمین طاق کی درخت بہت ہین
اسیوجہ سی اونکو بلاد القرظ کہتی ہین اور یمنی کو قرظی کہتی ہین عبلاء سفید پتہر **الحاصل** یعنی آئی بنی شقیقہ
واسطے لوٹنی اونٹون کی گرد قیس بن معدیکرب کی در حالیکہ زرہ پوش تھی ساتھ سردار یمنی کی گویا کہ وہ
سختی و شوکت مین مثل سفید پتہر کے ہی یعنی ایسی بہادر ونکو عمرو بن ھند سے باز رکھا ہمنی

وَصَبَيتُ مِنَ العَوَاتِكِ لَا تَنتَهِي ۵۲ إِلَّا مُبَيِّضَةً وَعَلَاءُ

اللغة صبیت گروہ عواتک جمع عاتکہ کی شریف و نجیب عورت مراد یہان عواتک سی عورتین
قبیلہ کندہ کی ہین جنکی اولاد سی بادشاہ ہوئی کہی منع کرنا مبیضۃ سی یا کتیبہ مبیضۃ یعنی فوج سفید زرہ
یا سیوف مبیضۃ یعنی تلوارین سفید ژان مراد ہی وعلاء کنیی عورت **الحاصل** یعنی دوسرے
علامت تین علامتون سی یہ ہی کہ ایک گروہ اولاد عورات عواتک سی ہی یعنی گروہ سردار ونکا
ہی کہ نہین منع کرتا ہے اونکو کوئی مقصد سے مگر تلوارین یا فوج سفید زرہ پوش قد آوریت مدج ہی

وَرَدَدنَا هُمُ بِطَعنٍ كَمَا يَخرُجُ ۵۳ مِن خُرطَةِ المِزَادِ المُكَاءُ

اللغة طعن نیزہ مارنا خرطۃ نجار معجمہ دہانا مشک کا مزاد جمع مزادہ کی مشک آلہ مار فاعل تمریج کا
الحاصل یعنی پس رد کیا ہمنی اونکو ساتھ نیزہ کی اور خون ایسا بہا جیسا کہ نکلتا ہے دہانہ مشک سی پانی بیت مدج ہی

Marfat.com

وَحَمَلْنَاهُمْ عَلَى آحْرَمَ ثُهْلَانَ ۵۴ شِلَالًا وَدَمِّيَ الْاَنْسَاءُ

اللغۃ حملنا بمعنی طردنا کے یعنے دفع کیا ہمنے خرم بخار معجمہ چوٹی پہاڑ کی اور زمین سخت ثہلان نام ہی پہاڑ کا شلالا دفع کرتا مفعول مطلق حملنا کا من غیر لفظ الفعل ندمیۃ خون آلودہ کرتا انساء جمع نسا کی ایک رگ کا ہی جو ران سی اڑی تک ہی جسکو عرق النسا کہتی ہین **الحاصل** یعنے دفع کیا ہمنے اونکو اوپر چوٹی کوہ ثہلان کی جیسا کہ حق دفع کرنیکا ہے یعنے وہان جاکر پناہ لی ہماری خوف سی اور خون آلودہ کی گئین رگین اونکی بیت مدرج ہی

وَقَطَّعْنَا بِهِمْ كَمَا عَلِمَ اللّٰهُ ۵۵ وَمَا اِنْ لِلْحَائِنِيْنَ دِمَاءُ

اللغۃ حائنین یعنے ہالکین ہلاک ہونیوالی آن زائدہ ہی **الحاصل** یعنے اور کیا ہمنے ساتھ اونکے جیساکہ جانتا ہی اللہ یعنے جنگ عظیم کی اور نہین ہی واسطی ہلاک ہونیوالون کی خون بہابیت مدرج ہی

وَجَبَهْنَاهُمْ بِطَعْنٍ كَمَا تُنْهِرُ ۵۶ فِيْ جَمَّةِ الطَّوِيِّ الدِّلَاءُ

اللغۃ جبہ پیشانی پر مارنا بدی سی پیش آنا طعن نیزہ مارنا نہر حرکت دینا ہلانا کما تنہر متعلق مخدوف کے یعنی بطعن متحرک کما تنہر جمۃ آب کثیر طوی کنوان جو پتھر اور اینٹ سی بنایا گیا ہو دلاء جمع دلو کی ڈول **الحاصل** یعنے اور مارا ہمنے پیشانی پر اونکی ساتھ اوس نیزہ کی جو حرکت کرتا تہا جیساکہ حرکت دئی جاتی ہین ڈول بیچ ایسی کنوین کے جسمین پانی بہت ہو اور پتھر اور اینٹ سے بنایا گیا ہو بیت مدرج ہی

كُمَيْتٌ مُجَرَّاعِيْنِيْ ابْنَ اُمِّ قَطَامٍ ۵۷ وَلَهُ فَارِسِيَّةٌ خَضْرَاءُ

اللغۃ محجر نام ہی ایک رئیس کا جو کہ ساتھ فوج کندہ کے امرء القیس ابو المنذر سی جو کہ بہائی عمرو بن ہند کا تہا لڑا تہا اور بنی تغلب نے ابو منذر کی جانب سی اوسکو شکست دی محجر اعطف کی ضمیر مفعول جبہناہم پر فارسیۃ صفت مخدوف کی یعنی کتیبۃ فارسیۃ یعنی فوج فارس کی خضراء

Marfat.com

بر یا فوج جو غرق ہو سلاح و آہن مین بعض نی فارسیہ سی زرہ فارسی مراد لی ہی **الحاصل** یعنی بعد
زان مار آہنی حجر کندی یعنی پسر ام قطام کو اور واسطے اوسکے یعنی ہمراہ اوسکی تہی فوج فارس کی غرق آہن
و سلاح مین یا لباس و علم اوسکی سبز تھے

يَسِدُّ فِي اللِّقَاءِ وَرْدُ هَمُوسٌ ۵۸ وَرَبِيعٌ إِنْ شَمَّرَتْ غَلْسَاءُ

اللغة لقا سی مراد لڑائی ہی ورد مائل بسرخی ہموس نرم رفتار جسکی چلنے مین آواز نرم ہو غلسا ہموس اسیواسطے
سے کہتے ہین ورد ہموس دونون وصف ہین اسد کی ربیع بہار تشمیر آمادہ ہونا غبرا سال قحط جسمین
خاک اوڑی ان تشمرت غبرا شرط سو خر ہی اور ربیع ساتھ مبتدا محذوف ہو کی خبر اور مقدم ہی بر التعجب
ہی شارح فارسی سی کہ ربیع کو خبر نہین لیا ہی اور ان شمرت کا ترجمہ اگر آمادہ ہو مجرد ہلاک پر کیا ہی اور
نہین خیال کیا کہ شمرت مین کیونکر ضمیر مذکر ہوگی **الحاصل** یعنی حجر بن ام قطام شیر سرخ و نرم رفتار
تہا بیچ لڑائی کی اور فصل بہار تہا نفع رسانی خلق مین اگر آمادہ ہم مستعد ہو جاتا سال قحط کا جسمین بوجہ عدم
ارش کی خاک اوڑتی ہی یعنی ایسی شخص سی ہم لڑی

وَفَكَكْنَا غُلَّ امْرِءِ الْقَيْسِ عَنْهُ ۵۹ بَعْدَ مَا طَالَ حَبْسُهُ وَأَنَاءَ

اللغة فک جدا کرنا غل بضم طوق آہنی جو قیدی کی گلی مین پہناتی ہین اور لفظ ما مصدریہ ہی عنا رنج
و تکلیف **الحاصل** یعنی اور جدا کیا ہمنی طوق آہنی امرا القیس کا اوسکی گلی سے بعد طولانی ہونی اوسکی
قید و رنج کی پوشیدہ نرہی کہ امرا القیس ابن منذر کو بنی عستان نی قید کر لیا تہا پس بنی یشکر نے اوسکو رہا
کیا اسے کی طرف شاعر نی اشارہ کیا ہی

وَمَعَ الْجَوْنِ جَوْنِ آلِ بَنِي أَوْسٍ ۶۰ عَنُودٌ كَأَنَّهَا دَفْوَاءُ

اللغة جون نام ہی بادشاہ کا شاہان کندہ سی اور جون ثانی بدل ہی اول سی عنود و مراد یہان فوج
باغی ہی دفواء بڑا پہاڑ **الحاصل** یعنی اور ساتھ جون کے جو کہ آل بنی اوس سی تہا فوج باغی تہی

کلام بر شارح فارسی

Marfat.com

گویا کہ وہ فوج سختی و کثرت مین بمنزلہ بڑی پہاڑ کے تھے بیت مدرج ہی

وَمَلْجَؤُهَا تَحْتَ الْعَجَاجَةِ اِذْ دَعَوْا ۶۱ شِلَالًا وَاِذْ تَلْظَى الصِّلَاءُ

اللغۃ جزع نالہ و فریاد عجاجہ گرد و غبار تولیتہ پیٹھ پھیرنا رو گردانی کرنا شلال بکسر بمعنی پراگندہ ہونیوالی اور بھاگنے والی کے حال ہی ضمیر دعوا سی تلظی بھڑکنا آگ کا صلاء بکسر آتش الحاصل یعنی اور نہین فریاد و نالہ کیا ہمنے نیچے غبار جنگ کی جبکہ پیٹھ پھیر لی اونہون نے درحالیکہ پراگندہ ہونیوالی اور بھاگنے والی تھے اور جبکہ بھڑکے اور شعلہ ور ہوئی آتش جنگ بیت مدرج ہی

وَاَقَدْنَاهُ رَبَّ غَسَّانَ بِالْمُنْذِرِ ۶۲ كَرْهًا اِذْ لَا تُكَالُ الدِّمَاءُ

اللغۃ آمادہ قصاص مین دینا قتل کرنا ضمیر اقدناہ طرف عمرو بن ہند کی یا طرف شاہ غسان کے پس رب غسان بدل ہوگا ضمیر سے مراد رب غسان سی شاہ غسان ہی جسکو بنی یشکر نے ہمراہ نعمان کے جنگ غسان مین قتل کیا تہا قصاص مین منذر پدر عمرو کے اور اوسکی دختر ہیسون نام کو قید کیا تہا جیسا کہ گذرا بالمنذرین باء واسطے عوض کی ہی یعنی بعوض منذر کے کرہا یعنی بجبر منصوب بنزع خافض ہی کیل ناپنا کیل دم سی مراد یہان قصاص لینا ہی الحاصل یعنی تیسری علامت تین علامتون سی یہ ہی کہ حوالہ کردیا ہمنے عمرو بن ہند کی شاہ غسان کو واسطے قصاص کی یا قتل کیا اوسکو یعنی شاہ غسان کو بعوض منذر کی بجبر جس زمانہ مین کہ نہین قصاص لیئے جاتی تہی خون یعنی اوس زمانہ مین ہمنے قصاص لیا بیت مدرج ہی

وَاَتَيْنَاهُمْ بِتِسْعَةِ اَمْلَاكٍ ۶۳ كِرَامٍ اَسْلَابُهُمْ اَعْلَاقُ

اللغۃ اسلاب جمع سلب بمعنی کپڑے اور ہتیار اور عمدہ گھوڑے کی اغلاء گران قیمت الحاصل منقول ہی کہ جب حجر کندی مارا گیا منذر بن ماء السماء نے سوار واسطے تلاش اولاد حجر کے روانہ کیے اور اون سوارون مین بنی یشکر بہی تہی پس جب اولاد حجر گرفتار ہوئی تو منذر نے

Marfat.com

علم سبکے قتل کا دیا اسیکی طرف شاعر اشارہ کرتا ہی کہ اور لائی ہم پاس اونکی یعنے منذر اور اوسکی قوم کے
نوباد شاہون کو اولاد حجر سے جنز رگ قوم تھی اور کپڑے ہتیار اور گھوڑے اونکی بیش قیمت تھی

وَلَدْنَا عَمْرَو بْنَ أُمِّ آيَاسٍ ٦٤ مِنْ قَرِيبٍ لَمَّا أَتَانَا الْحِبَاءُ

اللغة أم ایاس نام ہی عمرو بن حجر کندی کی مان کا حباء بخشش مراد یہان مہر ہی الحاصل یعنے جنایا ہمنے
شاہ عمرو پسر ام ایاس کو جو ہماری قبیلہ سی تھی بعد زمانہ قریب کی جبکہ آیا ہمارے پاس مہر ام ایاس کا یعنے جبکہ مہر
ام ایاس کا ہمارے پاس آیا تو عقد کردیا ہمنے عمرو کے باپکا اوسکی مان کی ساتھ یعنے ہم ماموں ہین شاہ عمرو بن حجر کے

مِثْلُهَا تَخْرُجُ النَّصِيحَةَ لِلْقَوْمِ ٦٥ فَلَاةٌ مِنْ دُونِهَا أَفْلَاءُ

اللغة ضمیر مثلہا طرف قرابت کی جو بیت سابق سے مستفاد ہوتی ہی فلاۃ میدان جمع اوسکی فلار ہی اور
اوسکی جمع افلاء ہی فلاۃ خبر ثانی ہی مثلہا کے الحاصل یعنے مثل اوس قرابت کی جو درمیان ہماری
اور بادشاہ کی ہی خارج کرتی ہی نصیحت واسطے قوم کے یعنے ایسی قرابت باعث نصیحت اقربا قوم کے
ہوتی ہی اور ایسی ہی قرابت مثل اوس میدان کی ہی جسکی سامنے بہت سی میدان باہم متصل ہون یعنے
قرابت مسلسل باہم پیوستہ ہی بیت درج ہی

فَاتْرُكُوا الْبَغْيَ وَالتَّعَدِّيَ وَارْعَوُوا ٦٦ وَتَعَاشَوْا فَفِي التَّعَاشِي الدَّوَاءُ

اللغة بغی تکبر تعدی زیادتی حد سی گذرنا اصل ہین ان تا تھا ان شرطیہ کو ما زائدہ ہین ادغام کیا
اور جواب اوسکا نفی یا التعاشی ہی تعاشی نابینائی الحاصل یعنے ترک کرو تکبر اور حد سی گذرنی کو اور
اگر نابینائی اور تجاہل کروگے پس بیچ تجاہل و نابینائی کے مرض ہی یعنے انجام اوسکا برا ہی

وَاذْكُرُوا عَهْدَ ذِي الْمَجَازِ وَمَا قَدَّ ٦٧ مَ فِيهِ الْعُهُودُ وَالْكُفَلَاءُ

اللغة ذو المجاز نام ہی موضع کا جہان کہ عمرو بن ہند نے درمیان بنی تغلب و بنی بکر کے صلح کرائی ہر ایک
سی عہد و پیمان لیلیا تھا اور لفظ ما مصدریہ ہی کفلاء جمع کافل بمعنی ضامن کے الحاصل یعنے

Marfat.com

ای بنی تغلب یاد کرو عہد وپیمان مقام ذو المجاز کا جو ہمسی ہوا تہا اور مقدم گردانا بیچ عہدون اُسکے اور رضا مندون کو بیت درج ہے

حَذَرَ الْجَوْرِ وَالتَّعَدِّي وَهَلْ ۶۸ يَنْقُضُ مَا فِي الْمَهَارِقِ الْأَهْوَاءُ

اللغتہ حذر خوف مفعول لہ ہی عہد کا جور وتعدی ظلم وزیادتی اور استفہام انکاری ہے نقض توڑنا مہارق جمع مہرق کی یعنی عہد نامہ مہر کیا ہوا الاہوا فاعل ینقض کا بمعنی خواہشون کی الحاصل یعنی عہد پیمان کیا گیا بخوف ظلم وزیادتی کی جانبین سے اور آیا توڑینگی اوس چیز کو جو بیچ عہد نامون کی مہر کیا گیا ہی خواہشین تمہاری یعنی عہد نامی خواہش نفانیسے ٹوٹ نہین سکتی

وَاعْلَمُوا أَنَّنَا وَإِيَّاكُمْ فِيمَا ۶۹ اشْتَرَطْنَا يَوْمَ اخْتَلَفْنَا سَوَاءُ

اللغتہ اختلاف حلف کرنا الحاصل یعنی جانو تم ای بنی تغلب تحقیقکہ ہم اور تم بیچ اوس امر کے جو شرط کیا ہمنی بروز اپنی عہد وپیمان کے برابر ہین یعنی جو معاہدہ ہماری تمہاری ہوا ہے کہ خونبہا مجرم کا درمیان ہماری اور تمہاری تقسیم ہوگا پس اس شرط مین ہم تم دونون برابر ہین ہماری اور تمہاری پر کیون عار کرتی ہو بیت درج ہے

عَنَنًا بَاطِلًا وَظُلْمًا كَمَا يُعْتَرُ ۷۰ عَنْ حُجْرَةِ الرَّبِيضِ الظِّبَاءُ

اللغتہ عنن مفعول مطلق فعل محذوف علنتمونا کا یعنی پیش آنا عتر قربانی کرنا عتیرہ کا عتیرہ وہ ذبیحہ ہے جسکو عرب ایام جاہلیت مین نذر بتون کی کرتی تہی ماہ رجب مین اسطرحپر کہ ہر ایک شخص کہتا تہا کہ مجھے سو مینڈھی ملجاوین تو فی دہائی ایک مینڈہا ذبح کرونگا بتون کی نام سے اور ہر وقت بر آنی حاجت کے بخل کرتا تہا اور عوض مینڈھی کے ہرن شکار کر کی ذبح کرتا تہا حجرۃ بمعنی جانب وطرف کی ربیض غول مینڈھونکا الحاصل یعنی پیش آتی ہو تم ہمسی بطور باطل اور ظلم کے جیسا کہ ذبح کیے جاتے ہین عوض مینڈھون کے ہرن یعنے جسطرحپر لوگ خلاف عہد کرکے عوض مین مینڈھی کے ہرن ذبح کرتی ہین اسیطرح تم غیرون کی جرم سے ہمپر ظلم کرتے ہو بیت درج ہے

أَعَلَيْنَا جُنَاحُ كِنْدَةَ أَنْ يَغْنَمَ ۷۱ غَازِيهِمْ وَمِنَّا الْجَزَاءُ

لغۃ جناح جرم غنم لوٹنا **الحاصل** اصمعی سے منقول ہی کہ قوم کندہ باغی ہوکر اور خراج بادشاہ
لیکر بھاگ گئی تھی اور عرب کی قبیلون کو لوٹتی تھی اور بنی تغلب کو بھی لوٹا تھا بعد ازان فوج سلطانی نے
انکو قتل کیا اور بعض کہتی ہین کہ قوم کندہ بنی تغلب سے لڑی تھی پس شاعر کہتا ہی بطور زجر و توبیخ کے
آیا اوپر ہمارے ہی جرم قوم کندہ کا کہ لوٹے غازی اونکا اور ہم لیا جائے عوض اوسکا بیت مدرج ہی

عَلَيْنَا جَرِّيٌّ إِيَادٍ كَمَا نِيطَ ۷۲ بِجَوْزِ الْمُحَمَّلِ الْأَعْبَاءُ

لغۃ جرّی وجرّاء بمد وقصر یعنی جرم کے ایاد سے قوم بنی ایاد مراد ہی نوط لٹکانا کما نیط متعلق محذوف
کے یعنی الزمتموہ علینا کما نیط یعنی لازم کیا تمنے جرم کو ہمپر جوز یعنی وسط و درمیان کے محمل باربردار
اونٹ اعباء جمع عبار کے یعنی بوجھ اور بار کے **الحاصل** یعنی یا اوپر ہمارے ہی جرم قوم بنی آیاد کا
لازم کرتی ہوا اوسکو ہمپر جیسا کہ لٹکائی جاتی ہین وسط و درمیان مین پشت شتر باربردار کی بوجھ اور بار بیت مدرج ہی

وَلَا جَنْدَلٌ وَلَا الْحَدَّاءُ ۷۳ بَنِي مِنَّا الْمُضَرَّبُونَ وَلَا قَيْسٌ

لغۃ مضربون جو لوگ تلوار سے مارے گئے ہون قیس نام ہی شخص یا قبیلہ کا بنی ربیعہ سے وجندل وحذار
نام ہین اشخاص یا قبائل بنی تغلب کی جو تلوار سے قتل ہوے **الحاصل** یعنی نہین ہین ہم مین سے
جو لوگ تلوار سے مارے گئے اور نہ قیس وجندل وحذار ہم مین سے ہین شاعر بطور زجر کے کہتا ہے کہ یہ لوگ
ہم مین نہین ہین بلکہ تمہاری ہین بیت مدرج ہی

فَإِنَّا مِنْ حَزِّهِ لَبُرَاءُ ۷۴ مُرْجَنًا يَا بَنِي عَتِيقٍ فَمَنْ يَغْدُرْ

لغۃ خبایا جمع خبیثہ یعنی جرم کے غدر بیوفائی حزب گرہ برار بیزار **الحاصل** یعنی یا جرم بنی عتیق
کے ہمپر ہین پس جو شخص کہ بیوفائی کرے پس تحقیقکہ ہم اون کے قوم سے بیزار ہین یعنی اگر عہد پیمان
مقام ذوالمجاز کا تم شکستہ کروگی پس ہم تمسے بیزار ہین بیت مدرج ہی

وَتَمَانُونَ مِنْ قَيْسٍ بِأَيْدِيهِمْ ۷۵ دِمَاحٌ صُدُورُهُنَّ الْقَضَاءُ

Marfat.com

اللغۃ ثمانون مبتدا ہی خبر اوسکی بیت ثانی ہی رماح نیزے صدد جمع صدر کی مراد اوس سے اول و متقدم ہر شئی کا ہی قضا سے مراد یہان موت و قتل ہی الحاصل منقول ہی کہ عمرو جو اولاد سے سعید بن زید بن منساۃ بن عمرو بن تمیم کے تہا اسّی آدمیون بنی تمیم سے طرف قصبۂ نطاع کے جو قصبات بحرین سے ہی روانہ ہوا اور وہان ایک قوم بنی تغلب سے جنکو بنی زراح کہتے ہین رہتے تھی پس عمرو نے اون پر حملہ کیا اور مال وغیرہ اونکا لوٹ لیا پس اسکی طرف شاعر اشارہ کرتا ہے اور کہتا ہی کہ اسّی آدمی بنی تمیم سے جنکی ہاتھون مین نیزے تھے اول و متقدم اونکی قضا تھی یعنے اول اونکی وہ نیزے تھی جو کہ بمنزلہ موت کی تھے اونہون نے حملہ کیا تمپر

تَرَكُوهُمْ مُلَجَّمِينَ وَاَبُوا ۱۷۶ بِنِهَابٍ يُصَمَّتُ مِنْهُ الْحُدَاءُ

اللغۃ ضمیر مفعول ترکوہم طرف مقتولین بنی زراح کی ملجمین یعنے ٹکڑے ٹکڑے کیے گئے تلجیب سے بمعنی قطعہ قطعہ کرنیکے اوب پھرنا رجوع کرنا نہاب جمع نہب کی بمعنی غنیمت و لوٹ کی صمت بہرا ہونا اور کرنا لازم و متعدی دونون آیا ہے اکثر یصمّ کو معروف پڑہا ہی اور مفعول اوسکا اذان الناس یعنے کان لوگون کی محذوف مانا ہی اور بعض نے مجہول پس حداء سے مراد صاحب حدا ہونگے بطریق مجاز کے اور ہو سکتا ہی کہ یصمّ کو معروف لازم لین اور حدا بمعنی صاحب حدا کی فاعل ہو پس تقدیر مفعول کی حاجت نہوگی ضمیر منہ راجع طرف نہاب کی یا اعتبار لفظ کی یا نہاب کو بمعنی مصدر کر لین اور ممکن ہی کہ من بمعنی فی کے ہو حداء بضم و کسر راگ ساربانون کا جس سے اونٹ مست چالاک ہوتے ہین اور چلانا اونٹ کا ساتھ راگ کے الحاصل یعنے اون اسّی آدمیون نے چھوڑا اپنی زراح کو ٹکڑے ٹکڑے کیا ہوا تلوارون سے اور واپس آئی طرف اپنے مکانونکے ساتھ مال غنیمت کے بہرا کرتے تھے بیچ اوسکے ساربانون کے راگ کان لوگون کے یعنے مال غنیمت بہت تھا اور کھڑکھڑاہٹ اوسکی بہت تھی اور اگر یصمّ مجہول یا لازم معروف ہو تو معنی یون ہونگے کہ بہرا کیے جاتے

Marfat.com

تق یا بہرے ہوتے تہی اوس مال غنیمت سی شیعنے بوجہ اوسکے کڑکڑاہٹ کی صاحبان حدا
یعنے اسقدر اواز اور کڑکڑاہٹ تہی مال غنیمت کی کہ کان حدی خوانون کے بہری ہوجاتے تہے

رَعَلَيْنَا جُرْمَ حَنِيفَةَ اَمْ مَا ۷۷ جَمَعَتْ مِنْ مُحَارِبٍ غَبْرَاءُ

اللغة جری بمدو قصر جرم حنیفہ نام قبیلہ کا ہی لفظ ما موصولہ ہی صلہ اوسکا جمعت ہی اور عائد محذوف
ہی محارب لڑنیوالا یا نام ہی غبرا زمین الحاصل یعنی یا اوپر ہمارے جرم بنی حنیفہ کا ثابت ہی یا وہ
جرم جسکو جمع کیا ہی لڑنیوالی یا محارب سی زمین نی یعنی جو جرم کہ جنگ کرنیوالی یا محارب سی ردی زمین پر
جمع ہوا ہی ہمپر عائد ہوتا ہی

اَمْ عَلَيْنَا جَرَّى قُضَاعَةَ اَمْ لَيْسَ ۷۸ عَلَيْنَا فِيمَا جَنَوْا اَمْتِدَاءُ

اللغة جری جرم قضاعہ نام قبیلہ کا لفظ ام بمعنی بلکہ کے جنوا جنایت سی بمعنی جرم کے اور ما مصدریہ ہی
امتداد جمع ندی بمعنی بدی کے الحاصل یعنی یا ہم پر عائد ہی جرم بنی قضاعہ کا جو بنسبت تمہارے
سرزد ہوا ہی بلکہ نہین ہمپر انکی جرم کرنے مین برابیان یعنے اونکے جرم ہمپر عائد نہین ہوسکتی بیت مدرج ہی

ثُمَّ جَاءُوا يَسْتَرْجِعُونَ فَلَمْ تُرْجَعْ ۷۹ لَهُمْ شَامَةٌ وَلَا زَهْرَاءُ

اللغة استرجاع واپس چاہنا شامۃ سی مراد سیاہ ناقہ ہی اور زہراء سی مراد ناقہ سفید ہی الحاصل
یعنی پس آئی بنی تغلب واپس چاہتی تہے مال اپنا بنی قضاعہ سی پس نہین واپس کیا گیا واسطے
اونکے ناقہ سیاہ اور نہ ناقہ سفید یعنے کوئی چیز اونہین واپس نہین ملی بیت مدرج ہی

لَمْ يُحِلُّوا بَنِي ذِرَاحٍ بِبَرْقَاءِ ۸۰ بِظَاعٍ لَهُمْ عَلَيْهِمْ دُعَاءُ

اللغة احلال حلال گردانا اور نا ضمیر لم یحلوا مثل علیہم کے طرف قوم شاعر کے بوجہ دلالت
کلام کے بنی زراح قبیلہ ہی برقاء میدان جسمین پتہر اور مٹی ملی ہوئی ہو ظاع قریہ ہی بحرین
قوم بنی زراح کا دعا سے مراد یہان بد دعا ہے اسواسطیکہ جب دعا کا استعمال علی سے

Marfat.com

ہوتا ہی تو معنی اوسکے مضرت اور بد دعا کے ہوتے ہین **الحاصل** یعنے نہین حلال گردانا
ہماری قوم نے تاراج کرنا قبیلہ بنی زراح کا سنگلاخ مین قریہ نطاع کی یا نہین لوتارا اونکو
ایسے مقام مین کہ واسطے اون لوگون کے یعنی بنی تغلب کو اوپر ہماری قوم کے بد دعا ہو یعنے ایسے
مقام پر اونکو ہمی نہین اوتارا یا لوٹا کہ وہ ہمین کو سین اور واپس جائین بیت مدرج ہی

ثُمَّ فَاؤُا مِنْهَا بِقَاصِمَةِ الظَّهْرِ ۸۱ وَلَا يَرُدُّ الْغَلِيلَ الْمَاءُ

اللغۃ فیئی رجوع کرنا پھرنا ضمیر جمع طرف بنی تغلب کی ضمیر منہا طرف مقام مذکور کے قصم توڑنا
قاصمۃ صفت محذوف کی یعنی بمصیبۃ قاصمۃ **الظہر** غلیل پیاسا مراد یہان حرارت عداوت ہی
الحاصل یعنی پس پھرے بنی تغلب اوس جگہ سی ساتھ ایسی مصیبت کی جو توڑنیوالی اونکی پشت
کی تھی اور نہین سرد کرتا ہی اس تشنگی کو یعنے حرارت عداوت کو کوئی پانی غرض شاعر کی یہ ہی کہ
بنی تغلب وہانسی واپس گئی اور قتل ہوئی اور خون بہا بھی مقتولین کا نہ لیسکی بیت مدرج ہی

ثُمَّ خَيْلٌ مِنْ بَعْدِ ذَاكَ جَمَعَ الْعَلَّاقِ ۸۲ وَلَا وَافَتْهُ وَلَا إِبْقَاءُ

اللغۃ خیل سی مراد اصحاب خیل ہین علاق نام ہی ایک شخص کا بنی حنظلہ سی جسنے کہ باجازت نعمان
بن منذر کے بنی تغلب پر حملہ کیا تہا رافۃ مہربانی **الحاصل** یعنی پس آئی سوار بعد اوسکی ہمراہ
علاق کے تمہارے لوٹنے کو نہ مہربانی تھی تمہاری بنسبت اور نہ باقی رکھنا تمہارا منظور تہا بیت

فَمَلَكْنَا بِذَلِكَ النَّاسَ حَتَّى ۸۳ مَلَكَ الْمُنْذِرُ بْنُ مَا السَّمَاءُ

الحاصل پس مالک ہوئی ہم بوجہ امور مذکورہ کے لوگونکے یہانتک کہ مالک ہوا منذر بن ماء السماء
وَهُوَ الرَّبُّ وَالشَّهِيدُ عَلَى يَوْمِ ۸۴ الْحَيَارَيْنِ وَالْبَلَاءُ بَلَاءُ

اللغۃ ضمیر ہو راجع طرف منذر بن ماء السماء کے رب سی مراد بادشاہ ہے شہید گواہ حیارین
نام موضع کا ہی **الحاصل** یعنے منذر بن ماء السماء بادشاہ ہی اور گواہ ہی اوپر روز موضع حیارین

Marfat.com

یعنے اوس روز کے جنگ کا اور بلا و مصیبت جو اوس روز تھی بلا عظیم تھی یعنے وہ
شاہد ہے کہ لڑائی اوس مقام کی انتہا کو پہونچی تھی شدت و سختی مین تمام ہوا معلقہ سا تو ان

بحمد اللہ و حسن توفیقہ لوین ذی الحجہ یوم سہ شنبہ سنہ ۱۳۰۱ھ

ختم شد

تمت

قطعہ تاریخ سید صادق حسین صاحب تخلص بصداقت شاگرد منشی غضنفر علیخانصاحب حکیم

زایرِ مرقدِ شہِ کونین
فاضلِ دھر سیدِ اقوام

مومنِ پاک عالمِ تحریر
غائصِ بحرِ شرعِ خیرِ انام

معدنِ علم و نخبۃ الانجاب
منبعِ حلم و افضلِ الفہام

حاج سید ابو الحسن صاحب
ہادیِ دین و حامیِ اسلام

شرحِ سبعِ معلقہ بمثل
کرد تصنیف آن وحید کرام

عقدۂ سخت طالبانِ علم
حل نمود است راشتیاق تمام

یا الٰہی بحق جملہ رسل
بہر جملہ پیمبران و امام

در امان دار شرح و شارح را
در جہان از حوادث و آلام

دشمنانش سیاہ رو در دہر
حاسدانش ذلیل مثل لئام

دوستانش شوند در دارین
خوش و خورسند و شاد کام مدام

بہر تاریخ طبع شد چون فکر
دادم عوامضِ این پیغام

سال طبعش صداقت از دلِ خود
کن رقم والدِ عوامضِ نام

سنہ ۱۳۰۱ھ

اعلان

ضرور ملاحظہ ہو

پیشرح مصنف مدظلہ نے سنہ ۱۳۰۱ ہجری تصنیف کرکے معرفت ٹسفیلڈ صاحب انسپکٹر مدارس اودھ کے لاہور رجسٹرار پنجاب کو بھیجی تھی تین سال تک اسکو وہان رہنے دیا واپس نکیا باوجود تاکیدات مکرر کے بجز اسکے کوئی جواب نہ آتا تہا کہ دیکہی جاتی ہے اور علق نفیس قاضی ظفر الدین لاہوری نے ماہ رجب سنہ ۱۳۰۴ ہجری مطابق ۱۴-اپریل سنہ ۱۸۸۷ع مین تصنیف کرکے سنہ ۱۸۸۸ع مین شایع کی ہی اور بعد شایع ہونی علق نفیس کے بتاریخ ۱۰-ستمبر سنہ ۱۸۸۸ع کو یہ شرح بعد تاکید شدید کے واپس آئی گو ہم اپنی نیک نیتی سے قاضی صاحب پر تصرف بیجا کا الزام نہ لگائین لیکن جب ناظرین سخن سنج قاضی صاحب کی کتاب کو اس شرح سے مقابلہ کرکے دیکہین گے اور سن تصنیف اور واقعہ مذکورہ بالا اور امور ذیل کو لحاظ کرینگے تو خود خیال کر سکتے ہین کہ آیا کوئی موقع قاضی صاحب کو اس شرح سے مدد لینے کا ملا یا نہین علاوہ امور مذکورہ کے علق نفیس مین چند نقص ایسے واقع ہوئے ہین کہ شان شرحیت اوسمین باقی نہین رہی اول تو اوسکے معانی اشعار اور لغات اور ترکیب مین ایسے اغلاط واقع ہوے ہین جو طلبہ کو بعوض نفع مضرت پہونچا سکتے ہین دوسرے یہ کہ جو امور طلبہ کو مفید تھے اور شارح کو اونکا لکہنا چاہیئے تہا اس شرح مین موجود ہی اور وہ علق نفیس مین وہ تو چہوڑ دیئے مگر غیر ضروری عبث طول جنکو حل مطلب شعر سے تعلق نہ تہا بڑہا دیا ہی تیسرے جہان جہان اختلاف قرأۃ شعر یا شرح شعر مین واقع ہوا ہے حتی الامکان وہ اس شرح مین چہوٹا نہین اور بخوبی ما ہے سن کو دیا ہی تاکہ طلبہ بخوبی سمجہلین

Marfat.com

اور علق نفیس مین چھوڑ دیا ہے طرفہ یہ ہی کہ ایک مقام پر اختلاف قرأۃ جو اسس شرح
مین نہین لکھا ہے وہ تو علق نفیس صفحہ ۲۴۰ شعر ۳ ۵ مین لکھدیا ہے مگر اور اختلاف
نہ لکھے بلکہ شعر ۳۰ - صفحہ ۱۶ - اور شعر ۴۷ - صفحہ ۲۴ - اور شعر ۸ - صفحہ ۹۵ - کے مصرع ثانی
دو طرحسے واقع ہوے ہین بلکہ شعر ۴۷ - صفحہ ۲۴ - کے مصرع ثانی کو زوزنی نے
اعرف الروایتین و اسیر ہما کہا ہے یہ کچھہ نہ لکھا گویا کہ شارح صاحب کی نزدیک
تمام قصائد مین شعر ۵۳ کے اختلاف کی ضرورت تہی چوتھے کہین لغۃ اور معنی شعر کے
اپنی جودت ذہنی سے علق نفیس مین نکالے ہین نفس شعر سے نہین نکلتے ناظرین
سخن سنج جب علق نفیس کو اسس شرح سے مقابلہ کرکے دیکھینگے تو حقیقت امر
اون پر بخوبی واضح ہو جائیگا ؎ خوردہ بینا نند در عالم بسے ٭ واقف اند از کار و بار ہر کسے
بطور مشتی نمونہ از خروار بخیال تضیع اوقات چند امور ذیل مین مندرج ہین صاحبان فہم
انہین سے کل علق نفیس کا حال دریافت کر سکتے ہین - از نقطہ تو ان راہ بمضمون
سخن برد ٭ غول رہ ما گشت درازی سخنہا - صفحہ ۸ - شعر ۹ - ففاضت دموع العین
منی صبابۃ ٭ علی النحر حتی بل دمعی محمل - جن ہی اتنے میرے آنسو میری ایکہو نسی
محبت کے مارے میری چھاتی پر گرین کہ تلوار کا پرتلہ اونہون نے بھگو دیا اتنے
یہ معنی شعر کا مفاد نہین بلکہ مہمل - کوئی شارح صاحب سے پوچھے کہ لفظ جون ہی اور
اتنے اور گرین کس لفظ کے معنی ہین علاوہ اسکے فاضت صیغہ واحد مؤنث غائبہ
فیض مصدر باب ضرب لکھا جو زبدہ خوان تک جانتے ہین اور معنی شعر مین تین تقریرین
جنکا سمجھنا طلبہ کو نفع دیتا ہے اونکا اشارہ تک نہ کیا - صفحہ ۹ - شعر ۱۰ - اذا قامتا تضوع
المسک منہما ٭ نسیم الصبا جاءت بریا القرنفل - تضوع بصیغہ ماضی معلوم

Marfat.com

باب تفعل تضوع مصدر خوشبوے کا مہکنا مسک کستوری معرب ہی عربی مین اسی
مشموم کہتے ہین فرّاء کے نزدیک مذکر ہے دیگر اہل علم کے نزدیک مذکر و مؤنث دونو
طرح آتا ہے سجستانی کہتا ہی کہ جو اسی مؤنث کہتا ہے وہ اسی جمع کہتا ہے اور ذہب عسل کی
طرح مؤنث بتاتا ہے ابن سکیت کے نزدیک اصل مین بکسرتین ہے مگر سجستانی کے
کے نزدیک بکسرتین ابل کے سوا کوئی لغۃ نہین آئی اگر کسرہ کہین آیا ہے تو ضرورت
شعر کے لیئے ہی انتہی بلا ضرورت یہ طول گویا لغۃ کی کتاب لکھی ہے اور مرجع فاتنا
اور منہا اور اعراب نسیم الصبا جسمین رفع و نصب دونو کا احتمال ہے اور وجہ
تانیث جائت جسمین دو احتمال ہین یہ کچھ نہ لکھا حالانکہ انکا لکھنا شارح کی شان سے
اور طلبہ کو مفید ہے اور یہ کہنا کہ امور مذکورہ ظاہر تھے مسلم نہین کیونکہ تضوع ماضی کا
صیغہ ہونا اس سے زیادہ ظاہر تھا اسیطرح اکثر صیغون کا ماضی مضارع حاضر غائب
مذکر مؤنث جو زبدہ خوان تک جانتے ہین کیون لکھا صفحہ ۱۲۔ شعر ۲۔ اعزاہ معنی
انّ حبّك قاتلی ÷ وانّك مهما تامری القلب یفعل۔ مہما بجاے خود مستقل
کلمہ ہے جسہ اور ما یا دوما سے مرکب نہین تین معنی مین مستعمل ہوتا ہے ۱ غیر
ذوی العقول کے لیے مع تضمن شرط جیسے مہما تنا بہ من آیۃ ۲ زمان و شرط کے
لیئے جیسے وانك مهما تعط بطنك سوله ÷ وفرجك نالا منتهی الذم اجمع
اس حالت مین فعل شرط کے لیئے ظرف ہوتا ہے ۳ استفہام مین جیسے مہما لی
اللیلة مهما لیة ÷ اودی بنعلی وسن ما لیه یمان ودوم معنی مین مستعمل ہے اور
تامری کا ظرف ہی انتہی یہ طول گویا نحو کی کتاب لکھی ہے اور معنی شعر مین تین
قول ہین اونکا اشارہ تک خوکبا اور معنی شعر کے وہ لکھے جسکو زود زبانی سے

ارذل الاقوال کہا ہی صفحہ ۱۸۔ شعر ۳۴۔ لغۃ دیم کی معنی نہ لکھے اور نضت کو صیغہ
واحد مؤنث غایبہ نص مصدر لکھا صفحہ ۶۸۔ شعر ۶۰ علاذلات کی معنی نہ لکھے اور
حافظ کا شعر لکھدیا صفحہ ۷۹۔ شعر ۸۵۔ بین سوائے لغۃ ایلار کے اور کسی لغۃ کے معنی
نہ لکھے باوجودیکہ غیر مشہور تھے اور یہ کہنا مسلم نہین کہ معانی لغاۃ ترجمہ سے ظاہر ہین
اور اشعار ماقبل مین بیان ہو چکے ہین اسواسطیکہ ترجمہ سے تو کل لغات معلوم ہو سکتے تھے
اللّٰعنہ کو نہ لکھا ہوتا اور اکثر ماقبل کے اشعار مین معانی لغات کے بیان کر دیے ہین
پھر بعد کے اشعار مین اونہین لغات کے معانی کیون لکھی صفحہ ۱۱۶۔ شعر ۵۶ نفض
بصیغہ معروف الخ یہ لغۃ شعر مین نہین ہے اور شرح اوسکی لکھی اور اگر اختلاف
نسخ باعث ہی تو اوسکی اختلاف کا لکھنا ضرور تھا تاکہ طلبہ سمجھتی صفحہ ۱۲۷۔ شعر ۱۹
صعائق نجد مین بنی اسد کا ایک شہر ہے غلط بلکہ صوائق مندرجہ شعر مواضع مین سے
ہے جیسا کہ رؤزنی کے کلام سے ظاہر ہے اور خود علق نفیس کے ترجمہ سے بھی صفحہ ۱۲۸
شعر ۲۰۔ مصرع ثانی وتخیر واصل خلۃ صرامہا: کے معنی غلط بلکہ مہمل کیونکہ دوستی
اچھا ملانیوالا ہی اسکا قطع کرنیوالا ہوتا ہے یعنے جسقدر محبت ہوتی ہے اوسیقدر قطع
بھی ہوتا ہی جب دوستی ہی نہ ہو تو قطع بھی نہین ہو سکتا بلکہ قطع کا اطلاق صرف وہان آسکتا ہے
جہان پہلے وصل ہو یا یہ کہ اچھا وصال تب ہی ہوتا ہی جبکہ اچھی طرحسے قطع کیا جاوی جیسا کہ مقولہ
زرنی غبا تزدد حبا اس امر کیطرف اشارہ کرتا ہی صفحہ ۱۵۰۔ شعر ۶۸۔ مین اسبل کو فعل لازم گردان کے
نحرہا کو اوسکا فاعل لیا ہے اور ترجمہ سینہ بہگیا کیا غلط صفحہ ۱۸۷۔ شعر ۹۰ کا ترجمہ بالکل نکیا صفحہ ۱۸۹۔ شعر ۲۲۹
حتی ضاق عنا کا ترجمہ جس سی وہ تنگ آگئی الخ غلط صفحہ ۲۲۹۔ شعر ۲۷۔ اباء کی معنی محفوظ ہونا غلط
طرفہ یہ ہی جو سند ذکر کی وہ برخلاف ہی صفحہ ۲۴۱۔ شعر ۵۶۔ تم حجر کا عطف آیۃ پر غلط جیسا کہ کلام رؤزنی اور شعر ماقبل سی ظاہر ہے

Marfat.com

Marfat.com

تقریظ مجتہد العصر تاج العلما جناب سید علی محمد صاحب قبلہ مدظلہ العالی

باسمہ سبحانہ

یہ کتاب بی نظیر اور شرح دلپذیر تصنیف فاضل کامل عالم عامل حبیب لبیب ادیب اریب جامع الکمالات مدرس عقلیات ونقلیات مصنف تصنیفات کثیرہ ومولف تالیفات وخیرہ کامل خبیر ناقد بصیر فرد زمانہ دریگانہ امین موتمن جناب مولوی سید ابوالحسن ضاعف اللہ قدرہ وانار فی فلک الفضل مدبرہ اول سے آخر تک مینے دیکھی نہایت فصیح وبلیغ وسلیس ونفیس ہی عجب پاکیزگی سی اور عام فہم طور پر اسمین بہت عمدہ عمدہ نکتہ علم ادب کی بیان کیے ہین اور مشکل شعرونکو سبعہ معلقہ کے واضح وروشن کردیا ہی کہ ہر شخص کم استعداد بھی بخوبی اونہین سمجھلے اور بی تکلف اور بلا زحمت اونسے نفع یاب ہو پس امید قوی ہی کہ اس شرح سی جسقدر طالب العلم طالب زبان عربی کی کامیاب ہون کبھی کسی شرح سی ایسے فائدہ مند نہ ہوے ہون اور اسیوجہ سے رجا واثق اور امید کامل ہی کہ دانایان فرنگ وقدردانان یورپ اور حکام عالیمقام وصاحبان عالیشان کو کہ جنکی نظر ہمیشہ تسہیل وفیض عام پر مبذول رہتی ہی یہ بہت پسند آئی اور سرکاری مدرسون مین بہت شہرت اور رواج پائے فقط

حررہ علی محمد بن سلطان العلماء

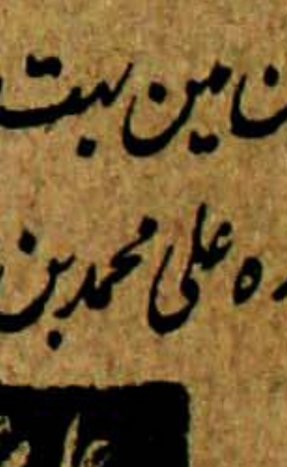

تقریظ مجتہد العصر جناب سید ابوالحسن صاحب و سید بچن صاحب قبلہ من ظلہ العالی

باسمہ سبحانہ

یہ شرح بے نظیر و کتاب دلپذیر از جملہ مصنفات فاضل لوذعی و حبر لمعی المعی حبیب لبیب و ادیب اریب الحائز من قصبات السبق بالمعلی والرقیب جامع المعقول والمنقول حاوی الفروع والاصول ذو الفطنۃ الوقادہ والقریحہ النقادہ والخلق المليح والخلق الحسن جناب المولوی السید ابوالحسن احسن اللہ الیہ واسبغ ایادیہ علیہ فی الحقیقت نہایت خوب اور خوش اسلوب ہی اور کمال متانت اور رزانت پر مشتمل اور از جملہ محاسن یہ ہے کہ متضمن ہے حل معضلات و کشف مغلقات اور تفسیر لغات اور بیان نکات اور فوائد عروض و قافیہ اور تقریرات کافیہ شافیہ پر اور زبان اردو عام فہم مین مشکلات اشعار سبعہ معلقہ ساتھ بیان واضح کے حل کیا ہی امید قوی ہے کہ صاحبان عالیشان و حکام زمان کہ ہر امر مین نظر تسہیل اور فیض عام پر رکھتے ہین اس کتاب کو نہایت پسند کرین کہ سہل تر کتاب اس سے جو کہ مفید عام طلبہ کے ہو کمتر دستیاب ہوگی وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم کتبہ بیمناہ الی انزوۃ عبدہ العاصی ابوالحسن الملقب بزین الدین یحیی اوتی کتابہ بیمینہ یوم یبعث حیثا

سید ابوالحسن

Marfat.com

تقریظ مجتہد العصر حجۃ العلما جناب سید محمد ابراہیم صاحب قبلہ مدظلہ العالی

بسم اللہ و لہ الحمد کما ھو اھلہ والصلوٰۃ علی محمد و الہ

کتاب انیق اور شرح رشیق تصنیف عالم ادیب فاضل اریب المتوقد الاجل و
سید الابجل الفائز بدرجتی العلم والرشاد والجائز قصبات السبق فی مضمار الصلاح و
سداد الزکے الالمعی والحبر اللوذعی مولوی سید ابو الحسن صانہ اللہ عن المحن مواضع
سلفہ سے نظر قاصر سے گذری فی الواقع ایسی شرح متین مشتمل فوائد عدیدہ اور
ات جدیدہ پر نہیں دیکھی اور غالباً مفید طلبہ ہوگی وکتب ہذہ الاحرف بیمناہ الداثرۃ
ازرہ الراجی عفو ربہ الکریم محمد ابراہیم بن العلامہ ممتاز العلما اعلے اللہ مقامہ

Marfat.com

تقریظ مجتہد العصر جناب میرآغا صاحب قبلہ مدظلہ العالی

مبسملا وحامدا ومصلیًا۔

یہ کتاب مفید طلاب تصنیف فضائل مآب کمالات انتساب سید المتوقد المبجل الفائز بدرجتی العلم والعمل البارع اللوذعی المجید الحبر الماہر المجید مجمع الفضیلۃ والرشادۃ حائز قصبات السبق فی مضمار السعادہ الحبیب النسیب المحرز من العلم للمعلّٰی والرقیب الفاضل الوثیق المؤتمن مولوی سید ابوالحسن صانہ اللہ عن الشرور والفتن وحرسہ عن طوارق الزمن مقامات مختلفہ سے نظر خاسر قاصر سے گذری فی الواقع یہ شرح قصائد سبعہ معلقہ کی بطریق شائستہ وعنوان بائستہ متضمن فوائد عدیدہ ونکات جدیدہ وافادات سدیدہ ومطالب خجستہ وپسندیدہ حیز تالیف و قالب تصنیف مین آئی ہے بطریقی کہ ناظر بصیر وناقد خبیر کو دلالت کرتی ہی طرف کمال استعداد وفطانت بلکہ مہارت وحذاقت مصنف خود غالبًا مرغوب شائقین اور نہایت مفید طالبین ہوگی اسلیئے کہ قصائد مزبورہ کی ایسی شرح متین باتنقیح رزین وحل لغات وکشف معضلات وبیان معانی ومرادات وتوضیح مغلقات آجتک دیدہ اور شنیدہ نہین ہوئی۔ حررہ العبد الخاطی المفتقر الی غفران اللہ الاعلی المصطفی المدعو بمیرآغا عفی عنہ

العلامہ سید محمد ہادی
سید مصطفی بن عمدۃ

Marfat.com

تقریظ مجتہد العصر جناب سید ابو الحسن صاحب عرف سید ابو ضا قبلہ مدظلہ العالی

باسمہ سبحانہ ولہ الحمد

شرح قصائد سبعہ تصنیف فاضل خبیر ناقد کامل بصیر فضائل مآب بکمالات
اکتساب الکارع من حیاض الفنون العقلیۃ والنقلیہ الرائع فی ریاض العلوم الاصلیہ
والفرعیہ مولوی سید ابو الحسن صاحب زاد مجدہ کو حقیر نے مقامات متعددہ سے
دیکھا واقعی یہ شرح بہت خوبی ومتانت کے ساتھ لکھی گئی ہے اور طلبا
طالبین اور راغبین کو خصوصاً طلبہ مدارس کو نہایت مفید ہے بلکہ اس توضیح
کی شرح جو حل لغت وعروض وبیان معنی پر مشتمل ہو مطابق محاورہ فصیحہ ہندی سوا
اس شرح کے نظر سے نہیں گذری وکتب الفقیر الی اللہ ابو الحسن بن علی عفی اللہ عنہما

لا الہ الا اللہ الغوث
عبدہ ابو الحسن محمد بن
علی بن صفدر الرضوی

Marfat.com

تقریظ جناب مولوی سید علی نقی صاحب مدرس درجہ اول عربی کیننگ کالج لکھنو

بسم اللہ الرحمن الرحیم

یہ کتاب براعت نصاب مفید جماعت طلاب از جملہ مصنفات فاضل لبیب ادیب اریب عمدۃ الاذکیا نخبۃ الاصفیا المتوقد فی الذکاء والاشتغال المتوحد فی الکمال بین الاقران والامثال العارف من منح الادب وملح العرب بما ہو منتہی الارب والواقف من المدارک العقلیۃ والنقلیۃ علی ما ہو اعلی من الرطب واشہی من العضب الفائز بالذہن الثاقب الناقب الحائز قصبات السبق فی مضمار المفاخر والمناقب نجم سماء المجد والسیادۃ سماء نجم السعادۃ والرشادۃ الوحید فی الفکاہۃ واللسن السید ابو الحسن حرسہ اللہ عن المکارہ والفتن وازال عنہ المحن ابن السید الجید الاواہ السید نقی شاہ غفر اللہ واسکنہ اللہ فی الجنان وآواہ مبنی مقامات متعددہ اوقات مختلفہ مین دیکھی واقعی یہ شرح حل الفاظ مغلقہ مین شافی اور ایضاح معانی سبع معلقہ مین کافی ووافی ہے واز جملہ محاسن یہ ہی کہ اس شرح مین حل الفاظ و معانی کے ساتھ بہت سی فوائد عروضیہ اور واقعات تاریخیہ اور مسائل ادبیہ اور نکات عربیہ بعبارت اردو سلیس عام فہم مندرج ہین غالبا امیدوار ان امتحان یونیورسٹی پنجاب کو اس سی سہل تر کوئی کتاب کم ملیگی اور مجھی امید واثق ہی کہ یہ کتاب پسند خواطر حکام عالیمقام اور مشتہر بین الانام اور مقبول طبائع خاص و عام اور مورد تحسین علماء اعلام ہو واخر دعوینا ان الحمد للہ رب العالمین والصلوۃ علی نبینا محمد خیر العالمین وعترتہ المحصورین الی یوم الدین

حررہ السید علی نقی عفی عنہ مدرس درجہ اول عربی متعلقہ کیننگ کالج لکھنو

Marfat.com

تقریظ جناب مولوی محمد عبدالحی صاحب مرحوم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ رب العالمین والصلوٰۃ والسلام علے رسولہ وعلے آلہ وصحبہ اجمعین

اما بعد یہ شرح قصائد سبعہ معلقہ کے کہ مولفات جامع کمالات عقلیہ ونقلیہ حائز مکارم اصلیہ وفرعیہ فاضل ادیب کامل اریب مولوی سید ابوالحسن صاحب زاد فضلہ سے ھے میری نظر سے گذری اکثر مقامات کی مینے اس مین سیر کی شرح الفاظ ومعانی وحل لغات ومبانی مین یہ شرح بے مثیل ہے لطافت بیان ونفاست تبیان مین بے عدیل ھے یقین ھے کہ یہ شرح کہ مثل اسکے کبھی نہ دیکھی نہ سنی طلبہ علوم کو مفید ہوگی اور حکام عالیشان کے منظور نظر ہوگی حق جلشانہ اسکے مولف کو جزائے خیر دیوے اور طلبہ کو اس سے مستفید فرماوے حررہ الراجی عفو ربہ القوی ابوالحسنات محمد عبدالحی تجاوز اللہ عن ذنبہ الجلے والخفی۔

محمد عبدالحی
ابوالحسنات

تقریظ جناب مولوی فضل اللہ صاحب مدرس عربی کیننگ کالج لکھنو

یہ کتاب لاجواب شرح قصائد سبعہ معلقہ منجملہ تصانیف علامۃ العصر والاوان فہامۃ العہد والدوران احاوی حقایق معقول ومنقول راوی دقایق فروع و اصول فاضل ادیب ربیب کامل طبیب لبیب مولوے سید ابوالحسن صاحب ہرکارہ ان زاد اللہ مقامہ فی عالم العلم والکمال سے ہین مین اس کتاب کی بعض مقامات کو دیکھا بے مثل ولاجواب پایا واقعی یہ کتاب لطافت زبان وسلاست بیانے شستگی الفاظ وذراکت معانی مین بے نظیر ہے اس وقت تک کسینی ایسی شرح بسط کے ساتھ نہین لکھی طلباء امتحان یونی ورسٹی پنجاب کو اس سے زیادہ کوئی کتاب مفید نہین ہوسکتی قطع نظر حل مطالب مشکلہ کے جنکو بڑی خوبی کے ساتھ بیان کیا ہے اکثر مقامات پر صنایع لفظی وبدایع معنوی بھی بنظر افادہ طلباء لکھی ہین ہمکو امید ہے کہ ضرور یہ کتاب مطبوع طبع حکام عالیمقام انگریزی ہوکر حسب دستور حضرت مصنف کو اس محنت شاقہ کی داد دلوائیگی۔

حررہ اضعف عباد اللہ محمد فضل اللہ عفی عنہ مدرس عربی حنفی
کیننگ کالج لکھنؤ ساکن دار العلم والعمل فرنگی محل ؛

ں کتاب کے آخر میں اعلان ہے وہ ضرور ملاحظہ ہو اور اس غلطنامہ سے کتاب کی
صحت کر کے مطالعہ فرماویں غلطنامہ ہذا متعلقات

صحیح	غلط	سطر	صفحہ	صحیح	غلط	سطر	صفحہ	صحیح	غلط	سطر	صفحہ
دارس	ذارس	۱۳	۵	اور لما	در لما	۵	۵	والصّلوٰۃ	والصّلوٰۃ	۲	۱
مٹنے	مٹانے	۱۴	〃	کانی	کالي	۶	〃	والحتام	والحتام	۷	〃
جاری	حاری	۱۷	〃	البیّن	البیَنِ	〃	〃	سبع معلقہ	طبع معلقہ	۲	۲
رونے	روتے	۱۹	〃	تحمّلوا	لحملوا	〃	〃	رئیس اور فصاحت	ریس اور فصاحت	۳	〃
ظرفیتہ	طریفتہ	۹	۸	سمرات	عمراب	〃	〃	شعراء	شعراب	۶	〃
اور اوسکے	اور وسکے	۱۱	〃	بضم	بصم	۷	۶	قصیدہ	قصیدہ	۹	〃
باشیاً	باشیا	۲	۱۰	درخت	درجت	〃	〃	قفا	نفا	۱۰	〃
ترکرنا	زکرنا	۳	〃	جسطرح	جسمطرح	۱۱	〃	بسقط الوی عن بان الوی	بسقط الوی	〃	〃
پرتلے	پرَل	۵	〃	واقف	واقف	۱۳	〃	ذکری	ذکری	۱۸	〃
نفاضت	تفاصت	〃	〃	جمع	جمع	〃	〃	منزلی	منزی	〃	〃
سلیمًا	سلمًا	۱۰	〃	طرفہ مین ہر	طرفہ مین سی	۱۵	〃	بسقطل	بسقطبل	〃	〃
بدارۃ جُلجُلِ	بدارۃ جُلجُل	〃	〃	یا نیک سے	یا نیک	۱۶	〃	فحوصلی	غوصلی	〃	〃
قیل و قال	قیل و تال	۵	۱۱	اور پیروی	اور پیروی کی	〃	〃	مفاعیلن	معکیا	۱۹	〃
وَیومَ	لو	۲	۱۲	اور فاضل	وہ فضل	۱۷	〃	فعولن	فعولن	〃	〃
فیا	الاصل	〃	〃	حبیب کے ہر	حبیب کا ہی	۱۸	〃	مفاعل	مکفنل	〃	〃
بضم	مضم	۶	〃	نہ پھ	نیہ	۱۹	〃	مکان کو	مکان کے	۱۰	۴
سازوسامان	سازسامان	۷	۷	دیمان	ہان	۱	۷	نستجہا	لتجہا	۱۶	〃
سفید	مفید	۱۸	۷	شفائی عبرۃ	شقائی عیرۃ	۹	〃	مقراۃ	مقراہ	۱۷	〃

Marfat.com

صحیح	جگہ	سطر	صفحہ	صحیح	جگہ	سطر	صفحہ	صحیح	جگہ	سطر	صفحہ
ترتیب	ترتیبہ	۱۶	۲۴	قوم	قوم کے	۱۱	۱۹	عُنَیْزَۃ	ھَنَیْرَۃ	۱۹	۱۲
مصقولۃ	مضقولۃ	۱۷	〃	مذکور سب	مذکور کے	۱۷	۲۰	معنے	بمعے	۹	۱۳
ناظرۃ	ناخرۃ	۴	۲۶	السِّتْرِ	لِسِّتْرِ	۱۸	〃	غَبِیط	غبیظ	۱۰	〃
ہتے	ہتے	۳	۲۸	نضت نضا	نصت نضل	۱۹	〃	مُعَلِّلٌ	معالّ	۱۴	〃
لجدیلِ	لجدیلِ	۵	〃	نیضی سی مفید	نضی سی سفید	〃	〃	بمنزلہ	مزلہ	۵	۱۴
کابنوبِ	کابنوبِ	〃	〃	لبستہ	لیتہ	۲	۲۱	بجسہ	بجثہ	۹	〃
شاخبین	شاخبن	۱۲	〃	حیلہ	حبلہ	۹	〃	مُحَوِّلِ	تحوّلِ	۱۷	〃
مذلل	ذلل	۱۷	〃	چلنے	جلنے	۹	۲۲	کرتا ہے	کرنا	۳	۱۵
سرسبز	سروسبز	۱۹	〃	ساحۃ	ساترۃ	۱۳	〃	توجہ	توجہ	۴	〃
کثرت	کش اور	〃	〃	تعدیہ	نعدیہ	۱۷	〃	جنجلانا	جنھلانا	۱۰	〃
ہواہو	ہوامو	〃	〃	مانتے	ماتے	۲	۲۳	دونوں علی کا	دونون کا	۱۱	〃
اورکاکت	اورکاکت	۴	۲۵	توذہ	نوذہ	۸	〃	جنجلائی	جنھلائی	۱۴	〃
اسحل	اسحل	۸	۳۰	تانیث	ثانیت	۹	〃	جدائی	جدائی کے	۱	۱۶
صفی	نہی	۳	۳۲	ہوئی	ہوئی	۱۱	〃	مِنِّی	من	۴	〃
اِعجازًا	اَعجازًا	۱۴	۳۲	مصر	مصر	۱۳	〃	وَاِنْ	ان	۱	۱۷
بصلبہ	نصلیہ	۱۵	〃	دومۃ	دومۃ	۱۴	〃	فارسی نے	فارسی کے	۱۷	۱۸
بامثلِ	باشلِ	۵	۳۴	ہضیم الکشح	ہضیم لکشح	۱۷	〃	خِبَائُھَا	خِبائطہ	۱۸	〃
ذلولِ	ذلولِ	۱۰	۳۵	فعیل	فعل	۱۸	〃	رُبَّ	خوب	۱۹	〃
العینِ	العینِ	۹	۳۶	مونث	موسنث	〃	〃	پردہ	پردہ کے	〃	〃
غیر سے	غیر	۱۹	〃	خلخال	خنخال	۲	۲۴	کھیل	شمیل	۷	〃

Marfat.com

۲	۱۶	کجلودِ	کجلودِ	۴۸	۳	تلج تا	تاج نما	۶۰	۴	ہستی	ہنستی
۴	۳	سئل	مثل	״	۱۶	بٹا ہورا	بٹا ہوا	״	۷	احضا	احتضا
۴	۳	غلی	علی	״	۱۷	حبوبہ کے	محبوبہ کے	״	۱۵	اور ہم	اہم
״	۴	حسی	حمی	۴۹	۱۱	ولیلہ ۸	والیسیہ	۶۱	۸	سفنجۃ	سفنجۃ
״	۹	دیگ ہے	دیگ کے ہی	״	۱۳	لویذبل	ویذبل	״	۱۳	نظلیم	لظلیم
״	۱۲	سا بجات ہی	سا بجات ہی	״	۱۴	در ضمیر	اور ضمیر	۶۲	۱۹	پالیون دا	پالیون کا
۴	۱۵	ہمک تو	سبک کو	״	۱۸	تبار	ستار	۶۳	۴	فاہل	فاعل
״	۱۶	سوایہ مین	سوار یمین	״	۱۹	سوی	شدت	״	۷	زی	ذی
״	۱۷	بہک	پہپک	۵۴	۱۰	السباع	السباع	״	۱۹	عیب	عسیب
״	۱۸	وہ سے	وجہہ سے	״	۱۱	دانده	درندہ	״	״	ڈی	ہڈی
۴	۱۱	بہت دوڑتا ہی	بہت تیز	۵۶	۵	النطریفتہ	النطرفیۃ	۶۴	۶	خلفالزمیں	خلف الزمیل
״	״	״	دوڑتا ہے	״	۱۶	پختی	چھتی	״	۱۷	دونون	دو
۴	۱۸	تینین مراد وہ	تنین سے مراد وہ	۵۷	۱۶	بزب	بزبز	۶۵	۱	نشنہ	منضدِ
۴	۱۹	سالت	حالت	۵۸	۱	میوہ ور	میوہ دار	״	۴	کاحنی	کالحنی
۴	״	ماءِ	بماءٍ	״	۹	ہنسا	ہنسنا	״	۶	نز	نر
۴	۸	گوشت پر	گوشت پز	״	۱۴	نخلل	تخلل	״	۱۱	واطی	واطئ
۴	۱۸	صاح	اَصاح	״	۱۵	وعص	وعص	״	۱۶	کہ وہ	کہ دو
״	״	وحیّ	حَیِّیٌ	״	۱۷	دانتون	دانتون	״	״	آہو کی	آہو جو کہ
۴	۳	دمعہ کے	دمیضہ کے	״	۱۸	بنزلہ	بنزلہ	۶۶	۲	رقتلاں	اَقتلانِ
״	״	جو اکے ساتھہ	جو ابر کے ساتھ	۵۹	۷	کرنا	کرنا	״	۳	رقتل	اقتل

Marfat.com

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۶۶	۴	ہے	ہے
״	۵	باعر	باعر
״	۷	لئی یعنے	لئی صفت محذوف
״	״	״	کے یعنے
״	۱۴	بایسلمی	بار بسلمی
״	۱۶	لقنطرۃ الی	کقنطرۃ
״	״	الرّوے	الرّومی
״	״	ربہا	ربّہا
״	״	لتلتص	لتلتقف حتی
״	۱۷	رومی	رومی
״	״	رحل	رجل
״	۱۸	لے	سی
״	״	کناف	اکتناف
״	״	لتلتص	لتلتقف
״	۱۹	یسمہ	یسمّ
۶۷	۱	یسمہ	یسمّ
״	״	قرحدامنٹ	قرمدامنٹ
״	۶	ببیتۃ العشون	بیۃ العنصون
״	״	وخدالی اجل	وخدالرجل
״	۹	قری وخد	قری پشت خد
״	۱۰	وخد	وخد
״	۱۳	وخدای	وخدای
״	״	״	״
״	۱۴	یدا ھا	یدا ھا
״	״	قتل	قتل
״	۱۵	منی	من
״	۱۶	وقرار	قرار
״	״	فرغت	اُفرِغَتْ
״	״	کنھا	کتفا
״	״	مصدل	مُصَعَّدٍ
״	״	کاعلوب السّمع	کانّ عُلُوبَ
״	״	السّمع	السّمع
״	״	״	״
״	״	تلاقی	تلاقی
״	״	غیّ	غرّ
״	״	مینہ	صیغۃ
״	״	تلاقی	تلاقی
״	״	کاطرف	کاحمیر طرف
״	״	حالت	حالت ناقہ کو
״	״	بوصیّ	بوصیّ
״	״	صعدت	صعدت بہ
״	״	بہائی	جہاز
״	״	کشی	کسرہ
״	״	جمجمۃ	جمجمہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
״	۱۳	وخدّہٗ	وخدّہٗ
״	״	״	״
״	۱۷	لم یحرّد	لم یحرّد
״	״	لم یحرّہ	لم یحرّہ
״	۱۸	سبت	سبت
״	״	استکتا	استکتا
״	״	بکھفی	بکھفی
״	״	صخرۃ	صخرۃ
״	״	مورد	مورد
״	״	ماوند	ماوند
״	״	صخرہ	صخرہ
״	״	صخرہ	صخرہ
״	״	صخرۃ قلت	صخرۃ ھی قلت
״	״	طمحوران	طمحوران
״	״	عواد	عواد
״	״	فترائما	فترائما
״	״	کسکھو	کسکھو
״	״	وقد	فرقد
״	״	ہون تو	ہے تو
״	״	یا	یا
״	״	منضّدہ	منضّدہ
״	״	احد	احد

Marfat.com

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۷	۱	نی	فی	〃	۶	دیال	اذیال	〃	۱۴	کے انیر	کے
〃	۵	خر	خرّ	〃	۱۴	بجلال	بجلال	۸۱	۶	اُبادِرُ	اُبادِرُها
〃	۱۳	الف	الفت	〃	۱۶	لسترقد	یسترفد	〃	۹	نقل	ثقل
〃	۱۸	من القد محصد	مِن اَلْقَدِّ مُحَصَّدِ	〃	〃	رقد	فد	〃	〃	پیس	پیش
۷	۵	قشت سامی	تشتت سامی	〃	〃	ارقد	ارغد	〃	۱۰	کردے	کردے مجکو
〃	۸	بجنع	ضبع	۷۰	۸	تاتمتا	تانمنی	〃	۱۳	قاھرے	قاھو دی
〃	۹	خفیدو	خغیدو	〃	۱۱	فاغلن	فاغن	〃	۱۹	لوید	تزبد
〃	〃	تر	نر	〃	۱۴	دروه	ذروة	۸۲	۳	بفکر	بفکت
〃	۱۰	تیر	تیز	۷۸	۴	ندامایا	ندامای	〃	۵	اور مالم	اور مفعول مالم
〃	۱۳	ندی فندای	فداو اقتدا	〃	۱۰	الحبیب	الحبیب	〃	۱۰	وکری تاحر	وکری اذاکاد
〃	۱۶	حاشت	جاشت	〃	〃	الندامی	الندامی	〃	〃	〃	المصامعتنبا
〃	〃	یموصد	مموصد	〃	〃	المجرد	المتجرد	〃	〃	〃	سید الغضا تفتہ
۷	۳	خیال کر	خیال کرنا	〃	۱۴	گریبان	گریبان	〃	۱۱	کرد	کر
〃	۴	مصاحب	مصاب	〃	۱۵	چھو	چھو	〃	۱۲	مجنب	مخنب
〃	۱۰	لقوم	لقوم	〃	۱۷	ذا	اذا	〃	۱۳	عضا	غضا
〃	〃	اتبلد	اتبلد	〃	〃	مصوفة	مطوفة	۸۳	〃	تمنبه	تنبیه
〃	۱۱	مجهول	مجهول متکلم	۷۹	۶	تجادب	تجاوب	〃	۱۷	نسل اس	نسل
〃	۱۳	کہا	خیال کیا	〃	۱۰	نوحہ زاری کرے	نوحہ سرائی کرے	〃	۱۸	داد	داد
〃	۱۵	آل	آل	۸۰	۳	افردت	افردت	۸۴	۴	دو نوین	دونو حالتونمیں
۷۶	۱	موقد	متوقد	〃	۱۳	کراهیت	کراهت	〃	۶	الدجن معجب	الدجن معجب

٨٣	٦	النخاع	النجاع	″	٢	ثمنی	ثنی	″	١٩	یاایاک	یاتاک
″	١٣	عشرِ خروج	عشرِ اوخروج	″	″	ثنیان	ثنیان	٨٨	٢	کزیمین اعدا	کزیمین اعدا
″	١٥	ہوگا مالیج	ہوگا والیج	″	″	ثنیاہ مابعد	ثنیاہ بالید	″	١٥	براکرنا	براکرنا
٨٤	١	عشر	درخت عشر	″	٥	گیگئی	گیگئی ہو	″	١٨	اُمرَع	امرع
″	٩	سیر	مین سیر	″	٦	بھاگ	بھاگ سکتا	″	″	لاَنظُرَنِی	لاَنظُرَنِی
″	١٠	دَائی	اڈی	″	٧	اسکا	اوس	٨٩	٤	حانق	خانق
″	″	البطالۃ	البطالۃ	″	٩	مالِکے	مالِکا	″	١٠	دفع	وقع
″	١٦	جُثُوتَیْنِ	جُثُوتَیْنِ	″	١١	بناء جزاو	بناء جزاء	″	١٣	ومصیبت	مصیبت
″	″	صَمٌّ	صَمٌّ	″	″	فیاولیعبد	فیاولیعبد	″	١٨	کمیل	کمل
″	١٨	جمعۃ	جمع	٨٧	٣	المُلحَدِ	مُلحَدِ	٩٠	٢	سَ	سَ
٨٥	٤	دَائی	آدمی	″	٨	نَشبدُّ	نَشدُتُ	″	٦	مرتد	مرتد
″	١٣	نقد	نقد	″	٩	لکنی	لکنّنی	″	٧	لِمُسَوِّدِ	لِمُسَوِّدِ
″	″	ینقد	ینفد	″	١٣	وَجَدَّكَ	وَجَدِّكَ	″	١٤	کراس الحیۃ	کراس الحیۃ
″	١٤	جاہے	جاتا ہے	″	″	تمی	متیٰ	٩١	٢	رَفِیقٍ	رَفِیقٍ
″	١٧	اِنَّ لِلْوَتَ	اَنَّ المَوت	″	″	لِلتَّکشِہِ	لِلتَّکیشَۃِ	″	٩	اَلبَدْعُ	اَلبَدْعُ
″	″	الطَّوِیلِ	اَلطَوِیلِ	″	١٤	اللّغۃ قربی	اللّغۃ تقریب	″	″	بِمَعْضَدِ	بِمعضد
″	″	ثَنیاہُ	ثَنیاہُ	″	″	″	نزدیک کرنا	″	١٨	اَثنا	اثنا
″	١٨	الموث	الموت	″	″	″	مفعول قربت	٩٢	١	کاہے	کافی ہے
٨٦	١	چرائی	چرا	″	″	″	کانفسی مخفوف	″	٢	″	نہیں
″	″	اورغا	ارخا	″	″	″	ہے قربی	″	٦	اَلسَّلاح	السّلاح

Marfat.com

سطر	صفحہ		سطر	صفحہ		سطر	صفحہ		سطر	صفحہ	
۷	بقا	بقا	۶	״	بزود جزا	۵	۹۷	یزود جزاء	۵	״	واستوعته
۱۲	فتی	فتیٰ	۷	״	اسکے کے	۹	״	اسکے	۹	״	مغیر
״	بوادیها	بوادیها	۸	״	نہ با	۱۴	״	نہ باز	۱۴	״	تزود
۱۳	مجرومہ	مجرور	۱	۹۵	شاعر	۶	۹۸	شاعر جب	۶	״	فتزود
۱۶	سزاد	مراد	۲	״	پس اگر خبر	۷	״	پس خبر	۷	״	معار
״	ظاہر	ظاہرو	۴	״	کھمی	۱۱	״	کھیمی	۱۱	״	بالمقار مقیم
۱۹	پڑے ہین	پڑی سوتی ہین	״	״	عنائی	۱۵	״	غنائی	۱۵	״	خیارهم
۲	کھاۃ	کھاۃ	۱۰	״	المحلی	۵	۹۹	المجلی	۵	״	کہ دونون
״	جلاگۃ	جلالۃ	״	״	باجماع	۴	۱۰۰	باجماع	۴	״	عبس سے
״	عقیلۃ شیخ	عقیلۃ شیخ	۱۶	״	الرجال	۱۰	״	الرجال لضی	۱۰	״	آمن
״	یلندد	یلندد	״	״	المتوجد	۱۲	״	المتوحد	۱۲	״	آمن أم
۴	یلند	یلندد	۱	۹۶	وقدامی	۱۷	״	واقدامی	۱۷	״	حمانة
۸	تر	ترّ	۶	״	لوگون نے	۱	۱۰۱	لوگون کے	۱	״	نوائر
״	آذ	آنُ	۸	״	امری	۱۸	״	امری	۱۸	״	مجثم
۱۳	الاماذا	الاماذا	״	״	یغمة	۲	۱۰۲	بغمة	۲	״	پچھی اٹھتی
۱۳	یقبه	بغیه	۱۲	״	سب	۴	״	شب	۴	״	گیا ہی
۱۶	یغی	بغی	۱۴	״	حبستا لنفض	۵	״	حبست النفس	۵	״	فلایا
״	عمده	عمدًا	״	״	والتهدد	۹	״	والتهدد	۹	״	احباب کی
۹	نفضا	نفضها	״	״	تهد	۱۱	״	تهدد	۱۱	״	ثانی سفعا
۳	کهف	کف	״	״	ترعد	״	״	ترعد	״	״	کجذم

Marfat.com

صحیح	سطر	غلط	صحیح	سطر	غلط	صحیح	سطر	غلط
۱۰۲	۱۴	سفعاء	سفعاء	״	۱۲	یعنی گھنگچی	یعنی کو غالباً	۱۰۹	۱	فاصبحتما
״	۱۵	نوئی	نوئی	״	״	״	گھنگچی	״	۵	قبیلہ	قبیلون
״	۱۶	یا یا	یا	״	۱۴	اُن	اُون	״	۶	خویش واز آری	خویش آزاری
״	۱۶	لم تئیلم	لم تئیلم	״	۱۷	المتجیّم	المتخیّم	״	۷	مُعدِّ هدیتما	مُعدِّ هدیتما
״	۱۸	نوبار	نوبا	״	۱۹	زرق	زرقا	״	۸	با	یا
۱۰۳	۲	آلا الغمّ	آلا النعم	۱۰۶	۳	شہر پا	شہر یا پا	״	۱۵	تعفّی	تعفّیٰ
״	״	واسلِم	واسلَم	״	۷	وخزنہ	وخزنہ	״	״	بمحرَم	بمجرم
״	۶	جار	چار	״	״	مُحرَم	مُحرِم	۱۱۰	۳	قوم	قوم
״	۷	مثل بعید	مثل وعدیعد	״	۱۲	ہلال	ہلال	״	״	مجحم	مجحم
״	۹	کو	کا	״	۱۴	السکوبان	السُّوبانِ	״	۱۲	بضم	بضم وکسر
״	۱۱	طعائن	طعائنِ	״	״	قثیبٍ مُقام	قثیبٍ مُقامٍ	״	۱۶	جس	جسکا
״	۱۲	طعنیہ	طعینہ	۱۰۷	۱	وجوھو	وجرھمِ	״	״	کاٹکڑا کا	کاٹ کر
״	۱۴	لیجا	لیجایا	״	۱۴	ہو سختی	ہوخواہ سختی	״	״	مینی	رہنی
״	۱۷	عرق	غرق	״	۱۵	ساعیًا	ساعِیا	״	۱۷	جائی	جاتا ہے
״	۱۸	انمین	اِنمین سے	״	۱۷	نسیب	نسب	۱۱۱	۴	اُبلِغ	اُبلِغ
۱۰۴	۹	والوکن فی	وترکن فی	۱۰۸	۵	تفانوا	تفانوا	״	۱۸	عطفان	عطفار
״	״	السوبان	السُّوبانِ	״	۶	فنانیت	فناونیت	״	۱۳	لِعُفیٰ	لیخفیٰ
״	۱۶	بکون ملودا	تکون بکورا	״	۱۲	رسم	مثل	״	۱۷	سی	شی
۱۰۵	۲	جانیکا	جانیمین	״	۱۶	تذریک السلم	تذرماہ السلم	۱۱۲	۱۲	ذمیمۃ	ذمیمت
״	۴	لِعیکن	لِعینِ	״	״	تسلم	نسلمِ	״	۱۷	گروگے	کروگے

Marfat.com

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۱۳	۵	نکاحاملہ	کاحاملہ	"	۱۵	تارڑی	طاری	"	۸	یُظلِم	یَظلِم
"	"	یہ ابھی	یہ بھی	"	۱۶	جبرہیے	جبرہیے	"	۱۲	ظلا	ظلم
۱۱۴	۱	نام	ناقہ	"	"	سیعلالاخرو	سیلقاوالا	"	۱۴	یعترِب	یَغترِب
"	۱۹	جزہ	جرہ	"	"	"	یُجبدبالظلم	"	۱۵	اغتراف	اغتراب
۱۱۵	۸	آیداوکہ	آبدااھاوکہ	"	۱۶	ار	ادر	۱۲۴	۴	خلیفتہ	خلیفۃ
"	۹	شکمتہ	ستکمتہ	۱۱۸	۱	نقطوا	نقصنوا	"	۱۱	اورکعن مثل	اورکان مثل
۱۱۶	۱	فند	فند	"	۹	رراج	رماح	"	۱۶	قواد	فواد
"	"	کدی	کدای	"	۱۱	برجرم	جرم	"	۱۹	السفاھۃ	السفاھۃ تحلم
"	"	الفتت	الفتت	"	۱۲	لیاہر	کیاہر	۱۲۶	۱۶	فدافع	فمدافع
"	۴	معان	مہمان	"	۱۸	ہےہر	سےہر	"	۱۸	عولہا	غولہا
"	۵	موسےاور	موت نےبغیے	"	۱۹	الاھم	آراھم	۱۲۷	۳	گھری	گڑھی
"	"	"	بغیرمہمان کےاوک	"	"	محجنر	بمخرم	"	۸	دمن	دمن
"	۶	اسدشالے	اسیدشاکی	۱۳۰	۱۷	مونوں کو	مونوں کو	"	"	خلق ن	خلون
"	"	معذان	معذوف	۱۳۱	۲	یصابع	یصابع	"	۱۴	ماہہاے	ماہہاے
"	"	کہ یسبگنانارجا	لدلینااطفائحرہ	"	۳	تفرلیس	تفرلیس	۱۴۲	۱	ماہ حلال وماہ	ماہہاےحلال
"	۷	بجا	بھیجا	۱۳۲	۲	آن	اِنّ	"	"	"	وماہہاے
"	۱۱	ناتوان	ناخون	"	۱۵	الوحاج	الزجاج	"	۲	مرابیع	مرابع
"	۱۳	عنیارنذی	عتیارنبدھی	"	۱۷	حوالی	عوالی	"	۳	دریا	دیار
"	۱۴	لڑاکیون	لڑائیون	"	۱۸	بارہتا	یارہتا	"	۱۰	زہو	نبود
"	"	عشرانانون	شیرکےناخون	۱۳۳	۸	لبسلا	لبسلا	"	۱۹	زرفت سے	رنزقت

Marfat.com

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۲۹	۸	بالجلضین	بِالْجِلْهَتَیْنِ	״	״	کِففاالی اخرہ	کِفَفًا تعرض	۱۳۹	۵	مراتب جمع	مراقب جمع
״	۱۵	ظبا ئرا	ظبا ئہا	״	״	״	فُوقھُن وِشمَالُہ	״	۱۰	پوشیدہ	پوشیدہ
۱۳۰	۱	مین	عین	۱۳۱	۳	یسیم فاعل	یسیم فاعلہ	״	۱۱	صِتَّۃً	سِتَّۃً
״	۳	بناء بمعنے	بنابر معنے	״	۷	تتانات	نشانات	״	۱۴	جزاکنفا	جزاکتفا
״	״	بود	عود	״	۱۲	یبُین	یبین	״	״	بعوضو	بعوض
״	۴	نشادگی	کشادگی	۱۳۲	۱	کانِ	کانَ	״	״	باطلبعہ قدیر	بصیغہ تثنیہ
״	۵	نام	بہام	״	۲	عرجی	عربی	۱۴۰	۲	لست	لنسبت
״	۴	بھام	بہام	״	۵	اونکے	اونکے جمیع	״	۶	راجع	تورجوع
״	۶	ہنی والی	رہنی والی	۱۳۳	۹	کرتاہی	کرتی ہی	״	۱۰	لی	کی
״	۹	سیہ جو تہاہی کہ	یہ کہ جو مقام	۱۳۴	۶	رِضا	رضا	״	״	پاتتہ	پاشنہ
״	״	جبیب ہی	کہ جبیب ہے	״	۷	حضرت	حضرت کا	״	۱۲	فضل	فصل
״	۱۰	وَحلا	وَجلاً	״	۹	بیشہ بتیہ سنوکا	حبشیہ حبشۃ	״	״	بفتح گرمی	بفتح
״	۱۱	جلایہ	جلاء	״	״	״	نام داد یکا	״	۱۴	پلیے مادہ مذکورہ	مادہ مذکورہ
״	״	داضح ہونے اور	واضح اور	״	۱۰	رقع	برقع	״	״	بھی کے کاٹے	بھی کے کاٹے
״	۱۲	ظلل	طلل	۱۳۷	۴	صنتیرکن	ضمیر ترکن	״	۱۶	سطا	سبطاً
״	״	تقیید	تقدیہ	״	۹	سطر	سفر	۱۴۱	۸	لستا مُہما	آسنامُہما
״	۱۴	سیور	سیول	״	۱۴	جواب مین	جواب اس	״	״	غَلِتَت	غَلِتْ
״	۱۷	پھیرا اور ادھین	پھیر کے دوبارہ	״	۱۱	ہاکش	سجاکتاہی	״	۹	غلت	غلت
״	۱۸	اوپرہو	گردیاہو	״	۱۵	مستج کہ	مستج کے	״	۱۱	انسام	اسنام
״	۱۹	اسعنثورھا	اُسْفِنْعُورھا	״	۱۷	زدن	تردن	״	۱۷	ع	عرًا

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
١١	٥	ماره	ماده	،،	١١	پیر پایون	پاؤن	،،	،،	در	ده
،،	١٤	مخفوفة	مُحفُوفَة	،،	١٤	سری بارش	سری وبارش	،،	٧	الخنس	الخنسا
،،	،،	خابة	غابة	،،	١٧	الحری	البحری	،،	٨	الحنار	الحنسار
١٤	١١	لم ثرم	لم ترم	،،	،،	واجبه	وَجبهِ	،،	٩	لعزرش	لغزرش
،،	١٥	کرٹا	کرنا	،،	١٩	تقنی	تقضّی	،،	،،	برت	بکرت
،،	١٧	آلوره	آلوده	١٤	١	بیله	جبیاکه	،،	١٥	غله	عله
،،	١٨	ٹکا اور بجا	بلا دی اور	،،	،،	ادا بکرزور	اول روز	،،	،،	علمت	تردّد
،،	،،	میر	لغیر	،،	٢١ اور	غبنه موتی کی	جمانة موتی اور	،،	،،	زدد	تردد
،،	٩	درجت ا	باہم کھینچا غشوہ				جو گولی چاندی	،،	١٦	رزف	حذف
،،	،،	وزیر زید جگه	عضو پر گوشت				وغیرہ کے ہو بحری	٢٧	٢	صعائدا	صعائدکی
،،	،،	تناسس	تنازع				صفت محذوف	،،	٥	یرجو	پڑہو
٢٣	٩	غلبس جمع علی	غلس جمع غلس				کی یعنی القصدت	،،	٦	ضمیر لم	ضمیر لم یلیه
٢٣	٨	یانا	پانا				البحری سل الموس	،،	،،	عظام	فطام
،،	٩	عفلت	غفلت				کھینچا	٢٤	١٣	سقام جاری	سقام بجاری
،،	١٧	اردر	ارداء	،،	٢	بواپر نمیر	جواہر ضمیر	،،	١٥	وحشی	گائے وحشی
٢٥	٣	مُتوالیِ	مُتواترِ کے	،،	٣	جانته	جمانته	،،	١٧	فعذت	فعدت
،،	٧	متوالی شب	متواتر ہیچ ایسی	،،	،،	یعنی روشن	یعنی اور روشنا	،،	١٩	کلا اخر کی کتاب	کلا اخوک سقنی
			شب کے	،،	٤	سدف	صدف	٢٨	٣	واماهما ادر	واماهما خبر مبتدا
،،	٨	اوکا لصاسه	کالصا مسنبة	،،	،،	وسطرح	جسطرح	،،	،،	،،	محذوف ہی یعنی ما
،،	١٠	متنبذ	تمتبذ	،،	٥	بوتے	موتی	،،	،،	،،	غلفہا دا ماہما

۱۴۸	۴	تحب	تحسب	۱۵۲	فضّ	فضّ	۱۵۹	۴	اَلٰی	اَلْبَدِیّ
〃	۷	الی ماۃ وارسلو	الرِّمَاۃَ وَاَرْسَلُوْا	〃	۱۲	بمُقَتِّرٍ	〃	۹	ث	جن
〃	۱۲	آسامہا	اعصامہا	〃	۱۶	بہت	ا ور بہت	〃	۴	سا	پہنانا
〃	۱۴	پیٹی	پیٹی	〃	〃	بربط کو درست	بربط کو درست	〃	۱۲	اَلتَّتَ	اَلتَّقَتِ
۱۴۹	۵	من	مِنَ	〃	۱۸	بصب	ھَبَّ	〃	〃	بَزَلَ	یَسْزَلُ
〃	〃	فقصدت	فَتَقَصَّدَتْ	۱۵۳	۱۱	دشاحی	وِشَاحِیْ	〃	۱۹	السیر	العشیرۃ
〃	〃	سخامہا	سُخَامُہَا	〃	۱۴	حمایت	حمایت	〃	〃	معمن	مغذر
〃	۱۲	تقریح	تَقْرِیْحٍ	۱۵۴	۱۲	واجبن	وَاَجَنَّ	۱۶۰	۲	مغذ	مغذر
〃	〃	بکر	بَکَرٍ	۱۵۵	۱	کہ	کر	〃	۳	مرہ	ہ
۱۵۰	۳	جومع	لوامع	〃	۳	استھلتُ	اسھلت	〃	۴	حق	طرف حوق
〃	۱۰	اوان یوم	اٰوَانَ یَوْمٍ	〃	〃	کمجدع	کمجذع	۱۶۱	۳	المغفر	المغافر
〃	۱۴	لگاکی	لَگَانِیْ	〃	۴	اورا سکا	اورا بعد سکا	〃	〃	والو قلمع	والسن تلمع
〃	۱۵	چادر نہین	چَارَہْ نَہِیْن	〃	۱۲	سحنت	سَحُنَتْ	〃	۸	حلقہ کے	حلقہ
〃	۱۷	حبائل	حبائل	〃	۱۸	خزامہا	حزامہا	〃	۱۲	الکیک	المَلِیک
〃	〃	اوس کر عف	اوس سے عرف	〃	۱۹	رین	زین	〃	۱۹	تقسیم کیا	تقسیم
〃	〃	خوب ہین	عرب ہین	۱۵۶	۶	بحامۃ	الحمامۃ	۱۶۲	۳	باوفی	باوفی
〃	۱۹	حقی	حَتَّی	〃	〃	احد	اَحَدَّ	۱۶۳	۱	للجاوم	للمجاود
۱۵۱	۳	توالک	تَوَالَکَ	〃	۷	انحنا	انتحا	〃	۴	سال	سال ضمیر حلف
〃	۱۵	خون	خوان	〃	۱۷	ڈنا	ڈرنا	〃	〃	〃	مرلات کے
〃	۱۶	ہوا	ہوا	۱۵۷	۳	قشذر	تشنز	〃	۷	اوسکی	اونکی

Marfat.com

العشيرة	العشيرة	۱۷	۲	كمة	كمةً	″	″	بدون	بدون
معين مددگار	معين ومددگار	″	۳	بادية	بارہ	″	۱۸	سبتية	سبتية
دشمن رذيل	دشمن كے رذيل	″	۱۱	سقب	سَقبٍ	۱۸۰	۵	مشة	مَشيَة
بصحنك	بِصَحنِهٖ	″	۱۶	نسعة	تِسعَةٍ	۱۸۱	۱۰	عشوزنة	عشوزنة
رحافات	زحافات	۱۷۱	۱۱	هنل	هند	″	۱۳	كاثني	كاثے
بصحنك	بِصَحنِكِ	۱۷۲	۲	رب	آبِ	۱۸۱	۱۸	عشوزية	عشوزنة
كهاس	گهاس	″	۴	اياسا	آياما	۱۸۲	۱۵	بتر	بهتر
سخينا	سحتينا	۱۷۳	۲	برضا	پرتھا یعنی مطیع ہے	۱۸۳	۱	يحمي لنحمي	يحمي ونحمي
رتے ہين	كرتے ہين ہم	″	۳	تيري هم	تيري طاعت ہم	″	۱۷	هندهاسے	ہندہا ہے
لخا الشحيح	للخ الشحيح	۱۷۴	۱۲	قنبيل	قُنبُيلَ	۱۸۴	۵	اوقد	أُوقِدَ
يون	يون ہى	″	۲	تراجى	تراخى	″	۷	الحاصل	الحاصل شاعر
عقف	عقيقت	۱۷۵	″	بادام	مادام	″	۱۰	الجاسبون	الحاسبون
گذرے	گذرا	۱۷۶	۱	متعدد	متعدى	″	۱۴	سن دار	سن رسيدہ
ماخرهى	شاعر ہى	″	۴	كه	كه بيچ	″	۱۶	الايمنين	الأيمنين
دوم	ديكوم	″	″	رتيل مين	رتيل زمين	″	۱۹	بكسر	بكر
ى تويك	تريك	″	″	دار كے مانند	دار كے	۱۸۵	۱۵	اسباف	اسياف
نون سے	آنكهوں سے دشمنوں كے	″	۹	الضفن	الضفن	″	۱۹	عضتنا	عضونا
رجارع	اجارع	″	″	يحاج	يُخرِجُ	۱۸۶	″	بجے	بچے
چراهى	چرليا ہى	″	۱۰	ييد	يبدو	۱۸۸	۱۸	انهو	الهو
دينة	لدنة	۱۷۹	۴	ژسهم	سأوسهم	۱۸۹	۱۰	مستعدو	مستعد

Marfat.com

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۸۹	۱۲	جبتک کہ	جبتک
۱۹۰	۹	خداوند	خداوندا
۱۹۱	۳۱	الناسلون	الناسلون
"	۱۶	الطماح	الطماح
۱۹۳	۸	اوس مین	اوس مین
"	۹	کہ سرائے	کہ نغمہ سرائی
"	۱۴	الصناق	الصناق
"	۱۵	جھکانا	جھکانا
۱۹۴	۶	عیلة	عیلة
"	۱۴	ملل	ملل
۱۹۵	۱	ہی	ہی
"	۱۰	تظنی	تظنی
۱۹۶	۲	قلوب	قلوب
۱۹۷	۲	یعنے	یعنے
"	۳	کرتے	کرتے
"	۱۴	غیث	غیث
۱۹۸	۷	ظاہر	ظاہر
"	۱۰	الذباب	الذباب
"	۱۱	وہرانے	وہرانے
"	۱۶	گھنا	گھنا
۱۹۹	۱	جبتک کہ	جبتک
"	۲	کھی نے	کھی نے
"	۱۱	فد	فد
"	۱۳	سی مراد	سی مراد
"	۱۴	لیئے ہین	لیئے ہین
"	۱۴	افص	افص
۲۰۱	۴	وی	وی
"	۵	کو	کو
"	۶	عتبے	عتبے
"	۱۴	نقش بمعنی	نقش بمعنی
"	۱۹	الفزو	الفزو
۲۰۲	۷	بما	بما
"	۱۲	ازورکا	ازورکا
"	۱۳	نرکل جو	نرکل جو
۲۰۴	۴	حشن	حشن
"	۸	کاکی	کاکی
"	۱۵	المکرم	المکرم
"	۱۸	شخص کے	شخص
۲۰۵	۳	کھی کے	کھی
"	"	گھسنی کو	گھسنی
"	۴	فربہ	فد
"	۵	کا ساتھ	سی مراد
"	۷	مخالقتی	کیا ہی
"	۱۱	واذللسمت	آقصُو
"	۱۲	سل	اوی
"	۱۴	ولقاادبت	کا
"	۱۵	لتمہ	حبشی
"	"	نامین	نقش بمعنی
۲۰۶	۱۲	بالدینا	منقوش کے
۲۰۷	۱۴	غانیة	الفزو
۲۰۸	۸	سرخ کی تھا	بماء
"	۱۵	آجاتھا	زوراء
"	۱۷	صق	ازورکا
"	۱۱	چھپا ہوں	نرکل کی جسکو
"	۱۴	تقدیر	حُشَّ
"	۱۹	مشقف	کان
"	"	صدق	المکرم

Marfat.com

نیب	بیت	۲۱۶	۶	اذانتلبینها	اذنتنابینها	۲۲۴	۵	اول	خلال
بحر	بحبر	״	۱۶	اذنتنا	اذسنا	״	۶	کی بصال	کے اور لفظ من
بالعظلم	بالعظلم	״	۱۷	مفعولن	فاعلاتن				واسطے تفضیل
بھند	بھندٍ	۲۱۹	۳	دلھا	دیکھا				کے ہی تصہال
حلت	حلتْ	״	۱۹	سی	سی	״	۹	المرقش	المرقّشُ
قنص	قنص	״	״	ہندہ	ہندہ	״	״	عمرد	عمرٍو
لڑائی	لڑائی	۲۲۰	۸	الھم	الھقِ	״	۱۱	شاعر	شاہ
بھیجا	پس بھیجا	״	״	بالشوی	بالشوِیِّ	״	۱۲	ہل لذاک	ہل لذاک
جنگی	تثنیٔ	״	۱۵	استقین	استقین	״	۱۵	علی	عَلیٰ
جنگ	جنگ شدید	۲۲۱	۲	بنا	بناۃ	۲۲۵	۱۱	حمد	حمد
یسعون	تسعونَ	״	۱۲	ذرہ	ذرّہ	״	۱۳	کارعن	کانا بمعنی برسیا
الفوخ اجثم	الفراخ الجثم	״	۱۶	الوت	الوت بہا				آیا نا کے
ایسی بیتہ	ضربۃ	״	۱۹	الھواجر	الھواجِرَ	״	۱۵	پلید کا کواں	بلند کوہ
کازلت	مازلتُ	۲۲۲	۱۱	ہندی سے	ہندسے	۲۲۶	۴	ادمی	اِنسانِیّ
بفغرہ	بثغرۃ	״	۱۲	گذرتے	گذرتے ہیں	۲۲۶	۱	وساد	رؤساء
شینطہ	شیطۃٍ	״	״	بیچ اونکی	اونکی	۲۳۰	۱	وعاء	سعاء
ونست	مونّث	۲۲۴	۳	شب کے پس	شب کے یعنی	״	۲	بلنگ	جنگ
اسنامی صفتہ	اسنامی تصیغہ	״	״	״	ہم سے جنگ کرنے کا	״	۱۰	اساتبہ	اصاتبہ
	تثنیہ صفت ہی	״	״	״	ارادہ کیا پس	״	۱۶	یاحل	آحلّ
فاقد	فلقد	״	۵	تضال	تصھال	״	۱۹	فام	شام

Marfat.com

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۳۱	۵	صناوت	فناوّت
״	۷	شاد	شاہ
״	۱۰	قربتہ	قرابتہ
״	۱۴	متبر	ضمیر
״	״	سکا	ھکانا
״	״	نوی	خوشی
״	۱۹	مرتون	مسرتون
۲۳۲	۳	انہون	انھون نے
״	۱۱	کہ خصلتین	کہ ہاری خصلتین
״	۱۴	انات	اُبات
״	״	من	فی
״	۱۸	جمیعا	جمیعا
۲۳۳	۴	تا	ھتا
״	۷	دخت	درخت
۲۳۴	۱	حسام	خرام
״	۷	فصلنا	فعلنا
۲۳۵	۴	غبراء	غبراء
״	۵	بسرنی	بسرخی
״	۱۰	ی	کی
״	״	م مستعد	دستعد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
״	۱۱	ارش	ارش
״	۱۲	عل	عل
״	״	العذا	العناء
״	۱۷	حون	جون
״	۱۸	عنوده	عنودے
۲۳۹	۳	تلال	شلال
״	۱۶	انتیسا	انتینا
״	۲۴	کثیر	تکثیر
۲۳۹	۹	یا بردار	باربردار
״	۱۶	گرہ	گروہ
۲۴۰	۱۰	بمرا	بھرا
۲۴۱	۱	تعلق	تقی
״	۲	خواتون	خواتون
״	۳	اد	ام
״	״	حریر	حَرِیّ
״	״	محاریب	محارب
״	۱۸	بحرین	بحرین
۲۴۲	۱۱	ولاوانة	لاوانة
״	۱۴	مدرم	مدرج

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
״	״	شعر	״
۲۴۳	۲	تحریر	تحریر
״	״	غابض	غابض
		غلط نامہ	غلط نامۂ اعلا
۲۴۴	۳	ہجری	ہجری
״	۱۲	بان	بان
״	۱۷	باشرع	باشرع
״	۱۸	ماہی بین کو	ماہی بین کو
۲۴۵	۲	اور اختلاف	اور اختلاف
۲۴۷	۶	اللعب	اللعب
״	۱۷	صفحہ ۱۸۹ شعر ۲۰	ظاہر
״	۱۹		تتمّہ

Marfat.com

مختصر فہرست کتبخانہ رائے بھوانی پرشاد و گردھر لال واقع شہر دہلی دریبہ کلان

نام کتاب		نام کتاب		نام کتاب		نام کتاب	
ستان خیال جلد اول	۱۲ر	علاج النسوان	۱۴ر	مقصد ہٹواریان	۰ر	سحر الہنود	۱ر
سانہ شیریں	۹	مقامات امام ربانی	۸ر	کلید الحکمت رسالہ نبض	۲ر	سحر بابل اردو	۰۲ر
سانہ گلشن نظم	۷ر	دوربین عالم	۱۲ر	گیان پچیسی ناگری	۱۰ر	پاٹھوا پکار سٹیک ہندی	۲ر
نہ ممتاز	۱۴ر	اعجاز احمدی المعروف	۲ر	لاونی اردو وطرہ کامل	۱۲ر	شام سگائی	۰ر
دستہ حکایت	۷ر	بہ نقش آسمانی۔		مصنفہ چونامل صاحب		مقصد مہتاب بیگم	۹ر
نہ ٹھک حصہ اول	۱۰ر	الضاف عربی مترجم	۸ر	محبوب نامہ فارسی	۰ر	کلید الحساب حصہ دوم	۱۰ر
نہ تاج کا منیائے	۷ر	ایکٹ شہ جانشینی	۱۴ر	مفتاح الجنان اردو کامل	۱۱ر	کلیات قلق	۱۴ر
نہ طوطا مینا اردو	۹ر	برکھارت اردو	ار	مجربات ہندی ڈیک	۲ر	گلزار ترنم	۱۴ر
نہ طوطا مینا ناگری حصہ اول	۱ر	پھولواری سیر تصاویر	۰۵ر	اسرار الہنود	۱ر	مخزن المضامین	۰۲ر
طوطا مینا حصہ دوم	۱ر	جمیع دکاکین	۱۲ر	رسالہ مشکل کشا	۱۴ر	**اشتہار پیرنا بالغ**	
ا حصہ سوم و چہارم	۱ر و ۱ر	ترجمہ پیارے چرن سرکار	۱۴ر	انیس الارواح فارسی	۱۰ر	اس ناول کا کچھ حصہ اودھ اخبار	
نہ پنجم	۱ر	ہر چھ حصص		انشائے خلیفہ	۱ر	میں بھی طبع ہو چکا ہے مگر نہایت	
نہ ششم وصال یار	۳ر	جواہر بدیع فارسی	۱۰ر	ترجمہ انواح الجواہر	۲ر	عجیب و غریب مقصدے قیمت ۲ر	
نہ ہفتم نہال یار	ار	رسالہ گلکٹ اردو حصہ اول	۱ر	بہار بوستان یعنے شرح	۱۴ر	**اشتہار الف لیلہ اردو**	
س حیرت کامل	۱۴ر	ایضاً حصہ دوم	ار	ٹیک چند بہار	ار	الف لیلا اردو حیرت یہ نئی	
ت لیلا	۱ر	**رسالہ کبوتر بازی**		مکتی مارگ	۵ر	ڈھنگ کی الف لیلہ بطریق	
ہوسما چار	۱ر	مع تصاویر اس نسخہ		نقشہ رنگین پنجاب	۲ر	نوول ہے جسمیں محاورہ یعنے	
ن ناگری	۱۴ر	میں کبوتر بازی اور انکے		چراغ معرفت اردو	۱ر	روزمرہ دہلی کوٹ کوٹ کر بھرا ہے	
گتی اردو	۳ر	مرض کی تشخیص اور	۳ر	چراغ معرفت ناگری	۱ر	اور تصاویر میں بعضا دیوں کے	
فقرا	۲ر	امراض کا علاج درج ہے		حدایق البلاغت فارسی	۳ر	خال و خط کا سچا نقشہ کھینچا	
ہ دہرم شاستر	۱۴ر	سانگ اوکھا	۲ر	دلائل الخیرات مترجم	۲ر	ہے اور دوسری اسمیں بڑی	
سول۔		سلاسل فخریہ	۰ر	رسالہ تیراکی معہ تصاویر	۱ر	بات یہ ہے کہ سب الف لیلا و نشے	
کاخانات کارزانی	۳۰ر	قرابادین سلطانی ویدک	۲ر	بحر طلسم	۱۰ر	اکتیس مقصد زیادہ ہیں جو اور	
ن امانت	۰ر	انوار ایمان	۳ر	بشارت محمدی	۵ر	مترجموں کو نہیں ملے۔	
جمال	۱ر	انشائے بہار بخزان	۲ر	بہارہ الفش اردو	۸ر	قیمت بہت کم یعنے صرف دو روپے	

نام کتاب	؟
آرایش خلوت	۲ر
بیاض عشاق	۵ر
اعجاز عیسوی	۲ر
اعجاز محمدی	۲ر
آفتاب داغ	۱۱ر
اکسیر الصبیان	۰۲ر
تعزیات ہند	۶ر
انصاف عربی	۸ر
باغ بہار	۳ر
بحر سخاوت	۱ر
تالیف شریفی	۱۰ر
بستان حکمت	۱۰ر
بہار دانش اردو۔	۷ر
بھگوت گیتا اردو	۰۳ر
بیربل نامہ کامل اردو	۰۲ر
تحفۂ اکبر	۸ر
تشریح الاجسام	۵ر
جواہر خمسہ	۵ر
چمن بے نظیر	۱۰ر
دیوان حافظ	۴ر
رامائن تاگری معہ کوش جدید	۵ر
رامائن صاحب رام	۲ر
منطق کی پہلی کتاب	۱ر
نطاق سخن	۶
رسالہ نرگاوان معہ تصویر	۲ر
دیوان تصویر	

نام کتاب	؟
آرایش محفل	۳ر
رسالہ جواہر تعبیر	۱ر
مجموعۂ سمجھ بوجھ	۱ر
شفائی الامراض	۱۴ر
شمس الرمل	۹ر
صورت انجناں حصہ اول	۱۲ر
فریاد ہند	۲ر
فضائے چمنستان	۵ر
خلولوجی	۳ر
قصہ احمد جامی فارسی	۱ر
قصہ فخر شجار	۱۰ر
تفسیر عزیزی	۱۰ر
فریاد داغ	۷ر
گلستان پُر قلم واضح۔	۰۳ر
گیتا آنند گری اردو	۰۲ر
لب لباب	۰ر
لاگ بازی اول و دوم	۸ر
مبادی الحساب حصہ اول	۵ر
ایضاً حصہ دوم	۵ر
مجموعۂ پنج رسائل	۱۰ر
مجموعۂ پاکٹ بک	۴ر
مجموعۂ تصوف	۵ر
تحقیق الہام	۲ر
عصمت الانبیا	۱ر
رکن اسلام	۶
طلسم بنگالہ کامل۔	۲ر

نام کتاب	؟
مشق نستعلیق اول	۱ر
مشق نستعلیق حصہ دوم	۱ر
معالجات فخریہ	۰۴ر
مفردات زراقی	۲ر
مکتی مارگ	۵ر
مولود شہید	۳ر
محبوب الرمل	۲ر
میلاد شیخ برحق	۵ر
میدان الرمل	۳ر
نصیحت المسلمین	۱ر
نقشہ پنجاب و ہندوستان	۲ر
نقشہ مکہ و مدینہ معظمہ فیصدی	۴ر
میزان الصرف	۰۲ر
نیر اعظم	۶ر
وظیفہ اکریا	۱۵ر

علاوہ اِنکے ہر قسم کی کتب مطبوعہ میرٹھ آگرہ و منشی نولکشور صاحب لاہور وغیرہ اِس کتبخانہ سے ملیں گی

صاحب فرمایش کے کارڈ پہنچنے پر ۲ر

ویلیو پے اہل تعمیل ہو سکتی ہے

کتب کے جو صاحب اشیاء ساخت ۱۸ر

گوٹہ و پارچہ و نیز دیگر اشیا طلب فرمائیں ۰۲ر

اُنکی تعمیل چٹھی روپیہ پہنچنے پر ہوگی ۱۰ر

فیصدی پچاس سے کم پر دور پے اور ۱۰ر

زاید کی فرمایش پر ایکر و پیہ ۳ر

المشتہر رائے بھوانی پرشاد ۶ر

ذخیرہ کتب خانہ لاہور

دیہاتی دنیا

یہ رسالہ محکمہ اصلاح دیہات و پنچایت ہا، ریاست جموں و کشمیر کی سرپرستی میں پابندی وقت کے ساتھ ہر انگریزی مہینہ کی پندرہ تاریخ کو شائع ہوتا ہے۔ زمیندار کی اخلاقی، تعلیمی، روحانی، اقتصادی غرض کہ اس کے ہر شعبہ زندگی اصلاح کی تدابیر کے ساتھ ساتھ اسے علم کی فضیلت سے روشناس کرانا اس کا خاص

نصب العین

ہے۔ اس کی ضخامت ۴۰ صفحات، سائز $\frac{30}{8} \times 20$ کتابت عمدہ، کاغذ بڑھیا اور سرورق آرٹ پیپر پر ایک دیدہ زیب سہ رنگی تصویر سے مزین ہے۔ اس میں ہر ماہ آرٹ پیپر پر کم از کم دیہاتی زندگی کے متعلق آٹھ فوٹو بلاکس کی تصویریں دی جاتی ہیں اور بلند پایہ مضامین نظم و نثر رسالہ کی جان ہوتے ہیں۔ ریاست جموں و کشمیر میں یہ شرف صرف رسالہ دیہاتی دنیا ہی کو حاصل ہے کہ والی ملک کے محل سے لے کر غریب زمیندار کی جھونپڑی تک اسے رسائی حاصل ہے۔

ان تمام خوبیوں کے باوجود اس کا

چندہ صرف تین روپئے ہے۔

ملنے کا پتہ

مینجر رسالہ دیہاتی دنیا جموں سرینگر کشمیر

Marfat.com

"البیان"

امت مسلمہ امرتسر کا ماہوار رسالہ

آج جب کہ دنیا اس حد تک ترقی کر چکی ہے کہ جب تک کوئی اصول عقل و تحقیق کی کسوٹی پر پورا نہ اترے قبول نہیں کیا جاتا۔ ایک ایسے علمی اور دینی پرچہ کی شدید ضرورت محسوس کی جا رہی تھی جو قرآن حکیم کی تعلیمات کو (RATIONAL) یعنی عقلی طور پر مغرب زدہ دماغوں کے سامنے پیش کرے یہ امر تمام مسلمان ہند کے لئے فخر و مسرت کا موجب ہونا چاہیئے کہ "البیان" اسی معیار پر کلام عزیز کی خدمت و اشاعت کا فرض سرانجام دے رہا ہے۔ یہ پرچہ تمام ہندوستان میں اپنے رنگ کا واحد پرچہ ہے۔ اہل تحقیق اصحاب اس کی معقول اور معتدل روش کو دیکھ کر تسکین حاصل کریں گے۔ البیان ہر مہینے کے پہلے ہفتہ ۲۰×۲۶/۸ کے سفید چکنے کاغذ پر شائع ہوتا ہے اور صرف تین روپیہ سالانہ چندہ میں سات سو صفحات کے علمی و دینی مضامین کا مجموعہ پیش کرتا ہے۔

ڈیڑھ ہزار صفحے کا لٹریچر مفت

البیان کا سالانہ چندہ مبلغ ۳ ہے اگر آپ اس چندہ کے ساتھ ایک روپیہ شامل کر کے للہ بذریعہ منی آرڈر ارسال فرمائیں گے تو ہم آپ کو رسالہ کے ۲۴ پرانے منتخب پرچے جن کا حجم تقریباً ۱۵۰۰ صفحے ہے اور قیمت چھ روپیہ مفت بھیج دیں گے اور آپ کے نام سال بھر کے لئے البیان بھی جاری کر دیں گے یہ تمام پرچے قرآن عزیز کے حقائق و معارف، اسلامی و تاریخی معلومات اور علمی و روحانی مضامین کا بہترین ذخیرہ ہیں۔ وہ تمام مسلمان جو مولویت کے دائرہ سے باہر ہو کر اسلام کو اس کے صحیح خدوخال میں پہچاننے کے آرزومند ہیں انہیں یہ رسائل ضرور دیکھنے چاہئیں۔

(نوٹ) اس عظیم الشان رعایت سے البیان کے نئے اور پرانے تمام خریدار فائدہ اٹھا سکتے ہیں۔

ملنے کا پتہ — مینجر رسالہ البیان امرتسر

Marfat.com